آشنايى با قرآن

خلاصه آثار استاد شهید مرتضی مطهری (ره)

مركز تحقيقات انتشارات دانشگاه امام صادق عليه السلام

# مقدمه مركز تحقيقات دانشگاه امام صادق عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

از جمله ابعاد مهم شخصيت اسلامى و علمى متفكر شهيد استاد مطهرى ، عنايت تام و تمام ايشان با قرآن و روايات در مقام بحث و بررسى هاى علمى مى باشد. انتقاد استاد مطهرى به برخى از روشنفكران اين بود كه در مباحث اسلامى ، يا اصلا به قرآن و روايات مراجعه نمى كنند و يا در صورت مراجعه ، آن ها را مطابق ديدگاه هاى خاص خود، تفسير به راءى مى كنند، تفسيرى كه با مجموع تعاليم اسلامى ناسازگار است .

اهميت ارجاعات و استنادات قرآنى و روايى استاد مطهرى نيز در همين نكته نهفته است كه علاوه بر كميت و گستره وسيع اين ارجاعات ، به خاطر جامعيت و تسلط فوق العاده ايشان بر ابعاد مختلف تعاليم اسلام ، هيچ يك از آن ها از چهارچوب معارف اسلامى خارج نشده است .

استاد مطهرى اولا در تمام آثار خود و در جاى جاى مباحث و موضوعات براى بيان ديدگان اسلام از آيات و روايات استفاده كرده است - كه با تورق و سيرى سريع در آثار ايشان مى توان اين حقيقت را مشاهده كرد - و ثانيا به طور جداگانه و مستقل جلسات خاصى را به موضوع تفسير قرآن اختصاص ‍ مى دادند، به طورى كه اين جلسات هفتگى سال ها ادامه داشت و حجم زيادى از آيات قرآن توسط ايشان تفسير شد.

براى معرفى آثار تفسيرى استاد مطهرى كه در سلسله كتاب هايى تحت عنوان آشنايى با قرآن به چاپ رسيده اشاره به نكاتى را مفيد مى دانيم .

جلد اول آشنايى با قرآن صورت مكتوب و ويرايش شده پنج سخنرانى استاد مطهرى است كه در سال 1352 در دانشگاه صنعتى شريف ايراد شده است . اين سخنرانى ها با عنوان «شناخت قرآن» بنا بود مقدمه اى باشد بر يك سلسله از مباحث عميق در باب معارف قرآنى كه با شروع اعتصاب هاى دانشجويى و تعطيل دانشگاه اين بخش از كار ناتمام ماند و تنها همان چند جلسه سخنرانى كه دستمايه اين يادداشت ها است به يادگار باقى ماند. (1)

ديگر مجلدات كتاب آشنايى با قرآن ، حاصل سلسله گفتارهايى است كه استاد مطهرى در طول چندين سال در جلسات هفتگى «تفسير قرآن» در مسجد يا منازل برخى از مؤمنين ايراد نموده و از آن جا كه شركت كنندگان در اين جلسات ، بيشتر از توده مردم بوده اند، استاد مطهرى به مباحث عميق و تخصصى نپرداخته و به يك تفسير عمومى اكتفا نموده اند و چنين تلقى مى شود كه هدف استاد تنها «آشنايى» مخاطبان با قرآن بوده است . (2)

از مجموعه موجود تنها مجلد دوم يعنى تفسير سوره حمد و قسمتى از سوره بقره ، پس از بازنويسى به رؤ يت استاد رسيده و شهادت جانگداز ايشان مانع ادامه اين كار گرديد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2،ص 6 - 5

2- همان ، ج 1 و 2،ص 72

جلد سوم كتاب آشنايى با قرآن مشتمل بر تفسير آياتى از سوره هاى انفال و توبه است كه توسط استاد مطهرى طى چهارده جلسه از تاريخ 8 / 8 / 1349 تا 23 / 2/ 1350 در شب هاى جمعه در مسجد الجواد تهران ايراد شده است و از قرار معلوم نوارهاى اين جلسات موجود نيست و كتاب فعلى تنظيم متونى است كه در همان زمان از نوار استخراج شده و در اختيار استاد گذاشته شده است .

جلد چهارم اين مجموعه حاوى سيزده جلسه تفسير سوره نور است كه در سال 1349 در مسجد الجواد ايراد شده است . جلد پنجم ، تفسير بخشى از سوره هاى زخرف ، دخان ، جاثيه ، فتح و قمر را در بر دارد كه استاد مطهرى در جلسات هفتگى خانگى در قلهك تهران بيان نموده اند.

جلسه ششم ، تفسير سوره هاى الرحمن ، واقعه ، حديد، حشر و ممتحنه و جلد هفتم ، تفسير سوره هاى صف ، جمعه ، منافقون و تغابن و بالاخره جلد هشتم ، مشتمل بر تفسير سوره هاى طلاق ، تحريم ، ملك و قلم است .

على رغم اين كه ناشر محترم آثار استاد مطهرى ، در جايى گفته كه بيش از نيمى از قرآن توسط استاد در جلسات هفتگى تفسير شده (3) و علاوه بر يادداشتهاى فراوان و متن هاى پياده شده بسيارى از جلسات ، حدود 150 ساعت نوار از جلسات تفسير ايشان باقى است ، (4) اما متاءسفانه آن چه تاكنون شاهد بوده ايم ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

3- همان ، ج 5،ص 10

4- آشنايى با قرآن ، ج 4،ص 5

طى 22 سال گذشته ، از آغاز چاپ جلد اول و دوم آشنايى با قرآن تاكنون تنها هشت جلد از اين مجموعه به چاپ رسيده كه گاهى فاصله چاپ دو مجلد به 5 سال و 6 سال نيز رسيده است .

در جايى ديگر ذكر شده متن ويرايش شده مربوط به تفسير سوره هاى جزء 29 و 30 تنظيم و آماده نشر شده است ، (5) اما متاءسفانه هنوز در اختيار مشتاقان آثار استاد قرار نگرفته است . اميدواريم مجموعه جلسات تفسير و بلكه تمام آثار استاد مطهرى هر چه زودتر براى استفاده جامعه علمى و مذهبى كشور به چاپ برسد.

اما درباره مجموعه حاضر به عنوان دفتر پنجم از خلاصه آثار استاد مطهرى نيز نكاتى شايسته تذكر است . همان طور كه در مقدمه دفتر اول ذكر شد، شيوه ما در تلخيص آثار استاد چنين است كه تمام نكات اصلى را كه به عنوان موضوع و مطلب مهم و مستقلى در سير استدلالى كتاب به آن اشاره شده ، در متن خلاصه منعكس كرده ايم و توضيحات بيشتر، داستان ها و مثال ها و... را حذف نموده ايم . گرچه طبعا اينكار به ويژه در موضوعات اخلاقى - كه بخش زيادى از مباحث قرآنى و تفسيرى استاد نيز از همين سنخ است - از جذابيت و لطف سخن ميكاهد. و هرگز نمى توان و نبايد تصور كرد مطالعه خلاصه ها، خواننده را از مطالعه اصل كتاب ها بى نياز مى كند، اما در عين حال اميدواريم و قصد آن داشته ايم كه با باين استاد و دقتى كه در نقل مطالب اصلى ايشان داشته ايم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

5- همان ، ج 1 و 2،ص 73

با تدوين اين مجموعه در راه ترويج آراى اين متفكر بزرگ اسلامى ، خدمتى به جامعه دينى و علمى كرده باشيم .

براى دقت بيشتر در نقل مطالب ، نكات تفسيرى هر سوره را به تفكيك آيات ذيل آيه مربوط آورده ايم . به اين ترتيب كه ابتدا آيه مورد نظر ترجمه و در نهايت نكات تفسير آمده است . به جهت يكسان سازى ترجمه ها و به علت اين كه در بيشتر موارد استاد مطهرى به طور جداگانه به ترجمه آيات اشاره نكرده است ، در اين دفتر از ترجمه آية الله العظمى مكارم شيرازى استفاده كرده ايم ، البته به جز موارد نادر كه به خاطر اختلاف نظر با راءى استاد مطهرى نكته مورد نظر استاد را در ترجمه منعكس نموده ايم .

در برخى از سوره ها به خاطر ضبط نشدن نوار يا مفقود شدن يا افتادگى آن، بخشى از مطالب استاد در دست نيست . در مواردى كه آيات حذف شده در حد يكى - دو آيه بوده اند به جهت حفظ سياق و پيوستگى مطالب ، آيه و ترجمه آن افزوده شده است . در مورد تفسير سوره منافقون تذكر اين نكته ضرورى است كه در جلد هفتم آشنايى با قرآن تفسير اين سوره به صورت ناقص و از آيه 5 به بعد آمده است . اما از آن جا كه متن كامل تفسير اين سوره در سال 1359 توسط حزب جمهورى اسلامى منتشر شده بود، از اين متن در تلخيص حاضر استفاده شده است .

مركز تحقيقات دانشگاه امام صادق عليه السلام

على اصغر خندان

# خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 1و2

## شناخت قرآن

شناخت قرآن ، براى هر فرد عالم به عنوان يك عالم و براى هر فرد مؤمن ، به عنوان يك مؤمن ، ضرورى است براى يك عالم انسان شناس و جامعه شناس ، از آن جهت ضرورى است كه اين كتاب در تكوين سرنوشت جوامع اسلامى و بلكه در تكوين سرنوشت بشريت مؤ ثر بوده است و از آن جا كه با توجه به تاريخ ، هيچ كتابى به اندازه قرآن بر جوامع بشرى و بر زندگى انسان ها تاءثير نگذاشته است ، قرآن خود به خود وارد حوزه بحث جامعه شناسى مى شود. معناى اين سخن اين است كه تحقيق درباره جهان و بخصوص شناخت جوامع اسلامى در اين چهارده قرن ، بدون شناخت قرآن ميسر نيست .

ضرورت شناخت قرآن براى يك مؤمن مسلمان از آن جهت است كه منبع اصلى دين و ايمان و انديشه يك مسلمان و آن چه كه به زندگى او حرارت و معنى مى دهد، قرآن است .

قرآن مثل بعضى كتابهاى مذهبى نيست كه يك سلسله مسائل رمزى در مورد خدا و خلقت مطرح نموده و حداكثر يك سلسله اندرزهاى ساده اخلاقى هم ضميمه كرده باشد و بس ، به طورى كه مؤمنين ناچار باشند دستورها و انديشه ها را از منابع ديگر اخذ كنند.

قرآن اصول انديشه هايى را كه براى يك انسان با ايمان و صاحب عقيده لازم است و نيز اصول تربيت و اخلاق و نظامات اجتماعى و خانوادگى را بيان كرده و تنها تفسير و توضيح و احيانا اجتهاد و تطبيق اصول بر فروع را بر عهده سنت و يا اجتهاد، گذاشته است .

استفاده از هر منبع ديگر، موقوف به شناخت قبلى قرآن است . قرآن معيار و مقياس سنجش همه منابع ديگر، از جمله حديث و سنت است .

رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم و ائمه اطهار عليهم السلام مى فرمودند:

«احاديث ما را به قرآن عرضه بداريد، اگر بر قرآن منطبق نبود، بدانيد ساختگى و جعلى است». (6)

## اقسام شناخت قرآن

### الف - شناخت سندى يا انتسابى :

در اين نوع شناخت ، مى خواهيم بدانيم كه انتساب كتاب مورد نظر به نويسنده آن تا چه اندازه قطعى است . اولين مرحله در شناخت يك كتاب ، اين است كه ببينيم آن چه در دست ماست ، از نظر اسناد به نويسنده اش ، چقدر اعتبار دارد. آيا اسناد آن درست است ، يا آن كه فقط درصدى از آن از نظر انتساب قابل تاييد است ؟ به علاوه به چه دليل مى توان بعضى را قطعا نفى و بعضى را قطعا اثبات و پاره اى را مشكوك تلقى كرد؟

قرآن از اين نوع شناخت بى نياز است و از اين نظر كتاب منحصر به فرد جهان قديم محسوب مى شود. در ميان كتاب هاى قديمى ، كتاب ديگرى نمى توان يافت كه پس از قرنها تا اين حدود بدون شبهه باقى مانده باشد. قرآن بر نسخه و نسخه شناسى پيشى گرفته و جاى كوچكترين ترديدى نيست

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

6- كل حديث لا يوافق كتاب الله فهو زخرف

(كافى ، ج 1،ص 69).

كه آورنده همه اين آيات ، محمد بن عبدالله صلى الله عليه و آله و سلم است كه آن ها را به عنوان معجزه و كلام الهى آورده و كسى نمى تواند ادعا كند و يا احتمال بدهد كه نسخه ديگرى از قرآن وجود داشته و يا دارد. هيچ مستشرقى نيز قرآن شناسى و مقايسه نسخه هاى قديمى را شروع نكرده ، چرا كه براى قرآن ، چنين نيازى نيست . قرآن گذشته از اين كه يك كتاب مقدس آسمانى بود، اساسى ترين برهان صدق دعوى پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم و بزرگترين معجزه او محسوب مى شد. به علاوه قرآن بر خلاف تورات ، به تدريج و در طول بيست و سه سال نازل شد و از همان آغاز نزول ، مسلمين آيات قرآن را فرا مى گرفتند و حفظ و ضبط مى كردند و چون آن را كلام خدا مى دانستند نه سخن بشر، برايشان مقدس بود و به خود اجازه تغيير كلمات و يا پس و پيش كردن آن را نمى دادند.

با توجه به آياتى نظير و لو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين (7) و آيات ديگرى كه عظمت دروغ بستن بر خدا را آشكار مى كند، احدى اجازه دست بردن در آيات قرآن را به خود نمى داد. از سوى ديگر جنبه ادبى و هنرى فوق العاده قوى قرآن ، كه از آن به فصاحت و بلاغت تعبير مى شود، باعث جلب توجه مردم و اهتمام به فراگيرى آن مى گرديد. همچنين پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم از همان روزهاى اول ، عده اى از نويسندگان را براى كتابت قرآن انتخاب كردند كه به «كتاب وحى» معروفند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

7- اگر او سخنى دروغ بر ما مى بست ، ما با قدرت از او مى گرفتيم ، سپس رگ قلبش را قطع مى كرديم .

(حاقه / 46 - 44)

نگارش كلام خدا از همان آغاز از جمله علل قطعى حفظ و مصون ماندن آن از تحريف بود. به اين ترتيب قرآن قبل از آن كه تحريف در آن راه يابد، متواتر شد و به مرحله اى رسيد كه ديگر انكار و يا كم و زياد كردن حتى يك حرف از آن، غير ممكن شد.

يادآورى يك نكته لازم است كه در اثر توسعه سريع قلمرو اسلام و دور بودن عامه مسلمين از مدينه كه مركز صحابه و حافظان قرآن بود، خطر تحريف عمدى يا اشتباهى نسخه هاى قرآنى در نقاط دورافتاده وجود داشت ، ولى هوشيارى مسلمين مانع اين كار شد و در همان نيم قرن اول با استفاده از صحابه و حافظان قرآن ، نسخه هاى تصديق شده از مدينه به اطراف فرستادند و جلو اشتباه كارى را مخصوصا از طرف يهود كه قهرمان چنين كارهايى به حساب مى آيند براى هميشه گرفتند.

### ب - شناخت تحليلى :

در اين مرحله ، تشخيص اين كه اين كتاب مشتمل بر چه مطالبى است و چه هدفى را تعقيب مى كند، مورد نظر است ، و در آن دو دسته سؤ ال مطرح است : دسته اول پرسش ها مربوط مى شود به نگرش اين كتاب نسبت به جهان ، انسان ، حيات ، مرگ و... يا به عبارت جامع تر، به جهان بينى كتاب و به اصطلاح فلاسفه خودمان ، «حكمت نظرى» كه مى توان به «ديد كتاب» نيز تعبير كرد. دسته اول سؤ ال ها در خصوص اين است كه كتاب چه طرحى براى آينده انسان دارد و انسان و جامعه را بر اساس چه الگويى مى خواهد بسازد، كه از اين الگو به «پيام كتاب» تعبير مى شود.

اين نوع شناخت ، مربوط به محتواست و درباره هر كتابى مى توان از اين منظر بحث كرد. ممكن است كتابى از «ديد» و «پيام» خالى باشد و يا تنها «ديد» داشته باشد و نه پيام و يا آن كه هر دو را دارا باشد.

در باب شناخت تحليلى قرآن ، چگونگى عرضه مطالب و نوع استدلال ها و سبك ارائه مطالب نيز مطرح است ؛ يعنى اين كه مثلا آيا ديدى فيلسوفانه و يا به اصطلاح امروز عالمانه دارد؟ آيا قضايا را عارفانه نگاه مى كند و يا آن كه سبك مخصوص به خود دارد؟

آيا چون قرآن نگهبان ايمان است و پيامش ايمانى است ، به عقل ، به چشم رقيب مى نگرد و مى كوشد جلوى تهاجم عقل را بگيرد و دست و پايش را ببندد و يا به عكس همواره به چشم يك حامى و مدافع به عقل مى نگرد و از نيروى آن استمداد مى كند؟ اين سؤ الات و نظاير آن كه در شناخت تحليلى طرح مى شود، ما را با ماهيت قرآنى آشنا مى سازد.

### ج - شناخت ريشه اى :

بعد از احراز استناد كتاب به نويسنده اش و تحليل و بررسى محتواى كتاب ، در مرحله سوم به اين مطلب پرداخته مى شود كه آيا مطالب و محتويات آن ، حاصل فكر و ابداع نويسنده آن است . يا آن كه از انديشه ديگران وام گرفته شده است . چنين شناختى فرع بر شناخت تحليلى است . پس از مطالعه تحليلى ، پاى مقايسه و شناخت تاريخى به ميان مى آيد.

براى شناخت ريشه اى مى بايد تمام محتويات قرآن را با تمام كتاب هاى ديگر موجود در آن زمان به خصوص كتابهاى مذهبى مقايسه كرد و در اين مقايسه تمام شرايط و امكانات از قبيل ميزان

ارتباط شبه جزيره عربستان با ساير نقاط، تعداد افراد با سواد و... را در نظر گرفت و ارزيابى كرد كه آيا آن چه در قرآن هست در كتاب هاى ديگر يافت مى شود يا نه ؟ و اگر پيدا مى شود به چه نسبت هست ؟ و آيا نقل مطالب مشابه ، شكل اقتباس دارد، يا آن كه مستقل است و حتى نقش تصحيح اغلاط آن كتابها و روشن كردن تحريفات آن ها را ايفا مى كند؟ (8)

## اصالت هاى سه گانه قرآن

مطالعه درباره قرآن ، ما را به اصالت هاى سه گانه اين كتاب آشنا مى كند. اولين اصالت قرآن ، اصالت انتساب است ؛ يعنى بدون پى جويى نسخه هاى قديم ، روشن است كه آن چه امروز به عنوان قرآن تلاوت مى شود، همان كتابى است كه حضرت محمد بن عبدالله صلى الله عليه و آله و سلم به جهان عرضه كرده است .

اصالت دوم ، اصالت مطالب است ؛ يعنى معارف قرآن التقاطى نيست ، بلكه ابتكارى است .

اصالت سوم ، اصالت الهى است ؛ يعنى اين معارف به حضرت رسول افاضه شده است و ايشان صرفا حامل پيام وحى بوده اند.

از آن جا كه شناخت ريشه اى قرآن مبتنى بر شناخت تحليلى آن است ، بحث را با شناخت تحليلى شروع ميكنيم ، تا به «اصالت الهى» يعنى معجزه بودن قرآن ، كه عمده ترين اصالت هاى قرآن است ، برسيم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

8- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2، صص 8 - 9

## شرايط آشنايى با قرآن

يكى از شرايط ضرورى شناخت قرآن آشنايى با زبان عربى است . بدون دانستن زبان عربى ، آشنايى با قرآن امكانپذير نيست . شرط ديگر، آشنايى با تاريخ اسلام است . اين كتاب بر خلاف تورات و انجيل - كه يك باره نازل شده اند - در طول 23 سال دوران زندگى پيامبر، در خلال جريان پرهيجان تاريخ اسلام ، نازل شده است و از همين رو، آيات قرآن ، به اصطلاح شاءن نزول دارند. شاءن نزول ، معناى آيه را محدود نمى كند، بلكه دانستن شاءن نزول تا حد زيادى در روشن شدن مضمون آيات ، مؤ ثر و راهگشاست .

شرط سوم ، آشنايى با سخنان پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم است . آن حضرت به نص خود قرآن ، مبين و مفسر اين كتاب است . (9) و آن چه از پيامبر رسيده ، ما را در تفسير قرآن يارى مى دهد.

براى شيعيان روايات معتبرى كه از ائمه اطهار عليهم السلام رسيده ، همان اعتبار روايات معتبر نبوى را دارد، به همين دليل روايات موثق ائمه ، كمك بزرگى در راه شناخت قرآن است .

نكته مهم در بررسى قرآن ، اين است كه در درجه اول مى بايد قرآن را به كمك خود قرآن شناخت . آيات قرآن مجموعا يك ساختمان به هم پيوسته را تشكيل مى دهند و معانى آيات بايد در كنار يكديگر فهميده شوند. آيات قرآن برخى مفسر برخى ديگر است و همانگونه كه برخى مفسران بزرگ گفته اند، ائمه اطهار عليهم السلام اين روش تفسيرى را تاييد كرده اند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

9- و انزلنا اليك اَلذِّكر لتبين للناس ما نزل اليهم

يعنى : «و ما اين ذكر [= قرآن] را بر تو نازل كرديم تا آن چه را كه به سوى مردم نازل شده است ، براى آن ها روشن سازى ». (نحل / 44)

چرا كه قرآن در بيان مسائل ، شيوه اى مخصوص به خود دارد و در بسيارى موارد اگر آيه اى بدون عرضه بر آيات مشابه ، اخذ شود، مفهومى پيدا ميكند كه با مفهوم همان آيه در كنار آيات هم مضمون ديگر، به كلى متفاوت است .

به عنوان نمونه اى از شيوه خاص قرآن ، مى توان از آيات محكم و آيات متشابه نام برد. تصور عوامانه درباره اين آيات ، اين است كه مطالب در آيات محكم ، ساده و صريح و در آيات متشابه ، به صورت معما و رمز مطرح شده است . بر اين اساس مردم تنها حق تدبر در آيات محكم را دارند و آيات متشابه اساسا قابل شناخت نيستند قهرا سؤ ال مى شود كه فلسفه آيات متشابه چيست و چرا قرآن آياتى را كه قابل شناخت نيستند، عرضه كرده است ؟

پاسخ اين است كه نه معناى محكم ، صريح و ساده است و نه معناى متشابه ، معما و رمزگونه . قرآن خودش را كتابى روشنگر و قابل فهم براى همه كه آياتش همه نور و هدايت است ، معرفى مى كند. سر مطلب در آيات محكم و متشابه اين است كه برخى از مسايل به خصوص وقتى سخن از غيب و ماوراى طبيعت است ، با قالب الفاظ قابل بيان نيستند و از آن جا كه زبان بيان قرآن همين زبان بشرى است ، ناگزير آن موضوعات لطيف نيستند و از آن جا كه زبان بيان قرآن همين زبان بشرى است ، ناگزير آن موضوعات لطيف و معنوى با عباراتى كه بشر براى موضوعات مادى به كار مى برد، بيان شده اند. مسايل در بعضى از آيات به گونه اى طرح شده كه براى جلوگيرى از سوء فهم بايد حتما به كمك آيات ديگر تفسير گردد و غير از اين راهى وجود ندارد. قرآن براى جلوگيرى از متشابه شدن آن معانى عالى و شامخ با معانى مادى ، مى فرمايد:

متشابهات را به محكمات ارجاع دهيد. (10)

برخى آيات قرآن محكم هستند؛ يعنى داراى آن چنان استحكامى كه نمى توان آنها را از معنى خود خارج كرد و معانى ديگرى نتيجه گرفت . اين آيات ام اكتاب ، يعنى آيات مادرند و مرجع آيات متشابه به حساب مى آيند. آيات متشابه براى فهميد و تدبر كردن است ، اما بايد به كمك آيات محكم در آن ها تدبر كرد و بدون كمك آيات مادر، آنچه از متشابهات اخذ شود، درست و معتبر نخواهد بود.

## آيات قرآن ، شناختى است ؟

در تحليل محتوايى قرآن ، نخستين سؤ ال اين است كه آيا مى توان در مطالب و مسايل قرآن ، تفكر و تدبر كرد، يا آن كه اين كتاب اساسا براى شناختن ، عرضه نشده و صرفا براى تلاوت و ثواب بردن و تيمن و تبرك است ؟ شايد اين سؤ ال بى مورد تصور شود؛ زيرا در اين كه قرآن كتابى براى شناخت است كسى ترديد نمى كند. اما از آن جا كه در دنياى اسلام به علل مختلف جريان هاى نامطلوبى در موضوع شناخت قرآن پيش آمد، كه در انحطاط مسلمين تاءثير بسزايى داشته و متاءسفانه هنوز هم ريشه هاى آن افكار منحط و خطرناك در جامعه ما وجود دارد، لازم مى دانيم كمى در اين باره توضيح بدهيم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

10- هو الذى انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب و اخر متشابهات

«او كسى است كه اين كتاب را بر تو نازل كرد، كه قسمتى از آن ، آيات محكم است ، كه اساس اين كتاب مى باشد و قسمتى از آن متشابه .»

(آل عمران / 7) [ «ام » در اصل به معنى محل رجوع و بازگشت مى باشد]

سه چهار قرن پيش در ميان علماى شيعه ، افراد معروف به «اخباريان» پيدا شدند كه معتقد بودند قرآن حجت نيست . اينها از ميان منابع چهارگانه فقه كه از طرف علماى اسلام به عنوان معيار شناخت مسايل اسلامى عرضه شده بود، يعنى قرآن ، سنت ، عقل و اجماع ، سه منبع را قبول نداشتند. اجماع را رسم سنى ها و غير قابل اتباع مى دانستند. در خصوص عقل مى گفتند: با اين همه خطاى عقل ، اعتماد بر آن جايز نيست . اما در مورد قرآن محترمانه ادعا مى كردند كه قرآن بزرگتر از آن است كه ما آدم هاى حقير بتوانيم آن را مطالعه كنيم و در آن بينديشيم . فقط پيامبر و ائمه عليهم السلام حق دارند در آيات قرآن غور كنند. ما فقط حق تلاوت آيات را داريم . اخباريان تنها مراجعه به اخبار و احاديث را جايز مى دانستند. شايد تعجب كنيد اگر بدانيد در بعضى از تفاسيرى كه توسط اين افراد نوشته شد، اگر حديثى ذيل آيه وجود نداشت ، چنان كه گويى آن آيه از قرآن نيست ، از ذكر آيه خوددارى مى كردند. اين عمل نوعى ظلم و جفا بر قرآن و خروج از مسير آن بود.

گروه ديگرى نيز به جز اخباريان بودند كه قرآن را دور از دسترس عامه مى دانستند. از جمله اشاعره ، كه معتقد بودند شناخت قرآن ، عبارت از تدبر در آيات قرآن نيست ، بلكه معناى آن فهم معانى تحت اللفظى و ظاهر آيات و رها كردن باطن است . آن ها به دليل برداشت عوامانه از قرآن و تعطيل كردن عقل ، خيلى زود از جاده درك صحيح منحرف شدند و اعتقادات نادرستى مانند تجسم (جسم بودن خدا)، امكان رؤ يت خدا با چشم ، و گفتگو با خدا با زبان بشرى و صدها اعتقاد انحرافى ديگر پيدا كردند.

در مقابل گروهى كه قرآن را رها كرده بودند، گروهى پيدا شدند كه قرآن را وسيله رسيدن به اهداف و اغراض خود قرار دادند. اينان در زمينه اى كه منافعشان اقتضا مى كرد، به تاءويل آيات قرآن مى پرداختند و مسائلى را به قرآن نسبت مى دادند كه كاملا با روح قرآن بيگانه بود. در مقابل هر اعتراضى پاسخشان اين بود كه باطن آيات را تنها ما مى دانيم و اين معانى از شناخت باطن آيات به دست آمده اند. قهرمانان اين جريان در تاريخ اسلام ، دو گروهند: اول اسماعيليه يا باطنيه و دوم متصوفه .

اسماعيليان شيعه شش امامى هستند و به واسطه باطنى گرى ، خيانت هاى زيادى در تاريخ اسلام مرتكب شدند و نقش بزرگى در ايجاد انحراف در مسايل اسلامى داشتند.

بعد از اسماعيليه ، متصوفه در زمينه تحريف آيات و تاءويل آن ها مطابق عقايد شخصى خود، يد طولانى داشته اند. براى نمونه ، از تفسيرهاى تحريف گونه مى توان به داستان حضرت ابراهيم عليه السلام و ذبح پسرش ‍ اسماعيل اشاره كرد، كه متصوفه مى گفتند: مقصود از ابراهيم ، ابراهيم عقل است و مقصود از اسماعيل ، اسماعيل نفس ؛ يعنى عقل ، قصد داشت تا نفس را ذبح كند.

روشن است كه چنين برداشتى بازى كردن با قرآن و شناخت انحرافى آن است . پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم درباره چنين برداشت هاى مبتنى بر اميال شخصى از قرآن كريم ، فرمود: من فسّر القرآن براءيه فليتبوء مقعده فى النار. (11)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

11- هر كس قرآن را بر اساس اميال خود تفسير كند، جايگاهش در آتش مهيا شده است .

(عوالى اللئالى ، ج 4،ص 104)

راه وسطى را كه قرآن در برابر جمود و خشك انديشى اخباريان و نيز در مقابل برداشت هاى نارواى باطنيه و مانند آن ها پيشنهاد مى كند، عبارت از تاءمل و تدبر بى غرض و منصفانه است . قرآن علاوه بر مؤمنين ، مخالفين را هم به جاى جبهه گيرى به تفكر در آيات خود فرا مى خواند. در برخى آيات ، هدف از انزال قرآن ، تدبّر و تذكّر بيان شده است . (12) اين آيات و ده ها آيه ديگر، در تاءكيد بر تدبر در قرآن ، جواز تفسيرى قرآن را تاءييد مى كنند.

وقتى منصفانه و بى غرض در قرآن تاءمل شود، به اين نتيجه مى رسيم كه هيچ ضرورتى ندارد كه بتوان همه مسايل آن را حل كرد. قرآن از اين حيث شبيه طبيعت است ؛ يعنى چه بسيار رازها وجود دارد كه حل نشده و در شرايطى فعلى نيز براى ما امكان حل آن ها وجود ندارد. اما اين مسائل در آينده حل خواهد شد. بعلاوه در شناخت طبيعت ، انسان بايد انديشه خود را با طبيعت ، آن گونه كه هست ، مطابق كند، نه آن كه طبيعت را آن گونه كه مى خواهد تفسير كند. قرآن نيز مانند طبيعت ، كتابى است كه براى يك زمان نازل نشده است . در غير اين صورت اگر همه رازهاى آن در گذشته كشف مى شد، اين كتاب جاذبه و تازگى و اثربخشى خود را از دست مى داد. همانطور كه ائمه اطهار عليهم السلام ، توضيح داده اند. قرآن تنها براى يك زمان و يك مردم نازل نشده ، بلكه براى همه زمان ها، همه مردم است و استعداد تفكر و تدبر و كشف جديد هميشه براى قرآن هست .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

12- كتاب انزلناه اليك مبارك ليدبروا آياته و ليتذكر اولوالالباب

يعنى : «اين كتابى است پربركت ، كه بر تو نازل كرديم تا در آيات آن تدبر كنند و خردمندان متذكر شوند.» (ص / 29)

در حديثى از پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم نقل شده است كه مثل قرآن ، مثل خورشيد و ماه است و مثل آن دو هميشه در جريان است ، يعنى ثابت و يكنواخت نيست . (13) (14)

## فصل اول - شناخت تحليلى قرآن

قرآن درباره مطالب بسيارى بحث كرده و در اين ميان ، روى بعضى از مطالب زياد تكيه كرده و روى برخى كمتر. از جمله مسائلى كه در قرآن مورد بحث قرار گرفته ، جهان و خداى جهان است . بايد ببينيم قرآن خدا را چگونه مى شناسد. فيلسوفانه يا عارفانه ؟ آيا به سبك تورات و انجيل است يا شكل مكاتب هندى را دارد؟ و يا اساسا شيوه مستقلى در شناسايى خدا دارد.

مساءله ديگر، مساءله جهان است . بايد بررسى كنيم كه ديد قرآن درباره جهان ، چگونه است ؟ آيا خلقت و جهان را عبث و بازيچه مى داند يا آن را بر حق مى داند؟ آيا جريان عالم را بر اساس يك سلسله سنن مى داند يا آن را بى قاعده و گزاف مى شمارد؟ بايد نظر قرآن درباره انسان نيز تحليل شود. آيا قرآن انسان را حقير مى شمارد يا براى او كرامت و عزت قايل است ؟ آيا قرآن براى جامعه انسانى شخصيت و اصالت قايل است يا آن كه فرد را اصيل مى داند؟ آيا جامعه مانند افراد انسان ، موت و حيات دارد يا نه ؟ نظر قرآن درباره تاريخ و نيروهاى محرك تاريخ چيست ؟ و تاءثير فرد در تاريخ تا چه اندازه است ؟ مسائل ديگرى نيز مانند نظر قرآن درباره خودش و نيز سخنى كه قرآن درباره پيغمبر دارد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

13- يجرى كما يجرى الشمس و القمر (بحارالانوار، ج 35،ص 404)

14- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2،ص 30 - 19

تعريف مؤمن و صفات مؤمنين و... در قرآن مطرح است كه هر كدام از اين بحث ها، شعبه ها و شاخه هايى دارد كه در جاى خود مى آيد.

### قرآن خود را چگونه معرفى مى كند؟

براى تحليل محتواى قرآن ، بهتر است ابتدا نظر خود قرآن ، درباره خودش را بررسى كنيم . اولين نكته اى كه قرآن درباره خود مى گويد، اين است كه اين كلمات و عبارات ، سخن خداست . قرآن تصريح مى كند كه پيامبر انشاكننده قرآن نيست ، بلكه آن چه را توسط روح القدس يا جبرئيل به اذن خدا بر او القا شده است ، بيان مى كند.

قرآن ، رسالت خود را هدايت مردم و راهنمايى آن ها براى خروج از تاريكى ها به سوى نور معرفى مى كند. (15) بدون شك يكى از مصاديق اين ظلمات ، جهالت و نادانى هاست و قرآن بشر را از اين ظلمات به روشنايى علم مى برد. اگر ظلمت ها تنها در نادانى خلاصه مى شد، فلاسفه هم مى توانستند اين مهم را به انجام برسانند، ولى ظلمت هاى ديگرى چون منفعت پرستى ، خودخواهى و هوى پرستى كه ظلمت هايى فردى و اخلاقى اند و نيز ظلمت هاى اجتماعى ، نظير ستم و تبعيض و... وجود ارد كه به مراتب خطرناك تر از ظلمات نادانى است (16)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

15- الر كتاب انزلناه اليك لتخرج الناس من الظلمات الى النور...

يعنى : «اين كتابى است كه بر تو نازل كرديم ، تا مردم را از تاريكى ها (ى شرك و ظلم و جهل) به سوى روشنايى (ايمان و عدل و آگاهى)... در آورى »و.

(ابراهيم / 1)

16- قرآن همواره «ظلمات » را جمع مى آورد و «نور» را مفرد ذكر مى كند؛ يعنى راه راست يكى بيشتر نيست و مسير انحراف و گمراهى متعدد است .

و مبارزه با آن ها از عهده علم خارج است و بر عهده قرآن و ساير كتاب هاى آسمانى است . (17)

### آشنايى با زبان قرآن

منظور از تلاوت ، تنها ثواب بردن ، بدون درك معانى آن نيست . بلكه خواندن ، مقدمه اى است براى درك معانى آن . درك معانى قرآن ويژگى هايى دارد كه بايد به آن توجه داشت .

يك وظيفه قرآن ، تعليم انديشه هاى تازه است . در اين جهت مخاطب قرآن ، عقل انسان خواهد بود و قرآن با زبان منطق و استدلال با او سخن مى گويد. اما به جز اين زبان ، قرآن زبان ديگرى نيز دارد كه مخاطب آن دل است و زبان آن احساس . يكى از متعالى ترين غرايز و احساسات انسان حس ‍ مذهبى و فطرت خداجويى اوست . سر و كار قرآن با اين حس شريف و برتر است . قرآن كريم نيز در توصيف خود، براى خود دو زبان قايل مى شود. گاهى خود را كتاب تفكر و منطق و استدلال معرفى مى كند و گاهى كتاب احساس و عشق . قرآن نه تنها غذاى عقل و انديشه ، كه غذاى روح هم هست . براى آشنايى و انس با قرآن ، آشنايى با اين دو زبان لازم است و عدم تفكيك آن ها مايه بروز خطا خواهد شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

17- و لقد ارسلنا موسى باياتنا اءن اخرج قومك من الظلمات الى النور

«ما موسى را با آيات خود فرستادى ؛ (و دستور داديم) كه : قومت را از ظلمات به نور بيرون آر.» (ابراهيم / 5) از اين آيه استفاده مى شود كه اين تاريكى ، همان تاريكى ستم فرعون و فرعونيان است و نور، نور آزادى و عدالت .

قرآن بر موسيقى خاص خودش تاءكيد زيادى دارد، نوعى از موسيقى كه اثرش در برانگيختن احساسات عميق و متعالى انسان از هر موسيقى ديگر بيشتر است . قرآن در خطاب به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم مى گويد: «در حالى كه به عبادت ايستاده اى ، قرآن را ترتيل كن .» (18)

«ترتيل»، يعنى قرائت قرآن ، نه آن قدر تند كه كلمات مفهوم نشوند و نه آن قدر جدا از هم كه رابطه ها از بين برود. مى گويد: قرآن را با تاءنى و در حالى كه به محتواى آيات توجه دارى بخوان .

در ميان مسلمان ها يگانه چيزى كه مايه نشاط و كسب قدرت روحى پيدا كردن خلوص و صفاى باطن بوده ، همان موسيقى قرآن است . نداى آسمانى در اندك مدتى از مردم وحشى شبه جزيره عربستان ، مؤمنانى ثابت قدم به وجود آورد كه توانستند با بزرگترين قدرتهاى زمان در افتند و آن ها را از پا در آورند. مسلمانان ، قرآن را نه فقط به عنوان يك كتاب درس و تعليم كه همچون يك غذاى روح و مايه كسب نيرو و ازدياد ايمان مى نگريستند.

پيامبر نيز تنها و بى هيچ پشتيبان در حالى كه تنها قرآن را در دست دارد، قيام مى كند، اما همين قرآن براى او سرباز و سلاح و نيرو فراهم مى كند و دشمن را در برابرش خاشع و خاضع مى گرداند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

18- و رتل القرآن ترتيلا (مزمل / 4)

وقتى قرآن زبان خود را زبان دل مى داند، منظورش آن دلى است كه مى خواهد با آيات خود، آن را صيقل بدهد و تصفيه كند و به هيجان بياورد. اين زبان ، غير از موسيقى است كه احيانا احساسات شهوانى را تغذيه مى كند و يا حس سلحشورى را تقويت مى كند. اين همان زبانى است كه از اعراب بدوى ، مجاهدينى مى سازد كه براى آنان منافع شخصى و مسائل فردى در كار نبود و در همه لحظات ، با عمق هستى در ارتباط بودند، شب هايشان به عبادت مى گذشت و روزهايشان به جهاد.

قرآن ، روى اين خاصيت خودش كه كتاب دل و روح است ، كتابى است كه جان ها را به هيجان مى آورد و اشكها را جارى مى سازد و دل ها را مى لرزاند، خيلى تاءكيد دارد و آن را حتى براى اهل كتاب صادق مى داند. گروهى را توصيف مى كند كه چون قرآن برايشان مى خوانند، چشم هاى آن ها را مى بينى كه (از شوق)، اشك مى ريزد، به خاطر حقيقتى كه دريافته اند، آن ها مى گويند: «پروردگارا! ايمان آورديم ، پس ما را با گواهان و شاهدان حق در زمره ياران محمد بنويس .» (19)

در اين آيات ، قرآن نشان مى دهد كه صرفا كتابى علمى و تخيلى نيست . بلكه در همان زمان كه از استدلال منطقى استفاده مى كند، با احساس در ذوق و لطايف روح بشر نيز سخن مى گويد و جان او را تحت تاءثير قرار مى دهد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

19- و اذا سمعوا ما انزل الى الرسول ترى اعينهم تفيض من الدفع مما عرفوا من الحق يقولون ربنا آمنا فاكتبنا مع الشاهدين

(مائده / 83)

### مخاطب هاى قرآن

يكى از اهداف شناخت تحليلى ، تشخيص قرآن است . ممكن است اين شبهه به ذهن برسد كه تغييراتى نظير هدى للمتقين يا هدى و بشرى للمومنين با آياتى نظير اءن هو الا ذكر للعالمين ... (20) يا و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين ... (21) چگونه قابل جمع است ؟ آيا اين كتاب براى همه جهانيان است يا صرفا براى مؤمنين ؟

در پاسخ به اين سؤ ال مى توان به اجمال گفت : در آياتى كه خطاب قرآن به همه مردم عالم است ، مى خواهد بگويد كه قرآن اختصاص به قوم و دسته خاصى ندارد. هر كس به سمت قرآن بيايد نجات پيدا مى كند، و اما در آياتى كه از كتاب هدايت بودن براى مؤمنين و متقين نام مى برد، اين نكته را روشن مى كند كه در نهايت چه كسانى رو به سوى قرآن خواهند آورد و چه گروه هايى از آن دورى خواهند گزيد. قرآن از قوم و قبيله معينى به عنوان علاقمندان و ارادتمندان خود ياد نمى كند و بر خلاف ساير مكاتب ، انگشت روى منافع خاص يك طبقه نمى گذارد. در مورد خودش تاءكيد مى كند كه كتابى است براى برقرارى عدالت . (22)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

20- اين (قرآن) تذكرى براى همه جهانيان است . (ص / 87)

21- ما تو را جز براى رحمت جهانيان نفرستاديم .

(انبيا/ 107)

22- لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس ‍ بالقسط

«ما رسولان خود را با دلايل روشن فرستاديم و با آن ها كتاب آسمانى و ميزان (شناسايى حق از باطل و قوانين عادلانه) نازل كرديم ، تا مردم قيام به عدالت كنند.

(حديد/ 25)

قرآن ، قسط و عدالت را براى كل جامعه انسانى مى خواهد، نه فقط براى اين طبقه يا آن قوم و قبيله . قرآن براى جلب انسان ها به سمت خود بر روى تعصبات يا منفعت طلبى انسان ها تكيه نمى كند و آن ها را از راه منافعشان به حركت در نمى آورد بلكه فطرت حق جويى و عدالت طلبى انسان ها را مخاطب قرار مى دهد و از ظالم و مظلوم ، هر دو دعوت مى كند كه به راه حق بيايند. قرآن نمونه هاى متعددى از برانگيختن فرد عليه خودش و بازگشت از مسير گمراهى (توبه) ذكر مى كند. (23)

## فصل دوم - عقل از ديدگاه قرآن

گفته شد كه قرآن براى ابلاغ پيامش از دو زبان «استدلال منطقى» و «احساس» كمك مى گيرد، كه مخاطب اولى ، عقل است و ديگرى ، دل . حال اين سؤ ال پيش مى آيد كه آيا عقل از نظر قرآن سند و حجت است يا خير؟ آيا بايد به دريافت هاى صحيح عقل ، احترام گذارد و مطابق آن عمل مى كرد؟ و آيا عمل نكردن مطابق حكم عقل ، نزد خداوند مجازات دارد؟

### دلايل سنديت عقل

هيچ كدام از علماى اسلام - جز گروهى اندك - تاكنون در سنديت عقل ، ترديد نداشته اند و آن را از منابع چهارگانه فقه دانسته اند. در اين جا چون سخن از قرآن است ، به دلايل حجيت و سنديت عقل از نظر خود قرآن ، اشاره مى كنيم :

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

23- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2، صص 45 - 31

الف - دعوت به عقل :

قرآن كريم حدودا در 60 آيه ، به موضوعى اشاره مى كند و مى گويد: اين موضوع را طرح كرده ايم تا درباره آن تعقل كنيد. از سوى ديگر در برخى آيات صريحا اهميت و ارزش تعقل بيان شده است ؛ مانند اءنّ شرّ الدوابّ عند الله الصم البكم الَّذِينَ لا يعقلون (24) آيات بسيار ديگرى وجود دارد كه به دلالت التزامى ، سنديت عقل را امضا مى كند؛ يعنى سخنانى مى گويد كه پذيرش آن ها، بدون آن كه حجيت عقل پذيرفته شده باشد، امكان ندارد؛ مثلا آن جا كه از حريف ، استدلال عقلى مى طلبد و مى گويد: قل هاتوا برهانكم اءن كنتم صادقين (25) يا آن جا كه خودش استدلال منطقى ترتيب مى دهد، (26) با تاءكيد بر روى عقل ، بطلان اين حرف را روشن مى كند كه مى گويند: ايمان با عقل بيگانه است و بايد تنها قلب را به كار انداخت تا نور خدا در آن راه يابد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

24- بدترين جنبندگان نزد خدا افراد كر و كور و لالى هستند كه انديشه نمى كنند.

(انفال / 22)

25- بگو اگر راست مى گوييد، دليل خود را (بر اين موضوع) بياوريد.

(بقره / 111)

26- لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا

«اگر در آسمان و زمين جز «الله » خدايان ديگرى بود، فاسد مى شدند (و نظام جهان به هم مى خورد).» (انبيا/ 22)

در اين آيه قرآن به صورت يك قضيه شرطى ، استدلالى مى كند كه نتيجه آن (به صورت عكس نقيض) اين مى شود كه چون نظام جهان پابر جاست ، بنابراين غير از «الله » خدايى نيست .

ب - استفاده از نظام على و معلولى :

قرآن ارتباط على و معلولى بعضى مسائل را بيان مى كند. اصل عليت پايه تفكر عقلانى است و اين نشان مى دهد كه قرآن ، براى عقل اصالت قائل است . قرآن با تشويق به مطالعه در احوال اقوام پيشين ، و عبرت گرفتن از آن ها، تاءكيد مى كند كه بر سرنوشت اقوال ، نظام هاى واحدى حاكم است . پذيرفتن اين نظام ها، به دلالت التزامى ، مؤ يد نظام على و معلولى و به معناى قبول سنديت عقل است .

ج - فلسفه احكام :

دليل ديگر حجيت عقل از نظر قرآن ، ذكر فلسفه احكام است ، كه مثلا فلسفه و هدف روزه را تقوا مى داند و مى گويد: كتب عليكم الصيام كما كتب على الَّذِينَ من قبلكم لعلكم تتقون (27) به اين ترتيب ، قرآن از انسان مى خواهد تا درباره احكام انديشه كند تا كنه مطلب بر او روشن شود و تصور نكند كه اين ها فقط يك سلسله رمزهاى مافوق فكر بشر است .

د - مبارزه با لغزش هاى عقل :

دليل رساتر اصالت عقل نزد قرآن ، مبارزه آن با لغزش ها و مزاحم هاى عقل است . ذهن و فكر انسان ، مثل حواس وى در بسيارى موارد دچار اشتباه مى شود. آيا به واسطه اين اشتباهات مى توان قوه انديشه را تعطيل كرد؟ عده اى مثل سوفسطاييان گفتند كه اساسا استدلال ، كار لغوى است ، ولى برخى متفكرين ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

27- روزه بر شما نوشته شده ، همانگونه كه بر كسانى كه قبل از شما بودند، نوشته شد تا شايد متقى گرديد. (بقره / 183)

مصمم شدند تا راه خطا را سد كنند. آنها دريافتند كه هر استدلال دو قسمت دارد: ماده و صورت ، كه اگر هر دو صحيح باشند، استدلال صحيح خواهد بود، مانند يك ساختمان ، كه براى استحكام آن ، بايد مواد و مصالح مناسبى استفاده شود و هم نقشه آن صحيح باشد.

براى بررسى و قضاوت درباره صورت استدلال ، منطق صورى يا ارسطويى پديد آمد. اما براى تضمين صحت استدلال ، تنها منطق صورت كافى نيست . براى حصول اطمينان از درستى ماده استدلال ، منطق ماده نيز لازم داريم ؛ يعنى معيارى نياز داريم كه به كمك آن بتوانيم كيفيت مواد فكرى را بسنجيم . دانشمندانى نظير بيكن و دكارت ، تقدم فضل و فضل تقدم دارد و اين خود، دليلى بر به رسميت شناختن عقل از ديدگاه قرآن است .

### منشاءهاى خطا از قرآن :

يكى از عواملى كه قرآن براى خطا ذكر مى كند، اين است كه انسان گمان را به جاى يقين بگيرد. اگر بشر خود را مقيد كند كه در مسايل ، تابع يقين باشد و گمان را به عوض يقين نپذيرد، به خطا نخواهد افتاد. قرآن بر اين مساءله ، تاءكيد بسيار كرده و در يك تصريح دارد كه بزرگترين لغزشگاه فكرى بشر پيروى از گمان است ، يا در جاى ديگر خطاب به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم مى فرمايد: و اءن تطع اكثر من فى الارض يضلوك عن سبيل الله اءن يتبعون الا الظن و اءن هم الا يخرصون (28)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

28- اگر از بيشتر كسانى كه در روى زمين هستند اطاعت كنى ، تو را از راه خدا گمراه مى كنند؛ زيرا آن ها تنها از گمان پيروى مى كنند و تخمين و حدس (واهى) مى زنند.

(مائده / 116)

دومين ريشه خطا در ماده استدلال ، كه بالاخص در مسايل اجتماعى مطرح مى شود، مساءله تقليد است . بسيارى از مردم چنانند كه امور مورد باور اجتماع ، باورشان مى شود.

قرآن مى فرمايد: هر مساءله را با معيار عقل بسنجيد، نه اين كه هر چه نياكان شما انجام دادند، آن را سند بدانيد، يا آن را به كلى طرد كنيد.

و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما القينا عليه آباءنا او لو كان آباؤ هم لا يعقلون شيئا و لا يهتدون (29) قرآن تاءكيد مى كند كه قدمت يك انديشه ، نه دليل كهنگى و غلط بودن آن است و نه موجب صحت و درستى آن .

نبايد عقيده اى درست را به دليل آن كه ديگران به انسان انگ و برچسب مى زنند، رها كرد و يا به علت تعلق عقيده اى به يك شخصيت بزرگ و معروف ، آن را پذيرفت ؛ در هر زمينه اى بايد به تحقيق و بررسى در مورد مسائل پرداخت .

عامل مؤ ثر ديگر در ايجاد خطا، پيروى از هوس ها و تمايلات نفسانى و داشتن غرض و مرض است . در هر مساءله اى ، تا انسان خود را از شر اغراض ‍ بى طرف نكند، نمى تواند صحيح فكر كند. قرآن در اين زمينه اشارات بسيار دارد؛ از جمله مى فرمايد: اءن يتبعون انا الظن ما تهوى الانفس (30) (31)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

29- و هنگامى كه به آن ها گفته مى شود: «از آن چه خدا نازل كرده است ، پيروى كنيد.» مى گويند: «نه ، ما از آن چه پدران خود را بر آن يافتيم ، پيروى مى نماييم .» آيا اگر پدران آن ها چيزى نمى فهميدند و هدايت نيافتند، باز از آن ها پيروى خواهند كرد)؟!

(بقره / 170)

30- آنها فقط از گمان هاى بى اساس و هواى نفس ، پيروى مى كنند. (نجم / 23)

31- آشنايى با قرآن ، ج 2 و 1، صص 58 - 47

## فصل سوم - نظر قرآن درباره قلب

قلب ، در اصطلاح ادبى و عرفانى ، آن عضو گوشتى تلمبه خون نيست . تعريف قلب را بايد در حقيقت وجود انسان جستجو كرد. انسان ، ابعاد وجودى بسيارى دارد. «من» انسانى ، عبارت است از مجموعه انديشه ها، آرزوها، ترس ها، اميدها، عشق ها و... كه همه آن ها در يك مركز به هم مى پيوندند. اين مركز، دريايى ژرف است كه تاكنون كسى ادعاى اطلاع از اعماق آن را نكرده است .

فلاسفه و عرفا و روانشناسان ، به سهم خود رازهايى از آن گشوده اند، اما شايد عرفا، موفق تر از ديگران بوده اند. آن چه قرآن دل مى نامد، عبارت از واقعيت آن درياست ، كه حتى عقل نيز يكى از رودهايى است كه به آن مى ريزد.

قرآن آن جا كه از وحى سخن مى گويد، سخنى از عقل به ميان نمى آورد و تنها سر و كارش با قلب پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم است كه فراتر از عقل است . اما ضد عقل و انديشه هم نيست ؛ يعنى قرآن براى پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم ، با نيروى عقل و استدلال حاصل نشده ، بلكه قلب پيامبر به حالتى رسيده كه استعداد درك و شهود و آن حقايق را يافته است .

### خصوصيات قلب :

قلب از ديدگاه قرآن ، يك ابزار شخصيت نيز به حساب مى آيد. مخاطب بخش عمده اى از پيام قرآن ، دل انسان است . از اين رو قرآن تاءكيد زيادى در حفظ و تكامل اين ابزار دارد. در قرآن بسيار به مسايلى از قبيل تزكيه نفس و روشنايى قلب و صفاى دل ، بر مى خوريم :

قد افلح من زكيها (32) تمام اين تاءكيدها نشان مى دهد كه قرآن يك جوّ روحى و معنوى عالى براى انسان قايل است و لازم مى داند كه هر فردى اين جو را سالم و پاك نگه دارد و علاوه بر اين براى حفظ فرد، اجتماع نيز بايد از رذائل و هواپرستى ها به دور باشد.

تاريخ نشان مى دهد كه هرگاه استعمارگران مى خواهند جامعه اى را تحت سلطه خود قرار دهند، تلاش مى كنند با اشاعه شهوترانى ، روح جامعه را تحت سلطه خود قرار دهند، تلاش مى كنند با اشاعه شهوترانى ، روح جامعه را فاسد كنند. دل كه فاسد شد، ديگر نه تنها عقل نمى تواند كارى كند بلكه خود، زنجير سنگينى بر دست و پاى انسان مى شود.

قرآن به تعالى و پاكى روح جامعه ، اهميت زيادى مى دهد و مى فرمايد: تعاونوا على البر و التقوى و لا تعاونوا على الاثم و العدوان (33) يعنى ، اولا دنبال كار خير باشيد و ثانيا كار نيكو را دسته جمعى انجام دهيد.

در كلام پيامبر و ائمه عليهم السلام نيز تاءكيد شده كه انسان ، نظر واقع بينانه را بايد از قلبش بگيرد، هر چند نظر مردم مخالف آن باشد: استفت قلبك و اءن افتاك الناس (34) پيامبر بر اين نكته تاءكيد مى كند كه اگر انسان ، جوينده حقيقت باشد و براى كشف حقيقت ، خود را بى طرف و خالص ‍ نمايد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

32- كسى كه قلب خود را از آلودگى ها پاك نگه داشت ، رستگار شد. (شمس /9)

33- در راه نيكى و پارسايى ، با هم تعاون كنيد. و در راه گناه و تعدى ، همكارى ننمايد. (مائده / 2)

34- كنز العمال ، حديث 7312

قلب او به او خيانت نخواهد كرد و او را به مسير صحيح ، هدايت مى كند. انسان تا زمانى كه جوينده راستين حقيقت است ، هر چه به او برسد، حق و حقيقت است .

در مجموع بايد گفت : قرآن در تعليماتش ، قصد پرورش افرادى را دارد كه از هر دو سلاح عقل و دل بهره مندند و هر دو را به بهترين شكل به كار مى گيرند. (35)

## تفسير سوره حمد

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم (1)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر.»

از همان آغاز كه قرآن به كتابت در آمده است ، در اول هر سوره اى به استثناى سوره برائت ، بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم وجود دارد؛ اهل تسنن آن را جزء هيچ سوره اى نمى دانند و شروع هر سوره را با بسم الله ، از قبيل شروع هر كار ديگر با نام خدا مى شمارند كه بسم الله جزء آن كار نيست . شيعه به پيروى از ائمه اطهار عليهم السلام به شدت با اين مساءله مخالفت دارد، تا آن جا كه حتى ائمه اطهار عليهم السلام فرموده اند: خداوند بكشد كسانى را كه بزرگترين آيه از آيات قرآن را حذف كرده اند؛ (36) در هر حال شيعه بسم الله را جزء قرآن مى داند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

35- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2، صص 68 - 59

36- بحارالانوار، ج 92،ص 238

اين كه به بشر دستور داده شده است كه كارهايش را با نام خدا آغاز كند، براى اين است كه كارهاى انسان جنبه قدس و عبادت پيدا كند و به نام او بركت يابد، آغاز كردن به نام كسى ، مفهومش اين است كه او را موجودى قدوس و منزه از جميع نقص ها و سرچشمه كمالات دانسته و مى خواهيم كه عمل خود را با انتساب به او بركت بخشيم ؛ لذا كارها را به نام هيچ كس ، حتى به نام پيغمبر يا به نام خلق و مردم ، نمى توان آغاز كرد و اين است معنى تسبيح نام الله كه در اول سوره «اعلى» به آن دستور داده شده است . (37) معنى تسبيح نام خدا اين است كه آن جا كه مقام تقديس و تكريم است ، نام مخلوق در رديف نام الله قرار نگيرد و يا در جايى كه بايد نام الله برده شود، نام موجود ديگرى به ميان نيايد.

در قرآن كريم در حدود صد اسم براى خداوند آمده است كه در واقع صد صفت است نه صد اسم ، به عنوان علامت ، همان طور كه در نام گذارى انسان ها مى بينيم . نمونه اسما و صفات خداوند را در همين سوره حمد مى توان ملاحظه كرد: الله ، رحمن ، رحيم ، مالك يوم الدين ؛ ولى هيچ كدام از اين اسما و صفات جامعيت اسم «الله» را ندارد؛ چون اسما و صفات ديگر هر كدام يكى از كمالات خدا را نشان مى دهند ولى اين نام ، نمايانگر ذات مستجمع جميع صفات كماليه است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

37- سبح اسم ربك الاعلى

«نام پروردگار بزرگت را تسبيح كن .» (اعلى / 1)

بنابراين معنى «الله» چنين مى شود: آن ذاتى كه همه موجودات ناآگاهانه ، واله و شيداى او هستند و او تنها حقيقت شايسته پرستش ‍ است . (38)

مى توان گفت ، در فارسى لغتى مترادف كلمه «الله» كه بشود به جاى آن گذاشت نداريم ؛ زيرا اگر به جاى «الله»، «خدا» بگذاريم ، رسا نخواهد بود و شايد «خدا» مخفف «خود آى» است كه به اصطلاح «واجب الوجود» يا كلمه «غنى» كه در قرآن آمده نزديك تر باشد تا به «الله»، و اگر «خداوند» استعمال شود باز رسا نخواهد بود، زيرا خداوند يعنى صاحب و «خداوندى» يكى از شؤ ون «الله» است .

به جاى دو كلمه رحمن و رحيم در فارسى نمى توان واژه اى يافت كه عينا ترجمه آن باشد و اين كه معمولا «بخشنده مهربان» ترجمه مى كنند، ترجمه رسايى نيست . زيرا «بخشنده» ترجمه «جواد» است و «مهربان» ترجمه «رؤ وف». وقتى مى گوييم «رحمان و رحيم»، دو معنا در ذهن ما مجسم مى گردد: يكى نياز عظيم مخلوقات كه گويى همه با زبان استعداد خودشان ، دست نياز به درگاه او دراز كرده و التماس مى كنند و ديگر اين كه او رحمت بى حساب خويش را به سوى آنان فرستاده و نيازهاى آنان را تاءمين نموده است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

38- درباره ريشه لغت «الله » چند نظر وجود دارد:

بعضى گفته اند اين كلمه از «اله » مشتق است و بعضى ديگر گفته اند كه از «وله » گرفته شده . اگر از «اَلَه » مشتق شده باشد، يعنى «عبد»؛ پس يعنى ذات شايسته پرستش كه كامل از جميع جهات است . و اگر از «وله » مشتق شده باشد، وله يعنى تحير، و «واله » يعنى حيران و عاشق و شيدا، و از اين جهت او را الله گفته اند كه عقل ها در مقابل ذات مقدسش حيران و يا متوجه و عاشق او و پناهنده به اويند.

«رحمن»، ميرساند كه «رحمت» حق همه جا گسترش پيدا كرده و همه چيز را فراگرفته است . اصولا هر چيزى ، چيز بودنش ، مساوى با رحمت حق است ، چون وجود و هستى ، عين رحمت است : و رحمتى وسعت كل شى ء (39)

«رحيم»، دلالت بر رحمت لا ينقطع و دائم حق مى كند؛ نوعى از رحمت است كه جاودانگى دارد و تنها شامل آن بندگانى است كه از طريق ايمان و عمل صالح ، خود را از مسير نسيم رحمت خاصه حق قرار داده اند.

پس پروردگار يك رحمت عام دارد و يك رحمت خاص : «رحمن» اشاره به آن رحمت عام و بى حسابى است كه با آن همه موجودات ، از جمله انسان را آفريده و مؤمن و كافر، حتى انسان و حيوان و جماد و نبات مشمول اين رحمت مى باشند، ولى «رحيم» اشاره به رحمت خاصى است كه به انسان هاى مطيع و فرمانبردار اختصاص ‍ دارد. (40)

الحمد لله رب العالمين (2)

«ستايش مخصوص خداوندى است كه پروردگار جهانيان است .»

در اين جا نيز بايد بگوييم كه ما لغتى در فارسى نداريم كه ترجمان كلمه حمد باشد. البته دو كلمه عربى نزديك به حمد وجود دارد و آن دو در فارسى معادل دارند و معمولا براى ترجمه حمد از اين معادل ها استفاده مى شود: يكى «مدح» و ديگرى «شكر»؛ و هيچ كدام به تنهايى رساننده معناى حمد نيستند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

39- و رحمت من هر چيزى را فراگرفته است . (اعراف / 56)

40- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2، صص 85 - 75

«مدح» به معناى ستايش است ، ستايش از احساس هاى مخصوص ‍ انسانى است و در حيوان وجود ندارد. يعنى اين انسان است كه داراى اين درجه از ادراك و احساس است كه وقتى در مقابل كمال و جلال و زيبايى قرار مى گيرد، اين احساس به صورت عكس العمل در او پيدا مى شود كه آن كمال و جلال و زيبايى را ستايش كند. در ستايش هاى واقعى هيچگونه طمعى در كار نيست ، بلكه امرى است فطرى و طبيعى و انسان هنگامى كه به امر زيبايى برخورد مى كند، محو زيبايى آن مى گردد و بى اختيار آن را مى ستايد. (41)

احساس ديگرى در انسان وجود دارد كه باز از امتيازات انسان است ، كه آن را سپاسگزارى مى گويند و ترجمه كلمه «شكر» است و آن وقتى است كه از ناحيه كسى به انسان خيرى برسد، انسانيت انسان اقتضا مى كند كه نسبت به او اظهار امتنان بكند، اين صفت به اين حد در حيوان وجود ندارد و از مختصات انسان است (42) و در هيچ جامعه اى ديده نشده كه پاداش نيكى را به بدى بدهند: هل جزاء الاحسان الا الاحسان (43) اما «حمد» نه مدح خالص است و نه شكر خالص ، مى توان گفت «حمد» تركيب اين دو مفهوم است . البته بعيد نيست كه در معنى حمد، مفهوم ديگرى نيز دخالت داشته باشد و آن مفهوم «پرستش» است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

41- چاپلوسى در موردى است كه انسان امر بى حقيقتى را از روى طمع ستايش مى كند.

42- اين كه گفته شده است كه اگر هر كس خودش را بشناسد، خدا را نيز مى شناسد مطلب بسيار عظيم و درستى است ، شناخت كامل انسان از خويش ، راهى است كه به شناخت الله منتهى مى گردد، يكى از راه هاى شناخت انسان ، همان شناختن احساس هاى خاص انسان است كه يكى از آن ها همين احساس سپاس است .

43- آيا پاسخ نيكى جز نيكى است ؟! (الرحمن / 60)

مفسرين در اين جهت اتفاق نظر دارند كه معنى آيه اين است كه تمام «حمد»ها از آن خداست و از آن جايى كه انسان در مقابل انسان هاى ديگر سپاسگزارى مى كند، معلوم مى گردد كه معناى حمد تنها سپاسگزارى نيست بلكه پرستش (خضوع و فروتنى عابدانه) نيز در آن گنجانده شده است ، خلاصه اين كه حمد يك احساس ‍ پاك درونى است و از اعماق روح هر كس سرچشمه مى گيرد كه جمال و جلال را بستايد و در مقابل عظمت خاضع باشد. (44)

درباره كلمه «رب» نيز بايد بگوييم كه در فارسى كلمه اى معادل آن نداريم . «رب» را گاهى به تربيت كننده (= مربى) و گاهى «صاحب اختيار» ترجمه مى كنند، اما هيچ كدام از اين كلمات به تنهايى رساننده معنى «رب» نيستند. گويا در كلمه رب ، هم مفهوم خداوندگارى و صاحب اختيارى نهفته است و هم معناى تكميل كننده و پرورش دهنده .

جهانى كه ما در آن زندگى مى كنيم يعنى عالم ماده ، عالم تدريج است و نظامش چنين است كه وجودها از نقص آغاز مى شوند و به سوى كمال سير مى كنند، هيچ موجودى در آغاز آفرينش به صورت كامل آفريده نشده است ، اين خداوند است كه موجودات را به كمال نهايى مى رساند، از اين رو رب العالمين است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

44- اين است كه سوره حمد مستلزم معرفت الهى است ، يعنى تا انسان نسبت به خداوند معرفت كامل پيدا نكند، نمى تواند سوره حمد را درست و به صورت واقعى كه لقلقه زبان نباشد، بخواند.

ما معتقديم كه شناخت ، لازمه عبادت خداوند است و تا خداشناسى كامل نگردد عبادت اوج نمى گيرد. نكته جالب در سوره حمد نيز اين است كه بعد از الحمدلله چهار صفت ديگر آمده است (رب العالمين ، الرحمن ، الرحيم ، مالك يوم الدين) كه هر كدام درى به سوى معرفت حق است .

گويى جهان يك محيط مساعد كشاورزى است و هر گونه بذرى در آن پاشيده مى شود، پرورش مى يابد، به ويژه در مورد اعمال انسان بايد گفت كه اگر كسى هدف دنيايى نداشته باشد و بذر آخرتى بكارد و در راه آن سعى و كوشش كند، اين عمل هيچگاه ضايع نمى گردد. (45)

اَلرَّحمَنِ الَّرَحِيمِ (3)

«خداوندى كه بخشنده و بخشايشگر است .»

از اين دو صفت ، اولى مربوط به نظام هستى و دومى مربوط به عالم خاص ‍ انسان هاست .

براى توصيف پروردگار به صفت اول ، آن قدر عرفان عميق براى بنده لازم است كه جهان را سراسر رحمت اندر رحمت ببينيد و پديده هاى جهان را به خير و شر تقسيم نكند، بلكه سراسر هستى را به دليل آن كه ناشى از اوست خير و رحمت محض بداند.

هنگام ستايش الله به اين صفت ، ديد انسان بايد چنان باشد كه نظام هستى را نظام خير و نظام رحمت و نور ببيند. البته با زور و تعبد نمى توان چنان ديدى در خود ايجاد كرد. لازمه چنين شناختى اين است كه راه صحيح عقلانى و برهانى مطالب شامخ را درك كنيم .

شناخت «الله» به صفت رحيم ، مستلزم آن است كه انسان به مقام و موقعيت خودش در ميان موجودات عالم شناخت كامل داشته باشد. امتيازى كه انسان در ميان موجودات دارد اين است كه فرزند بالغ اين جهان است و از نظر عقل و خرد به آن درجه از رشد رسيده كه به او گفته اند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

45- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2، صص 94 - 85

بايد خودت راه را انتخاب كنى ؛ در حالى كه موجودات ديگر تحت تكفل جبرى عوامل اين عالمند. انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا (46) راه راست و راه كج جلوى انسان قرار گرفته است ، اگر انسان راه راست و صراط مستقيم حق را بپيمايد، يك نوع رحمت و عنايت خاصى از ناحيه خدا شامل حالش مى گردد. هر كس راه خدا را برود، پروردگار او را مدد مى كند و اسباب و وسايل را برايش مهيا مى سازد.

رزق من حيث لا يحتسب (47) به او مى رساند و بالاخره انسان به مرحله اى مى رسد كه احساس مى كند به مقام داد و ستد با خداى خويش ‍ رسيده است .

مَالِكِ يَومِ الدِّينِ (4)

«خداوندى كه مالك روز جزاست .»

در رساله هاى عمليه خوانده ايد كه در قرائت نماز اين آيه را به دو وجه مى توان خواند:

مالك يوم الدين و ملك يوم الدين . آيا اين دو قرائت باعث مى شود كه دو معنى مختلف براى آيه تصور گردد؟

ملك و مالك در استعمالات روزمره معناى مستقل دارند: اولى بيانگر يك رابطه سياسى است و دومى يك رابطه اقتصادى . «ملك» براى خود حق تدبير و سياست قايل است و «مالك» چيزى مى تواند از آن بهره بردارى كند. ولى در هر مورد هيچگونه واقعيتى در كار نيست ، بلكه قرارداد صرف است ؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

46- ما راه را به او نشان داديم ، خواه شاكر باشد (و پذيرا گردد) يا ناسپاس .

(دهر/ 3)

47- از جايى كه گمان نمى برد.

(طلاق / 3)

يعنى ممكن است لحظه اى ديگر مالك آن خانه و ملك آن ناحيه اشخاص ديگرى باشند و قرارداد با افراد جديد برقرار شود. در اين گونه موارد كه ملك و مالك بودن ، با اعتبار و قرارداد محقق مى شود، اين دو معنى با يكديگر متمايزند. يكى ملك است و ديگرى ملك . ولى در بعضى موارد اين روابط حقيقى است ؛ مثلا وقتى كسى مالك قواى بدنى خويش است ، معنايش اين است كه در بهره گيرى از آن ها صاحب حق و اختيار مى باشد. در اين جا مصداق ملك با مالك يكى است ؛ يعنى شخص ، هم مالك اعضاء و جوارح خويش است و هم ملك و مسلط بر آن هاست ، چون يك امر تكوينى است ، نه قراردادى و مجازى محض . در مورد پروردگار، وحدت ملك با مالك به خوبى روشن است ، زيرا آن جا رابطه حقيقى ، بين مالك و مملوك برقرار است و ملك و ملك از يكديگر جدا نيستند. (48)

اِيَّاكَ نَعبُدُ وَ اِيَّاكِ نَستَعين (5) «پروردگارا تنها تو را مى پرستيم و فقط از تو يارى مى جوييم .» اسلام سراسرش توحيد است ؛ يعنى اگر تمام مسائل و مبانى اسلامى را تحليل كنيم ، چه آن ها كه مربوط به اصول عقايد است و چه آن ها كه به اخلاقيات و امور تربيتى و يا به دستورالعمل هاى روزانه ارتباط دارد، بازگشت همه به توحيد است . (49)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

48- آيا خداوند فقط مالك و ملك روز قيامت است و در دنيا نيست ؟ خير، خداوند مالك و ملك حقيقى هم دنيا و هم آخرت است ، اما بشر چون در دنيا چشم حقيقت بين ندارد، مالك ها و ملك هاى اعتبارى و مجازى مى سازد، خود را و ديگران را مالك بر اشياء و ملك آن ها مى داند و هنگامى كه حقايق جهان برايش مكشوف شد و نگاهى واقع بينانه بر جهان افكند آن گاه خواهد ديد كه همه ملك ها و ملك ها ساختگى بود و مالك و ملك حقيقى هستى اوست .

49- اين مطلب در تفسير الميزان در موارد متعددى بيان شده است .

در اسلام دو قسم توحيد وجود دارد: نظرى و عملى ؛ توحيد نظرى ، يعنى خدا را به يگانگى شناختن و توحيد عملى يعنى خود را در عمل يگانه و يك جهت و در جهت ذات ، يگانه ساختن ، در سوره حمد آن چه از اول سوره تا اين آيه اياك نعبد آمده است مربوط به توحيد نظرى است و از اين جا به بعد، بيان توحيد عمى است ، جمله ها و كلماتى كه از اول سوره تا مالك يوم الدين گذشت يك سلسله مسائل شناختى درباره خداوند مطرح مى كند و اين شناخت ها فوق العاده لازم و ضرورى است و هيچگاه نبايد گفت كه اين مرحله يك مرحله ذهنى است و ضرورتى ندارد؛ بلكه در اسلام «شناخت» و معرفت اصالت دارد و تا اين مرحله نباشد، انسان در عمل پيش نخواهد رفت .

در زبان عربى به حالت چيزى كه رام ، نرم و مطيع بشود، به طورى كه هيچ گونه عصيان و تعدى و مقاومتى نداشته باشد، تعبد مى گويند. از نظر اسلام انسان بايد فقط نسبت به خداوند تعبد داشته باشد، اما توحيد در عبادت به اين معنى است كه انسان در مقابل هيچ موجود ديگر و هيچ فرمان ديگرى اين حالت را نداشته باشد، بلكه نسبت به غير خدا حالت عصيان و تمرد داشته باشد، پس انسان بايد دو حالت متضاد داشته باشد: تسليم محض ‍ خدا و عصيان محض غير خدا؛ معناى اياك نعبد اين است : خدايا تنها تو را مى پرستيم و غير تو را نمى پرستيم . (50) (51)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

50- البته روشن است كه اطاعت افرادى كه خداوند دستور اطاعت از آن ها را داده - مثل پدر و مادر، پيامبران ، امامان و رهبران جامع الشرايط - در واقع اطاعت خداست .

51- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2، صص 106 - 94

در قرآن مجيد مصاديق گوناگونى براى شرك آمده كه به بعضى از آن ها اشاره مى كنيم تا ضمنا معنى توحيد عملى روشن شود:

1 - افراءيت من اتخذ الهه هواه (52) در اين آيه انسان شهوت پرست ، مشرك شمرده شده است ، پس وقتى مى گوييم اياك نعبد؛ يعنى خدايا ما به فرمان تو هستيم نه به فرمان ميل و هوا و هوس ‍ و شهوات خودمان .

2 - اتخذوا احبارهم و رهبنهم اربابا من دون الله (53) اين آيه در حالى كه يهوديان و مسيحيان را مذمت مى كند، مى گويد: آنان بدون آن كه مستندى از امر خدا داشته باشند، در مقابل احبار (عالمان يهود) و راهبان (عالمان مسيحيت)، متعبد بودند و در حقيقت ، مطيع ميل و هواهاى نفسانى آن ها بودند. بنابراين اگر مى گوييم اياك نعبد، يعنى خدايا از هيچ گروهى به نام روحانى و قديس و نام ديگر، كوركورانه اطاعت نمى كنيم ، اگر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم و ائمه اطهار عليهم السلام را (به عنوان اولى الامر) اطاعت مى كنيم ، چون تو فرمان داده اى و اگر فرمان مجتهدان جامع الشرايط، يعنى علماى متقى عادل آگاه را اطاعت مى كنيم ، به حكم اين است كه پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و ائمه اطهار عليهم السلام چنين دستور داده اند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

52- آيا ديدى كسى را كه هواى نفسش را معبود خود برگزيده است ؟

(فرقان / 43)

53- آنها دانشمندان و راهبان خويش را معبودهايى در برابر خدا قرار دادند. (توبه / 31)

3 - قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا و بينكم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله (54) اين نيز يكى ديگر از مظاهر توحيد عملى قرآن است كه مى فرمايد، هيچ انسانى ، انسان ديگر را رب خودش قرار ندهد و ديگرى را مربوب و بنده خويش ‍ نسازد، پس معنى اياك نعبد اين است كه خدايا تنها تو را رب و مطاع قرار مى دهيم و هيچ معبود اجتماعى نداريم .

4 - و تلك نعمة تمنها علىّ اءنْ عبدت بنى اسرائيل (55) اين آيه اشاره دارد به اين كه فرعون ، بنى اسرائيل را ذليل ساخته و به كار و اطاعت اجبارى و بهره كشى وادار كرده ، هر نوع حق اختيار و آزادى را از آنها سلب كرده بود. پس وقتى ميگوييم اياك نعبد يعنى خدايا ما تن به تعبدها و تذليل ها و اطاعت هاى اجبارى و بهره كشى و سلب اختيار و آزادى نمى دهيم .

اين نمونه ها و آيات مى تواند روشنگر معناى توحيد عملى يا توحيد در عبادت باشد.

نكته ديگر درباره اياك نعبد، انحصار در عبادت است ، چرا كه مى گوييم خدايا تنها مطيع تو هستيم ، مطيع هيچ كس و هيچ فرمانى كه ناشى از فرمان تو نباشد نيستيم و اين بدان معنى است كه در اسلام ايمان به خدا، بدون كفر عملى به طاغوت نيست ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

54- بگو: «اى اهل كتاب ! بياييد به سوى سخنى كه ميان ما و شما يكسان است كه : جز خداوند يگانه را نپرستيم و چيزى را همتاى او قرار ندهيم و بعضى از ما بعض ديگر را - غير از خداى يگانه - به خدايى نپذيرد.» (آل عمران / 64)

55- آيا اين متنى است كه بر من مى گذارى كه بنى اسرائيل را برده خود ساخته اى ؟! (شعراء/ 22)

يعنى همواره در كنار تسليم به خداوند بايد انكار مظاهر طغيان قرار گيرد، تا ايمان كامل گردد.

مطلب ديگر در مرحله توحيد عملى آن است كه در كلمه «تعبد» ضمير جمع آورده شده و به صورت مفرد يعنى «اعبد» نيامده است و بدان معناست كه انسان ، همانطور كه در پرتو شناخت خدا و توجه به او ساخته مى شود، نه در حالت غفلت و بى خبرى از او، و همانطور كه در سايه عمل و فعاليت ساخته مى شود، نه با نظر و انديشه محض ، به همان ترتيب در ضمن «عمل اجتماعى» و همراه و هماهنگ با جامعه توحيدى ساخته مى شود، نه منفصل و جدا از قافله اهل توحيد. در حقيقت معنى اياك نعبد چنين است كه خدايا ما مردم جامعه توحيدى ، در حركتى هماهنگ همه با هم ، به سوى تو روانيم و گوش به فرمان توايم .

اياك نعبد يعنى تنها از تو كمك مى خواهيم و از غير تو كمك نمى خواهيم . اين جمله ، «توحيد در استعانت» را بيان مى كند.

در اين رابطه دو سؤ ال مطرح مى شود:

1 - از نظر علماى تعليم و تربيت و اخلاق ، انسان بايد اعتماد به نفس داشته باشد، به فرد ديگرى تكيه نكند، چه آن ديگرى خدا باشد چه غير خدا. به همين دليل ، توكل كه به معناى اعتماد به خداست و موجب سلب اعتماد از خود مى شود، نفى شده و غير اخلاقى محسوب مى شود.

2 - اين كه غير خدا را نبايد عبادت كرد منطقى است ، ولى چرا نبايد از غير خدا استعانت و استمداد چيست ؟ اين كار چه منطقى دارد؟

در پاسخ بايد گفت : هرگونه استعانت از غير و اعتماد به ديگران ، مذموم نيست .

خداوند، انسان را موجودى نيازمند به غير خلق كرده و جامعه انسانى چنان ساخته شده كه افراد به يكديگر احتياج دارند و همچنان كه در قرآن مى فرمايد: تعاونوا على البر و التقوى ؛ (56) اگر استعانت از غير در هيچ حدى جايز نبود، پروردگار سفارش به تعاون و همكارى نمى كرد، بنابراين نظر قرآن اين است كه اعتماد نهايى و تكيه گاه اصلى قلب انسان بايستى خدا باشد؛ يعنى چيزهايى را كه در دنيا از آن استمداد مى جويد، به عنوان وسيله بداند و در عين استمداد، مسبب الاسباب را نيز بشناسد و بداند كه سررشته وسايل و اسباب در دست اوست .

اِهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِيم (6)

«ماه را به راه راست هدايت فرما.»

براى اين كه معناى صراط مستقيم كاملا روشن شود، چند مطلب را بيان مى كنيم :

1 - همه موجودات در يك سير تكوينى و غيراختيارى كه لازمه ناموس ‍ هستى است به سوى خداوند در حركت مى باشند، الا الى الله تصير الامور (57) و اءن الى ربك المنتهى ، (58) انسان هم به عنوان يكى از موجودات و و مخلوقات محكوم به اين حكم است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

56- در كارهاى نيك يكديگر را مدد برسانيد.

(مائده / 2)

57- شورى / 53

58- نجم / 42

2 - در ميان راه ها تنها يك راه مستقيم و شاهراه وجود دارد كه راه سعادت و راه اختيارى است ، يعنى راهى كه انسان بايد آن را بر گزيند.

3 - انسان يك موجود تكامل يابنده است و معنى اهدنا الصراط المستقيم اين است كه خدايا ما را به راه راست تكامل هدايت فرما.

4 - راه تكامل ، كشف كردنى است نه اختراع كردنى ؛ بر خلاف نظريه اگزيستانسياليسم كه مدعى است هيچ راهى و هيچ مقصدى وجود ندارد و انسان خودش براى خود، مقصد و ارزش مى آفريند، در ديدگاه قرآن ، مقصد و راه و كمال بودن مقصد و ارزش بودن ارزش ها در متن آفرينش و هستى ، معين شد و انسان بايد آن ها را كشف كند و مقصد را بجويد و راه را بپيمايد.

5 - راه مستقيم راهى است كه از اول ، جهت مشخص دارد و بر خلاف راه هاى غير مستقيم (منحنى ، پيچ در پيچ ، خطوط منكسر و...) از نوع عبور از ميان اضداد و با تغيير جهت هاى متعدد و نوسان از ضدى بر ضد ديگر نيست .

6 - اين كه راه تكامل اكتشافى است نه اختراعى ، يعنى در متن وجود انسان استعداد نظرى براى رسيدن به كمال حقيقى وجود دارد، چنان كه در هسته خرما استعداد درخت شدن هست .

7 - انسان در عين اين كه مجهز به استعداد فطرى است ، نيازمند به هادى و راهنماست .

انسان داراى طبيعت هاى متضاد و مختلف است و راه خودش را از ميان طبيعت هاى علوى و سفلى بايد انتخاب كند، هر كدام از حيوانات با غرايزى آفريده شده اند كه آن غرايز راه آنان را به جبر مشخص كرده است و همه يك گونه اعمال و رفتار دارند،

در مقابل انسان صدها راه نهاده شده كه مى تواند هر كدام را انتخاب كند و البته اين از كمال انسان است نه ضعف او. مكاتب مادى بخصوص اگزيستانسياليسم چنين مى پندارند كه طبيعت هاى متضاد و مختلف آدمى و مواجب بودن انسان با راه هاى گوناگون مستلزم آن است كه بگوييم انسان كاملا بدون راه است . ولى قرآن اين نظر را قبول ندارد، چرا كه خطر سيرى از انسان تا خدا كشيده شده كه آن راه مشخص ‍ كمال انسان است و تنها يكى از راه هاى گفته شده ، راه مستقيم و همان شاهراهى است كه به سوى خدا مى رود. (59)

صَرَاطَ الَّذِينَ اَنعَمتَ عَلَيهِم غَيرِ المَغضوُبِ عَلَيهِم وَ لا الضَّالِّينَ (7)

«راه كسانى كه مشمول نعمت خود ساختى ، نه راه كسانى كه بر آن ها غضب كردى و نه راه گمراهان .» انسان ها از اين نظر كه در مقام عبوديت چه چيزى به دست بياورند و در انتخاب راه چه راهى را انتخاب كنند به سه دسته تقسيم مى شوند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

59- راز اين كه در قرآن همواره ، ظلمت به صورت جمع آمده و نور به صورت مفرد، همين است كه تنها يك شاهراه حقيقت وجود دارد و راه هاى گمراهى گوناگون است ؛ الله ولى الَّذِينَ آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور (بقره / 25)

در قرآن كلمه «سبيل » نيز به معنى «راه » به كار برده شده ، ولى معناى آن با صراط تفاوت دارد. و لذا سبيل گاهى به صورت جمع استعمال شده ولى صراط هميشه مفرد است . معناى سبيل آن راه هاى فرعى است كه به راه اصلى منتهى مى گردد و معناى صراط همان راه اصلى است ، ممكن است براى رفتن به نقطه اى يك راه اصى بيشتر نباشد ولى راه هاى فرعى كه از اطراف و اكناف مى آيد متعدد باشند و بالاخره همه به آن راه منتهى گردند، ممكن است هر كدام از ما از يك طريق فرعى خودمان را به آن راه اصلى برسانيم ، اگر هر كس در هر موقعيتى به وظيفه انسانى ، اخلاقى و شرعى خود عمل كند، در حقيقت راهى را انخاب كرده كه سرانجام او را به راه اصلى مى رساند.

يك دسته انسان هايى كه راه عبوديت را طى مى كنند و مشمول رحمت خاصه پروردگار هستند؛ اين دسته همان مقربان درگاه الهى مى باشند.

دسته دوم در مقابل دسته اول كسانى هستند كه به جاى خدا، غير خدا را پرستش و خدا را عصيان كرده اند، لذا مورد خشم و غضب الهى قرار گرفته ، بكلى از راه كمال خارج شده ، به راه هاى حيوانى مى روند. قرآن از اين ها به المغضوب عليهم تعبير مى كند.

گروه سوم ، مذبذبين هستند كه راه معينى در پيش ندارند و متحير و سرگردان، هر لحظه راهى را پيش گرفته و در نهايت به جايى نمى رسند، قرآن از اين ها به الضالين ياد مى كند.

بنابراين معنى آيات آخر اين سوره اين است كه : بار خدايا! راه راستت را به ما بنما، آن راهى كه راه اوليا و پاكان درگاه توست ، آنان كه همواره مشمول انعام هاى پى در پى تو هستند، نه راه بندگانى مسخ شده و از انسانيت بيگانه گشته كه مورد غضب تو قرار دارند و نه راه مردمى كه حيران و سرگردانند و هر لحظه به شكلى در آمده ، با گروهى در مى آميزند. (60)

## تفسير سوره بقره

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم# الم (1)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر # الم»

اين سوره را كه بلندترين سوره قرآن است و در حدود دو جزء و نيم از قرآن را تشكيل مى دهد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

60- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2، صص 120 - 106

به خاطر اين كه داستان گاو بنى اسرائيل در آن آمده ، «بقره» مى نامند.

سوره بقره كه از سوره هاى مدنى است ، مانند سيزده سوره ديگر در قرآن با حروف مقطعه آغاز گرديده است . حروف مقطعه ، يعنى حروف الفبا، در حالى كه با يكديگر تركيب نشده اند. در پاسخ اين سؤ ال كه منظور از اين حروف چيست ؟ مى توان گفت در اين باره هنوز نظر قطعى پيدا نشده است .

بعضى بر اين عقيده اند كه حروف مقطعه ، يك سلسله رموزى است ميان گوينده و شنونده ، يعنى بين خدا و پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم مطالب و معارفى بوده كه از سطح فكر عامه مردم فراتر بوده و به صورت رمز، بيان شده است .

نظر ديگر اين است كه اين حروف ، نام هاى قرآن و يا نام هاى سوره هايى است كه در صدر آن ها آمده اند؛ يعنى نام سوره حاضر كه «الم» در آغاز آن آمده ، «سوره الم» است .

بعضى گفته اند كه اين ها سوگند است و قرآن ، همچنان كه به ساير مظاهر خلقت مثل خورشيد و ماه ، ستارگان روز و شب نفس انسان ، سوگند ياد كرده ، به حروف الفبا نيز سوگند خورده است .

هنگامى كه انسان به چيزى سوگند مى خورد، گاهى براى تاءكيد آن را پشتوانه صحت و درستى سخنش قرار ميدهد، و گاهى نه براى اين منظور، بلكه براى افاده اين معنا كه شنونده بداند، گوينده براى آن چيز احترام قايل است ، قسم مى خورد.

سوگندهايى قرآن از نوع دوم است ، اگر قرآن به ماه و خورشيد و زيتون و انجيل و روز و شب و... سوگند ياد مى كند،

مى خواهد بشر را متوجه اهميت اين امور كند.

يكى از مهمترين امورى كه نقش اساسى در تمدن و فرهنگ انسانيت داشته ، حروف الفباست . الفبا و اصوات - كه به صورت حروف در مى آيند - نقش ‍ مهمى در زندگى اجتماعى انسان دارند. با اين كه حيوانات نيز صوت و آواز دارند، نمى توانند از آن ها حروف بسازند و اگر انسان هم نمى توانست اصوات را به صورت حروف در آورد، قدرت تكلم نداشت و نمى توانست مقاصدش را به ديگران برساند، لذا هيچگونه علم و تمدن و صنعتى به وجود نمى آمد. حتى نوشتن و خط، در مرحله بعد از تكلم پديد آمده است ، يعنى اگر ما مى توانيم الف ، لام و ميم و ديگر حروف را جدا جدا بنويسيم در اثر آن است كه مى توانيم جدا تلفظ كنيم ، به هر حال ، مطابق اين نظر، «الف - لام - ميم» يعنى به الف و لام و ميم سوگند.

نظريه ديگر مى گويد: اين حروف اشاره به اعجاز قرآن است ، قرآن با ذكر اين حرف به عنوان نمونه الفبا، مى خواهد مواد اوليه آيات قرآن را عرضه بدارد و بفهماند با اين كه اين ابزار و مواد خام در دسترس همگان است ، ولى كسى نمى تواند چنين سخن عالى بگويد و اين مطلب ، بيانگر اعجاز قرآن است كه به وسيله شخصى بى سواد و مدرسه نرفته سخنى به وجود آورد كه هيچ كس قادر به مبارزه با مثل نباشد. (61)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

61- چند آيه بعد در سوره بقره ، خواهيم خواند كه قرآن تحدى مى فرمايد؛ يعنى مردم را دعوت به مبارزه مى كند و مى گويد تمام سخنوران برتر را جمع كنيد، آيا مى توانيد مانند قرآن را بياوريد؟

مطلب ديگر درباره حروف مقطعه قرآن اين است كه بررسى كامپيوترى ، نشان داده ، در هر يك از اين سوره ها اين حروف نسبت به حروفى كه در تمام آن سوره به كار رفته است ، نقش بيشترى دارند؛ مثلا الف و لام و ميم در سوره بقره ، نسبت به حروف ديگر نقش بيشترى دارند.

در خاتمه احتمال ديگرى نيز مطرح است و آن بحثى است كه از قديم مطرح بوده كه بين ماده و انديشه كدام يك در نظام هستى مقدم بوده است ؟ به طور كلى در جواب اين سؤ ال دو نظر ابراز گرديده : برخى مى گويند: اول كلمه و سخن بوده ؛ يعنى اول انديشه و فهم و درك وجود داشته - زيرا كلمه و سخن نمايانگر انديشه اند - و سپس ماده پيدا شده است و گروه ديگر به تقدم ماده قائلند و مى گويند: اول ماده و طبيعت پديد آمده و سپس از تكامل ماده ، تدريجا فهم وش عور و درك پيدا شده است و پس از آن كلمه و سخن .

گويا قرآن از اين دو نظر، اولى را پذيرفته ، زيرا در جاى ديگر در بيان داستان خلقت مى فرمايد:

انّما اَمرُهُ اِذَا اَرَادَ شيئا اءَن يَقول له كن فيكون (62) يعنى اول قول است و سپس ساير مخلوقات و پيداست كه قول در اين جا تنها به معناى جامع و كامل ترى دارد.

به نظر مى رسد خداوند با اين حروف مقطعه ، نحوه شروع كار خودش را بيان مى فرمايد؛ يعنى قول ، سخن و انديشه ، بر ماده ، جسم و طبيعت تقدم دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

62- فرمان او چنين مى شود كه هرگاه چيزى را اراده كند، تنها به آن مى گويد: «موجود باش!» آن نيز بى درنگ موجود مى شود. (يس / 82)

در هر صورت حروف مقطعه از متشابهات قرآن است و نظرى قطعى درباره اش وجود ندارد. (63)

ذَلِكَ الْكِتَابُ لاَ رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (2)

«آن كتاب با عظمتى است كه شك در آن راه ندارد و مايه هدايت پرهيزكاران است .»

در اين عبارت به كتاب اشاره دور مى كند «آن كتاب» و اين نكته اش ‍ «تعظيم» است . (64)

با اين كه واقعا مردمى هستند كه درباره اصالت قرآن شك دارند و در همين سوره هم به شك آن ها اشاره شده چگونه مى توان گفت كه در قرآن شكى نيست ؟

پاسخ اين است كه اثبات بعضى مسائل ، محتاج برهان است ، اما در برخى موارد، اگر اصل مساءله براى انسان روشن شود، ديگر نيازى به اثبات ندارد، بلكه طرح مساءله مساوى با اثبات نيز هست ، قرآن نيز چنين است ، ممكن است كسى تا هنگامى كه از قرآن دور است در اصالت قرآن شك بكند، ولى همين كه به خود قرآن نزديك شد، ديگر شك نخواهد كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

63- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2، صص 127 - 121

64- در زبان عربى اگر بخواهند چيزى را با عظمت ياد كنند، آن را با ضمير دور مى آورند، به اين معنا كه آن چيز با ما و شما بسيار فاصله دارد.

پس آيه مى خواهد بفرمايد: اى مردمى كه در قرآن شك داريد و چون در قرآن نظر ننموده و نه از نزديك آن را مطالعه كرده ايد و نه در مرحله عمل آزمايش نموده ايد، حق داريد كه شك داشته باشيد؛ اگر شما به قرآن نزديك شويد و آن را لمس نماييد، ديگر در اصل آن ترديدى نخواهيد داشت .

در شناخت قرآن و نزديك شدن به آن بايد بدانيم قرآن براى چه هدفى نازل شده و ماهيت آن چيست ، زيرا اگر انسان نداند كتابى براى چه هدفى نوشته شده است ، نمى تواند درباره آن اظهار نظر كند.

قرآن كتاب هدايت است (هدى)، اما قرآن نه تنها همه را هدايت نمى كند، بلكه عده اى به وسيله آن گمراه مى شوند: يضل به كثيرا و يهدى به كثيرا (65) البته ما يضل به الا الفاسقين (66) يعنى خدا به وسيله قرآن كسى را به جز فاسقان گمراه نمى كند. فاسق ، يعنى كسى كه از مسير فطرت انسانى خارج شده .

قرآن مانند ريسمان است كه هم مى توان به وسيله آن بالا رفت و هم مى شود پايين رفت و اگر كسانى پايين مى روند و گمراه ميشوند عيب از ريسمان نيست .

اين كتاب هدايت كننده متقين و پاكان است ، مراد از كلمه متقين (پاكان) در اين جا همانهايى هستند كه به فطرت پاك اوليه باقى مانده اند، هر انسانى پاك و پاكيزه به دنيا مى آيد؛ يعنى مجهز به يك تقواى ذاتى است ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

65- خدا جمع زيادى را با آن گمراه و گروه بسيارى را هدايت مى كند.

(بقره / 26)

66- بقره / 26

ولى ممكن است در اثر آلودگى هاى محيط، به تدريج از مسير فطرت خارج شود تا جايى كه به كلى مسخ گردد.

قرآن مى فرمايد: اگر كسى به فطرت اوليه باقى باشد، اين كتاب او را به سرمنزل مقصود راهنمايى مى كند و تمام استعدادها و كمال هاى بالقوه اش ‍ را به فعليت مى رساند.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (4)

« (متقين) كسانى هستند كه به غيب ايمان مى آورند؛ و نماز را برپا مى دارند و از تمام نعمتها و مواهبى كه به آنان روزى داده ايم ، انفاق مى كنند.»

«غيبت» و «شهادت» دو اصطلاح قرآنى است . در جهان بينى قرآن ، عالم هستى منحصر به امور محسوس نمى شود. بلكه محسوسات تنها قشر نازكى از عالم است و قسمت عظيم تر، ماوراء محسوسات مى باشد. قرآن امور محسوس را «شهادت» و امور نامحسوس را «غيب» مى نامند.

اگر هستى منحصر به محسوسات (شهادت) بود، آنگاه انسان زندگى را همين تولد و مرگ و زندگى دنيوى مى دانست و به آغاز و انجام زندگى كارى نداشت .

ايمان دادن به غيب اولين هدايت قرآن است ، تا انسان را از اين ديدگاه تنگ بيرون آورده و او را آگاه و مؤمن سازد به اين كه محسوسات قشر نازكى از هستى است و درياى عظيم و بى نهايت هستى ، ماوراء آن است ، به عنوان مثال بدن و تن اشخاص ، براى ما محسوس و شهادت و ضمائر قلبى و روان آن ها براى ما غيب است .

در روانشناسى ، يك روان «خودآگاه» داريم كه همان «من» انسان است كه مثلا مى گويد: «من اين طور فكر مى كنم ، احساس مى كنم ، فلان چيز را دوست دارم ...»؛ و يك روان «ناخودآگاه» وجود دارد، كه قسمت اعظم وجود انسان را تشكيل مى دهد، لذا قسمت عمده وجود انسان غيب و تنها قسم ناچيزى از او مشهود است .

قرآن اين مطلب را نه تنها درباره انسان كه درباره كل عالم مى گويد و جهان بينى تازه اى به انسان مى بخشد، اصطلاحات ملائكه ، لوح محفوظ، عرش ، كرسى و.... مربوط به غيب و باطن اين عالم است و به دليل عجز حواس از مشاهده غيب ، نمى توان آن ها را نفى كرد، بلكه بايد معتقد بود كه عالم ، غيبى دارد كه حواس ما از احساس آن عاجز است .

اصل اولى كه قرآن بعد از ايمان به غيب عنوان كرده ، به پا داشتن نماز است ، مى توان گفت اصل اول (ايمان به غيب) به نظام فكرى جهان بينى فرد مسلمان مربوط است و اصل دوم (اقامه نماز) به «خودسازى» و اصل سوم (انفاق) - كه بعدا بررسى خواهد شد - به «جامعه سازى».

هر مكتب طرحى براى ساختن افرادش دارد. سرلوحه تربيت اسلامى و برنامه پرورشى اسلام ، عبادت و در راءس همه عبادات نماز است . از اين جا به اهميت نماز كه از پايه هاى دين است پى مى بريم . ميان نماز خواندن و به پا داشتن نماز، فرق است ، (67) به پا داشتن نماز آن است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

67- در بيشتر مواردى كه در قرآن به «نماز خواندن » تعبير شده است ، در مقام مذمت بوده ، يعنى سخن از كسانى رفته كه نمازشان ايراد داشته است .

كه حق نماز ادا شود و نماز نه به صورت پيكرى بى روح ، بلكه نمازى باشد كه بنده را متوجه خالق خويش سازد. به ياد خدا بودن ، مساوى فراموش كردن غير خداست و اگر انسان - هر چند مدت كوتاهى - با خدا راز و نياز كند و از او استمداد جويد، عالى ترين تاءثيرها در نفس او گذاشته ، روحش آن چنان كه اسلام مى خواهد ساخته مى شود و بدون عبادت اين سازندگى امكان پذير نيست .

«انفاق»، يعنى مصرف انباشته ها و بى چيز و تهى دست كردن خويش ونيز ممكن است ، انفاق به معناى ازاله نفق و فقر باشد، بنابراين و مما رزقناهم ينفقون ، يعنى آن ها فقرها و مستمندى ها را از بين مى برند.

همانطور كه اشاره شد انفاق ، رابطه انسان را با جامعه بيان مى كند و چنان چه از معناى آيه بر مى آيد انفاق به «رزق» اختصاص دارد، نه به مال . رزق و روزى معناى عامى دارد و اعم از روزى هاى مادى و معنوى است ؛ دانايى و دانش نيز از روزى هاى پروردگار است و آنان كه از اين رزق برخوردارند، بايد انفاق نموده و ديگران را بهره مند سازند.

فلسفه انفاق ، تنها پر شدن خلاءهاى اجتماعى و ازاله فقر و مسكنت نيست كه با به عهده گرفتن حل مشكل فقر، توسط سازمانهاى حكومتى ، منتفى شود. فلسفه انفاق ، انسان سازى است ، زيرا انسان ها در پرتو گذشت ها، بخشش ها و ايثارها، روحشان ، روح انسانى مى گردد.

«داشتن» و از خود جدا كردن مظهر رحمانيت پروردگار شدن ، نقش بزرگى در ساختن انسان دارد. (68)

والَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا اءُنزِلَ إِلَيْكَ وَ مَا اءُنزِلَ مِن قَبْلِكَ وَ بِالا خِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (4)

« آنها كه به آنچه بر تو نازل شده ، و آنچه پيش از تو (بر پيامبران پيشين) نازل شده ، ايمان مى آورند و به رستاخيز يقين دارند.»

افراد مختلف در برابر قرآن ، عكس العمل هاى متفاوتى دارند، عده اى فقط آن را قبول دارند، بدون اين كه به آن ايمان داشته باشند (69) و عده اى به قرآن ايمان دارند. ايمان به قرآن ، يعنى انسان معتقد باشد كه قرآن وحى ، و از جانب خداست (70) و مجموعه پيامهايى است كه از عالم غيب به عالم شهادت رسيده است . مفهوم آخرت (71)، در قرآن كريم گاهى مقابل «دنيا» و گاهى مقابل «اولى» است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

68- عطوفت كه به معناى تمايل و توجه به ديگران و دل به جاى دل آن ها نهادن است ، خود هدفى اساسى است و اگر چنين مفهومى در جامعه باشد، مثل آن است كه در محيط خانواده ، محبت و عطوفت مفقود گردد و به جاى والدين ، موسسات تربيتى حكومتى (مثل پرورشگاه) تربيت كودكان را به عهده بگيرند و عيب بزرگ اين قضيه خارج شدن از مسير فطرت انسانى است.

69- مى شود گفت كه اين اعتقاد، بيشتر به غير مسلمانان متعلق است . شبلى شميل ، شاعر ماترياليست لبنانى ، راجع به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم و قرآن ، اشعارى بدين مضامين دارد كه : اگر چه به دين او كفر مى ورزم ، ولى چگونه مى توانم آيات محكم قرآن را منكر شوم .

70- نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين يعنى : «روح الامين ، آن را بر قلب (پاك) تو نازل كرده است ، تا از انذاركنندگان باشى .» (شعراء/ 194 - 193)

71- علت اين كه «آخر» به شكل مونث آمده ، آن است كه صفت ، هميشه از موصوف ، تبعيت مى كند و «آخرة » اكثرا صفت «حياة » و «دار» مى آيد.

دنيا، يا از ماده «دنو 9 به معنى نزديكى است و يا از «دنى» به معنى پست ، كه در حالت اول ، آخرت به معنى زندگى دورتر ما و و در حالت دوم ، به معنى زندگانى در سطح بالاترى از زندگى اين جهانى ، خواهد بود. اما در موردى كه «آخرت»، مقابل «اولى» قرار مى گيرد، (72) به معنى پايان كار، مى باشد. با اين توضيحات ، آنها كه به آخرت اعتقاد دارند، به جاودانگى نيز معتقد هستند و اين خود يكى از امتيازات مكتب هاى الهى مى باشد، كه با آن مى توان به توجيه جهان پرداخت ، مكتب هاى مادى ، كه به جاودانگى اعتقاد ندارند و نسبت به هستى بدبين هستند، براى رهايى از پوچى ، مرگ را چنين توصيف مى كند: درست است كه فرد، فانى مى شود، ولى چون جامعه در راه تكامل است ، راه اين فرد ادامه مى يابد، پس او جاويد است ! اين توجيهات ، از سوى مكاتب مادى طبيعى است ، اما متاءسفانه عده اى مى خواهند آيات قرآن را نيز با اين حرف ها تطبيق كنند و مثلا مى گويند: بالاخرة هم يوقنون يعنى به نظام برتر و نظام تكاملى جهان ، ايمان دارند! يعنى نوع ، جاودانه است و فرد، جاودانه نيست در جواب اين افراد بايد گفت : جاودانگى نوع ، بدون جاودانگى فرد، بى معناست ؛ زيرا وقتى كه زمين و انسان ها از بين بروند، جاودانگى نوع معنا نخواهد داشت .

اءُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِن ربهِمْ وَ اءُولَئِكَ هُمُ المُفلِحُونَ (5)

«آنان را خداوند هدايت كرده و آنها رستگارانند.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

72- و للاخرة خير لك من الاولى

«مسلما آخرت ، براى تو از دنيا بهتر است .» (ضحى / 4)

خداوند براى هدايت موجودات به سوى كمال ، از هدايت تكوينى و تشريعى استفاده مى كند و در اين ميان ، تنها انسان ها هستند كه با هدايت تشريعى به كمال مى رسند و رستگار مى شوند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَروُا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ اءَاءَنذَرْتَهُمْ اءَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ (6)

«كسانى كه كافر شدند، براى آنها فرقى نمى كند كه آنان را (از عذاب الهى) بترسانى يا نترسانى ، ايمان نخواهند آورد.»

كفر به معنى ستر و پوشانيدن است و قرآن ، منكران دين را كافر مى داند، چون پس از درك حقيقت ، از آن روى بر مى گرداندند. البته كفر مقدس هم وجود دارد و آن جبهه گيرى در مقابل باطل است ، كه شرط كافى براى ايمان به خدا مى باشد. (73)

انذار به معنى «هشدار» است و معنى «بيم دادن» يا ترساندن ، كاملا رسا نيست ؛ زيرا در انذار، نوعى اعلام خطر نسبت به آينده وجود دارد. مقصود قرآن از اين كه هشدار يا عدم هشدار، براى كافران سودى ندارد، بدين معنا نيست كه جامعه را به شكل مادى تصور كنيم و مردم را به دو گروه تقسيم كنيم ، عده اى استثمار شده ، كه آمادگى دعوت پيامبر را دارند و عده اى استثمارگر، كه مخاطب او نيستند. بلكه منظور اين است كه براى كسى كه در مقابل حق موضع مى گيرد، انذار فايده اى ندارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

73- فمن يكفر بالطاغوت و يومن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى

يعنى : «كسى كه به طاغوت [= بت و شيطان و هر موجود طغيانگر] كافر شود و به خدا ايمان آورد، به دستگيره محكمى ، چنگ زده است .» (بقره / 256)

چون براى فردى كه نابودى خود را در برابر حق و حقيقت ، خواهان است ، انذار چه فايده اى مى تواند داشته باشد. (74)

مردم را مى توان در برابر دعوت انبيا، به سه دسته مؤمن ، كافر و منافق تقسيم كرد. البته بايد توجه داشت كه اگر براى فردى شرايط عرضه دين فراهم نشده باشد، جزء هيچ كدام از اين گروه ها قرار نمى گيرد.

خَتَمَ اللّهُ عَلَى قُلُوبِهمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى اءَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عظِيمٌ (7)

«خداوند بر دلها و گوشهاى آنان مهر نهاده و بر چشمهاى آنهاپرده افكنده و عذاب دردناكى در انتظار آنهاست .»

خداوند در اين آيه ، دل هر فرد را همچون نامه اى به حساب آورده كه پس از اين كه لاك و مهر شد، ديگر نمى توان در آن كوچكترين دخل و تصرفى داشت ، و در خطاب به پيامبر خود مى گويد: دعوت افرادى كه پس از اتمام حجت ، كفر ورزيدند، هيچ فايده اى ندارد و آثار كفر چنان بر آن ها تاءثير گذاشته كه ديگر نه چيزى مى بينند و نه مى شنوند، دلشان مرده است . (75)

وَ مِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللّهِ وَ بِالْيَوْمِ الا خِرِ وَ مَا هُم بِمُؤْمِنِينَ (8)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

74- و اذ قالوا اللهم اءنْكان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم

«و (به خاطر بياور) زمانى را كه گفتند: پروردگارا! اگر اين حق است و از طرف توست ، بارانى از سنگ از آسمان بر ما فرو ببار يا عذاب دردناكى براى ما بفرست .»

(انفال / 32)

75- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2، صص 147 - 137

«در ميان مردم مردم كسانى هستند كه مى گويند: «به خدا و روز رستاخيز، ايمان آورده ايم»، در حالى كه ايمان ندارند.»

نفاق ، به معنى دو چهره بودن است ؛ يعنى انسان بر خلاف آن چه هست ، خودش را نشان بدهد. صفت نفاق و تصنع ، ناشى از تكامل انسان هاست و در ميان ساير موجودات بسيار كم و در سطح نازلى است . انسان هر چه از نظر سن پيش مى رود، قدرت نفاق بيشترى مى يابد. مثلا نفاق كودكان ، بسيار كمتر از نفاق بزرگسالان است . از سوى ديگر انسان نيز هر چه بدوى تر باشد، نفاقش كمتر است . بشر هزار سال قبل بسيار كمتر از بشر امروز نفاق داشت . (76)

هشدار اسلام در باب نفاق ، به اين دليل است كه اين جريان ، منحصر به صدر اسلام نيست ، بلكه در هر زمانى منافقينى وجود دارند كه مى خواهند در ميان صفوف مسلمانان رخنه كنند و از پشت ، خنجر بزنند.

همچنين كلمه «ناس» كه در اين آيه آمده ، به معنى مردم است ، مستقل از رنگ و نژاد و طبقه آن ها. اما عده اى ، ناس را به معناى مردم محروم در نظر مى گيرند، در حالى كه اين طور نيست . نتيجه اختلاف نظر مذكور با توجه به آيه مورد بحث ، اين است كه طبق تفسير دوم ، بايد بگوييم : منافقان فقط از ميان توده محروم جامعه هستند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

76- از مصاديق مهم نفاق در عصر ما، عملكرد استعمارگران است كه ابتدا به نام عمران و آبادى و با تبليغ مسيحيت وارد كشورهاى مختلف مى شوند و سپس به دنبال تامين منافع خود مى روند.

يكى از آفريقايى ها گفته : روزى كه اروپايى ها به كشورهاى ما آمدند، ما زمين داشتيم و در دست آن ها انجيل بود، ولى پس از مدتى ديديم انجيل در دست ما مانده و زمين ها در دست آن هاست !

در حالى كه فرد منافق ممكن است از هر طبقه اى باشد و اتفاقا اغلب منافقان صدر اسلام ، از اشراف بودند؛ مانند عبدالله بن ابى كه قبل از ورود پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم به مدينه ، متشخص ترين فرد در مدينه بود. قرآن كريم در موارد متعددى خطر انسان هاى منافق براى جامعه مسلمانان را متذكر شده است . البته دليل اين تاءكيد، در آيات بعدى مى آيد.

يُخَادِعُونَ اللّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ مَا يَخْدَعُونَ إِلا اءَنفُسَهُم وَ ما يَشْعُرُونَ (9)

«مى خواهند خدا و مؤمنان را فريب بدهند (ولى) جز خودشان را فريب نمى دهند و نمى فهمند.»

«يخادعون» به معنى مخادعه كردن با خداست و درباره معناى آن ، دو احتمال وجود دارد:

اول اين كه عده اى در صدد خدعه بر مى آيند و احتمال بعدى اين است كه منافقان اصلا خدا را قبول ندارند كه به فكر فريب خدا باشند و لذا معناى آيه ، اين است كه آن ها در صدد فريب دادن خداوند نبوده اند، زيرا خدا را قبول نداشته اند و در صدد فريب اهل ايمان بر مى آيند. (77)

ولى بايد بدانند كه شايد اهل ايمان فريب بخورند، اما حق و حقيقت هرگز فريب نمى خورد و لذا نقشه هاى فريبكارانه اين افراد، به ضرر خودشان تمام مى شود. لذا منافقان با نقشه هاى خود، در واقع خودشان را فريب مى دهند.

فِى قُلُوبِهِم مرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضا وَ لَهُم عَذَابٌ اءَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكذِبُون (10)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

77- خداوند در بسيارى از موارد، كارى ار كه مربوط به اهل حق است ، به خود نسبت مى دهد؛ مثلا اءنّ الَّذِينَ يبايعونك انما يبايعون الله

يعنى : «كسانى كه با تو بيعت مى كنند، در حقيقت ، فقط با خدا بيعت مى كنند.» (فتح / 10)

در دلهاى آنها يك نوع بيمارى است . خداوند بر بيمارى آنها بيفزايد و عذاب دردناكى به خاطر دروغهايى كه مى گويند، در انتظار آنهاست .»

خداوند بيمارى هاى روحى و روانى را ريشه اصلى عدم پذيرش حقيقت ، توسط انسان مى داند. خداوند بر بيمارى هاى آن ها مرتبا مى افزايد، زيرا آن ها مثل فردى هستند كه نمى خواهد معالجه شود و بر خلاف سفارش هاى طبيب عمل مى كند و در نتيجه بيمارى او تشديد مى شود. خداوند بر اساس سنت امداد، به تمام افراد در مسيرهايى كه براى تكامل انتخاب كرده اند، چه خوب و چه بد، مدد مى رساند.

و إ ذَا قِيلَ لَهُمْ لاَ تُفْسِدُواْ فِى الاَرْضِ قَالُواْ إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ (11)

«و هنگامى كه به آنها گفته شود: در جهان فساد نكنيد. مى گويند: ما فقط اصلاح كننده ايم .»

مثل منافقين ، مثل انسان هاى دروغگويى است كه از بس به ديگران دروغ مى گويند، كم كم خودشان دروغ هايشان را باور مى كنند و در جواب عده اى كه آن ها را از فساد نهى مى كنند، مى گويند كه ما مصلح هستيم .

اءَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لا يَشْعُرُونَ (12)

«آگاه باشيد! اينها همان مفسدانند، ولى نمى فهمند.»

قرآن كريم ، با عبارت تاكيدى فوق ، مى فرمايد: كه فقط منافقين ، مفسد هستند و مفسدهاى ديگر در برابر آن ها مفسد حساب نمى شود، اما خودشان نا آگاهند و خيال مى كنند كه مصلحند.

و إ ذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا اءَنُؤ منُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاء اءَلا إِنَّهُم هُمُ السُّفَهَاء وَ لَكِن لا يَعلَمُونَ (13)

«و هنگامى كه به آنها گفته مى شود: «همانند (ساير) مردم ايمان بياوريد.» مى گويند: «آيا همچون سفيهان ايمان بياوريم ؟» بدانيد اين ها همان سفيهانند، ولى نمى دانند.»

هرگاه از منافقان خواسته مى شود كه همچون ساير مردم ، ايمان بياورند، در جواب مى گويند: آيا ما روشنفكران اجتماع نيز بايد همچون مردم سفيه بى شعور ايمان بياوريم ؟ هرگز!

ما دو نوع جهل داريم : يكى جهل بسيط، يعنى جهلى كه انسان نسبت به آن چه نميداند، مطاع است و به دنبال رفع جهل مركب است ، يعنى جهلى كه انسان نسبت به آن چه نميداند، اطلاعاتى ندارد. اين نوع جهل ، علاج ناپذير است و انسان به خاطر غرورش ، به دنبال برطرف كردن جهل نمى رود. (78)

و إِذَا لَقُواْ الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنا وَ إ ذَا خَلَوا إِلَى شَيَاطِينِهِم قَالُوا إِنا مَعَكم إِنمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ (14)

«و هنگامى كه افراد باايمان را ملاقات مى كنند، و مى گويند: «ما ايمان آورده ايم .» (ولى) هنگامى كه با شياطين خود خلوت مى كنند، مى گويند: «ما با شمائيم ، ما فقط (آنها را) مسخره مى كنيم .»

قرآن در شرح حال منافقان ، مى گويد كه آن ها در برخورد با اهل ايمان ، خود را مؤمن و در برخورد با شياطين ، خودشان را همفكر آن ها مى دانند و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

78- درباره چنين افرادى ، ابوعلى سينا مى گويد: بترس از زرنگى نقاص و اين كه به نادرستى گمان كنى كه انسان زرنگى هستى . همچنين غزالى گفته است : همه چيز، وجود ناقصش از عدم محض ، بهتر است ، جز علم و دانش ؛ يعنى انسان كم سواد از انسان بى سواد بدتر است .

حق و حقيقت را مسخره ميكنند، كه در نتيجه خودشان مورد تمسخر واقع مى شوند و دچار حيرت و سرگشتگى مى شوند.

صفاتى كه درباره منافقان ذكر شد، به اختصار عبارتند از:

1 - منافقان انسان هاى متظاهرى هستند و حتى از مؤمنان ، بيشتر اظهار ايمان مى كنند.

2 - نيرنگ باز هستند.

3 - به بيمارى روحى و روانى مبتلا هستند و براى شفاى عقده هاى درونى خود، دست به انجام اين گونه كارها مى زنند.

4 - آن ها در عين اين كه مفسد جامعه هستند، فكر مى كنند كه مصلح جامعه مى باشند.

5 - در حالى كه خود، سفيه هستند، ديگران را سفيه مى پندارند.

6 - در مجالس مختلف موضع گيرى ها و صحبت هاى ضد و نقيض ‍ دارند.

اللّهُ يَستَهزِى ءُ بِهِم وَ يَمُدُّهُمْ فِى طُغيَانِهِمْ يَعمَهُونَ (15)

«خداوند آنها را استهزا مى كند و در طغيانشان نگه مى دارد تا سرگردان شوند.»

خداوند نتيجه كار منافقان را كه حقيقت را مسخره مى كنند، مسخره شدن خود آن ها مى داند و بيان مى كند كه آن ها آن چنان در حيرت و سرگردانى فرو مى روند كه نمى دانند چه كار كنند.

نكته قابل توجهى كه از ابتداى اين سوره ، قابل ذكر مى باشد، اين است كه قرآن مجيد درباره كفار، دو آيه ، درباره مؤمنين سه يا چهار آيه ، ذكر كرده ، ولى درباره منافقين ، در سيزده آيه اشاره دارد و

علت اين كه در اكثر جاها وقتى كه از منافقين نام مى برد به مردم در رابطه با آن ها هشدار ميدهد، اين است كه خطر منافق ، از كافر بدتر است و اسلام هر وقت با كفر روبرو شد، پيروز گرديد. (مثل جنگ هاى پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم) اما هر وقت كه با نفاق روبرو گشت ، شكست خورد. (مانند جنگ هاى حضرت على عليه السلام با منافقانى همچون معاويه) چون نفاق از نيروهاى خود اسلام بر ضد آن استفاده مى كند.

نكته ديگر اين است كه خطر نفاق ، خطرى هميشگى است و در هر زمان به گونه اى خاص ظهور مى كند. گروه هاى مخالف ، وقتى مى بينند نمى توانند به صورت آشكار به انكار آيات قرآن بپردازند سعى دارند كه آيات را به گونه اى كه دلخواه آن هاست ، تفسير كنند.

اءولَئِكَ الَّذِينَ اشتَروُا الضلاَلَةَ بِالهُدَى فَمَا رَبِحَت تِجَارَتُهُم و مَا كَانُوا مُهتَدِين (16)

آنها كسانى هستند كه هدايت را به گمراهى معاوضه كرده اند و (اين) تجارت براى آنها سودى نداده و هدايت نيافته اند.»

منافقان ، كسانى هستند كه در معامله ، ضلالت را به هدايت ترجيح دادند و گرچه به دنبال كسب سود بودند، محتمل ضرر شدند و در گمراهى به سر بردند. البته بايد توجه داشت كه اعمال منافقان بر اساس قدرت تعقل نيست ، بلكه شيطنت ها و نيرنگ ها آنها را بدين اعمال وادار مى كند، زيرا طبق فرمايش امام صادق عليه السلام ،

عقل چيزى است كه انسان را به عبادت خداوند و بندگى او رهبرى كره و او را سعادتمند مى كند، (79) نه اين كه باعث ضلالت و گمراهى او گردد. (80)

مَثلهُم كَمَثلِ الَّذى استَوقَدَ نَارا فَلَما اءَضَاءت مَا حَولَهُ ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِم وَ تَرَكَهُم فِى ظُلُمَات لا يُبصِرُونَ (17)

«آنان [= منافقان] همانند كسى هستند كه آتشى افروخته (تا در بيابان تاريك ، راه خود را پيدا كند)، ولى هنگامى كه آتش اطراف او را روشن ساخت ، خداوند (طوفانى مى فرستد و) آن را خاموش مى كند؛ و در تاريكى هاى وحشتناكى كه چشم كار نمى كند، آنها را رها مى سازد.»

نكته قابل توجه در اين آيه و آيات قبل بحث «فلسفه تاريخ» است كه جزء اصول جهان بينى اسلامى مى باشد و نظرات متفاوتى كه نسبت به جامعه ، جهان و انسان وجود دارد، به خاطر تفسيرهاى مختلفى است كه از اين بحث در مكاتب متعدد وجود دارد. اكثر فلاسفه مادى كه همه نسبت به طبيعت نظر بدبينانه اى دارند، انسان را موجودى شرور بالذات مى دانند، كه بر اثر تصادف به وجود آمده و اميدى به زنده ماندن و اصلاح و سعادت او نيست . به نظر آن ها انسان پس از اين كه به بلوغ فكرى رسيد، بايد دست به خودكشى بزند و اين بزرگترين خدمت او به بشريت است . (81)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

79- امام صادق عليه السلام فرمود: العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان يعنى : «عقل ، چيزى است كه به وسيله آن ، خداى رحمان عبادت ، و بهشت و جنان كسب مى شود». (اصول كافى ، ج 1،ص 11)

80- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2، صص 169 - 148

81- اين گروه ، به فلاسفه بدبين معروفند كه از آن ها مى توان به صادق هدايت نويسنده اى كه در عنفوان جوانى دست به خودكشى زد، اشاره كرد.

گروه ديگر از مادى گراها، معتقدند كه بشر داراى هيچگونه فطرت و طبيعتى نيست و تابع نقشى است كه روابط اجتماعى (همچون روابط اقتصادى و توليدى) به او مى دهند، كه بر اين اساس ، گاهى روابط اجتماعى ، بشر را خوب و گاهى بد مى سازد.

زندگى اشتراكى بشر، در ابتدا به خاطر نقص در روابط توليدى و كمبود ابزار توليد بود كه با افزايش تجربيات و توانايى هاى بشر، دوره اشتراكى به هم خورد و نظام مالكيت و ثروت حاكم گشت و انسان ملعبه ابزار توليد شد. در انتها، تكامل ابزار توليد، انسان را مجبور مى كند كه دوباره به سوى زنگى اشتراكى برگردد، بدون اين كه بتواند دخالتى در اين قضيه داشته باشد. اين حالت به سوسياليزم تخيلى معروف است . به طور كلى اين نظر كمونيست ها مى باشد كه تا مالكيت و ثروت است ، هيچگونه اصلاحى در بشر صورت نمى گيرد و انسان بالاجبار بايد به دوره اشتراكى باز گردد.

نظر قرآن نسبت به بشر و بحث فلسفه تاريخ بر اساس غلبه خير بر شر است و منشاء تقابل خير و شر نيز دو سرشتى انسان است . قرآن مجيد بر خلاف ماركس كه اصالت را به قدرت و ثروت ميدهد، براى ايمان و مسائل روحى و فطرى ، اصالت قائل است . البته گاهى قدرت و ثروت موجب بدعت و تحريف در مذاهب شده اند، اما اين امر در مقايسه با تاءثير مذهب به عنوان يك عامل سرنوشت ساز بسيار اندك است .

همچنين قرآن بر خلاف نيچه و شوپنهاور، كه پايان زندگى انسان را پوچ و باطل مى دانند، بشر را موجودى قابل اصلاح مى داند. قرآن هيچگونه اصالتى براى شر و باطل قائل نيست

و آن را زائده اى مى داند كه به طفيل حق پديد آمده - همچون بيمارى و ظلمت ، كه زائده سلامت و نور هستند - و موقت مى باشد.

به طور كلى نظر قرآن درباره شر و باطل اين است كه :

1 - آن ها اصالتى در جهان ندارند و طفيلى وجود حق هستند.

2 - به علت عدم اصالت ، دوامى هم ندارند.

3 - على رغم نداشتن دوام و اصالت ، يك گسترش چشمگير دارند كه انسان به اشتباه ، گاهى باطل را اصيل مى شمارد.

قرآن در آيات مختلف ، به مبارزه حق و باطل و سرانجام آن اشاره دارد؛ مثلا در جايى باطل و شرّ را همچون كف بر روى آب مى داند و يا آن را به كف موجود بر فلزات مذاب تشبيه كرده است ، كه اين كف پس از مدت كوتاهى از بين خواهد رفت و آب پاك و صاف و فلز قيمتى ، (يعنى حق) نمايان خواهد شد. (82)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

82- اءَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اءَوْدِيَة بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رابِيًا وَ مِما يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِى النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ اءَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللّهُ الْحَقَّ وَ الْبَاطِلَ فَاءَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ اءَما مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِى الاَرْضِ

يعنى : «(خداوند) از آسمان آبى فرستاد و از هر درّه و رودخانه اى به اندازه آنها سيلابى جارى شد؛ سپس سيل بر روى خود، كفى حمل كرد؛ و از آنچه (در كوره ها) براى به دست آوردن زينت آلات يا وسايل زندگى ، آتش روى آن روشن مى كنند نيز كفهايى مانند آن به وجود مى آيد - خداوند حق و باطل را چنين مثل مى زند! - امّا كفها به بيرون پرتاب مى شوند، ولى آنچه به مردم سود مى رساند [ = آب يا فلز خالص] در زمين مى ماند.»

(رعد/ 17)

قرآن در جاى ديگر عقيده به حق و باطل را به «كلمه» (83) تعبير كرده است . (84)

كلمه حق ، مثل درختى سالم است كه ميوه هاى آن دائمى و ريشه هايش در زمين فرو رفته است و در مقابل ، كلمه باطل همچون درختى بى ريشه و سست است كه در اصطلاح ، نمودش زياد و بودش ، كم است . هدف قرآن از آوردن اين تشبيه ها، تاءكيد بر اين نكات است كه ظاهربين نباشيم و زود گول نخوريم . چه بسا مسلكى باطل ، در مدتى كوتاه ، از مسلك حق جلوه اش ‍ بيشتر باشد، كه در اين هنگام بايد صبر كرد تا مسلك حق نمايان گردد.

قرآن زندگى انسان و جامعه اش را تابع اصل خلقت مى داند؛ يعنى وجود انسان در صورتى پوچ است كه اصل خلقت ، پوچ و باطل باشد و علت وجود داشتن مسلك هاى باطل و پوچ ، بدين خاطر است كه آن ها در حكم طفيلى حق هستند، كه زود از بين مى روند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

83- در قرآن لفظ «كلمه » گاهى به معناى لفظ و گاهى به معناى حقايق ، استفاده مى شود.

84- اءَلَم تَرَ كَيفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرةٍ طَيِّبَةٍ اءَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِى السَّمَاءِ

تُؤْتِى اءُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا... وَ مَثلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الاَرْضِ مَا لَهَا مِن قَرَارٍ

يعنى : «آيا نديدى چگونه خداوند «كلمه طيبه » را به درخت پاكيزه اى تشبيه كرده كه ريشه آن (در زمين) ثابت ، و شاخه آن در آسمان است ؟! هر زمان ميوه خود را به اذن پروردگارش مى دهد... و مثل «كلمه خبيثه » را به درخت ناپاكى تشبيه كرده كه از روى زمين بركنده شده ، و قرار و ثباتى ندارد.

(ابراهيم / 26 - 24)

حق در مقابله با باطل ، آن چنان آن را نابود مى كند كه گويى اصلا يك چنين چيزى وجود نداشته است . (85)

قرآن در آيه اى ديگر وقتى از جنگ بين حق و باطل سخن مى گويد، هيچگونه اصالتى را براى باطل ، قائل نيست و در واقع اين را جنگ هستى ها و نيستى ها مى داند. (86)

با اين توضيحات ، مشخص مى گردد كه نظر قرآن بر خلاف نظر ماديين است . زيرا آن ها يا اصولا بشر را شرور و بالذات مى دانند و يا فطرتى را براى او قائل نيستند. پس پيشنهاد مدينه فاضله ، تنها مى تواند يك پيشنهاد اسلامى باشد، زيرا فقط اسلام قائل به اصلاح و هدايت بشر است . حال با استفاده از اين مقدمه به تفسير آيه 17 سوره بقره باز مى گرديم :

قرآن منافقين را به انسان هايى تشبيه كرده است كه در بيابانى وسيع كه هيچ روشنايى نيست ، آتش مى افروزند (منظور، نقشه هاى فريبكارانه است ، نه نور حق) ولى اين آتش به سرعت خاموش مى شود و آن ها بار ديگر در تاريكى فرو مى روند كه ديگر نمى توانند راه به جايى ببرند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

85- بَل نَقذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ

«بلكه ما حق را بر سر باطل مى كوبيم تا آن را هلاك سازد و اين گونه ، باطل ، محو و نابود مى شود.»

(انبياء / 18)

86- وَ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

يعنى : « بگو: حق آمد و باطل نابود شد، يقينا باطل نابود شدنى است .» (اسراء/ 81)

اگر انسان از عقل و فكر، براى شناخت خود استفاده كرد، خدا بر هدايت اول او مى افزايد (87) و اگر در جهت گمراهى گام برداشت ، خدا او را رسوا خواهد كرد، و به همين ترتيب است كه نقشه هاى فريبكارانه منافقين ، به سرعت رسوا مى گردد.

صُمُّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَ يَرْجِعُونَ (17)

«آنها كران و گنگها و كورانند؛ لذا (از راه خطا) باز نمى گردند.»

وضعيت طرفداران باطل ، به گونه اى است كه ديگر نه چيزى مى بينند و نه چيزى مى شنوند و نه مى توانند از ديگران كمك بخواهند و هيچگونه تغيير و تحول و بازگشتى براى آن ها وجود ندارد و اين ، نشان دهنده ديد خوش بينانه قرآن به تاريخ است كه باطل و اهل آن را نابودشدنى و حق و اهلش را جاويد و پيروز مى داند.

اءَوْ كَصَيِّبٍ مِّنَ السَّمَاء فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَ رَعْدٌ وَبَرْقٌ يَجْعَلُونَ اءَصْابِعَهُمْ فِى آذَانِهِم مِّنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ واللّهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ (19)

«يا همچون بارانى از آسمان ، كه در شب تاريك همراه با رعد و برق و صاعقه (بر سر رهگذران) ببارد، آنها از ترس مرگ ، انگشتانشان را در گوشهاى خود مى گذارند؛ تا صداى صاعقه را نشنوند، و خداوند به كافران احاطه دارد (و در قبضه قدرت او هستند).»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

87- و الذين اهتدوا زادهم هدى

يعنى : «كسانى كه هدايت يافته اند، (خداوند) بر هدايتشان مى افزايد.»

(محمد/ 17)

قرآن ، اوضاع منافقين را اين گونه توصيف مى كند كه آن ها در تاريكى و ظلمتى قرار مى گيرند كه به خاطر وجود ابر و باران ، بر شدت آن افزوده گشته است و در اين شرايط، نه مى توانند ستارگان را تشخيص دهند و نه مى توانند از روشنى كم آسمان ، استفاده كنند و در اين شرايط صيحه هاى آسمانى چنان لرزه بر اندامشان مى اندازد كه از ترس مرگ و براى رهايى از آن صدا، سر انگشتانشان را در گوش هايشان قرار مى دهند.

يَكَادُ الْبَرقُ يَخْطَفُ اءَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا اءَضَاء لَهُم مَّشَوْاْ فِيهِ وَ إِذَا اءَظلَمَ عَلَيهِم قَامُوا وَ لَو شَاء اللّهُ لَذَهَبَ بِسَمعِهِم وَ اءَبصَارِهِمْ إِنَّ اللَّه عَلَى كُلِّ شَى ءٍ قَدِيرٌ (20)

« (روشنائى خيره كننده) برق ، نزديك است چشمانشان را بربايد. هر زمان كه (برق جستن مى كند، و صفحه بيابان را) براى آنها روشن مى سازد، (چند گامى) در پرتو آن راه مى روند؛ و چون خاموش مى شود، توقف مى كنند. و اگر خدا بخواهد، گوش و چشم آنها را از بين مى برد؛ چرا كه خداوند بر هر چيز تواناست .»

برق ناشى از رعد آسمانى ، به حدى است كه گويى مى خواهد چشم هاى منافقين را بربايد و آن ها به خاطر اين كه نور ايجاد شده يك نور معرفت است ، نمى توانند راه خود را ادامه دهند و در جاى خود مى ايستند. در اين جا نيز بار ديگر قرآن بر زوال باطل و دوام حق ، تاءكيد مى كند و زندگى سعادتمندانه انسان را در گرو اعمال او مى داند.

يَا اءَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُواْ رَبَّكُمُ الَّذِى خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (21)

«اى مردم ! پروردگار خود را پرستش كنيد؛ آن كس كه شما، و كسانى را كه پيش از شما بودند آفريد، تا پرهيزكار شويد.»

كلمه هاى «ناس» و «انسان» از يك ريشه اند و فقط از جهت ادبى متفاوتند. (88) مراد از كلمه ناس ، جمع انسان ها و معناى انسان ، نوع انسان است .

هر مكتب ، چهار جز دارد، كه به هم پيوسته اند:

1 - مخاطبان مكتب

2 - هدف مكتب

3 - جهانبينى مكتب

4 - محتواى مكتب .

در قرآن نيز دو گونه مخاطب وجود دارد: يكى در هنگام دعوت به لسان است : يا ايها الناس ، يعنى : اى همه انسان ها و ديگرى خطاب به پذيرفتگان است : يا ايها الَّذِينَ آمنوا، يعنى : اى كسانى كه ايمان آورده ايد.

برخى مى گويند: مخاطب قرار دادن انسان ها به وسيله قرآن با تعبير كلى «انسان» - بدون در نظر گرفتن مليت ، نژاد، طبقه و... - در حالى كه آن ها موجوداتى انتزاعى هستند و هيچگونه وجدانى ندارند، نه عملى است و نه صحيح .

قرآن در جواب آن ها مى فرمايد: اسلام ، همچون ساير مكاتب نيست كه بخواهد انسان ها را با تكيه بر وجدان و غرور ملى يا طبقه اجتماعى به سوى جنبش ، فرا بخواند، بلكه اسلام با توجه به اصل فطرت و وجدان روحى و ملكوتى كه در وجود همه انسان ها است ، آن ها را مورد خطاب قرار مى دهد.مثلا وقتى كه در قرآن ، بحث از برقرارى عدالت مى شود،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

88- ناس ، اسم جمع و انسان ، اسم جنس است .

هدف اين نيست كه با تحريك عواطف و احساسات قشر محروم ، آن ها را بر عليه متكبران بشوراند، بلكه همه انسان ها را به پرستش فرا مى خواند، به خاطر فطرت گرايش به پرستش موجود در توحيد، سرلوحه رسالت همه انبيا قرار گرفته است و همه انسان ها به پرستش صاحب اختيار و رب خود فراخوانده شده اند. اما شرك ، نقطه مقابل توحيد است و معناى دقيقش اين است كه به جاى خدا، غير خدا را قرار بدهيم و لزوما به معنى شريك قرار دادن فردى با خدا (ثنويت) نيست .

در اين آيه تقوا، نتيجه توحيد و بندگى خدا ذكر شده است . كلمه تقوا از «وقى» و به معنى نگهدارى است ، كه مستلزم پاكيزگى و طهارت است و همچون ايمان ، داراى درجات متعددى مى باشد. قرآن در ابتداى سوره بقره مى فرمايد كه قرآن ، براى هدايت انسان هاى باتقواست ، يعنى براى هدايت انسان هايى است كه تقواى اوليه اى را كه هنگام تولد دارا مى باشند، حفظ مى كنند، كه از آثار آن تقوا، نيرومند شدن روح و پاكى روان مى باشد كه نتيجه آن نيز انجام دادن اعمال نيك است . (89)

الَّذِى جَعَلَ لَكُمُ الاَرْضَ فِرَاشا وَالسَّمَاء بِنَاء وَاءَنزَلَ مِنَ السَّمَاء مَاء فَاءَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقا لَّكُمْ فَلاَ تَجْعَلُواْ لِلّهِ اءَندَادا وَ اءَنتُمْ تَعْلَمُونَ (22)

«آن كس كه زمين را بستر شما، و آسمان [= جو زمين] را همچون سقفى بالاى سر شما قرار داد؛ و از آسمان آبى فرو فرستاد؛ و به وسيله آن ، ميوه ها را پرورش داد، تا روزى شما باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

89- كارل ماركس مى گويد: من مى خواهم انسان ها را از پرستيدن غير انسان آزاد سازم ، تا انسان خود را بپرستد.

بنابراين ، براى خدا همتايان قرار ندهيد، در حالى كه مى دانيد (هيچ يك از آنها، نه شما را آفريده اند، و نه شما را روزى مى دهند.»

خداوند از انسان ها مى خواهد كه در پديده هاى اطراف خود تاءمل كنند، كه آيا اين زمين كه همچون مكانى براى استراحت و اين آسمان كه همچون سقفى زيباست و اين ابرها و باران ها كه موجب روييدن گياه ها و ميوه هاى مختلف مى شوند، مى توانند بر اثر تصادف ايجاد شده باشند؛ مسلما اين چنين نيست و تنها خداوند يكتاست كه در سايه لطف و رحمتش ، اين نعمت ها را در اختيار ما قرار داده است . (90)

وَ إ ن كُنتُمْ فِى رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَاءْتُواْ بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَادْعُواْ شُهَدَاءكُم مِّن دُونِ اللّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (23)

«و اگر درباره آنچه بر بنده خود [ = پيامبر] نازل كرده ايم ، شك و ترديد داريد، (دست كم) يك سوره مانند آن بياوريد؛ و گواهان خود را - غير خدا (براى اين كار) فرا خوانيد، اگر راست مى گوييد.»

قرآن مجيد در اين آيه از مخاطبين مى خواهد كه اگر به معجزه بودن قرآن اعتقاد ندارند، كتابى همچون آن را بياورند. در سوره اسراء علاوه بر انسان ها از جنيان نيز اين دعوت به عمل آمده است . (91) از اين آيه معلوم مى شود كه قرآن به وجود معجزه در عالم اعتقاد دارد و خود قرآن را معجزه مى داند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

90- آشنايى با قرآن ، ج 1 و 2، صص 192 - 170

91- قُل لئِنِ اجْتَمَعَتِ الاِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى اءَن يَاءْتُواْ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لاَ يَاءْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا (اسراء/ 88)

كلمه معجزه از «عجز» به معنى ناتوانى گرفته شده و به معنى انجام دادن كارى است كه ديگران قادر به انجام آن نباشند. قرآن معجزه را آيه خوانده و آن را به عنوان نشان و دليل محكمى براى فرستاده بودن از جانب خدا مى داند.

درباره چيستى معجزه ، نظرات متعددى وجود دارد كه به اجمال به آن مى پردازيم :

1 - «معجزه امرى است كه بدون علت رخ ميدهد.» اين نظر مادى مسلكان براى نفى معجزه است و سخن نادرستى است ؛ زيرا اولا اگر معجزه بدون علت رخ داده باشد نمى تواند دليل بر صدق پيامبران باشد. ثانيا اگر (به فرض محال) چيزى بدون علت رخ دهد، ديگر هيچ چيز حتى خدا قابل اثبات نخواهد بود.

2 - «در معجزه علتى جانشين علت واقعى شى ء مى گردد و اين به معنى استثنا در قانون عليت نيست .» اين تعبير نيز نادرست است ؛ زيرا نظام عالم على و معلولى است و هر علت ، معلول خاص دارد و هر معلول هرگز بدون علت خود به وجود نمى آيد و لذا نمى توان بر اساس قرارداد، علتى را جانشين علت ديگر كنيم .

3 - «معجزه به معنى خرق عادت طبيعت است ، نه خرق قانون عليت و نه استثنا در آن .»

آن چه در اطراف ما رخ مى دهد مسلما بدون علت نيست ، اما اگر چه بشر سعى مى كند با علم و تجربه روابط على و معلولى را كشف ميكند، فقط خداست كه بر علت واقعى اشيا آگاه است و انسان فقط به يك سلسله ارتباطات دسترسى پيدا مى كند و آن را رابطه عليت مى پندارد.

هگل فيلسوف اروپايى نيز قضايا را به دو دسته تقسيم مى كند. دسته اول قضايايى ضرورى ، عقلى و تخلف ناپذيرند؛ مانند قضاياى ضرورى در فلسفه و منطق ، مثل امتناع اجتماع نقيضين و ارتفاع نقيضين يا در رياضيات ، اين كه زواياى مثلث 180 درجه است .

دسته دوم قضاياى تجربى است كه هيچ ضرورتى ندارد؛ مثل اين كه آب در 100 درجه تبخير مى شود، و به همين خاطر است كه علوم تجربى روز به روز تغيير مى كند. ادعاى معجزه در باب مسايل عقلى و ضرورى غير ممكن و نامقبول است ، اما اگر فردى مدعى شد كه مى تواند بر خلاف ناموس و عادت طبيعت كارى انجام دهد، امكان مى دهيم كه آن ادعا درست باشد. به عنوان مثال اگر فردى مدعى شد كه با دميدن مى تواند مرده اى را زنده كند، چون اين امر يك محال عقلى نيست و علم بشر در اين رابطه از راه تجربه به دست آمده امكان وقوع اين امر وجود دارد و مى تواند معجزه باشد. با اين توضيحات ، امكان وجود معجزه بر اساس علم ناقص بشر وجود دارد.

ذكر اين نكته جالب است كه انسان هاى گوناگونى با تقويت اراده خود و به طور كلى تسلط روح بر بدنشان توانسته اند كارهاى خارق العاده اى انجام بدهند. از اين مساءله مى توان نتيجه گرفت كه دانش معجزه براى پيامبران كه كامل ترين انسان ها بودند و قوى ترين روح ها را داشتند، امرى سهل و ممكن مى باشد. حال پس از پذيرفتن اصل معجزه و امكان آن ، به اين بحث مى پردازيم كه دلالت و رابطه معجزه و صدق نبوت چگونه است . دلالت معجزه بر صدق نبوت نه يك دلالت قراردادى (مانند دلالت علائم رانندگى) است و نه يك دلالت طبيعى (مثل دلالت سرفه بر سينه درد)، بلكه يك دلالت عقلى است ؛

بدين معنا كه خداوند با مردم قراردادى نبسته كه اگر از فردى اين اعمال سر زد، او فرستاده من است ، و يا معجزه چيزى نيست كه انسان ها بتوانند بر اساس تجربه به آن پى ببرند، بلكه معجزه معلولى است كه بر علتى دلالتى مى كند. البته تصور متكلمين اين است كه در هنگام معجزه ، پيغمبر يك رابطه ظاهرى با معجزه دارد و در واقع اين خداست كه در آن امر دخالت مى كند، كه اين تصورى نادرست است . زيرا هميشه بين معجزه آورنده و معجزه يك رابطه واقعى برقرار است كه سر زدن اين عمل از غير او ممكن نيست و معجزه آورنده (ولى الله) در هنگام معجزه با اتصال نيرويش به نيروى الهى اين كار را انجام مى دهد كه كسب اين مقام نيز در اثر اطاعت كامل از خداوند متعال و رياضت هاى عملى به دست مى آيد. پس دلالت معجزه بر صدق نبوت يك دلالت عقلى و صد در صد منطقى است . مسيحى ها با استناد به آيات 90 تا 93 سوره اسرا، (92) اين سؤ ال را مطرح مى كنند كه چرا پيامبر درباره خواسته عده اى مبنى بر تقاضاى معجزه ، امتناع مى ورزيده است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

92- وَ قَالُواْ لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الاَرْضِ يَنبُوعًا # اَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الاَنْهَارَ خِلالَهَا تَفْجِيرًا# اءَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا اءَوْ تَاءْتِيَ بِاللّهِ وَالْمَلا ئِكَةِ قَبِيلا # اءَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ اءَوْ تَرْقَى فِى السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّى هَلْ كُنتُ إَلا بَشَرًا رَّسُولا «و گفتند: ما هرگز به تو ايمان نمى آوريم تا اينكه چشمه جوشانى از اين سرزمين (خشك و سوزان) براى ما خارج سازى ، يا باغى از نخل و انگور از آن تو باشد و نهرها در لابه لاى آن جارى كنى ، يا قطعات (سنگهاى) آسمان را - آنچنان كه مى پندارى - بر سر ما فرود آرى ، يا خداوند و فرشتگان را در برابر ما بياورى ، يا براى تو خانه اى پر نقش و نگار از طلا باشد، يا به آسمان بالا روى ؛ حتى اگر به آسمان روى ، ايمان نمى آوريم مگر آنكه نامه اى بر ما فرود آورى كه آن را بخوانيم . بگو: منزه است پروردگارم (از اين سخنان بى معنى)! مگر من جز انسانى فرستاده خدا هستم ؟!»

بعضى از نويسندگان اسلامى همچون اقبال اين گونه جواب داده اند كه بشر در زمان پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله و سلم دوران كودكى خود را پشت سر گذاشته بود و از دوره توحش به تفكر رسيده بود و اصلا فلسفه ختم ثبوت نيز همين است كه دوره آوردن معجزه به پايان برسد و دوره منطق و عقل و علم و تجربه آغاز شود و به همين خاطر بود كه پيامبر امتناع مى ورزيد.

درست است كه اقبال قصد داشته از ختم نبوت دفاع كند، ولى فلسفه اى كه او بدان استناد كرده نتيجه عكس مى دهد و به ختم ديانت منجر مى شود، نه ختم نبوت ؛ زيرا اين فرض كه بشر در دوران بلوغ فكرى نيازمند معجزه نيست ، سخنى اشتباه است . چون معجزه به معنى نشانه است و پيامبر نه تنها بر اساس منطق با مردم سخن مى گفت ، به اذعان خود پيامبر، اين سخنان خدا بوده كه بر زبان او جارى مى شد (93) و معنى رسول و نبى نيز همين است كه فرد پيام شخص ديگرى را منتقل كند. علت تاءكيد بر اين نكته كه سخنان پيامبر علاوه بر اين كه بر اساس منطق و عقل بود، سخنان خدا بود، بدين خاطر است كه اگر صحبت هاى پيامبر را حرف خود او بدانيم ، تمرد از آن نبايد مستوجب عذاب و عقاب شود ، زيرا ما فقط بر خلاف يك سخن منطقى عمل كرده ايم ، در حالى كه اين چنين نيست و سخن پيامبر حرف هاى خداوند بود كه بر زبان او جارى مى شد و لذا هرگونه تمرد از آن مستوجب عذاب است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

93- قل انما بشر انا بشر مثلكم يوحى الىّ

«بگو: من فقط بشرى هستم مثل شما؛ (امتيازم اين است كه) به من وحى مى شود» (كهف / 110) نزل به الروح الامين # على قلبك لتكون من المنذرين

«روح الامين آن را بر قلب (پاك) تو نازل كرده است ، تا از انذاركنندگان باشى .» (شعراء/ 194 - 193)

باز مى گرديم به سؤ ال كشيشان . مى گويند: چطور پيامبر در برابر شش ‍ خواسته مردم امتناع ورزيد و فقط «سبحان الله» گفت . براى توضيح بيشتر، به سه نكته اشاره مى كنيم :

اول اين كه همان طور كه قبلا نيز گفتيم ، معجزه يك امر محال و ناشدنى و خلاف عقل نيست ، پس تقاضاى يك امر محال معجزه نمى باشد.

دوم ، پيامبران ملزم نيستند كه به تمام پيشنهادات و تقاضاهاى مردم عمل كنند و به تناسب آن معجزه بياورند، بلكه فقط معجزه و به عنوان نشانه و آيتى بر صحت ادعاى آن هاست .

نكته آخر اين كه پيامبران معامله گر نيستند كه ملزم باشند براى ايمان آوردن يك عده دست به انجام هر كارى بزنند. با اين توضيحات و دقت در آيات 90 تا 93 سوره اسرا آشكار مى شود كه تمام آن تقاضاها يا سوداگرانه بوده ، يا به واسطه حماقت و يقينا به خاطر كسب حقيقت صورت نگرفته است . پس پيامبر ملزم نبوده كه به آن ها پاسخ بدهد. البته چنين نيست كه پيامبر اسلام هيچ معجزه اى نداشته باشد، بلكه چند مورد از معجزات پيامبر در تاريخ و قرآن ذكر شده كه به برخى از آن ها مى پردازيم .

1. سفر پيامبر از مسجد الحرام به مسجد الاقصى كه در يك شب صورت پذيرفت و پيامبر در جواب منكران به خصوصيات قافله اى كه از شام به مكه مى آمد، اشاره كردند. (94)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

94- سُبْحَانَ الَّذِى اءَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الاَقْصَى الَّذِى بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا انَّه هُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ «پاك و منزّه است خدايى كه بنده اش را در يك شب ، از مسجد الحرام به مسجد الاقصى -كه گرداگردش را پربركت ساخته ايم - برد، تا برخى از آيات خود را به او نشان دهيم ؛ چرا كه او شنوا و بيناست .» (اسراء/1)

2 - داستان «شق القمر» كه توسط پيامبر صورت پذيرفت . (95)

3 - معجزه جاويد قرآن كه براى همه زمان ها و همه مكان هاست . اشاره به اين معجزه مى تواند زمينه خوبى براى ورود به بحث راز خاتميت پيامبر باشد. (96)

علت وقوع ختم نبوت در زمان پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله و سلم اين است كه دين خاتم تفاوت هايى با ساير اديان داشت ، كه يكى از آن ها معجزه آن (قرآن) مى باشد. ساير پيامبران معجزاتشان يك حادثه طبيعى بود كه فقط در يك لحظه و در زمان معين صورت مى گرفت و جاويد نبود، مثل زنده كردن مردگان ، اژدها شدن عصا و... دين جاويد پيامبر علاوه بر چنين معجزاتى نياز به يك معجزه جاويد داشت و آن كتاب پيامبر بود.

تفاوت ديگر زمان پيامبر نسبت به دوره هاى گذشته ، صاحب نظر شدن بشر در اين دوره در مسائل دينى است كه به اجتهاد معروف است . به طور كلى كارى كه امروز مجتهدان با نيروى علم و استدلال انجام ميدهند، همچون كار پيغمبران غير مرسل (97) است ، ولى نه با نيروى وحى و نبوت بلكه با قوه جهاد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

95- اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ # وَ إِن يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرُّ

«قيامت نزديك شد و ماه از هم شكافت ! و هرگاه نشانه و معجزه اى را ببينند روى گردانده ، مى گويند: اين سحرى مستمر است .» (قمر / 2 - 1)

96- براى مطالعه معجزات بيشتر به كتاب وحى و نبوت اثر استاد مطهرى صص 81 - 80 رجوع شود.

97- يعنى پيغمبرانى كه تابع شريعت پيغمبران ديگر بودند و از خود قانونى نداشتند.

حال اگر خواسته باشيم به اعجاز اين اثر پى ببريم مى بينيم كه اعجاز قرآن دو جنبه دارد؛ يكى جنبه لفظى يعنى از جنبه هنر و زيبايى و ديگرى جنبه معنوى ، يعنى از جنبه علمى و فكرى . همچنين مى توان زيبايى ها را به دو دسته ، زيبايى جسمى (شامل سمعى و بصرى) و زيبايى ذهنى تقسيم كرد.

مقوله سخن و زيبايى هاى آن از نوع حسى نيست ، بلكه فكرى است كه از راه حس به دست مى آيد. پس يكى از جنبه هاى اعجاز قرآن همان جنبه هنرى است كه به اشتباه فصاحت (روشنى) و بلاغت (رسايى) گفته مى شود. تعبير درست اين است كه علاوه بر فصاحت و بلاغت ، بايد جذابيت و دلربايى قرآن را نيز اضافه كرد.

قرآن سبك خاصى دارد و نه شعر است و نه نثر. شعر نيست چون بدون وزن و قافيه است و تخيلات در آن وجود ندارد و مطالب به طور صريح بيان گرديده است . و نثر هم نيست ، چون هيچ نثرى آهنگ بردار و قابل قرائت آهنگين نيست . سبك و سياق خاص قرآن چنان است كه حتى از سخنان معصومين عليهم السلام هم متمايز است . مثلا على عليه السلام على رغم تمام زيبايى سخن وقتى در نهج البلاغه آيه اى از قرآن را ذكر ميكند، چنان است كه گويى در فضاى تاريك ستاره اى مى درخشد. اين ويژگى هاست كه سبب شده پس از گذشت قرنها هيچ كس نتواند سوره اى مثل قرآن را بياورد.

نكته قابل ذكر ديگر درباره قرآن اين است كه در اثر مرور زمان نفوذ معنوى قرآن در ادبيات مردم مسلمان بيشتر شده است ، در صورتى كه قاعدتا بايد عكس اين باشد، يعنى اثر ادبى در زمان خود بايد بيشترين تاءثير را داشته باشد.

البته قرآن وجوه اعجاز ديگرى دارد مثل اخبار از غيب و پيش بينى هاى غيبى كه هر كدام جاى بحث بسيار دارد. (98)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

98- [متاءسفانه پس از اوج گيرى انقلاب فرصتى براى استاد پيش نيامد تا به اين مسائل بپردازند تا اين كه به شهادت رسيدند.]

# خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 3

## تفسير سوره انفال

وَاذْكُرُواْ إِذْ اءَنتُمْ قَلِيلٌ مُّسْتَضْعَفُونَ فِى الاَرْضِ تَخَافُونَ اءَن يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَ اءَيَّدَكُم بِنَصْرِهِ وَ رَزَقَكُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (26)

«و به خاطر بياوريد هنگامى را كه شما در روى زمين ، گروهى كوچك و اندك و زبون بوديد؛ آن چنان كه مى ترسيديد مردم شما را بربايند؛ ولى او شما را پناه داد و با يارى خود تقويت كرد و از روزيهاى پاكيزه بهره مند ساخت ؛ شايد شكر نعمتش را بجا آوريد.»

قرآن كريم همواره كوشش مى كند كه اعتماد مسلمانان را به ايمانشان جلب كند؛ يعنى مى خواهد به آن ها بفهماند كه ايمان داشتن و مسلمان واقعى بودن در همين دنيا آثار و نتايج خوبى دارد و نتايج آن تنها مختص به آخرت نيست . اين آيه مسلمانان آن روز را مخاطب قرار مى دهد و مى فرمايد: فراموش نكنيد قبل از اين كه به اسلام گرايش پيدا كنيد، گروهى اندك و ضعيف (99) بوديد و كفار مى خواستند شما را از بين ببرند و خداوند شما را در وضع نوينى قرار داد و به اوضاع شما بهبود بخشيد. از بركت اسلام و ايمان بر عده شما افزوده شد. در آن روزها مى ترسيديد كه كفار حمله كنند، شما را بربايند و هست و نيست شما را ببرند، ولى پس از ايمان و به كار بستن دستورات اسلام و قرآن بود كه خداوند شما را پناه داد و بر عده شما افزود و از نعمت هاى پاكيزه اى كه محروم بوديد در همين دنيا به شما روزى داد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

99- «مستضعف » از ماده «ضعف » به معنى ناتوان و ضعيف است .

خلاصه اين كه خداوند آثار ايمانتان را در همين دنيا ظاهر كرد. لعلكم تشكرون (100) مقدمه اى براى توجه به خدا و شكر و سپاسگزارى اوست .

يَا اءَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَخُونُواْ اللّهَ وَالرَّسُولَ وَ تَخُونُواْ اءَمَانَاتِكُمْ وَ اءَنتُمْ تَعْلَمُونَ (27)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد، به خدا و پيامبر خيانت نكنيد و (نيز) در امانت هاى خود خيانت روا مداريد؛ در حالى كه ميدانيد (اين كار، گناه بزرگى است).»

شاءن نزول اين آيه اين است كه در جريان جنگ بدر، يك آدم ضعيف الايمان به خاطر حفظ مال و زن و فرزند خود، به قريش خبر داد كه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم و مسلمين ، تصميم به جنگ با آن ها گرفته اند. آن مرد خيال مى كرد كه اگر جاسوسى كند، مال و زن و بچه او كه نزد قريش بودند، حفظ خواهند شد. جاسوسى ، خيانت به يك فرد نيست ، بلكه خيانت به اجتماع است و به فرموده اميرالمؤمنين على عليه السلام زشت ترين خيانت ها اين است كه كسى با پيشوايان مسلمين خيانت كند. (101) انسان از اين آيه متوجه مى شود كه قرآن چقدر به مسائل اجتماعى اهميت مى دهد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

100- «شكر» يك معنى دقيق دارد و آن عبارت است از قدردانى ، اندازه شناسى و حق شناسى . از اين رو «شكر» هم درباره بنده نسبت به خدا و هم در مورد خدا نسبت به بنده به كار مى رود. اءنّ الله شكور رحيم خدا شكور است ، يعنى او قدرشناس طاعت بندگان است و اجر آن ها را ضايع نمى گرداند. بنده هم اگر بخواهد قدرشناس و شاكر باشد، بايد قدر نعمت هاى خدا را بداند؛ يعنى بداند هر نعمتى براى چه هدفى خلق شده است و در همان مورد مصرف كند.

در تعريف «شكر» گفته اند: «به كار بردن شى ء در راهى كه به خاطر آن آفريده شده است .»

101- نهج البلاغه ، نامه 26

وَاعْلَمُواْ اءَنَّمَا اءَمْوَالُكُمْ وَ اءَوْلاَدُكُمْ فِتْنَةٌ وَ اءَنَّ اللّهَ عِندَهُ اءَجْرٌ عَظِيمٌ (28)

«و بدانيد اموال و اولاد شما، وسيله آزمايش است و (براى كسانى كه از عهده امتحان برآيند،) پاداش عظيمى نزد خداست .»

چون خيانت آن شخص به خاطر مال و زن و فرزندش بود، قرآن مساءله آخرت را پيش كشيده و مى فرمايد: شما نبايد به مال و زن و فرزند به عنوان هدف نهايى نگاه كنيد، بلكه اين ها وسيله هستند. بنابراين نبايد تمام هم و غم شما زن و بچه باشد. (102)

يِا اءَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إَن تَتَّقُواْ اللّهَ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانا وَ يُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَاللّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (29)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد، اگر از (مخالفت فرمان) خدا بپرهيزيد؛ براى شما وسيله اى جهت جدا ساختن حق از باطل قرار مى دهد. (روشن بينى خاصّى كه در پرتو آن ، حق را از باطل خواهيد شناخت) و گناهانتان را مى پوشاند و شما را مى آمرزد و خداوند صاحب فضل و بخشش عظيم است .»

تقوى از ماده «وقى» به معنى خودنگهدارى است ، و در اصطلاح قرآن يك حالت روحى و ملكه اخلاقى است كه هرگاه اين ملكه در انسان ايجاد شود، قدرت پرهيز از گناهان را پيدا مى كند. در قرآن چند اثر براى تقوا بيان شده است . يكى اين كه تقوا در دنيا به انسان روشن بينى مى دهد. زيرا تقوا موجب صفاى روح مى شود و تيرگى ها را از بين مى برد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

102- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 16 - 7

انسان ، جهان خارج را با عينك وجود خويش مى بيند؛ طبيعى است كه اگر اين عينك ، سفيد و بى غبار باشد، اشيا و جهان را همانطور كه هست سفيد و روشن مى بيند و اگر تيره و تار باشد، جهان را تيره و تار مى بيند. در نتيجه وقتى انسان روشن بين شد، اولا خود و تيرگى ها و عيب هاى خود را خوب مى بيند. ثانيا جهان را بهتر مى بيند و بهتر تشخيص مى دهد. به همين خاطر است كه قرآن مى گويد: اگر تقوا داشته باشيد، خداوند قوه تشخيصى به شما مى دهد كه با آن حقايق را تميز دهيد. در اين زمينه دو جمله از حضرت امير عليه السلام مطلب را به خوبى روشن مى كند. يكى اين كه اكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع (103) يعنى «بيشترين نقطه هايى كه عقل به زمين مى خورد، جاهايى است كه برق طمع در دل پيدا مى شود.» و ديگرى عجب المرء بنفسه احد حساد عقله (104) يعنى «خودپسندى يكى از حاسدان عقل است .» بنابراين از يك طرف عجب و هوا و هوس عقل را از مقام خود ساقط مى كند. اما از طرف ديگر تقوا، عجب و هوا و هوس را از بين مى برد.

مقصود از و يكفر عنكم سيئاتكم اين است كه تقوا اثر گناهان گذشته را از بين مى برد و اين يكى از آثار اخروى است كه قرآن براى تقوا ذكر مى كند، چون تقواى واقعى همراه با توبه است ، در نتيجه معجزات اخروى هم از انسان برداشته مى شود. (105)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

103- نهج البلاغه ، حكمت 219

104- نهج البلاغه ، حكمت 212

105- اثر ديگرى كه قرآن براى تقوا ذكر مى كند گشايش در كار است . اگر كسى با تقوا باشد يك سلسله گره ها برايش پيش نمى آيد، و اگر پيش بيايد به آسانى حل مى شود.

قرآن كريم با عبارت و الله ذوالفضل العظيم مى خواهد ما را به اين نكته توجه بدهد كه اگر ايمان ما واقعى باشد، از انواع عنايت هاى الهى بهره مند خواهيم شد. گاهى قرآن بر همين اساس جريان هايى را از صدر اسلام نقل و آن ها را به صورت درس عملى بيان مى كند تا نشان دهد كه خداوند چگونه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم و مؤمنين را چون بر راه حق و تقوا بودند، تاييد كرده و از چه تنگناهايى نجات داده و بر عكس ‍ دشمنان آن ها را با آن همه قدرت ، نيست و نابود كرده است .

وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَروُا لِيُثْبِتُوكَ اءَوْ يَقْتُلُوكَ اءَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللّهُ وَاللّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (30)

« (به خاطر بياور) هنگامى را كه كافران نقشه مى كشيدند كه تو را به زندان بيفكنند، يا به قتل برسانند، و يا (از مكّه) خارج سازند، آنها چاره مى انديشيدند (و نقشه مى كشيدند) و خدا هم تدبير مى كرد؛ و خدا بهترين چاره جويان و تدبيركنندگان است .»

اين آيه يكى از فرازهاى حساس تاريخى اسلام در آن بيان مى شود نشان مى دهد كه خداوند چگونه در سخت ترين شدائد، اسلام و مسلمين را نجات داد. يكى از آن سخت ترين شدائد، مساءله هجرت پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم به مدينه است . بعد از وفات ابوطالب و خديجه ، سختگيرى بر رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم به حد اعلا رسيد. در اين ميان خدا وسيله عجيبى براى خروج از اين تنگنا فراهم كرد. مردم مدينه دو قبيله به نام «اوس» و «خزرج» بودند كه هميشه با هم جنگ داشتند. يك نفر از آن ها به نام «اسعد بن زرارة» براى اين كه از قريش استمداد كند به مكه مى آيد.

هنگامى كه او براى طواف كعبه مى رود، اتفاقا رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم در كنار كعبه در حجر اسماعيل نشسته بودند و قرآن مى خواندند. اين شخص به توصيه ديگران در گوش خود پنبه كرده بود تا چيزى نشنود. يك وقت با خودش فكر كرد كه عجب ديوانگى است كه من در گوش هايم پنبه گذاشته ام . لذا پنبه را از گوش ‍ بيرون آورد و آيات قرآن را شنيد و تمايل پيدا كرد. اين امر، منشاء آشنايى مردم مدينه با رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم شد. عده اى از اينها به مكه آمدند و قرار شد در منا، در عقبه وسطى حرفهايشان را با پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم در ميان گذارند. در آن جا رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: من شما را به خداى يگانه دعوت مى كنم و اگر شما حاضريد كه ايمان بياوريد، من به شهر شما خواهم آمد. آنها هم قبول كردند و مسلمان شدند. آن ها هم قبول كردند و مسلمان شدند. بعد حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم «مصعب بن عمير» را به مدينه فرستاد تا در آن جا به مردم قرآن تعليم دهد كه به وسيله اين مبلغ بزرگوار، عده زياد ديگرى مسلمان شدند و تقريبا جو مدينه مساعد شد.

قريش كه روز به روز بر سختگيرى خود مى افزودند، در نهايت تصميم گرفتند كه كار رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم را يكسره كنند. بنابراين در «دار الندوه» تشكيل جلسه دادند، كه اين آيه قرآن اشاره به آن هاست . در آن جا پيشنهادهايى كردند و بالاخره قرار شد پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم را بكشند، ولى به اين شكل كه از هر يك از قبايل قريش ، يك نفر در كشتن شركت كند تا خون او به گردن كسى نيفتند و به اين ترتيب خون آن بزرگوار را لوث كنند.

آن ها ابتدا خواستند شبانه به خانه پيامبر بريزند، اما ابولهب مانع شد و گفت : اين كار صحيح نيست . آن افراد قبول كردند و دور خانه پيامبر حلقه زدند تا صبح شود. اين جا بود كه على عليه السلام براى حفظ جان پيامبر با فداكارى خود در بستر پيامبر خوابيدند و ايشان از خانه بيرون رفتند و در بين راه با ابوبكر برخورد كردند و او را هم با خودشان بردند و در غار «ثور» كه در نزديكى مكه است مخفى شدند. قريش وقتى متوجه خروج پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم شدند ايشان را تعقيب كردند و رد پاى حضرت را گرفتند تا به نزديكى آن غار رسيدند. تا جايى كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم و ابوبكر صداى آنها را مى شنيدند و ابوبكر خيلى مضطرب شده بود و مى ترسيد. (106) آن ها سه شبانه روز يا بيشتر در همان غار به سر بردند و آنگاه راه مدينه را در پيش گرفتند، بدون اين كه كفار كوچكترين بويى از اين قضيه ببرند. قرآن مى گويد: ببينيد خداوند پيغمبر را در سختى ها به چه نحوى كمك كرد. آنها نقشه كشيدند و سياست به كار بردند؛ ولى نمى دانستند كه اگر خدا بخواهد، مكر و تدبير او بالاتر است . و اذ يمكر بك الَّذِينَ كَفَروُا و آن گاه كه كافران درباره تو مكر و حيله به كار مى برند براى اين كه يكى از سه كار را درباره و انجام دهند: ليثبتوك يا خونت را بريزند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

106- اين آيه قرآن اشاره به همين مطلب دارد: إِلا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّهُ إِذْ اءَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَروُا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِى الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنَا فَاءَنزَلَ اللّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ اءَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا«اگر شما مردم قريش پيامبر را يارى نكنيد، خدا او را يارى كرده است همچنان كه در شب هجرت در حالى كه آن دو در غار بودند پيامبر را يارى كرد. آن گاه كه پيغمبر به همراه خود گفت نترس ، خدا با ماست . خداوند وقار خودش را بر پيغمبر نازل كرد.» (توبه / 40) ديگر نمى گويد وقار را بر هر دو نازل كرد.

او يخرجوك يا تبعيدت كنند و يمكرون (107) آن ها مكر مى كنند. قريش به مكر و حيله هاى خودشان خيلى اعتماد داشتند و مثلا مى گفتند: كارى مى كنيم كه خون پيامبر لوث شود؛ ولى نمى دانستند كه تقدير و اراده الهى بر همه اين تدبيرها غالب است . مكر الهى به اين معناست كه خداوند گاهى حوادث را طورى به وجود مى آورد كه انسان نمى تواند اين حادثه را براى فلان هدف و مقصد است . خيال مى كند براى هدف ديگرى است ، ولى نتيجه نهايى اش چيز ديگرى است . اين است كه خدا هم مكر مى كند و از همه مكركنندگان بالاتر است . (108)

وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُواْ قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاء لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلا اءَسَاطِيرُ الا وَّلِينَ (31)

«و هنگامى كه آيات ما بر آنها خوانده مى شود، مى گويند: شنيديم ؛ (چيز مهمّى نيست) ما هم اگر بخواهيم مثل آن را مى گوييم ، اين ها چيزى نيست جز افسانه هاى پيشينيان (ولى دروغ مى گويند، و هرگز مثل آن را نمى آورند).»

معجزه و ابزار رسالت پيغمبر، قرآن بود و پيامبر با نيروى قرآن تدريجا افراد را جمع كرد و تشكيل نيرو داد. قريش ناچار بودند كه با اين وسيله پيامبر به مبارزه بپردازند. پيامبر مى گفت : اين كتاب ، سخن خدا و مافوق سخن بشر است و قريش مى بايست براى آن پاسخى تهيه مى كردند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

107- «مكر» نقشه اى است كه هدفش روشن نيست . اگر انسان ، نقشه اى بكشد كه آن نقشه هدفى معين دارد، اما مردم خيال كنند كه براى هدف ديگرى است ، اين را مكر گويند.

108- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 32 - 16

مسائلى كه درباره قرآن مطرح بود، يكى مساءله فصاحت و بلاغت و ديگرى خبرها و داستان هاى انبياء گذشته بود كه قريش از آن ها بى خبر بودند. رؤ ساى آن ها هنگامى كه آيات قرآن برايشان تلاوت ميشد براى اين كه با پيغمبر مبارزه كنند ادعاهايى مى كردند، كه ما نمى خواهيم اگر بخواهيم ما هم مى توانيم مثل آن را بگوييم .

خيلى حرف عجيبى است ! اگر مى توانستند، همان ساعت اول مى گفتند ولى هرگز نتوانستند اين كار را انجام دهند. اين سخن را به اين اميد بر زبان مى آوردند كه بعضى از افراد داراى ايمان ضعيف را فريب دهند. مردى به نام «نضر بن الحارث» براى همين كار به ايران آمد و مقدار زيادى از افسانه هاى قديم ايرانى را جمع كرد، اما كسى به حرفش اعتنا نكرد؛ چون داستان هاى قرآن افسانه نيست .

وَ إِذْ قَالُواْ اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِندِكَ فَاءَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاء اءَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ اءَلِيمٍ (32)

«و (به خاطر بياور) زمانى را كه گفتند: پروردگارا! اگر اين حق است و از طرف توست ، (كه پيغمبر ادعا مى كند و اگر اين پيغمبر راستگو است )، بارانى از سنگ از آسمان بر ما فرود آر، يا عذاب دردناكى براى ما بفرست .»

قرآن جمله هايى را كه افراد مى گويند و خودشان نمى توانند توضيح بدهند بيان مى كند. آن چه در اين آيه از زبان كافران بيان شده است ، بدين معنا است كه من تحمل شنيدن اين حقيقت را ندارم . من مى خواهم حقيقت ، آن طورى كه دلم مى خواهد باشد و گرنه از آن بيزارم !

على عليه السلام در تعريف اسلام فرمودند: الاسلام هو التسليم (109) همانا اسلام تسليم در مقابل حق است ، يعنى وقتى با حق مواجه شديد، حالت طغيان و سركشى نداشته باشيد.

غير از اعتقاد به اصول دين ، تسليم هم لازم است . شيطان هم به خدا و قيامت معتقد بود، ولى تنها داشتن اعتقاد و علم ، براى ايمان كافى نيست ، بلكه انسان بايد نسبت به آن چه اعتقاد دارد، تسليم باشد.

وَ مَا كَانَ اللّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ اءَنتَ فِيهِم وَ مَا كَانَ اللّهُ مُعَذِّبَهُم وَ هُم يَستَغفِرُونَ (33)

«اى پيامبر تا تو در ميان آنها هستى ، خداوند آنها را مجازات نخواهد كرد و نيز تا هنگامى كه استغفار مى كنند، خدا عذابشان نمى كند.»

اميرالمؤمنين على عليه السلام پس از رحلت پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم خطاب به مردم فرمود كه خدا دو امان داشت : اول رسول خدا و دوم استغفار؛ اى مردم ! يك امان از بين شما رفت ، امان ديگر را در ميان خودتان حفظ كنيد. (110)

مقصود از عذاب مى تواند عذاب فوق العاده و شديدى مانند عذاب قوم لوط باشد يا عذابى ديگرى كه در بعضى آيات قرآن به آن اشاره شده است : قل هو القادر على اءن يبعث عليكم عذابا من فوقكم اءن من تحت ارجلكم او يلبسكم شيعا و يديق بعضكم باءس بعض (111)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

109- نهج البلاغه ، حكمت 125

110- كانَ فِى الاَْرْضِ اءَمَانَانِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ، وَ قَدْ رُفِعَ اءَحَدُهُمَا، فَدُونَكُم الا خَرَ، فَتَمَسَّكُوا بِهِ. اءَمَّا الاَْمَانُ الَّذِى رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله و سلم ، وَ اءَمَّا الاَْمَانُ الْبَاقِى فَالِاسْتِغْفَارُ

(نهج البلاغه ، حكمت 88)

111- انعام / 65

يعنى «خدا قادر است كه عذابى از بالاى سر شما فرود آورد (يعنى اقوياى شما را بر شما مسلط كند) يا عذاب را از زير پاى شما بجوشاند (شما را تحت تسلط زيردستان قرار دهد)، و يا شما را فرقه فرقه نمايد، يا بدى بعضى از شما را به بعض ديگر بچشاند.»

ظاهرا مقصود از اين كه پيامبر در ميانتان باشد، همان جسم پيامبر است ، هر چند بعيد نيست كه منظور، سنت و احكام پيامبر و تعليمات او باشد. (112)

وَ مَا لَهُمْ اءَلا يُعَذِّبَهُمُ اللّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُواْ اءَوْلِيَاءهُ إِنْ اءَوْلِيَآؤُهُ إِلا الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ اءَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ (34)

«چرا خدا آنها را مجازات نكند، با اينكه از (عبادت موحدّان در كنار) مسجد الحرام جلوگيرى مى كنند و متولى مسجد الحرام نيستند؛ متوليان آن ، فقط متقين هستند؛ ولى بيشتر آنها نمى دانند.»

اين آيه اشاره به قريش دارد و شامل بعد از قريش هم مى شود. مى فرمايد كه قريش مستحق عذاب هستند، چرا كه اين ها مانع از ورد مردم به مسجدالحرام مى شدند و خودشان را متوليان مسجدالحرام و كعبه مى دانستند. چون اين ها در مكه ساكن بودند، خانه ها و زمين ها را مال خودشان مى دانستند و مى گفتند: كعبه مال ماست ، لذا هر كه را مى خواستند راه مى دادند يا راه نمى دادند. قرآن با اين فكر مبارزه كرد و گفت : هيچ كس ‍ حق ندارد ادعا كند كه من اختيار دار مسجد الحرام هستم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

112- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 39 - 32

113- حج / 25

مسجدالحرام متعلق به مردم متقى و مسلمان است . قرآن مى گويد: سواء العاكف فيه و الباد (113) مردم بومى و كسانى كه از خارج مى آيند مساويند. همه را برابر قرار داديم ؛ چه كسانى را كه در آن جا زندگى مى كنند و چه كسانى كه از نقاط دور وارد مى شوند. على عليه السلام در نامه اى به والى مكه مى فرمايد: مر اهل مكة الا ياخذوا من ساكن اجرا (114) اهل مكه حق ندارند از افرادى كه به آن جا مى آيند اجازه اى بگيرند؛ زيرا حكم وقفى را دارد. شهر مكه از آن هه مسلمين است و كسى حق ندارد به كسانى كه به اين شهر مى آيند، اعتراض كند. مطابق اين آيه ، صاحب اختيار مكه و مسجدالحرام فقط متقين هستند، ولى بيشتر افراد، سر اين نكته را نمى دانند. (115)

وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُم عِندَ الْبَيْتِ إِلا مُكَاء وَ تَصدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ (35)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

114- به اهل مكه دستور بده كه براى سكونت مسافران مزدى دريافت نكنند.

( نهج البلاغه ، نامه 67)

115- مسجدالحرام در صدر اسلام اين قدر بزرگ نبود. در صدر اسلام خانه هاى اطراف را خريدند و مسجدالحرام را توسعه دادند. بعدها بر خلفاى اسلام در توسعه آن كوشيدند و سعى داشتند رعايت مسجدالحرام را توسعه دادند. بعدها نيز خلفاى اسلام در توسعه آن كوشيدند و سعى داشتند رعايت كنند كه خانه هاى مردم را به زور نگيرند، زيرا برخى از فقهاى اهل تسنن اين كار را غصب مى دانستند.

اين مساءله را امام باقر عليه السلام پرسيدند، ايشان استدلال كردند كه بر خلاف مواردى كه حق تقدم با مردم است ، مانند جايى كه براى ايجاد راه ، خانه هاى مردم خراب مى شود، از آن جا كه اول ، كعبه اين جا بوده و مردم به خاطر كعبه اينجا آمده اند، پس حق كعبه و مسجدالحرام محفوظ و مقدم است و مردم فقط تا جايى كه مزاحم كعبه و مسجدالحرام نشوند در تملك زمين آزادند.

« (آنها كه مدّعى هستند ما هم نماز داريم ،) نمازشان نزد خانه خدا، چيزى جز سوت كشيدن و كف زدن نبود؛ پس بچشيد عذاب الهى را بخاطر كفرتان .»

اين آيه ، متمم آيه قبلى است . قرآن عمل اين ها كه خودشان را صاحب اختيار مسجدالحرام مى دانستند، به تصوير مى كشد و مى گويد: متوليان كعبه نمازشان به جز سوت كشيدن و كف زدن ، چيز ديگر نيست . اين در حالى بود كه ابراهيم عليه السلام به دستور خدا خانه كعبه را ساخت و خداوند فرمود: خانه مرا براى طواف كنندگان و براى عبادت پاكيزه كنيد. (116) يكى از كارهايى كه بايد در آن جا انجام مى شد، نماز بود و اتخذوا من مقام ابراهيم مصلى (117) ولى در طول نسل هاى متوالى آن قدر از سر و ته آن زدند و بر آن افزودند كه به صورت سوت كشيدن و كف زدن در آمد، حال آن كه عبادت ها توفيقى هستند، يعنى در عبادت خدا، از نظر كيفيت و كميت نبايد اعمال سليقه شود. (118)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَروُا يُنفِقُونَ اءَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّواْ عَن سَبِيلِ اللّهِ فَسَيُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَروُا إِلَى جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ (36)

«آنها كه كافر شدند، اموالشان را براى بازداشتن (مردم) از راه خدا خرج مى كنند؛ آنان اين اموال را (كه براى به دست آوردنش زحمت كشيده اند، در اين راه) مصرف خواهند كرد، امّا مايه حسرت و اندوهشان خواهد شد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

116- بقره / 125

117- از مقام ابراهيم ، عبادتگاهى براى خود انتخاب كنيد. (بقره / 125)

118- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 44 - 39

سپس شكست خواهند خورد و (در جهان ديگر) همگى به سوى دوزخ محشور خواهند شد.»

روش قرآن اين طور است كه پيروان خود را هرگز مغرور نمى كند؛ به اين معنى كه به مردم نمى گويد همين قدر كه ايمان آورديد كافى است . همچنين هرگز نيروى باطل را ناديده نمى گيرد و هميشه يك جنگ و مبارزه را ميان اهل حق و باطل مجسم مى كند. اهل حق بايد وارد ميدان مبارزه شوند و مطمئن باشند كه اگر پايدارى نمايند، پيروزى با آن هاست . اين آيه مى فرمايد كه كافران اموالشان را براى مبارزه با شما و جلوگيرى از راه حق خارج مى كنند. پس همه انفاق ها در راه خدا نيست . (119) كافران ثروت خود را براى جلوگيرى راه حق پيغمبر انفاق مى كنند. بعد تاءكيد مى كند كه در آينده هم چنين جريان هايى رخ خواهد داد، اما از اين انفاق ها موفقيتى كسب نخواهند كرد و فقط حسرت و افسوس خواهند خورد. مؤمن هيچ وقت حسرت نخواهد خورد، اعم از اين كه در راهى كه خرج كرده است به نتيجه برسد، يا نرسد؛ البته مؤمن بايد سعى كند مالش را در راهى صرف كند كه يقين به خير بودن آن داشته باشد تا اگر تصادفا به نتيجه نرسد وجدانش آرام باشد كه او به حسب سعى و كوشش خودش در راه خدا انفاق كرده است . حال قرآن در مورد كافران مى فرمايد: ثم يغلبون اول ، برنامه شان شكست مى خورد و در مرحله بعد، خودشان شكست مى خورند و نابود مى شوند، كه در قضيه فتح مكه چنين اتفاقى رخ داد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

119- «انفاق » به معنى صرف مال در راه يك مقصود و منظور است .

در پايان آيه آمده كه اين ها در جهنم جمع خواهند شد. اين مرحله نهايى است كه آينده بسيار تاريك آن ها را نشان مى دهد.

اين آيات در سال دوم هجرت نازل شده است . چون آيات بعد درباره جنگ بدر است و تا آن وقت هنوز كفار خيلى قوى تر از مسلمين بودند و اين پيش ‍ بينى قرآن است كه خبر از پيروزى نهايى مسلمانان در فتح مكه مى دهد. (120)

لِيَمِيزَ اللّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَىَ بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعا فَيَجْعَلَهُ فِى جَهَنَّمَ اءُوْلَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (37)

« (اينها همه) بخاطر آن است كه خداوند (مى خواهد) ناپاك را از پاك جدا سازد و ناپاكها را روى هم بگذارد و همه را متراكم سازد و يك جا در دوزخ قرار دهد و اينها زيانكاران هستند.»

يكى از چيزهايى كه به حسب ظاهر بد به نظر مى رسد و در باطن خوب است ، آزمايش هاى الهى است ؛ چون وقتى يك امتحانى پيش مى آيد، مردم غربال مى شوند. يك عده ، يك طرف و عده ديگر طرف ديگر قرار مى گيرند و صف ها از همديگر جدا ميشود. على عليه السلام در مورد اوضاع هنگام به خلافت رسيدن خود مى فرمايد: «شدائدى براى شما پيش خواهد آمد و شما غربال خواهيد شد و مانند ديگ جوشانى خواهيد شد كه در اثر حرارت زياد، آن چه در ته ديگ است بالا بيايد و آن چه در بالاست پايين برود.» (121)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

120- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 49 - 39

121- لتبلبلن بلبلة ، و لتغربلن غربلة ، و لتساطن سوط القدر، حتى يعود اسفلكم اعلاكم و اعلاكم اسفلكم

( نهج البلاغه ، خطبه 16)

يكى از فوائد مبارزه ها، تضادهاى شديد و جنگ حق و باطل اين است كه صفوف از يكديگر جدا مى شوند. آن وقت اهل حق و بصيرت تكليف خودشان را بهتر مى فهمند.

قُل لِلَّذِينَ كَفَروُا إِن يَنتَهُواْ يُغَفَرْ لَهُم مَّا قَدْ سَلَفَ وَ إِنْ يَعُودُواْ فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الاَوَّلِينِ (38)

«به كافران بگو كه چنانچه از مخالفت باز ايستند، (و ايمان آورند،) گذشته آنها بخشوده خواهد شد؛ اگر به اعمال سابق بازگردند، سنّت خداوند در گذشتگان ، (درباره آنها) جارى مى شود (و حكم نابودى آنان صادر مى گردد).»

در اين آيه به وسيله پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم با اين ها اتمام حجت مى كند كه از هر نقطه برگردند، خدا توبه آن ها را مى پذيرد و مى فرمايد كه به اين كافران بگو اگر نهى بپذيرند، (122) يعنى اگر بازگردند، خدا توبه آن ها را مى پذيرد و تمام گذشته ها به نفع آن ها پوشانده مى شود. (123) قرآن هيچ وقت انسان را مادامى كه زنده است و مى تواند عملى انجام دهد مايوس نمى كند.

در ادامه مى فرمايد: اگر كافران باز نگردند و همان خطاها و گناهان گذشته را تكرار كنند، همان سنت و روشى كه ما درباره امم گذشته داشته ايم درباره ايشان نيز تكرار خواهد شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

122- ينتهوا از ماده «نهى » و «انتها به معنى نهى پذيرى است .

123- «يغفر» از ماده «غفران » به معنى «پوشش » است . به مغفرت و آمرزش از آن جهت غفران مى گويند كه خداوند روى گناهان گذشته را مى پوشاند.

نمى گويد اگر تكرار كنند آن ها را عذاب مى كنيم ؛ مى خواهد بگويد اراده ما «جزيى» نيست كه روى يك شى ء خاص تصميم بگيريم ؛ اراده ما «كلى» و به صورت قانون است . قانون الهى در گذشته چنين بوده است . (124)

وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّه فَإِنِ انتَهَوْاْ فَإِنَّ اللّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (39)

«و با آنها بجنگيد، تا فتنه (شرك و سلب آزادى) برچيده شود و دين (و پرستش) فقط مخصوص خدا باشد و اگر (از راه شرك و فساد بازگردند، و از اعمال نادرست) خوددارى كنند، (خداوند آنها را مى پذيرد؛) خدا به آنچه انجام مى دهند، بيناست .»

در اين جا قرآن به وظيفه مسلمين اشاره مى كند و شكست كفار را مشروط به آن مى داند كه مسلمين به وظيفه خود كه مبارزه با باطل است قيام كنند و دستور مى دهد با آن ها كه باز نمى گردند و در راه باطل اصرار مى ورزند، بجنگيد تا ريشه فتنه را بر كنيد.

از اين آيه ، فلسفه جهاد در اسلام روشن مى شود. عده اى به اسلام عيب مى گيرند كه در دين نبايد دستور جهاد باشد. آنها نبايد اسلام را با اديانى كه همه محتوايشان در چهار كلمه اندرز خلاصه مى شود، مقايسه كنند. اسلام به سراسر زندگى بشر گسترش دارد و مى خواهد اجتماع را بسازد؛ دينى كه دستور تشكيل دولت داده ، آيا مى تواند نسبت به جهاد و تشكيل ارتش بى تفاوت باشد؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

124- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 54 - 49

البته هدف جهاد در اسلام ، مبارزه با زورگويى است و هميشه در دنيا زور وجود دارد؛ يا بايد در مقابل زور تسليم بود، يا بايد در مقابل آن ايستاد. آن كسى كه مى گويد جهان را قبول ندارم ، يعنى در مقابل زورگويى ها تسليم هستم . (125)

«و دين تنها از آن خدا باشد»، يعنى بشر خدا را بشناسد و تسليم خدا و حقيقت باشد.

معنى اين قسمت اين نيست كه : «همه مردم مسلمان باشند» چون از ضرورت هاى دين اسلام همزيستى مسالمت آميز با اهل كتاب است . اسلام ، فقط شرك را نمى پذيرد.

قسمت آخر آيه نشان مى دهد كه اين جنگ در مقابل مردمى است كه مى جنگند. اگر آن ها دست از جنگ كشيدند، شما هم دست بكشيد، خدا به كار آن ها آگاه است .

و إ ن تَوَلَّوْاْ فَاعْلَمُواْ اءَنَّ اللّهَ مَوْلاَكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ (40)

«و اگر سرپيچى كنند، بدانيد (ضررى به شما نمى رسانند) خداوند سرپرست شماست . چه سرپرست و ياور خوبى !»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

125- در مورد تعليمات مسيحيت كه به ظلم پذيرى منجر مى شود بايد گفت كه حضرت مسيح عليه السلام اجل از اين است كه چنين دستورى جزء دستوراتش باشد و حتما از چيزهايى است كه بعدها به وى نسبت داده اند، كه كار خدا را به خدا واگذار كن و كار قيصر را به قيصر. با اين تقسيم بندى فقط كارهايى مانند نماز و دعا كردن براى خدا باقى مى ماند. اما در اسلام چنين حرفى مطرح نيست . اسلام مى گويد: تمام كارهاى بشر كار خدا و دين است .

اما اگر از جنگ دست نكشيدند و سرسختى نشان دادند، نترسيد و بدانيد خدا ياور شماست . خدا حامى و يار بسيار خوبى است . (126)

وَاعْلَمُواْ اءَنَّمَا غَنِمْتُم مِن شَى ءٍ فَاءَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرسُولِ وَ لِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إ ن كُنتُمْ آمَنتُمْ بِاللّهِ وَ مَا اءَنزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (41)

«بدانيد هرگونه غنيمتى به دست آوريد، خمس آن براى خدا، پيامبر، نزديكان، يتيمان ، مسكينان و واماندگان در راه (از آنها) است ، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدايى (حق از باطل) و درگيرى دو گروه باايمان و بى ايمان (روز جنگ بدر) نازل كرديم ، ايمان آورده ايد و خداوند بر هر چيزى تواناست .»

اين كه از آيات مهم قرآن به شمار مى رود، آيه خمس است و از نظر تفسير و بيان حكم آن ، ميان شيعه و سنى اختلاف دارد. در فقه شيعه كه ملهم از روايات ائمه عليهم السلام است به طور كلى به هر آن چه حكم درآمد خالص را داشته باشد، يعنى درآمد منهاى مخارج ، خمس تعلق مى گيرد.

يكى از مواردى كه به حسب فقه شيعه ، خمس به آن تعلق مى گيرد، غنائم جنگى است كه ميان سربازان تقسيم ميشود؛ اما از نظر اهل تسنن ، خمس ‍ فقط به غنائم جنگى تعلق ميگيرد، يعنى مخصوص زمان جنگ است ؛ در نتيجه ، خمس در بين اهل تسنن يك مساءله بسيار كوچك و از فروع جهاد است ؛ ولى مطابق آن چه شيعه مى گويد، خمس يك امر جارى و دائم است و اختصاص به زمان جنگ ندارد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

126- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 59 - 49

بلكه حكمى است اصيل در عرض جهاد كه سراسر زندگى اقتصادى مردم را در بر مى گيرد. اين يك وجه تفاوت ميان عقيده شيعه و سنى است كه منشاء آن اختلاف در معنى كلمه «غنمتم» مى باشد. (127)

به گفته ائمه عليهم السلام ، مقصود از «غنمتم» هر نوع درآمد خالص و اضافى است . اگر اهل تسنن بگويند به چه دليل حرف ائمه شما درست است ، اول سراغ قرآن مى رويم ببينيم كه در قرآن ماده «غنم» به چه معنى آمده است . از اين ماده در قرآن داريم : فعند الله مغانم كثيرة (128) «در نزد خدا غنائم بسيارى است .» اين آيه مى خواهد به مردم بفهماند كه فوائد بسيارى كه شما مى خواهيد از دنيا ببريد، نزد خداست و معلوم است كه مقصود اين نيست كه غنائم جنگى ، نزد خداست ؛ پس «مغانم» در قرآن ، در جايى استعمال شده است كه اختصاص به غنائم «دار الحرب» ندارد.

دوم اين كه مى توان يك حديث نبوى را كه اهل تسنن هم روايت كرده اند، شاهد آورد: من له الغنم عليه الغرم (129) به كسى كه منفعت مى برد، زيان هم تعلق مى گيرد. بديهى است كه در زبان حديث معنى «غنم» غنيمت «دارالحرب» نيست ، بلكه شامل هر نوع درآمدى مى باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

127- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 64 - 63 و 73

128- نساء/ 94

129- [ظاهرا اصل روايت بدين گونه است كه له غنمه و عليه غرمه (وسائل الشيعه ، ج 12،ص 126) كه از آن ، قاعده فقهى فوق استنباط شده است .]

سومين شاهد ما رجوع به كتاب لغوى «المنجد» است كه نويسنده آن نه شيعه و نه سنى ، بلكه مسيحى مى باشد. در اين كتاب من غنم مالا را اين گونه معنى كرده است «كسى كه مالى مفت به دست آورد.» در ادامه آورده است : «غنائم دارالحرب يكى از مصداق هاى غنم است ؛ نه اين كه منحصر به آن باشد.»

مويد ديگر بر معنايى كه ائمه عليهم السلام اختيار كرده اند، اين كه عرب به كسى كه مى خواهد به مسافرت برود، مى گويد: سالما و غانما، يعنى «به سلامت ، با سود و منفعت برگردى .» در اين جا «غانما» به هر مسافرى گفته مى شود و اختصاص به سربازى كه به ميدان جنگ مى رود، ندارد.

اهل تسنن مى گويند: چون آيات قبل از اين آيه مربوط به جنگ است ، پس ‍ بايد منظور از اين آيه غنيمت «دارالحرب» باشد تا ارتباط آيات حفظ شود. در جواب مى گوييم غنائم «دارالحرب» يكى از اقسام غنيمت است و قرآن در اين جا خواسته است يك قاعده كلى را بيان كند كه شامل غنيمت «دار الحرب» هم بشود، نه اين كه فقط حكم غنيمت «دار الحرب» را بگويد؛ در نتيجه ارتباط آيات با اين معنا نيز حفظ مى شود. علاوه بر اين آيا ممكن است اسلام كه مدعى است در جميع شؤ ون زندگى مردم حكم دارد، درباره ماليات عمومى حكمى نداشته باشد؟ (130)

اختلاف ديگرى كه در باب خمس بين فقه شيعه و سنى وجود دارد، اين است كه خسم را به چند قسمت بايد تقسيم كرد. از نظر فقه شيعه خمس را بايد شش قسمت كرد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

130- زكات ، ماليات عمومى نيست . يك امر اختصاصى است و به اموال خاصى تعلق مى گيرد.

سه قسمت آن «سهم امام» و سه قسمت ديگر «سهم سادات» ناميده مى شود. اهل تسنن مى گويند: «خمس را بايد پنج قسمت كرد.» خود قرآن در همين آيه مورد بحث تصريح مى كند كه خمس بايد به شش قسمت تقسيم شود. اهل تسنن مى گويند از آن شش سهم كه در قرآن آمده يك سهم از آن خداست و معنى ندارد كه خدا سهمى ببرد. ذكر نام خدا در اين جا براى تشريف و احترام آمده است و آن پنج نام ديگر حقيقى هستند؛ پس خمس بايد به پنج قسمت تقسيم شود. شيعه جواب مى دهد كه غنائم «دار الحرب» گاهى آن قدر زياد است - مثل غنائم ايران براى اعراب - كه يك فرد نمى داند چگونه آن را خرج كند؛ در اين صورت آيا درست است كه يك پنجم آن همه مال به شخص پيغمبر تعلق بگيرد كه از همه مردم فقيرانه تر زندگى مى كرد؟ حتى در مورد ذى القربى هم اين طور است ، در واقع سهم خدا، پيغمبر و ذى القربى كه در شيعه سهم امام ناميده مى شود در زمان پيغمبر در اختيار پيغمبر و در زمان امام معصوم در اختيار امام ، و در نبودن امام ، در اختيار نايب امام قرار مى گيرد؛ نه براى اين كه صرف خودش بكند، بلكه به اين عنوان كه صرف مصالح عالى و عمومى مسلمين بكند.

اساسا اين يك اصطلاح در قرآن است كه هر چيزى راه خصوصى و فردى براى مصرف نداشته باشد، راه مصرف آن را «سبيل الله» مى نامد. راه خدا، به معنى راه مصلحت عموم مردم است . سه سهم ديگر به يتيمان ، فقيران و درماندگان سادات تعلق مى گيرد كه اصطلاحا «سهم سادات» ناميده مى شود. (131)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

131- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 71 - 69 و 76

مطلب ديگر انى است كه ، خمس يك امتياز اقتصادى براى سادات نيست ؛ زيرا در فقه شيعه ، خمس را بايد به سيد فقير داد و آن هم بايد به مقدار خرج سالانه اش باشد نه بيشتر؛ در حالى كه به فقير غير سيد ميتوان آن قدر زكات داد تا يك دفعه غنى بشود؛ بنابراين ، اشتباه است كه كسى خيال كند بنابر مذهب شيعه ، بودجه كلانى را براى سادات قرار داده و خواسته اند سادات را به اين وسيله پولدار كنند. پيغمبر يا امام ، سادات را از اين بودجه تكفل مى كنند و اگر احيانا خمس نرسيد، بايد آن ها را با بودجه ديگر تكفل كرد و اگر بودجه زيادتر بود، بقيه آن را به مصرف مصالح عامه مى رساند. (132)

اين كه اصلا اسلام يك حساب مخصوص براى سادات باز كرده است ، نشان مى دهد كه اسلام مى خواهد سلسله نسب سادات ، مشخص باقى بماند و در نتيجه يك احساس روحى در فرد پيدا شود و بگويد: اجداد من داراى چنين فضيلت هايى بوده اند. اين امر سبب مى شود كه عامل نژاد محرك طبقه اى از مردم بشود، براى اين كه در راه اسلام فعاليت بيشترى بكنند. تاريخ هم نشان داده است كه سلسله جليله سادات از صدر اسلام تا عصر حاضر، بيشتر از ديگران به حمايت از اسلام برانگيخته شده اند.

شيعه و سنى قبول دارند كه خمس منحصر به زمان پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم نيست و چون پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم از دنيا مى رود، معلوم مى شود كه مقصود اين نيست كه خمس صرف شخص پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

132- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 82 - 78

كلمه ذى القربى را روايات ما به «معصومين عليهم السلام» تفسير كرده اند. و اليتامى و المساكين و ابن السبيل يتيمان ، مساكين و در راه ماندگان سادات از اين بودجه بايد تاءمين بشوند.

اءنْ كنتم آمَنْتُم بِاللَّه و ما اَنزَلنَا على عَبدِنَا يوم الفُرقَان يوم التَّقى الجَمعَان «اگر شما به خدا و به آن چه بر بنده خودمان در روز رويارويى دو گروه نازل كرديم ايمان داريد، آن روز عظيم (روز جنگ بدر) كه در آن روز ميان حق و باطل جدايى واقع شد.» والله على كل شى ء قدير «خدا بر هر كارى تواناست .» خداوند مى تواند صحنه را به گونه اى نشان دهد كه در نتيجه ، يك نيروى مادى ضعيف را كه در راه حق گام بر مى دارد، بر يك نيروى مادى قوى كه در راه باطل گام بر مى دارد پيروز كند. (133)

ما با اهل تسنن در آيه اول سوره انفال هم اختلاف نظر شديدى داريم كه آن هم به همين اهميت است يسئلونك عن الانفال قل الانفال لله و الرسول اى پيغمبر، از تو درباره انفال مى پرسند. بگو انفال منحصرا مال خدا و پيغمبر است .

اهل تسنن مى گويند: «انفال يعنى غنائم جنگى . آيه انفال هم مربوط به غنائم جنگى است .»

ائمه ما گفته اند: «انفال هر ثروتى است كه بشر آن را با كار تحصيل نكرده و مفت به دست او رسيده است .»؛ مثل ثروتى كه در طبيعت وجود دارد مانند جنگل ها، معادن و... يكى از انفال همين غنائم جنگى است . انفال را حاكم مسلمين صرف مصالح عمومى مى كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

133- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 87 - 82

در آيه خمس خدا اجازه داده كه از غنائم جنگى كه جزء انفال است و در حقيقت مال خدا و پيغمبر است ، چهار پنجم آن بين سربازها تقسيم شود، حتى در مورد گنج ، معادن و درآمد خالص هم ، كه ملك شخصى نيست و در حقيقت طبق اين آيه مال خدا و پيغمبر است ، خداوند اجازه داده است كه از چهار پنجم آن استفاده كنند و يك پنجم را به صاحب اصلى كه خدا و پيغمبر است بدهند تا به مصرف اجتماع برسد. (134)

إِذْ اءَنتُم بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُم بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالركْبُ اءَسْفَلَ مِنكُمْ وَلَوْ تَوَاعَدتمْ لاَخْتَلَفْتُمْ فِى الْمِيعَادِ وَ لَكِن لِيَقضِىَ اللّهُ اءَمْرا كَانَ مَفْعُولا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِنَة وَ يَحْيَى مَن حَىَّ عَن بَيِنَةٍ وَ إِنَّ اللّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ (42)

«در آن هنگام كه شما در طرف پايين بوديد، و آنها در طرف بالا، (و دشمن بر شما برترى داشت ؛) و كاروان (قريش) پايين تر از شما؛ (و وضع چنان سخت بود) كه اگر با يكديگر وعده مى گذاشتيد (كه در ميدان نبرد حاضر شويد)، در انجام وعده خود اختلاف مى كرديد؛ ولى (همه اينها) براى آن بود كه خداوند، كارى را كه مى بايست انجام شود، تحقّق بخشد؛ تا آنها كه هلاك (و گمراه) مى شوند، از روى اتمام حجّت باشد، و آنها كه زنده مى شوند (و هدايت مى يابند)، از روى دليل روشن باشد، و خداوند شنوا و داناست .»

إِذْ يُرِيكَهُمُ اللّهُ فِى مَنَامِكَ قَلِيلا وَلَوْ اءَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَّفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِى الاَمْرِ وَلَكِنَّ اللّهَ سَلَّمَ انَّه عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (43)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

134- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 87 - 61

«در آن هنگام كه خداوند، تعداد آنها را در خواب به تو كم نشان داد، و اگر فراوان نشان مى داد، مسلّما سست مى شديد؛ و (درباره شروع جنگ با آنها) كارتان به اختلاف مى كشيد؛ ولى خداوند (شما را از شرّ اينها) سالم نگه داشت ؛ خداوند به آنچه درون سينه هاست ، داناست .

قرآن تصريح مى كند كه در جنگ بدر خدا وسيله اى فراهم كرد كه هر دو طرف قوت قلب بگيرند و اين جنگ سرنوشت ساز صورت بگيرد تا بر ايمان اهل ايمان افزوده شود. شب قبل از جنگ ، پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم لشكر دشمن را در خواب مى بيند و مقدار دشمن را از آن مقدارى كه بعد در بيدارى ديده شدند، كمتر مى بيند. اين آيه مى فرمايد كه اى پيغمبر، ياد كن آن وقت را كه خدا تعداد دشمن را در خواب به تو كم نماياند. نتيجه اين شد كه پيغمبر خواب خود را براى اصحابش توصيف كرد، آن ها گفتند: «اين ها كه چيزى نيستند» و با قوت قلب بر كفار تاختند. در حالى كه اگر خدا عده اين ها را زياد نشان مى داد و پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم هم آن را براى اصحاب نقل مى كرد، اصحاب سست مى شدند و در پايان امر دچار اختلاف مى گرديدند كه آيا به جنگ بروند يا نه . اما خدا اين كار را كرد و ايشان را به سلامت داشت .

و إِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِى اءَعْيُنِكُمْ قَلِيلا وَيُقَلِّلُكُمْ فِى اءَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللّهُ اءَمْرًا كَانَ مَفْعُولا وَإِلَى اللّهِ تُرْجَعُ الاُمُورُ (44)

«در آن هنگام (كه در ميدان نبرد،) با هم روبه رو شديد، آنها را به چشم شما كم نشان مى داد؛ و شما را (نيز) به چشم آنها كم مى نمود تا خداوند، كارى را كه مى بايست انجام گيرد، صورت بخشد؛ (تا شما نترسيد و اقدام به جنگ كنيد،

آنها هم وحشت نكنند و حاضر به جنگ شوند، و سرانجام شكست بخورند!) و همه كارها به خداوند باز گردانده مى شوند.»

از ديگر اسبابى كه خدا فراهم كرد تا جنگ بدر صورت بگيرد، اين بود كه دو لشگر هنگامى كه به يكديگر برخورد كردند، در نظر همديگر اندك آمدند. در نتيجه هر دو قوت قلب پيدا كردند كه بجنگند و عجيب تر اين است كه پس از آغاز درگيرى ، ناگهان تصور كفار دست بر عكس شد؛ به گونه اى كه مسلمين را دو برابر تصور كردند و همين امر سبب تضعيف روحيه و شكست آن ها شد. خدا كارى را كه مى خواهد، با اين وسايل انجام مى دهد و بازگشت همه امور به سوى خداست . (135)

يَا اءَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُواْ وَاذْكُرُواْ اللّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلَحُونَ (45)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد، هنگامى كه (در ميدان نبرد) با گروهى رو به رو مى شويد، ثابت قدم باشيد! و خدا را فراوان ياد كنيد، تا رستگار شويد.»

در اين دو آيه و چند آيه بعد برخى آداب جهاد ذكر مى شود: اى اهل ايمان ! آنگاه كه با دشمن در ميدان جنگ روبه رو مى شويد، پابرجا و محكم بمانيد. اين آيه ، اول دستور ثبات مى دهد؛ يعنى مواظب باشيد روحيه تان را نبازيد و فرار نكنيد. در ميان اديان ، اين از مختصات اسلام است كه پيروان خود را به قوت و قدرت دعوت مى كند در اين زمينه آيات حماسى ديگرى نيز وجود دارد؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

135- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 91 - 89

مثلا: اءنّ الله يحبُّ الَّذِينَ يقاتِلونَ فى سَبيلِهِ صفا كانَّهم بنيان مرصوص (136) دستور ديگر اين است در همان حال خدا را زياد ياد كنيد و او را فراموش نكنيد. چرا كه از يك طرف ياد خدا سبب قوت قلب انسان مخصوصا وقتى در شرايط سخت قرار مى گيرد، مى شود (137) و از طرف ديگر باعث مى شود كه انسان از هر گونه هوا و هوس دورى كند و براى خدا بجنگند. در اين صورت است كه رستگار مى شود. (138)

وَ اءَطِيعُواْ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لاَ تَنَازَعُواْ فَتَفْشَلُواْ وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَ اصْبِرُواْ إِنَّ اللّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (46)

«و از خدا و پيامبرش اطاعت نماييد و نزاع (و كشمكش) نكنيد، كه سست نشويد، و قدرت (و شوكت) شما از ميان برود و صبر و استقامت كنيد كه خداوند با صابران است .»

اين آيه نيز آداب جهاد را ذكر مى كند: در ابتدا مى فرمايد كه از خدا و پيامبرش اطاعت كنيد. اطاعت خدا يعنى قوانين اسلام را در آن حال جهاد نيز، كاملا رعايت كنيد، مبادا از دستورات الهى تعدى كنيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

136- خدا كسانى را دوست ميدارد كه در راه او پيكار مى كنند، گويى بنايى آهنين هستند. (صف / 4)

137- قرآن مى فرمايد: از نماز كه ذكر خداست مدد و نيرو بگيرد: يا ايها الَّذِينَ آمنوا استعينوا بالصبر و الصلوة «اى افرادى كه ايمان آورده ايد، از صبر (و استقامت) و نماز، كمك بگيريد.) (بقره / 153)

138- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 100 - 90

و قاتلوا فى سبيل الله الَّذِينَ يقاتلونكم و لا تعتدوا (139) يعنى «در راه خدا، (فقط) با كسانى كه با شما مى جنگند، نبرد كنيد و از حد تجاوز نكنيد.» و پيغمبر را به اعتبار اين كه رهبر شماست اطاعت كنيد؛ يعنى انضباط نظامى داشته باشيد. از اين كه در ميان خودتان اختلاف كنيد و با يكديگر به نزاع بپردازيد بپرهيزيد؛ زيرا اين باعث سستى شما مى شود و آن نسيم عزت و غلبه كه برايتان مى وزيد از بين مى رود. در اين جا ممكن است كلمه «ريح» (140) كنايه از شوكت و قدرت يا از همان رايحه باشد؛ يعنى بوى شما از بين مى رود كه نتيجه هر دو يكى است . در ادامه مى فرمايد: كه خويشتندار باشيد؛ صبر و استقامت و اميد به آينده داشته باشيد كه خدا با صبركنندگان است . (141) يعنى اگر صبر كنيد، خداى تبارك و تعالى شما را مدد مى دهد. (142)

وَ لاَ تَكُونُواْ كَالَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَارِهِم بَطَرًا وَرِئَاء النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَاللّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (47)

«و مانند كسانى نباشيد كه از روى هوى پرستى ، غرور و خودنمايى در برابر مردم ، از سرزمين خود به (سوى ميدان بدر) بيرون آمدند و (مردم را) از راه خدا باز مى داشتند؛ (و سرانجام شكست خوردند) و خداوند به آنچه عمل مى كنند، احاطه (و آگاهى) دارد.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

139- بقره / 190

140- «ريح » به معنى باد است و بويى را كه در هوا پخش مى شود و به وسيله باد به انسان مى رسد، «رايحه » برگرفته از همين كلمه «ريح » است .

141- صبر يعنى در مقابل مصائب ، جزع و فزع و بى قرارى نكردن .

142- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 94 - 93 و 102 - 100

تمام مكتب هاى دنيا كوشش مى كنند كه در سرباز، يك غرور ملى به وجود آورند؛ اما اسلام نمى خواهد احساسات مسلمين را طورى تحريك كند كه آن ها را در جهت غرور و خودخواهى سوق دهد. قرآن دستور مى دهد با اخلاص باشيد. خودنمايى و تجملات را كنار بگذاريد. مبادا روحيه شما را روحيه بطر(143) و تظاهر و تفاخر باشد. فتح ها و پيروزى ها شما را سرمست و متكبر نكند.

آخرين دستورى كه قرآن به سربازانش مى دهد، تواضع اخلاقى است . قرآن دستور ميدهد كه مانند آن اشخاصى كه از خانه هايشان با غرور و خودنمايى بيرون آمدند، نباشيد. نمى گويد چنين نباشيد، مى گويد: مانند كسانى كه چنين هستند نباشيد، چرا كه خدا به چنين كارهايى كه كه آن ها انجام مى دهند احاطه دارد؛ يعنى خدا چنين كارهايى را نمى پذيرد. در كار خدايى انگيزه و هدف مهم است .

مسلمين تا وقتى كه زير لواى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم يا به پيروى از سيرت ايشان جهاد مى كردند، وعده الهى براى آن ها ثابت بود و نتيجه خوبى مى گرفتند؛ ولى به تدريج نه تنها سربازيشان از اين سادگى اخلاقى بيرون آمد، بلكه حتى در كارهاى عبادى هم افت كردند.

معاويه اولين كسى بود كه جلال معنوى را تبديل به شوكت هاى مادى كرد(144)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

143- «بطر» يعنى آن حالتى كه انسان وقتى به نعمتى مى رسد، خوشحالى ، سرور و غرورى پيدا مى كند كه به ديگران اعتنايى نمى كند و خودش را از همه بالاتر مى بيند.

144- زمانى كه عمر به جلال و جبروت معاويه اعتراض كرد، معاويه با زيركى و حقه بازى گفت : چون ما در مجاورت بيزانس هستيم ، مصلحت اسلام چنين اقتضا مى كند و اينگونه خليفه را قانع كرد.

در صورتى كه قدرت در جلال معنوى است و سر موفقيت مسلمين ، همين قدرت روحى و معنويشان بود. حكام اسلامى كه جهادهاى اسلامى را به رنگ جهاد مادى در آوردند، اشتباه بسيار بزرگى مرتكب شدند. (145)

و إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ اءَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لاَ غَالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّى جَارٌ لَّكُمْ فَلَمَّا تَرَاءتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَقَالَ إِنِّى بَرِي ءٌ مِّنكُمْ إِنِّى اءَرَى مَا لاَ تَرَوْنَ إِنِّيَ اءَخَافُ اللّهَ وَاللّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ (48)

«و (به ياد آور) هنگامى را كه شيطان ، اعمال آنها را در نظرشان جلوه داد، و گفت : «امروز هيچ كس از مردم بر شما پيروز نمى گردد و من ، همسايه (و پناه دهنده) شما هستم ؛» امّا هنگامى كه دو گروه (كافران ، و مؤمنان مورد حمايت فرشتگان) در برابر يكديگر قرار گرفتند، به عقب برگشت و گفت : من از شما (دوستان و پيروانم) بيزارم . من چيزى مى بينم كه شما نمى بينيد؛ من از خدا مى ترسم ، خداوند سخت كيفر است»

خداوند مؤمنين را هشدار مى دهد كه مبادا مانند كسانى باشند كه شيطان كارهايشان را در نظرشان زيبا جلوه گر ساخت و به آن ها گفت : هيچ قدرتى در مقابل شما مقاومت ندارد و من هم به شما كمك مى كنم .

راجع به اين كه چگونه شيطان به اين ها چنين گفت : اختلاف است كه آيا به شكل وسوسه بوده است يا به شكل تمثل پيدا كردن . (146)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

145- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 97 - 95 و 108 - 102

146- در قرآن آمده است كه ملك يا فرشته تمثل پيدا مى كند؛ يعنى ذات و جنس او جسم نيست ، ولى مى تواند مثال جسمانى پيدا كند و در جلوى انسان مجسم شود. در قرآن درباره روح القدس آمده است : فتمثل لها بشرا سويا؛ يعنى : «و او (روح القدس) در شكل انسانى بى عيب و نقص و مريم ظاهر شد.» (مريم / 17) شيطان هم همين طور است .

مفسرين هر دو را ذكر كرده آن و هر دو هم مى تواند صحيح باشد. غرض اين است كه شيطان اين مطلب را القاء كرد؛ حال يا از راه وسوسه در دلشان نفوذ كرد و يا به شكل بشر متمثل شد و اين ها را مغرور و متكبر كرد. اما همين كه دو گروه يكديگر را ديدند، شيطان عقب گرد و فرار كرد. يا همان شيطان متمثل شده فرار كرد و يا آن وسوسه هايى كه در دلشان مى افتاد، يك مرتبه از بين رفت و بجاى آن جبن و ترس جاى آن را گرفت . هميشه همين طور است كه شيطان از هر راهى وارد مى شود، بشر را مغرور مى كند تا دست به جنايت بزند و عاقبت همه آن عوامل شيطانى عقب مى روند و انسان تنها مى ماند. پس اين آيه مى فرمايد: شما مانند آن ها كه شيطان اين چنين فريبشان داد، مغرور نباشيد. (147)

إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِى قُلُوبِهِم مرَض غَر هَؤُلاء دينهُم و مَن يَتَوكل عَلَى اللّهِ فَإِنَّ اللّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (49)

«و (به ياد آور) هنگامى را كه منافقان ، و آنها كه در دلهايشان بيمارى است مى گفتند: «اين گروه (مسلمانان) را دينشان مغرور ساخته است»، (آنها نمى دانستند كه) هر كس بر خدا توكّل كند، (پيروز مى گردد.) خداوند قدرتمند و حكيم است .»

جنگ بدر، حكم يك معجزه را داشته است ؛ يعنى از نظر عوامل مادى و نيروهاى جسمانى هيچ كس پيش بينى نمى كرد كه مسلمين پيروز بشوند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

147- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 110 - 100

منافقين و بيماردلان ظاهربين كه عوامل معنوى را نمى بينند، مى گفتند: اين بيچاره ها را ببين ! وعده هاى دينشان ، اين ها را مغرور كرده است . با اين كار خودكشى مى كنند.

قرآن مى گويد: اينها نمى دانند كه اگر كسى با خدا باشد، چگونه عوامل الهى به كمك او مى آيند و او را در هدفش تاييد مى كنند. جمله اذ يقول ... عطف به ماقبل است ، يعنى از كسانى نباشيد كه از شهرشان بيرون آمدند، در حالى كه چنان بودند و در حالى كه منافقين و بيماردلان مى گفتند: دين اينان ، اينها را مغرور كرده است . مقصود از بيماردلان ، مريض هاى روانى و اخلاقى است ، ولى اين ها غافل بودند كه هر كس به خدا توكل (148) كند و به او متكى باشد، خدا براى او كافى است . خداوند قاهر و حكيم است . كارهايش حكيمانه و بر اساس مصلحت است و بى جهت كسى را تاييد نمى كند.

وَ لَو تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَروُا الْمَلا ئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ اءَدْبَارَهُمْ وَ ذُوقُواْ عَذَابَ الْحَرِيقِ (50)

«و اگر ببينى كافران را هنگامى كه فرشتگان (مرگ)، جانشان را مى گيرند و بر صورت و پشت آنها مى زنند و (مى گويند:) بچشيد عذاب سوزنده را، (به حال آنان تاءسف خواهى خورد)!»

اين آيه ، حالت بسيار دردناك كافران را در حين قبض روح بيان مى كند. روح كفر، عناد ورزيدن در مقابل حقيقت است . (149)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

148- «توكل » يعنى انسان وظيفه خودش را با اعتماد به خدا انجام بدهد.

149- امام باقر عليه السلام مى فرمايد: كل شى ء يجره الاقرار و التسليم فهو الايمان ، و كل شى ء يجره الانكار و الجحود فهو الكفر «هرچه باعث اقرار و تسليم شود، ايمان و هر چه انكار و جحود بياورد، كفر است .» (اصول كافى ، ج 2،ص 387)

كافرانى كه در مقابل پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم قرار گرفته بودند با اين مى دانستند رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم كيست و سخنش ‍ چيست ، باز هم عناد و دشمنى مى ورزيدند. از اين جهت ، مخالفت اين ها كفر به معنى واقعى است . قرآن وضع قبض روح آن ها را بيان مى كند و مى فرمايد كه آن گاه كه فرشتگان الهى ، اين ها را قبض روح مى كند، از پيش ‍ رو و پشت سر مى زنند و به اين ها مى گويند: اكنون اين عذاب سوزان را بچشيد.

از جمله نكات اين آيه به كار بردن كلمه «توفى» راجع به مردن است . «توفى» از ماده «وفات» است نه از ماده «فوت». «فوت» به معنى از دست رفتن است . ما «مردن» را به اين اعتبار فوت مى گيريم كه مرده را از دست رفته تلقى مى كنيم ؛ ولى قرآن مكرر كلمه «توفى» را به كار مى برد. (150) «توفى» درست نقطه مقابل «فوت»، به معنى چيزى را قبض كردن و تمام تحويل گرفتن است . از جمله جاهايى كه در قرآن ، مساءله روح مطرح است ، همين جاست كه مردن را توفى تلقى مى كند، نه فوت ؛ از باب اين كه شخصيت انسان تنها بدن و تشكيلات و تركيبات بدنى نيست ، وگرنه از نظر بدنى در اين كه مردن ، فوت و متلاشى شدن و از دست رفتن است ، شكى نيست ؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

150- از جمله در اين آيات : الله يتوفى الانفس حين موتها... «خدا نفوس را در وقت مردن به تمام وكمال تحويل مى گيرد.» (زمر/ 42)؛ قل يتوفيكم ملك الموت الذى وكل بكم ... «بگو ملك الموت قبض روح شما را انجام مى دهد.» (سجده / 11)؛ اءنّ الَّذِينَ توفيهم الملائكة ... «به درستى كه كسانى كه فرشتگان آن ها را قبض روح مى كنند...» (نساء/ 97). آن چه ملك الموت انجام مى دهد به امر خداست ، او مجرى اراده پروردگار است و فرشتگان الهى هم مجرى اوامر ملك الموت هستند؛ اين نكته نشان مى دهد كه چرا قرآن قبض روح را گاهى به خدا و گاهى به ملك الموت و بالاخره در مواردى به فرشتگان نسبت مى دهد.

ولى قرآن مى گويد مردن مساوى است با تحويل گرفتن تمام و كمال شخصيت انسان ، بدون اين كه ذره اى از آن باقى مانده باشد. قرآن اصلا آن بدن را كه متلاشى مى شود جزء شخصيت انسان به حساب نمى آورد.

نكته ديگرى كه از اين آيه استفاده مى شود عالم برزخ است . (151) در عالم برزخ با اين كه به حساب كلى رسيدگى نشده است ، بعضى متنعم و بعضى معذبند. اهل سعادت از همان لحظه مردن در سعادتند و اهل عذاب هم از همان لحظه ، عذاب برزخيشان آغاز مى گردد. اين است كه قرآن مى فرمايد: هنگام تحويل روح از پيش رو و پشت سر اين ها را مى زنند و به آن ها مى گويند عذاب سوزان را بچشيد، اين همان عذاب برزخ است .

ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ اءَيْدِيكُمْ وَ اءَنَّ اللّهَ لَيْسَ بِظَلامٍ لِلْعَبِيدِ (51)

«اين ، در مقابل كارهايى است كه از پيش فرستاده ايد و خداوند نسبت به بندگانش هرگز ستم روا نمى دارد.»

وقتى صحبت از عذاب هاى دردناك مى شود، به ذهن مى آيد كه آيا اين ها از طرف خدا، ظلم بر بندگان نيست ؟ قرآن هميشه اين طور جواب مى دهد كه اين ها همه به موجب آن چيزهايى است كه دستهاى خودتان پيش فرستاده است و خدا هرگز به بندگانش ظلم نمى كند.

بعضى افراد فقط آياتى را مى بينند كه همه چيز را به اراده خدا نسبت مى دهد، بنابراين خيال مى كنند كه قرآن ، قائل به اسباب و مسبباتى چون اختيار و اراده بشر نيست و اسلام ، را يك دين جبرى معرفى مى كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

151- «برزخ » به معنى حايل و واسطه است . عالم برزخ يعنى عالمى كه در بين عالم دنيا و آخرت قرار گرفته است .

واضح است كه اين، يك تهمت به قرآن است . در قرآن ، هميشه عموم مشيت و اراده الهى به چشم مى خورد؛ يعنى همه چيز تحت مشيت الهى است ولى انتساب هر چيزى به اراده خداوند از مجراى سبب و علت خودش ‍ است .

انتساب كارهاى بشر هم از طريق خود بشر و اراده و اختيار اوست . از جمله آياتى كه مساءله اختيار و اراده بشر را به طور جدى مطرح فرموده ، همين آيه و چند آيه بعد است .

اين آيه مى گويد: اين عذاب هاى دردناك به موجب كارهايى به وجود آمده كه به دست خودتان يعنى به اراده و اختيار خود و بدون هيچ اجبارى انجام داديد، نه به دست خدا كه در نتيجه ظلم باشد و خدا هرگز به بندگان خود ظلم نمى كند.

در اين قسمت دو نكته وجود دارد: يكى استفاده از كلمه «عبيده» كه علامت استرحام است ؛ يعنى بنده از آن جهت كه بنده است مستحق ترحم است . بنده در مقابل حق تعالى چيزى نيست كه خدا بخواهد به او ظلم كند؛ بنده چه ارزش و شخصيتى در مقابل خدا دارد كه خدا به او ظلم كند؟

نكته ديگر اين است كه مى گويد: خد «ظلام» يعنى بسيار ظلم كننده نيست ، پس آيه معنايش اين است كه كم ظلم كننده است ؟! جواب مى دهند كه در اين جا مقصود از ظلام ، ظالم است . ولى صحى آن است كه براى خداوند ظالم بودن فرض نمى شود، زيرا خدا يا عادل است يا ظلام . اگر بنا باشد خدا ظالم باشد، ظلام است . چون اگر بناى قانون عالم و سنت الهى بر ظلم باشد، ديگر شامل يك فرد بخصوص نيست ،

شامل همه چيز است و لذا ظلم كامل و مطلق و حد اعلاى آن خواهد بود. (152)

كَدَاءْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَفَروُا بِآيَاتِ اللّهِ فَاءَخَذَهُمُ اللّهُ بِذُنُوبِهِمْ إِنَّ اللّهَ قَوِيُّ شَدِيدُ الْعِقَابِ (52)

« (حال اين گروه مشركان) همانند حال نزديكان فرعون ، و كسانى است كه پيش از آنان بودند؛ آنها آيات خداوند را انكار كردند؛ خداوند هم آنان را به گناهانشان كيفر داد؛ خداوند قوىّ و سخت كيفر است .»

عادت و روش اين ها از اين جهت عينا مانند روش آل فرعون است ؛ همچنان كه خدا آن ها را به موجب گناهانشان ، در دنيا و آخرت معذب ساخت. با اين ها هم چنين خواهد كرد. (153)

ذَلِكَ بِاءَنَّ اللّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً اءَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِاءَنفُسِهِمْ وَاءَنَّ اللّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (53)

«اين ، بخاطر آن است كه خداوند، هيچ نعمتى را كه به گروهى داده ، تغيير نمى دهد؛ جز آنكه آنها خودشان را تغيير دهند؛ و خداوند، شنوا و داناست .»

تكيه اين چند آيه بر اختيار بشر است . آيه ديگرى شبيه اين آيه داريم كه مى فرمايد: اءنّ الله لا يغيِّر ما بِقَوم حتى يغيروا ما بانفسهم (154)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

152- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 124 - 110

153- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 125 - 120

154- خدا اوضاع و احوالى را كه در يك قوم وجود دارد هرگز عوض نمى كند؛ مگر آن كه خود آن قوم آن چه را كه مربوط به خودشان (و مربوط به روح ، انديشه ، اخلاق و اعمال خودشان) است عوض كند. (رعد/ 11)

يعنى اگر خداوند اقوامى را به عزت مى رساند و يا از عزت به خاك ذلت فرو مى نشاند، به موجب آن است كه آن ها آن چه را كه مربوط به خودشان است ، تغيير داده اند. البته از سوى ديگر در قرآن مى خوانيم كه همه چيز به دست خدا و مشيت اوست : قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِى الْمُلْكَ مَن تَشَاء وَ تَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاء وَتُعِزُّ مَن تَشَاء وَتُذِلُّ مَن تَشَاء بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ(155) خدا به هر كس بخواهد عزت و ذلت مى دهد، اما كار خدا از روى حساب است . خداوند به اوضاع و احوال روحى و اخلاقى واجتماعى مردم نگاه مى كند. تا وقتى كه خوبند، به آن ها عزت مى دهد، وقتى كه خودشان را تغيير دادند، او هم آن چه را كه به آن ها داده است تغيير ميدهد.

پس اين كه همه چيز به مشيت خداست ، تفسير مى خواهد. ممكن است ما بدون در نظر گرفتن آيات ديگر قرآن به منطق «جبرى مذهب ها» كه قائلند همه چيز به مشيت خداست و در عالم هيچ چيزى نيست يا به منطق «اهل تفويض» كه مى گويند بعضى چيزها به مشيت خداست و بعضى ديگر به مشيت خدا نيست ، دچار شويم ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

155- بگو: بارالها! اى مالك حكومتها، به هر كس بخواهى ، حكومت مى بخشى و از هر كس بخواهى ، حكومت را مى گيرى ؛ هر كه را بخواهى ، عزت مى دهى و هر كه را بخواهى خوار مى كنى . تمام خوبيها به دست توست و بر هر چيز قادرى .

(آل عمران / 26)

اما به حكم اين كه القرآن يفسر بعضه بعضا «بعضى از آيات قرآن تفسيركننده بعضى آيات ديگر است » (156)

اگر آيه قل اللهم مالك ... را با آيه مورد بحث كه مى گويد ذلك بان الله لم يك ... تفسير كنيم ، مى بينيم كه در عين حالى كه بايد معتقد شويم كه همه چيز به مشيت خداست ، اما كار عالم بى حساب هم نيست كه هيچ چيزى شرط هيچ چيزى نباشد. همه چيز به مشيت الهى است ؛ ولى اين مشيت الهى براى هر چيزى شرايط و نظامى قرار داده است و اين همان منطق امر بين الامرين (157) است .

آيه مورد بحث ، قانون و نظام عزت دادن و ذلت دادن را بيان مى كند: عزت ها و ذلت ها همه به دست خداست ؛ اما مردم خودشان به سوى فساد گرايش پيدا نكنند، خدا لطفش را از آن ها نمى گيرد و تا مردم فاسد به سوى خدا باز نگردند، خداوند لطفش را به سوى آنها باز نمى گرداند. (158)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

156- به تعبير خود قرآن بعضى آيات ، آيات مادر (ام الكتاب) هستند و بايد آيات متشابه را كه چندگونه تفسير مى شوند با آنهاكه يك تفسير بيشتر ندارند، توضيح داد.

هو الَّذِينَ انزل الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب و اخر متشابهات (آل عمران / 7)

157- امام صادق عليه السلام فرمودند:

لا جبر و لا تفويض بل امر بين الامرين (بحارالانوار، ج 5،ص 12)

158- امام صادق عليه السلام فرمود: كان ابى يقول اءنّ الله عزوجل قضى قضاء حتما لا ينعم على العبد بنعمة فيسلبها اياه حتى يحدث العبد دنيا يستحق بذلك النقمة

«پدرم امام باقر عليه السلام مى فرمود: خدا تقدير كرده است كه نعمتى را كه به بنده اش داده از او سلب نكند، مگر آن كه بنده ، گناهى مرتكب شود كه مستحق آن بلا شود.»

(الميزان فى تفسير القرآن ، ج 9، ص 120)

تعبير لم يك مغيرا در اين آيه بيانگر نكته دقيقى است . قرآن وقتى كه مى خواهد سنت خدايى را بگويد كه خدايى خدا ايجاب مى كند و غير از آن محال است ، اين تعبيرها را به كار مى برد. (159)

خدايى خدا چنين ايجاب نمى كند كه نعمتى را از مردمى سلب كند، بيش از آن كه آن ها خودشان ، خود را عوض كرده باشند؛ البته ميان گناهان و نعمت هايى كه از مردم سلب مى شود، رابطه خاصى وجود دارد؛ يعنى هر گناهى در سلب نعمت خاصى تاءثير دارد؛ كما اين كه هر طاعتى در جلب نعمت خاصى مؤ ثر است ؛ به عنوان مثال ، حضرت على عليه السلام در دعاى كميل ، گناهان را دسته دسته مى كند: اللهم اغفر لى الذنوب التى تغير النعم اللهم اغفرلى الذنوب التى تحبس ‍ الدعاء... (160) اين نشان ميدهد كه هر دسته اى از گناهان ، يك خاصيت مخصوص دارد.

پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: الملك يبقى مع الكفر و لا يبقى مع الظلم (161) يك نظام حكومتى با كفر قابل بقاست ، ولى با ظلم قابل بقا نيست . اين نشان مى دهد كه تاءثير كفر و ظلم يكسان نيست . (162)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

159- مثلا مى گويد: ما كان ربك ليهلك القرى بظلم و اهلها مصلحون

«پروردگار تو چنين نيست كه به مردمى كه به صرف اين كه منكر خدا هستند، اما وضع خودشان را از نظر عدالت اصالح كرده اند، ظلم كند.» (هود/ 117) اين آيه همچنين نشان مى دهد كه هر گناه ، خاصيتى مخصوص به خود دارد.

160- خدايا گناهانى كه موجب تغيير نعمت هاى تو مى شود بر من ببخش ، خدايا گناهانى كه موجب حبس و عدم استجابت دعاها مى شود بر من ببخش ...

161- امالى شيخ مفيد،ص 310

162- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 144 - 124

كَدَاءْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَذَّبُواْ بآيَاتِ رَبِّهِمْ فَاءَهْلَكْنَاهُم بِذُنُوبِهِمْ وَاءَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَونَ وَكُلُّ كَانُواْ ظَالِمِينَ (54)

«اين (درست) شبيه حال فرعونيان و كسانى است كه پيش از آنها بودند؛ آيات پروردگارشان را تكذيب كردند؛ ما هم بخاطر گناهانشان ، آن ها را هلاك كرديم و فرعونيان را غرق نموديم ؛ و همه آن ها ظالم و ستمگر بودند.»

در اين دو آيه خداوند بدترين جنبندگان را انسان هايى معرفى مى كند كه داراى مميزات و خصوصياتى هستند. يكى از خصوصياتشان اين است كه با ديگران پيمان مى بندند، ولى اين پيمان دسيسه اى بيش نيست و آن را نقض مى كنند؛ نه اين كه فقط يك بار نقض كنند، بلكه هر پيمانى مى بندند آن را نقض مى كنند. خداوند به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم دستور مى دهد كه حتى اگر با مشرك پيمانى بستى ، بايد به پيمان خود وفادار باشى فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم (163) على عليه السلام در فرمان معروفى كه به مالك اشتر مى نويسد، يكى از دستوراتى كه مى دهد اين است كه مبادا با مردمى عهد و پيمان برقرار كنى ، سپس آن را نقض نمايى . بعد حضرت به جنبه عمومى و بشرى عهد و پيمان استناد مى كند كه اگر بنا شود پيمان در ميان بشر احترام نداشته باشد ديگر سنگ روى سنگ نمى ايستد. مى فرمايد: فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللهِ شَيْءٌ النَّاسُ اءَشدُّ عَلَيْهِ اجْتَِماعا، مَعَ تَفْرِيقِ اءَهْوَائِهِمْ، وَتَشْتِيتِ آرَائِهِمْ، مِنَ تَعْظيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ. (164)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

163- مادامى كه آن ها با استقامت به نفع پيمانى كه با شما بسته اند، ايستاده اندشما هم بايستيد. (توبه / 7)

164- هيچ فريضه اى نيست كه مردم با همه اختلاف سليقه ها و عقيده ها، در آن به اندازه وفاى به عهد متقن باشند. ( نهج البلاغه ، نامه 53)

مساءله وفاى به عهد و پيمان ، يك مساءله انسانى است و هر انسانى اعم از اين كه خداشناس باشد يا نباشد، آن را چون امرى است كه از وجدان سرچشمه مى گيرد تصديق مى كند. پس آن كسى كه هيچ گاه پايبند به عهد نيست ، از انسانيت و شرف انسانى سقوط كرده و ديگر انسان نيست .

امروزه ادعا مى شود كه انسان شرافت و حيثيت به خصوصى دارد كه به موجب آن ، از احترامى برخوردار است كه غير انسان ، چنين احترامى را ندارد و براى انسان حقوق و آزادى هايى قائلند كه براى حيوان قائل نيستند. اين حرف در صورتى درست است كه قايل به وجود يك حقيقت و امتياز مافوق حيوانى در انسان باشيم ، وگرنه اين كه صرفا بگوييم چون انسان ها از نسل بشر هستند، داراى چنين حقوق و آزادى هاييى هستند، نمى تواند ملاك باشد.

منطق قرآن همين است . قرآن مى گويد: يك انسان به صرف اين كه از نسل بشر است ، نمى تواند احترام بيشترى نسبت به حيوانات براى خود قايل شود. يك انسان آگاه محترم است كه شرافت هاى ذاتى و كمالات مختص ‍ انسانى را دارا باشد. يكى از امورى كه لازمه انسانيت انسان هاست ، مساءله محترم شمردن پيمان و قرارداد است ؛ اين است كه قرآن وقتى مى خواهد بگويد كه اين ها از هر جنبده اى پست تر هستند؛ مظاهر ضد انسانى آن ها را ذكر مى كند. انسان بدون لوازم اوليه انسانيت ، مانند راستگويى و امانت و وفاى به عهد، فقط يك حيوان است و بيش از يك حيوان محترم نيست ، بلكه بودن او در جامعه انسانيت اگر قابل اصلاح نباشد جز زيان بر انسانيت چيزى نخواهد بود. اين آيات كه مقدمه ايات جهاد است ،

مى خواهد بگويد ما اگر اجازه جهاد مى دهيم، در برابر انسان هايى است كه در واقع انسان نيستند. (165)

فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِى الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِم مَّنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ (57)

«اگر آنها را در (ميدان) جنگ بيابى، آنچنان به آنها حمله كن كه جمعيّتهايى كه پشت سر آنها هستند، پراكنده شوند؛ شايد متذكّر گردند (و عبرت گيرند).»

يعنى فلسفه اى كه قرآن براى مجازات اين ها ذكر مى كند، عبرت براى ديگران و اصلاح اجتماع است . شايد آن ها متذكر بشوند و مثل اين ها اين طور از انسانيت خارج نشوند.

وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاء إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ الخَائِنِينَ (58)

«و هرگاه (با ظهور نشانه هايى ،) از خيانت گروهى بيم داشته باشى (كه عهد خود را شكسته و حمله غافلگيرانه كنند)، به طور عادلانه به آنها اعلام كن كه پيمانشان لغو شده است ؛ زيرا خداوند، خائنان را دوست نمى دارد.»

مى فرمايد: اگر از قومى بيم خيانت پيدا كرديد، يعنى به موجب علائم و اطلاعاتى كه به دست شما رسيده است ، خوف خيانت داشتيد، آن عهدنامه اى را كه بين شما و آن ها بسته شده ، به سوى آن ها بيندازيد؛ يعنى اعلام كنيد كه از اين ساعت ديگر پيمانى نداريد. تا دو طرف با يكديگر مساوى بشويد. آن ها بدانند، شما هم بدانيد كه از اين ساعت ديگر پيمانى در كار نيست ؛ يعنى قرآن در اين گونه موارد كه علائم خيانت آشكار است ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

165- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 155 - 145

نه مى گويد سكوت كنيد تا كار از كار بگذرد و آن ها شبيخونشان را بزنند و نه مى گويد پيشدستى كنيد و پيمان را نقض كنيد، بلكه مى گويد ابتدا به آن ها اعلام كنيد كه پيمانى نداريد. اين كه مى فرمايد: «خدا خيانتكاران را دوست ندارد»، يعنى مبادا قبل از اين كه به آن ها اعلام بكنيد، پيمانتان را عملا نقض كنيد و شما خيانتكار باشيد؛ زيرا خدا خيانتكاران را دوست ندارد.

و لا يَحسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَروُا سَبَقُواْ إِنَّهُمْ لاَ يُعْجِزُونَ (59)

«آنها كه راه كفر پيش گرفتند، گمان نكنند (با اين اعمال) پيش برده اند (و از قلمرو كيفر ما، بيرون رفته اند) آنها هرگز ما را ناتوان نخواهند كرد.»

يعنى خيال نكنيد اگر كسى راه كفر را برود، نسبت به كسى كه بر اساس ‍ حقايق الهى گام بر مى دارد، پيش مى افتد. متاءسفانه عقيده ما عكس اين آيه است . ما مى گوييم حق ، هيچ وقت پيش نمى رود، چون مردان حق پيش ‍ نرفتند. در حالى كه اين طور نيست ، اين مقدارى هم كه از زندگى بشر باقى است ، به اعتبار همان پيوندهاى محكمى است كه اهل حق و راستى برقرار كرده اند. قرآن مى گويد: راه كفر بر راه ما هرگز پيروز نمى شود. (166)

ودَ اءَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدْوَّ اللّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِن دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اللّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنفِقُواْ مِن شَيْءٍ فِى سَبِيلِ اللّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَاءَنتُمْ لاَ تُظْلَمُونَ (60)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

166- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 160 - 145

«هر نيرويى در قدرت داريد، براى مقابله با آنها آماده سازيد و (همچنين) اسبهاى ورزيده (براى ميدان نبرد) مهيا كنيد تا به وسيله آن ، دشمن خدا و دشمن خويش را بترسانيد؛ و (همچنين) گروه ديگرى غير از اينها را، كه شما نمى شناسيد و خدا آنها را مى شناسد! و هر چه در راه خدا (و تقويت بنيه دفاعى اسلام) انفاق كنيد، كامل به شما بازگردانده مى شود و به شما ستم نخواهد شد.»

راه اسلام راه جامع است ، هم معنويات و هم ماديات را در بر مى گيرد. در اين آيه مى فرمايد: براى مقابله با دشمنان ، تا آن حدى كه برايتان ممكن است نيرو تهيه كنيد. در آيات قبل ، مخاطب فقط شخص پيامبر بود؛ اما در اين آيه ، عموم مردم مورد خطاب هستند. چون اين نيرو، نيرويى نيست كه فقط رئيس مسلمين آماده كند و يك مقدار آن مجهز شدن خود افراد و تعليماتى است كه بايد ببينند. با وجود اين كه در اين جا هم وظيفه سنگين به عهده ولى امر مسلمين است ، اما به واسطه كمال اهميت ، عموم را مخاطب قرار مى دهد. چون در قديم اسب نقش مهمى در جنگ داشت ، مثال را در اين باب ذكر مى كند:

از اسب هيا بسته آماده به كار، (كه مظهر و دليلى بر مهيا بودن نيروهاست) آماده كنيد، تا به اين وسيله ، در دل دشمنان خدا و دشمنان خود و دشمنانى كه شما آن ها را نمى شناسيد و فقط خدا را مى شناسد، رعب ايجاد كنيد.

قرآن بعد از اين كه آن همه به امر انسانى «وفاى به عهد» توصيه مى كند، در اين آيه مى خواهد بگويد: تو به پيمان خودت وفادار باش اما به وفاى طرف مقابل متكى نباش ؛ نيرويت را مهيا كن كه اگر طرف مقابل خواست پيمان را نقض كند، با او رو به روى شوى .

بر اساس اين كه تهيه نيرو، انفاق مالى و جانى مى خواهد، فورا مساءله انفاق را مطرح مى كند كه هر چه در راه خدا در زمينه نيرومند كردن مسلمين ببخشيد، خيال نكنيد گم مى شود، بلكه خدا آن را تمام و كمال به شما خواهد داد و هرگز ظلمى بر شما نخواهد شد. (167)

وَ إِن جَنَحُواْ لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ انَّه هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (62)

«و اگر تمايل به صلح نشان دهند، تو نيز از در صلح در آى و بر خدا توكّل كن ، كه او شنوا و داناست .»

تا اين جا صحبت جنگ و مقابله كردن با دشمن خيانتكار بود؛ از اين جا صحبت صلح به ميان مى آيد. اينجا كلمه «جنح» (168) آمده كه «جناح » به معنى بال پرنده از همين كلمه است .

يعنى اگر بالشان به سوى صلح متمايل شد، تو هم همين كار را بكن و چون فرض اين است كه مردمى كه ايمان ندارند به قول و پيمانشان اعتمادى نيست ، مى فرمايد: «نترس و به خدا توكل كن ، خدا شنوا و داناست ؛» يعنى تو كارت را بر اساس حق قرار بده ، خدا شما را با اسباب خودش حفظ مى كند. (169)

وَ إِن يُرِيدُواْ اءَن يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللّهُ هُوَ الَّذِىَ اءَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ (63)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

167- آشنايى با قرآن ، ج 3،ص 164

168- «جنح » يعنى تمايل نشان داد. گويا چنين تشبيه شده است كه پرنده وقتى پرواز مى كند، اگر بخواهد به طرفى گردش كند، بالش به آن طرف كج مى شود.

169- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 169 - 164

«و اگر بخواهند تو را فريب دهند، خدا براى تو كافى است ؛ او همان كسى است كه تو را، با يارى خود و مؤمنان ، تقويت كرد.»

اگر بخواهند تو را فريب دهند، يعنى اگر اين اظهار صلح آن ها خدعه و فريب باشد، خدا براى تو كافى است ؛ البته اين به معناى عدم تحقيق در مورد اين كه دشمن قصد خدعه دارد يا ندارد، نيست . سخن اين است كه حتى با تحقيق و بررسى يك چيزهايى مخفى مى ماند؛ ولى تو به خاطر اين احتمال ، دست صلح و سلامى را كه به سوى تو دراز شده رد نكن و به خدا اعتماد كن ، كه خدا تو را بس است .

در ادامه مى فرمايد كه خدا همان است كه تو را با آن نصرتى كه از آسمان نازل كرد (ظاهرا مقصود نزول فرشتگان در جنگ بدر است) و به وسيله نيروى مؤمنين يارى كرد؛ يعنى در گذشته تاييد الهى حامى تو بوده است و بعد از اين هم خواهد بود بنابراين به خود، ترسى راه نده .

با اين كه سراسر قرآن توحيد خالص است و همه جا صحبت از مشيت مطلق پروردگار است ، ولى قرآن مساءله شرايط و اسباب را هميشه يادآورى مى كند. نمى گويد خدا بدون سبب تو را تاييد كرد؛ سبب آن هم كه نزول فرشتگان و مؤمنين بود، ذكر مى كند. (170)

وَ اءَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ اءَنفَقْتَ مَا فِى الاَرْضِ جَمِيعا مَّا اءَلَّفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللّهَ اءَلَّفَ بَيْنَهُمْ انَّه عَزِيزٌ حَكِيمٌ (63)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

170- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 175 - 161

«و دلهاى آنها را با هم ، الفت داد. اگر تمام آنچه را روى زمين است صرف مى كردى كه ميان دلهاى آنها الفت دهى ، نمى توانستى ؛ ولى خداوند در ميان آنها الفت ايجاد كرد. او توانا و حكيم است .»

خدا همان كسى است كه در ميان دل هاى اين مؤمنين الفت به وجود آورد. در زندگى فردى بشر، اصل بر اين است كه هيچ دو نفرى با هم ديگر اتحاد نداشته باشند، چون هر كس به حكم غريزه و طبيعت خودش دنبال منافع شخصى و دفع ضرر از خويش است .

همين مطلب سبب مى شود كه در ميان انسان ها اصطكاك و درگيرى ايجاد بشود. البته بعضى مواقع دشمن مشترك با جلب منفعت مشترك ، انسان ها را همكار مى كند، ولى متحد و همدل نمى كند؛ اما گاهى عواملى پيدا مى شود كه واقعا انسان ها را متحد و همدل مى كند. همدلى و هم روحى بستگى دارد به اين كه در روح افراد، عاطفه اى پيدا بشود كه به موجب آن خود را عضو يك پيكر ببينند. اين عاطفه ، گاهى عواطف به اصطلاح ملى مانند هم وطنى ، هم زبانى و... است كه تا اندازه اى روحيه ها را با يكديگر يكى مى كند؛ اما آن عاملى كه واقعا افراد را همدل مى كند «ايمان الهى» است .

اين مساءله هم دلى آن قدر مهم است كه قرآن آن را به عنوان يك نعمت بسيار بزرگ بر پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم بيان مى كند؛ «خدا همان كسى است كه با نيروى ايمان در ميان دل هاى اين ها الفت به وجود آورد.» مخصوصا در ميان مردم عربستان كه از همه مردم روى زمين متفرق تر بودن ؛ مى فرمايد كه «اگر مساءله ايمان نبود و مى خواستى اينها را با پول متحد كنى ، اگر تمام ثروت جهان را به اين ها مى دادى محال بود متحد بشوند»؛

بلكه ثروت دادن ، بيشتر باعث اختلاف مى شود. «اما خدا ميان اين ها با نيروى ايمان ، الفت به وجود آورد؛ همانا خدا غالب و حكيم است .» (171)

يَا اءَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (64)

«اى پيامبر، خداوند و مؤمنانى كه از تو پيروى مى كنند، براى حمايت تو كافى است . (فقط بر آنها تكيه كن»)

باز تكرار مى كند كه از صلح ، خدعه ها و مكرها نترس ، خدا و اين مومنينى كه پيرو تو هستند، تو را بس است . از مجموع آيات قرآن معلوم مى شود كه قرآن نه به طور كلى طرفدار جنگ است و نه به طور كلى طرفدار صلح ؛ بلكه تابع شرائط است .

يَا اءَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِن يَكُن مِّنكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُواْ مِئَتَيْنِ وَ إِن يَكُن مِّنكُم مِّئَةٌ يَغْلِبُواْ اءَلْفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَروُا بِاءَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَفْقَهُونَ (65)

«اى پيامبر! مؤمنان را به جنگ (با دشمن) تشويق كن . هرگاه بيست نفر با استقامت از شما باشند، بر دويست نفر غلبه كند؛ و اگر صد نفر باشند، بر هزار نفر از كسانى كه كافر شدند، پيروز مى گردند؛ چرا كه كفار نمى فهمند.»

از مجموع آيات قرآن و سنت نبوى اين مطلب به دست مى آيد كه مسلمانان و يا لااقل سربازان اسلامى هميشه بايد آمادگى كامل را براى جهاد داشته باشند؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

171- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 175 - 169

مثلا قرآن مى فرمايد: و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة نيرو تهيه كنيد و معلوم است كه نيرو را قبل از جنگ بايد تهيه كرد. روح مسلمانان هميشه بايد آماده جنگ باشد. پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: من لم يعز و لم يحدث نفسه بغزو مات على شعبة من النفاق (172) اين است كه مى فرمايد: اين ها را به جهاد ترغيب كن ، سعى كن هميشه روح اين ها مجاهد و آماده باشد؛ حتى در حال صلح هم اين ها از نظر روحى مجاهد باشند. اگر بيست نفر از اين مؤمنين پايدار باشند، بر دويست نفر از آن ها پيروز مى شوند. چون مؤمن با آن فقاهت ايمانى و آن امر معنوى خودش ، تربيت جهادى پيدا مى كند، در نتيجه بيست نفر از اين ها بر دويست نفر از آن ها و صد نفر از مؤمنين بر هزار نفر از كفار پيروز مى شوند، علت اين امر اين است كه كفار، فقاهت و بصيرت ايمانى ندارند. اين غلبه ، غلبه بصيرت است ، وگرنه كفار قريش طبعا از انصار شجاع تر و قوى تر بودند. (173)

الا نَ خَفَّفَ اللّهُ عَنكُمْ وَعَلِمَ اءَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِن يَكُن مِّنكُم مِّئَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُواْ مِئَتَيْنِ وَإِن يَكُن مِّنكُمْ اءَلْفٌ يَغْلِبُواْ اءَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللّهِ وَاللّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (66)

«هم اكنون خداوند به شما تخفيف داد، و دانست كه در شما ضعفى است ؛ بنابراين ، هرگاه يكصد نفر با استقامت از شما باشند، بر دويست نفر پيروز مى شوند؛ و اگر يك هزار نفر باشند، بر دو هزار نفر به فرمان خدا غلبه خواهند كرد، و خدا با صابران است .»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

172- آن كس كه جهاد نكرده باشد و يا لا اقل آرزوى جهاد را در دل خود پرورش نداده باشد، با نوعى نفاق مى ميرد. (سنن ابن داود، ج 1،ص 562)

173- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 182 - 175

به نظر مى رسد اين آيه ناسخ آيه قبل باشد، اما اين طور نيست . اين دو آيه مربوط به دو زمان است : آيه اول مربوط به اوايل هجرت و جنگ بدر است و آيه دوم مربوط به اواخر حيات پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم و جنگ حنين است . آيا مسلمانان ضعيف الايمان شدند و يا العياذ بالله خداوند اشتباه كرد كه اول گفت يكى از شما برابر ده نفر از آن هاست و بعد گفت نه ، برابر دو نفر از آن هاست ؟ اشتباه كردن خدا، محال و منافى با اصول خود قرآن مى باشد چرا كه قرآن مى فرمايد: «خدا بر هر چيزى داناست»؛ هدف از آيه اين است كه بگويد هر فرد شما در گذشته برابر ده كافر بوده و حالا برابر دو كافر شده است ؛ بلكه مقصود اين است كه جمع شما برابر با ده برابر اين جمع كافران بود، و اكنون برابر دو برابر جمع آن هاست . مسلمين در صدر اول ، مثلا در جنگ بدر از لحاظ ايمان و بصيرت افرادى زنده بودن ، ولى به تدريج با عمومى شدن اسلام در شبه جزيره عربستان در ميان مسلمين افرادى پيدا شدند كه نيروى يك نفر فقط برابر با نيروى يك نفر از كفار يا كمتر بود. مخصوصا بعد از فتح مكه كه مردم گروه گروه مسلمان مى شدند و در ميان آن ها «مولفة قلوبهم» (174) و افراد ضعيف الايمان وجود داشتند. نتيجه اين شد كه افراد مؤمن زبده اى كه يك نفرشان بر ده نفر از كفار پيروز مى شد در اقليت قرار گرفتند و لشگر مسلمين در مجموع فقط بر دو برابر آن ها مى توانست غلبه كند نه بر ده برابر. پس منظور قرآن در اين جا اشاره به جمع است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

174- غيرمسلمانان يا مسلمانانى كه براى ايجاد يا تقويت گرايش آن ها به اسلام ، مبلغى از زكات مسلمين به آن ها داده مى شود.

مويد اين مطلب كه نظر قرآن به جمع است ، اين است كه آن جا هم كه مى فرمايد: يك نفر از شما برابر ده نفر از آن هاست، نمى خواهد بگويد كه هر يك از شما با ده نفر از كفار برابر است ؛ چون مسلما در ميان ملسمين افرادى بودند كه با ده نفر برابر بودند و افرادى هم بودند كه بر پنجاه نفر غلبه مى كردند، پس منظور جمع مسلمين است . (175)

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ اءَن يَكُونَ لَهُ اءَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِى الاَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّهُ يُرِيدُ الا خِرَةَ وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (67) لولاَ كِتَابٌ مِّنَ اللّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا اءَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (68) فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلا طَيِّبًا وَاتَّقُواْ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (69) يَا اءَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِّمَن فِى اءَيْدِيكُم مِّنَ الاَسْرَى إِن يَعْلَمِ اللّهُ فِى قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا اءُخِذَ مِنكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (70) وَإِن يُرِيدُواْ خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُواْ اللّهَ مِن قَبْلُ فَاءَمْكَنَ مِنْهُمْ وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (71)

«هيچ پيامبرى حق ندارد اسيرانى (از دشمن) بگيرد تا كاملا بر آنها پيروز گردد (و جاى پاى خود را در زمين محكم كند) شما متاع ناپايدار دنيا را مى خواهيد؛ (و مايليد اسيران بيشترى بگيريد و در برابر گرفتن فديه آزاد كنيد) ولى خداوند، سراى ديگر را (براى شما) مى خواهد؛ و خداوند قادر و حكيم است . اگر فرمان سابق خدا نبود (كه بدون ابلاغ ، هيچ امّتى را كيفر ندهد)، بخاطر چيزى (= اسيرانى) كه گرفتيد، مجازات بزرگى به شما مى رسيد.

از آنچه به غنيمت گرفته ايد، حلال و پاكيزه بخوريد و از خدا بپرهيزيد؛ خداوند آمرزنده و مهربان است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

175- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 184 - 175

اى پيامبر! به اسيرانى كه در دست شما هستند بگو: اگر خداوند، خيرى در دلهاى شما بداند، (و نيّات پاكى داشته باشيد،) بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما مى دهد و شما را مى بخشد و خداوند آمرزنده و مهربان است . امّا اگر بخواهند با تو خيانت كنند، (تازگى ندارد) آنها پيش از اين نيز به خدا خيانت كردند و خداوند شما را بر آنها پيروز كرد؛ خداوند دانا و حكيم است .»

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ بِاءَمْوَالِهِمْ وَاءَنفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ اللّهِ وَالَّذِينَ آوَواْ وَّنَصَرُواْ اءُوْلَئِكَ بَعْضُهُمْ اءَوْلِيَاء بَعْضٍ وَالَّذِينَ آمَنُواْ وَلَمْ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلاَيَتِهِم مِّن شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُواْ وَإِنِ اسْتَنصَرُوكُمْ فِى الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِّيثَاقٌ وَاللّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (72)

«كسانى كه ايمان آوردند و هجرت نمودند و با اموال و جانهاى خود در راه خدا جهاد كردند و آنها كه پناه دادند و يارى نمودند، ياران يكديگرند؛ و آنها كه ايمان آوردند و مهاجرت نكردند، هيچ گونه ولايت در برابر آنها نداريد تا هجرت كنند و (تنها) اگر در (حفظ) دين (خود) از شما يارى طلبند، بر شماست كه آنها را يارى كنيد، جز بر ضدّ گروهى كه ميان شما و آنها، پيمان (ترك مخاصمه) است ؛ و خداوند به آنچه عمل مى كنيد، بيناست .»

در دين مقدس اسلام موالات مؤمنين با يكديگر و منع موالات مؤمنين و كفار مورد تاءكيد زيادى واقع شده است . وقتى مى گويند مسلمين بايد نسبت به يكديگر ولايت (176) داشته باشند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

176- معنى كلمه «ولاء» كه ولايت و تولى و مولا از آن مشتق شده ، «اتصال و نزديكى » است .

مقصود اين نيست كه بدن هايشان به يكديگر نزديك باشد؛ بلكه مقصود اين است كه روحيات و روابط اجتماعى شان به يكديگر نزديك باشد؛ به عنوان مثال روح تعاون و همكارى كه در بين آن ها حكمفرما باشد. پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم با تشبيه بسيار عالى ، اين مطلب را عنوان كرده است : مثل المومنين فى تواددهم و تراحمهم و تعاطفهم مثل الجسد اذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر الجسد بالسهر و الحمى . (177)

قرآن مى گويد: بايد نسبت به يكديگر ولاء داشته باشيد (ولاء اثباتى) و نسبت به كفار، ولا نداشته باشيد (ولاء نفيى)؛ يعنى شما مسلمين بايد يك پيكر را تشكيل بدهيد، نه اين كه عضو يك پيكر ديگر بشويد.

قرآن در چهار آيه آخر سوره انفال ، مسلمين را چهار دسته مى كند و حكم هر چهار دسته و حكم كفار را در اين زمينه بيان مى كند:

دسته اول ، مهاجرين اول يا به تعبير قرآن سابقون الاولون هستند؛ يعنى كسانى كه قبل از آن كه پيامبر به مدينه تشريف ببرند، مسلمان شده بودند و به همراه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم از همه چيز خود گذشتند و به دنبال عقيده و ايمانشان به مدينه هجرت كردند. اين از كمال خلوص و نهايت ايمان اين ها حكايت مى كرد.

دسته دوم كسانى هستند كه قرآن آن ها را «انصار» يعنى ياوران مى نامند، اين ها مسلمانانى هستند كه در مدينه ، اسلام اختيار كرده بودند و حاضر شدند كه شهر خودشان را مركز اسلام قرار بدهند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

177- مثل مؤمنين از نظر محبت ، ترحم و عاطفه متقابل ، مثل يك پيكر است ؛ اگر عضوى به درد آيد، ساير عضوها با بيدارى و تب ، با او همدردى مى كند. (بحارالانوار، ج 61،ص 150)

مهاجرين را در حالى كه هيچ نداشتند بپذيرند، همه چيزشان را با آنان به اشتراك بگذارند و حتى آن ها را بر خود مقدم بدارند. هم مهاجرت آن ها و هم يارى كردن اين ها در روزهاى سختى اسلام بود.

دسته سوم ، مسلمانانى بودند كه از مكه مهاجرت نكردند، بلكه در بلاد كفر ماندند و در واقع همت آن مهاجرين را نداشتند كه از همه چيز خود بگذرند و هجرت كنند.

دسته چهارم ، مردمى بودند كه بالاخره مهاجرت كردند، اما نه در روزهاى سختى ، بلكه بعد از صلح حديبيه كه مهاجرت ، اسان و راحت شد. يكى از شرايط صلح حديبيه اين بود كه مسلمانان ساكن مكه در عقيده شان آزاد باشند. اين شرط، كار را آسان كرد و به مسلمين مكه مقدار زيادى آزادى دادى بنابراين مهاجرت بعد از صلح حديبيه ، چندان دشوار نبود. قرآن از هر چهار دسته ياد مى كند. دسته مهاجرين اول و انصار را فوق العاده تحليل مى كنند؛ به طورى كه آن ها را مؤمنين حقيقى مى نامد. ولى آن دسته اى كه در مكه ماندند، به پاى اين ها نمى رسند. حتى مى فرمايد: شما آن حق ولايتى كه با ديگران داريد، با اين ها نداريد، چون در بلاد كفر ماندند؛ اما در مورد كفار مى فرمايد: بگذار خودشان با خودشان ولايت و پيوند داشته باشند، شما نبايد در ولايت كفار داخل بشويد. (178)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

178- آشنايى با قرآن ، ج 3،ص 192 - 185

در آيه مورد بحث مى فرمايد كه آنان كه ايمان آوردند و به دنبال ايمان و عقيده شان هجرت كردند (179) و با اموال و جان هاى خود در راه خدا جهاد كردند (دسته مهاجرين اول)، و آنان كه اين جمعيت مهاجر را پذيرفتند و به آن ها كمك كردند (انصار)، بعضى از اين ها ولى بعضى ديگر هستند. «ولى» در اين جا به معنى داراى پيوند است . چون ولىّ يكديگرند، پس يكديگر را بايد نصر و يارى كنند. ولى آنان كه ايمان دارند اما هجرت نكرده اند و نتوانستند از مال و خويشاوندان خودشان بگذرند تا وقتى كه مهاجرت نكنند در اين ولايت شريك نيستند. اما اگر در راه دينشان از شما كمك بخواهد، بايد به آن ها كمك كنيد. مگر آن كه عليه قومى كه شما با آن ها قرارداد بسته ايد، كمك بخواهند كه اگر بخواهيد به آن ها كمك كنيد، بايد بر خلاف پيمان رفتار كنيد. اين همان مطلبى است كه در آيات قبل بيان شد كه اگر با كفار هم قرارداد صلح بستيد، مادامى كه مواد آن قرارداد از طرف دشمن نقض ‍ نشده ، يا علامت نقض پيدا نشده است ، بايد آن را محترم بشماريد. (180) وَالَّذِينَ كَفَروُا بَعْضُهُمْ اءَوْلِيَاء بَعْضٍ إِلا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ فِى الاَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ (73)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

179- اميرالمؤمنين عليه السلام مى فرمايد: الهجرة قائمة عل يحدها الاول «هجرت به همان حد اولى كه بوده امروز هم باقى است .» (نهج البلاغه / خطبه 189) يعنى اسلام به يك نفر مسلمان از آن جهت كه مسلمان است ، اجازه نميدهد كه بدون دليل در بلاد كفر زندگى كند؛ يعنى خودش را از جامعه اسلامى به كلى ببرد و عضو جامعه غير اسلامى بشود؛ البته اين امر تابع شرايط است ؛ مثلا يك نفر به خاطر ماموريت به بلاد كفر مى رود، يا اين كه چند خانواده به بلاد كفر مى روند ولى در آن ها هضم نمى شوند، بلكه خودشان يك هسته مى شوند و رشد مى كنند، اين ها حسابش فرق مى كند.

180- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 200 - 185

«كسانى كه كافر شدند، اولياء (و ياوران و مدافعان) يكديگرند؛ اگر (اين دستور را) انجام ندهيد فتنه و فساد عظيمى در زمين روى مى دهد.»

اما خود كافران با يكديگر پيوند دارند؛ مى خواهد بگويد بين آن ها ولايت هم پيمانى و همكارى وجود دارد؛ شما جزو آن ها نشويد. اگر اين ترك ولايت كفار را در ميان خودتان حفظ نكنيد فتنه و فساد بزرگى در روى زمين پيدا مى شود؛ يعنى ديگر اسلامى باقى نمى ماند.

وَالَّذِينَ آمَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ فِى سَبِيلِ اللّهِ وَالَّذِينَ آوَواْ وَّنَصَرُواْ اءُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَّهُم مَّغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (74)

«و آنها كه ايمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد كردند و آنها كه پناه دادند و يارى نمودند، آنان مؤمنان حقيقى اند؛ براى آنها، آمرزش (و رحمت خدا) و روزى شايسته اى است .»

بار ديگر از مهاجرين و انصار تجليل مى كند و آنان را مؤمنين حقيقى مى خواند. معلوم مى شود علامت مؤمن حقيقى اين است كه انسانى پاكباخته باشد و در راه ايمان و عقيده خودش از همه چيز بگذرد، در نتيجه خدا گذشته هاى اين ها را مى آمرزد و رزق كريم به اينها عنايت مى كند. مقصود از رزق فقط خوراكى نيست ؛ منظور، نعمت هاى چنان بزرگوارانه اى است كه شما تصور نمى كنيد.

وَالَّذِينَ آمَنُواْ مِن بَعْدُ وَهَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ مَعَكُمْ فَاءُوْلَئِكَ مِنكُمْ وَاءُوْلُواْ الاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اءَوْلَى بِبَعْضٍ فِى كِتَابِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (75)

«و كسانى كه بعدا ايمان آوردند و هجرت كردند و با شما جهاد نمودند، از شما هستند و خويشاوندان نسبت به يكديگر، در احكامى كه خدا مقرّر داشته ، (از ديگران) سزاوارترند؛ خداوند به همه چيز داناست .»

اما آنان كه بعد از دوران سختى ايمان آوردند و مهاجرت كردند و بعد هم همراه شما مجاهده كردند، اين ها هم از شما و جزء اين پيكر هستند. البته در درجه شما نيستند، اما از شما هستند. اينها را از خودتان خارج ندانيد. چون در اين آيات ، زياد از نزديك بودن مؤمنين به يكديگر سخن رفته است و به اصطلاح صحبت از پيوند روحى و معنوى است ، پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم براى مدت موقتى ارث را هم درميان مسلمانان كه در مدينه ميان آنها عقد اخوت برقرار كرده بود، وضع كرد. در اين جا براى اين كه مسلمين خيال نكنند كه پيوند جسمانى به كلى بى اثر است و هر چه هست پيوند معنوى است ، قرآن مى گويد: خويشاوندان به يكديگر اولويت دارند؛ يعنى در مساءله ارث ، باز آن چه حاكم است خويشاوندى است . (181)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

181- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 204 - 200

## تفسير سوره توبه

بَرَاءةٌ مِّنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِكِينَ (1) فَسِيحُواْ فِى الاَرْضِ اءَرْبَعَةَ اءَشْهُرٍ وَاعْلَمُواْ اءَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِى اللّهِ وَ اءَنَّ اللّهَ مُخْزِى الْكَافِرِينَ (2) وَ اءَذَانٌ مِّنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الاَكْبَرِ اءَنَّ اللّهَ بَرِي ءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ فَإِن تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ إِن تَوَلَّيْتُمْ فَاعْلَمُواْ اءَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِى اللّهِ وَ بَشِّرِالَّذِينَ كَفَروُا بِعَذَابٍ اءَلِيمٍ (3) إِلا الَّذِينَ عَاهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنقُصُوكُمْ شَيْئًا وَ لَمْ يُظَاهِرُواْ عَلَيْكُمْ اءَحَدًا فَاءَتِمُّواْ إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (4) فَإِذَا انسَلَخَ الاَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُواْ وَ اءَقَامُواْ الصَّلاَةَ وَ آتَوُاْ الزَّكَاةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (5)

« (اين ، اعلام) بيزارى از سوى خدا و پيامبر او، به كسانى از مشركان است كه با آنها عهد بسته ايد. با اين حال ، چهار ماه (مهلت داريد كه آزادانه) در زمين سير كنيد (و هر جا مى خواهيد برويد، و بينديشيد) و بدانيد كه شما نمى توانيد خدا را ناتوان سازيد، (و از قدرت او فرار كنيد و بدانيد) خداوند خواركننده كافران است و اين اعلامى است از ناحيه خدا و پيامبرش به (عموم) مردم در روز حج اكبر (روز عيد قربان) كه : خداوند و پيامبرش از مشركان بيزارند! با اين حال ، اگر توبه كنيد، براى شما بهتر است ؛ و اگر سرپيچى نماييد، بدانيد شما نمى توانيد خدا را ناتوان سازيد (و از قلمرو قدرتش خارج شويد) و كافران را به مجازات دردناك بشارت ده ! مگر كسانى از مشركان كه با آنها عهد بستيد و چيزى از آن را در حقّ شما فروگذار نكردند و احدى را بر ضدّ شما تقويت ننمودند؛

پيمان آنها را تا پايان مدّتشان محترم بشمريد؛ خداوند متقين را دوست دارد. (امّا) وقتى ماه هاى حرام پايان گرفت ، مشركان را هر جا يافتيد به قتل برسانيد؛ و آنها را اسير سازيد؛ و محاصره كنيد؛ و در هر كمينگاه ، بر سر راه آنها بنشينيد. هرگاه توبه كنند، و نماز را برپا دارند، و زكات را بپردازند، آنها را رها سازيد؛ خداوند آمرزنده و مهربان است .»

سوره برائت ، تنها سوره قرآن است كه بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم ندارد. بعضى ها مى گويند: چون «برائت» سوره مستقلى نيست و ادامه سوره انفال است ، بسم الله ندارد.

بعضى ديگر مى گويند: چون «برائت»، سوره اعلام خشم و غضب است و «بسم الله» آيه رحمت است ، از اين جهت «بسم الله» در اول اين سوره نيامده است .

بيشتر مطالب اين سوره درباره روابط مسلمانان با مشركان ، و يك قسمت درباره اهل كتاب و قسمتى هم درباره منافقون است .

براى اين كه مفهوم سوره برائت روشن شود بايد قسمتى از تاريخ صدر اسلام بيان شود. مسلمانان در سال هشتم هجرت ، مكه را بدون خونريزى فتح نمودند. اين فتح از جنبه معنوى اهميت زيادى داشت ؛ چون بعد از قضيه عام الفيل اين فكر براى عرب پيدا شده بود كه اين سرزمين تحت حفظ و حراست خداوند است و وقتى پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم به سهولت مكه را فتح كرد، گفتند: پس اين امر دليل بر آن است كه او بر حق است و خدا راضى است . اين جا بود كه اسلام قدرت خويش را در جزيرة العرب تثبيت كرد. بعد از فتح مكه ، كفار قريش ،

با مسلمين هم پيمان بودند ولى هنوز در حال شرك و بت پرستى به سر مى بردند. در آن زمان ، جامعه دوگانه اى در مكه به وجود آمد كه نيمى مسلمان و نيمى مشرك بودند و با هم مراسم حج را به جا مى آوردند؛ البته كفار قريش در اين سنت ابراهيمى ، تحريفات زيادى وارد كرده بودند. يك سال به همين صورت حج انجام شد.

در سال نهم هجرى كه گروه زيادى از قريش پيمان خود را شكسته بودند، پيامبر ابتدا ابوبكر را به سمت «امير الحاج» روانه حج كرد، ولى ابوبكر هنوز از مدينه چندان دور نشده بود كه سوره برائت نازل شد. همه فرقه ها اتفاق نظر دارند كه على عليه السلام ماءمور ابلاغ سوره شد. عده اى از اهل تسنن مى گويند: على عليه السلام فقط ماءمور ابلاغ سوره بود و امارت حجاج براى ابوبكر باقى ماند؛ ولى شيعيان و عده اى ديگر از اهل تسنن مى گويند: على عليه السلام هم ماءمور ابلاغ سوره و هم اميرالمؤمنين الحاج شد و ابوبكر به دستور پيغمبر برگشت .

تعبير وحى اين است كه اين سوره را نبايد كسى به مردم ابلاغ كند، مگر تو يا كسى كه از توست .

شيعه روى اين كلمه تاءكيد مى كند و مى گويد اين كلمه مفهوم خاصى دارد. (182) اين جمله را كه «اين سوره را نبايد به مردم ابلاغ كند، مگر خودت يا كسى كه از تو است» نه تنها اهل تشيع ، بلكه اهل تسنن هم روايت كرده اند و اصل فضيلت در اين جمله است ، خواه ابوبكر آن سال حج رفته باشد، يا نرفته باشد. حتى اگر ابوبكر به حج رفته باشد فضيلت على عليه السلام بيشتر ثابت مى شود؛ چون به اين معناست كه هر چند ابوبكر هست او صلاحيت ابلاغ اين سوره را ندارد. به هر حال حضرت على عليه السلام در مسجدالحرام سوره برائت را به مشركين اعلام كرد و براى اين كه كسى بى خبر نماند، در مواقع مختلف هم اعلام مى كرد.

اين سوره اعلام خيلى صريح و قاطعى به عموم مشركين به استثناى آن ها كه پيمان شكنى نكرده اند، مى باشد كه مى فرمايد: از اين سال به بعد، ديگر مشركين حق ندارند در حج شركت كنند، بلكه شما با آن ها پيمانى نداريد و در حال جنگ هستيد و چهار ماه به آن ها مهلت بدهيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

182- مثلا قرآن درباره حضرت ابراهيم مى فرمايد: فمن تبعنى فانه منى «آن كه از من پيروى كند از من است .» (ابراهيم / 36)

معنايش اين است كه او از من جدايى ندارد. پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم درباره على عليه السلام فرمود: على مع الحق و الحق مع على يدور حيث ما دار

«على با حق است و حق با على است ؛ با او دور مى زند هر جا و دور بزند.» (خصال ،ص ‍ 496)

يعنى ميان اين دو جدايى وجود ندارد. اين تقريبا همان مفهوم عصمت است . پيغمبر هم از حق جدايى ندارد، همانطور كه پيغمبر از حق جداشدنى نيست ، تفكيك على عليه السلام هم از پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم امكان ندارد و اين دو جداناشدنى هستند.

در آن چهار ماه آزادند هر جا مى خواهند بروند؛ پس از گذشت چهار ماه ، ديگر هيچ حرمتى بين شما و مشركين نيست ، حق داريد آن ها را بكشيد، زندان كنيد و اسير بگيريد؛ مگر آن كه اسلام بياورند.

آن گاه خطاب به مشركين مى گويد: «اگر اسلام اختيار كرديد يا مهاجرت كرديد كه هيچ ، و الا شما نمى توانيد در حال شرك در اين جا بمانيد.»

اين سوره اتمام حجت مى كند و مى گويد: مطمئن باشيد كه كارى از شما ساخته نيست ، چون پشت اين قضيه ، اراده الهى است . شما در مقابل خدا نمى توانيد كارى انجام بدهد و او را ناتوان كنيد و باز گرديد، اين برايتان بهتر است.(183)

وَ إِنْ اءَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَاءَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلاَمَ اللّهِ ثُمَّ اءَبْلِغْهُ مَاءْمَنَهُ ذَلِكَ بِاءَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يَعْلَمُونَ (6)

«و اگر يكى از مشركان از تو پناهندگى بخواهد، به او پناه ده تا سخن خدا را بشنود (و در آن بينديشد)؛ سپس او را به محل امنش برسان ، چرا كه آنهاگروهى ناآگاهند.»

در ادامه مى فرمايد: اگر مشركى از شما پناه خواست ، براى اين كه حقايق را بشنود، به او پناه بدهيد؛ سخن خدا را به وى ابلاغ كنيد و بعد هم او را سالم به محل امن خود برسانيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

183- آشنايى با قرآن ، ج 3،صص 211 - 204

مطلبى كه مخصوصا در عصر ما زياد مطرح است ، اين است كه آيا آيه فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم ، (184) با آيه لا اكراه فى الدين ، (185) منافات ندارد؟ آيا اين كه مشركين را بكشيد با اصل آزادى عقيده ، كه امروز جزء حقوق بشر است ، منافات ندارد؟ مى گويند كه هر كس اختيار دارد و حق طبيعى و فطرى اوست كه هر عقيده اى را انتخاب كند.

اساس اين حرف دروغ است . بشر حق فطرى و طبيعى دارد، ولى حق طبيعى و فطرى او اين نيست كه هر عقيده اى را كه انتخاب كرد، محترم باشد. مى گويند انسان محترم است ، پس اراده و انتخاب او هم محترم است . اسلام مى گويد: انسان محترم است ، ولى لازمه احترام انسان ، اين است كه استعدادها و كمالات او محترم باشد؛ يعنى انسانيت محترم باشد. انسان به موجب يك سلسله استعدادهاى بسيار عالى كه در خلقت او قرار داده شده ، محترم و مورد كرامت است ؛ انسان بودن انسان به هيكلش ‍ نيست ؛ اگر انسانى عليه كمالات انسانى خود اقدام كند او ديگر انسان نيست .

شريف ترين استعدادهايى كه در انسان هست بالا رفتن به سوى خدا و تشرف به شرف توحيد است . بنابراين ملاك احترام و آزادى انسان اين است كه در مسير انسانيت باشد؛ انسان را در مسير انسانيت بايد آزاد گذاشت ، نه در هر چه خودش انتخاب كرده است . چه بسا عقيده اى كه انسان انتخاب مى كند، بر ضد انسانيت باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

184- مشركين را هر جا يافتيد بكشيد. (البته بعد از گذشت اين چهار ماه) (توبه / 5)

185- در دين اكراه و اجبارى نيست . (بقره / 256)

البته ميان علم و عقيده ، فرق است .علم آن چيزى است كه بر اساس منطق پيش مى رود. انسان در علم بايد آزاد باشد؛ اما عقيده اى را كه انسان انتخاب مى كند، بر مبناى تفكر نيست . عقيده ها بيشتر به تقليد و پيروى كوركورانه از محيط يا پيروى از شخصيت هاست .

چرا انسان بايد در اين عقايدى كه ريشه آن تقليد و پيروى كوركورانه از محيط يا پيروى از شخصيت هاست و مغرضانه به او القاء كرده اند، آزاد باشد؟ اين آزادى معنايش اين است كه شخصى اشتباه كرده و با دست خود زنجيرى به دست و پاى خويش بسته است ؛ بعد هم بگوييم چون با دست خودش زنجير را بسته است ، حقوق بشر اقتضا مى كند كه ما اين زنجير را از دست و پاى او باز نكنيم .

بنابراين اين گونه نيست كه هرچه بشر انتخاب كند، حق باشد. بشرى كه اشرف كائنات است ، اگر به جاى خدا به پرستش موجوداتى مانند سنگ و چوب مشغول شود، در حقيقت از مسير انسانيت منحرف شده است و چون از مسير انسانيت منحرف شده است ، به خاطر انسانيت بايد اين زنجير را به هر شكل از دست و پاى او باز كرد و اگر اين امكان ندارد، بايد لا اقل او را از سر راه ديگران برداشت . (186)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

186- آشنايى با قرآن ، ج 3، صص 228 - 212

# خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 4

## تفسير سوره نور

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم # سورة انزلناها و فرضناها و انزلنا فيها ايات بينات لعلكم تذكرون (1)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. [اين] سوره اى كه (دستورات) آن را نازل و آن را واجب گردانيديم و در آن آياتى روشن فرو فرستاديم ؛ باشد كه شما متذكر شويد.»

بيشتر آيات سوره نور در مورد مسائل مربوط به عفاف است . تعبير سورة انزلناها (187) - كه تنها اين سوره با چنين تعبيرى آغاز مى شود - و تعبير فرضناها، اين مطلب را مى فهماند كه مسائل مربوط به عفاف بسيار جدى است ؛ يعنى درست در جهت عكس بشر امروز كه در جهت آزادى جنسى گام برمى دارد، قرآن اين مسائل را مهم مى شمارد و اين نشان مى دهد كه اين قوانين ، تغييرناپذير است و مقتضيات زمان آن را تغيير نمى دهد و نمى تواند تغيير دهد، اين ها جزء اصول زندگى بشر است . اين كه مى فرمايد: ما در اين سوره آيات روشنى فرستاده ايم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

187- هر قطعه اى از آيات قرآن كه با بسم الله شروع و بعد پايان مى يابد، به طورى كه بعد از آن بسم الله ديگرى هست ، يك سوره مى گويند. كلمه «سوره » از ماده «سور» است . در زبان عربى به آن ديوارى كه دور شهرها مى كشيدند سور مى گفتند؛ گويا هر سوره اى در داخل يك حصار و ديوار قرار گرفته است . خود پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم قرآن را به اين سوره ها تقسيم كردند، نه مسلمين .

ممكن است مقصود تمام آيات سوره يا آن آياتى باشد كه در وسط سوره آمده و در واقع ستون فقرات اين سوره است . آن آيات بر خلاف ساير آيات سوره كه مربوط به آداب و اخلاق جنسى است است ، مربوط به اصول عقايد است .

قرآن مخصوصا اين ها را به عنوان «تذكر» بيان مى كند، شايد يك علتش احترام گذاشتن به بشر باشد؛ يعنى ما شما را به مسائلى متوجه ميكنيم كه اگر خودتان هم بينديشيد، مى فهميد.

چون تذكر بر خلاف تفكر كه جهل انسان را برطرف مى كند، در مسائلى است كه فطرت انسان صحت آنها را درك ميكند، ولى بايد ياد آورى كرد.

الزانية و الزانى فَاجلِدوُا كل واحد مِنهُما مائة جلدة و لا تاءخُذُكم بهما راءفَه فى دين الله اءِن كُنتُم تؤ مِنوُنَ بِاللَّهِ وِ اليَومِ الاخِر وَليِشهَد عَذَابَهُما طَائِفَة مِنَ المُؤ مِنين (2)

«به هر زن زناكار و مرد زناكارى صد تازيانه بزنيد، و اگر به خدا و روز باز پسين ايمان داريد، در [كار] دين خدا، نسبت به آن دو دلسوزى نكنيد، و بايد گروهى از مؤمنان در كيفر آن دو حضور يابند.»

در اين آيه سه مطلب بيان شده است : اول اين كه زناكار - اعم از مرد و زن - بايد با صد تازيانه مجازات شود. مطلب دوم اين كه به مؤمنين آگاهى مى دهد كه در مورد اين مجازات مبادا تحت تاءثير عواطفتان قرار بگيريد و دلتان به رحم آيد و فكر كنيد اين عمل ، «غير انسانى» است . مطلب سوم اين كه مجازات را در خفا انجام ندهيد. اين مجازات براى عبرت گرفتن ديگران است ، بايد در حضور مردم باشد تا بدانند اسلام در مساءله عفاف ، حساسيت فوق العاده اى دارد.

اما فلسفه مجازات زنا چيست ؟ عده اى علت مجازات زنا را «مرد سالارى» مى دانند؛ يعنى در دوره هايى مرد خودش را مالك زن مى دانسته و وقتى زن زنا كرده است ، از نظر مرد گويا يك چيزى را كه تعلق به او داشته ، در اختيار ديگرى قرار داده و از اين جهت مجازات زنا بر قرار شده است . معلوم است كه از نظر اسلام اين يك حرف بى اساس است . در اسلام مجازات زنا منحصرا براى زن نيست بلكه هم زن و هم مرد بايد مجازات شوند.

مساءله ديگرى در عرف امروز اروپا مطرح است ، اين است كه فلسفه حرمت زناى مرد زن دار اين است كه به زنش خيانت كرده و حق او را از بين برده است ؛ پس مردى كه زن ندارد و زنى هم كه شوهر ندارد تعهدى در برابر كسى ندارند؛ و زنا براى آن ها بدون اشكال است !

ولى از نظر اسلام براى هيچ مرد و زنى جز با تشكيل خانواده ، حق كاميابى جنسى وجود ندارد.

از نظر اسلام مجازات مرد زن دار و زن شوهردار كه طبعا تحت فشار و غريزه جنسى نيستند و روى هوسبازى زنا مى كنند، شدت پيدا مى كند؛ يعنى علاوه بر مجازات كلى كه همان صد تازيانه است ، رجم و سنگسار نيز مى شوند.

اسلام براى خانواده اهميت فوق العاده اى قائل است و لذا در خارج از كانون خانوادگى ارضاى كاميابى جنسى را ممنوع مى داند. يكى از چيزهايى كه پايه خانوادگى را محكوم مى كند،

همين مساءله است و علت اين كه پايه كانون خانوادگى در اروپا متزلزل است ، عمل نكردن به اين دستورات است . (188)

اسلام مى گويد: يا بايد يك شخص محروميت را به صورت مطلق تا پايان عمر بپذيرد، يا ازدواج كند و به تعهدها و مسؤ وليت هاى آن پايبند شود. البته اسلام بر عكس قانون كليسا، تجرد و عزوبت را پليد مى داند و ازدواج را مقدس مى شمارد. در اين جا خوب است به حكم لاترى الجاهل الا مفرطا او مفرطا (189) گفته شود كه دنياى اروپا قبل از اين دو سه قرن اخير كه قانون كليسا بر آن حاكم بود، در يك حد افراطى در محدود كردن روابط جنسى كوشش مى كرد و به اسلام ايراد مى گرفت . اساسا در قانون كليسا ارتباط جنسى ، حتى با زن شرعى پليد بود، زيرا زن را ذاتا موجودى پليد مى دانستند و به همين دليل پاپ از ميان افراد مجرد انتخاب مى شود. البته آن ها به خاطر اين كه اكثر مردم نمى توانند مجرد بمانند و مرتكب زنا مى شود، از باب دفع افسد به مفسد ازدواج را اجازه مى دهند. (190)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

188- وقتى كه جامعه اسلامى ما به دستور اسلام واقعا عمل مى كرد، يعنى دخترها و پسرها قبل از ازدواج ، با هم در تماس نبودند، ازدواج براى پسر يا دختر يك آرزو بود. زيرا شخص مقابل ، اولين كسى بود كه پسر يا دختر را به اين حظ و بهره مى رساند و اورا از محدوديت خارج مى نمود. اما در غرب چون روابط قبل از ازدواج آزاد است ، ازدواج موجب محدوديت مى گردد. در نتيجه ازدواج در غرب ، يعنى آزاد را محدود كن و در سيستم اسلامى يعنى از محدوديت به آزادى آمدن .

189- نهج البلاغه ، حكمت 70

190- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 18 - 7

الزانى لا يَنكُحُ الا زانية او مشركة و الزَّانية لا يَنكِحُها الا زان او مشرك و حرم ذلك على المؤمنين (3)

«مرد زناكار جز با زن زناكار يا مشرك ازدواج نمى كند و زن زناكار را جز مرد زناكار يا مشرك به ازدواج خود در نمى آورد و اين كار بر مؤمنان حرام شده است .»

و الَّذِينَ يرمون المحصنات ثم لم ياتو باءربعة شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدة و لا تقبلوا لهم شهادة ابدا و اولئك هم الفاسقون (4)

«و به كسانى كه نسبت زنا به زنان پاكدامن مى دهند، پس چهار گواه نمى آورند، هشتاد تازيانه بزنيد، و هيچگاه شهادتى را از آن ها نپذيريد، و اينانند كه خود فاسقنند.»

كسانى كه رمى مى كنند - رمى ، يعنى تيراندازى - و با تير تهمت ، زنان پاكدامن (191) را هدف قرار مى دهند و بدون آن كه چهار شاهد بياورند، نسبت ناپاكدامنى به آن ها مى دهند بايد هشتاد تازيانه بخورند.

البته اسلام هيچ مدعايى را بدون دليل نمى پذيرد. بعضى از مدعاها با گفتن حرف يك نفر هم قبول مى شود و در بعضى موارد باد حتما دو شاهد عادل مرد اقامه شود؛ ولى اسلام در دعاوى ناموسى و آنجا كه پاى حرمت ناموس ‍ و لكه دار شدن عفاف در ميان باشد، مى گويد: چهار نفر شاهد عادل بايد شهادت بدهند. اسلام كه مى گويد چهار شاهد بيايند، هدفش اين نيست كه بخواهد تجسس و تحقيق بشود تا زنا ثابت گردد؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

191- «محصن » يا «محصن »، هم به زن شوهردار كه در حصار ازدواج قرار گرفته گفته مى شود و هم به زن عفيف اگر چه مجرد باشد. در اين آيه همين معناى دوم مقصود است .

بر عكس اسلام مى خواهد زنا كمتر ثابت شود. از نظر اسلام اگر هزار زنا صورت گيرد و مخفى بماند، آسانتر است از اين كه زن عفيفى كه زنا نكرده است، مورد اتهام قرار گيرد. اين كه اسلام نمى خواهد زنا انجام شود، از راه شاهد و مجازات نيست بلكه راه هاى تربيت فردى و مقررات اجتماعى قرار داده تا زنا واقع نشود؛ البته براى كسانى كه اين راه ها در آن ها مؤ ثر واقع نمى شود، مجازات هم قايل شده است .

پس اگر كمتر از چهار نفر شهادت دادند - اگر چه راستگو باشند، اما چون زنى را متهم كرده اند - بايد هشتاد تازيانه بخورند. علاوه بر اين مجازات بدنى ، يك مجازات اجتماعى نيز مى شوند و آن اين كه براى هميشه شهادت اين ها مردود است . مجازات سوم اين است كه اينها فاسق محسوب مى شوند؛ البته بعضى گفته اند اين فاسق محسوب شدن ، مجازات جداگانه اى نيست و قبول نشدن شهادت و فاسق بودن ، مجموعا يك مجازات است و به منزله بيان علت است ؛ يعنى اين ها چون فاسق شدند، شهادتشان قبول نيست و هر چيز ديگر نيز كه شرطش عدالت است از آن ها قبول نمى شود.

ولى بعضى گفته اند دو مجازات است و اگر به فرض ، اين شاهدى كه نتوانسته مدعايش را ثابت كند توبه كند، فسقش از بين مى رود؛ يعنى او را عادل مى دانيم و هر چيزى كه شرطش عدالت باشد از او قبول مى شود؛ اما شهادتش هيچ وقت قبول نمى شود. چون مجازاتى جداگانه است .

الا الَّذِينَ تابوا من بعد ذلك و اصلحوا فان الله غفور رحيم (5)

«مگر كسانى كه بعد از آن [بهتان زدن] توبه كرده و به صلاح آمده باشند كه خدا البته آمرزنده مهربان است .»

اين آيه استثنايى بر حكم آيه قبل مى باشد كه در مورد اين استثنا سه حالت مى توان داد:

يكى اينكه اگر شاهدى كه نتوانست مدعاى خود را ثابت كند، توبه كرد چون توبه كرده ، به او تازيانه نزنند، شهادتش قبول باشد و فاسق هم نباشد؛ ولى اين احتمال را كسى نداده است . همين قدر كه كسى زنى را متهم كرد و نتوانست ثابت كند، حتما بايد تازيانه بخورد.

احتمال دوم اين است كه اگر كسى توبه كرد، هم شهادت او قبول باشد و هم فاسق شمرده نشود، يعنى تمام محروميتهاى اجتماعى او برگردد.

احتمال سوم اين است كه مجازات دوم ، يعنى قبول نشدن شهادتش هميشه باقى بماند و استثنا صرفا مربوط به عبارت آخر باشد؛ يعنى ديگر فاسق شمرده نشود و بعيد نيست كه اين سومى درست باشد.

و الَّذِينَ يرمون ازواجهم و لم يكن لهم شهداء الا انفسهم فشهاده احدهم اربع شهادات بالله انَّه لمن الصادقين (6) و الخامسة اءن لعنت الله عليه اءن كان من الكاذبين (7)

«و كسانى كه به همسران خود نسبت زنا مى دهند، و جز خودشان گواهانى [ديگر] ندارند، هر يك از آنان [بايد] چهار بار سوگند ياد كند كه او قطعا از راستگويان است و [گواهى در دفعه] پنجم اين است كه [شوهر بگويد كه] لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگويان باشد.»

اگر كسى زنى را متهم به زنا كند، بايد چهار شاهد بياورد و بايد بداند كه اگر چهار شاهد وجود نداشت وظيفه اش سكوت است و اگر شهادت بدهد، خودش را تازيانه ميزنند؛ اما اگر شاهد، شوهر زن باشد،

بايد پيش حاكم چهار بار سوگند به خدا بخورد و خدا را گواه بگيرد به اينكه آن چه مى گويد راست است و دروغ نمى گويد. پس يك بار شهادت دادن كافى نيست و بايد اين شهادت چهار بار آن هم تواءم با سوگند باشد.

در مرتبه پنجم بايد به خودش لعنت كند و بگويد لعنت خدا بر من اگر دروغ بگويم .

بعد به زن تكليف مى كنند و مى گويند شوهرت «لعان» كرد؛ يعنى چهار بار قسم خورد و يك بار هم خودش را اگر دروغگو باشد لعنت كرد، تو چه مى گويى ؟ اگر زن اقرار كرد يا سكوت كرد و از خود دفاع نكرد، مجازات مى شود، ولى يك راه ديگر براى زن مى گذارند و مى گويند تو هم مثل شوهرت قسم بخور.

و يدرؤ ا عنها العذاب اءن تشهد اربع شهادات بالله انَّه لمن الكاذبين (8) الخامسة اءن غضب الله عليها اءن كان من الصادقين (9)

«و از [زن] كيفر ساقط مى شود، در صورتى كه چهار بار به خدا سوگند ياد كند كه [شوهر] از دروغگويان است و [گواهى] پنجم آن كه خشم خدا بر او باد اگر [شوهرش] از راستگويان باشد.»

اگر زن حاضر شود كه چهار بار خدا را گواه بگيرد و قسم بخورد كه شوهرش ‍ دروغ مى گويد و در دفعه پنجم هم بگويد «غضب خدا بر من اگر شوهرم راست مى گويد»، مجازات نمى شود. آن وقت اسلام مى گويد: حال كه كار به اينجا كشيده است ، ميان شما بايد جدايى مطلق باشد و طلاق هم لازم نيست ، همين عمل «لعان» يا «ملاعنه» در حكم طلاق است ؛ شما ديگر از يكديگر جدا هستيد.

و لو لا فضل الله عليكم و رحمته و اءن الله تواب حكيم (10)

«و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود و اين كه خدا توبه پذير و حكيم است [خداوند احكام شديدى بر شما نازل مى كرد].»

اين آيه مى فرمايد كه شما ممكن است فكر كنيد آن چه ما در اين زمينه بيان كرده ايم ، دستورهاى شديدى است ؛ ولى بدانيد اين ها فضل و رحمت الهى و مظهر توبه پذيرى اوست و مصلحت شما چنين ايجاب مى كند. (192)

ان الَّذِينَ جاؤ ا بالافك عصبة منكم لا تحسبوه شرا لكم بل هو خير لكم لكل امرى ء منهم ما اكتسب من الاثم و الذى تولى كبره منهم له عذاب عظيم (11)

«در حقيقت ، كسانى كه آن بهتان [داستان افك] را [به وجود] آوردند، دسته اى از شما بودند. آن [تهمت] را شرى براى خود تصور مكنيد بلكه براى شما در آن مصلحتى [بوده] است . براى هر مردى از آنان [كه در اين كار دست داشته] همان گناهى است كه مرتكب شده است و آن كس از ايشان كه قسمت عمده آن را به گردن گرفته است ، عذابى سخت خواهد داشت .»

اين آيات معروف به «افك» است . «افك» يعنى تهمت كه مربوط به جريان تاريخى است .

منافقين براى از بين بردن آبروى رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم در جريانى ، يكى از همسران ايشان را مورد اتهام قرار دادند. اين تهمت بعد به شكلى در آمد كه - چه از نظر وضع عمومى و چه از نظر آيات قرآن در شاءن آن زن متهم - براى آن زن يك افتخار به شمار آمد؛ يعنى شكى باقى نماند كه اين اتهام دروغ بوده است و آن زن از اين تهمت تطهير شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

192- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 27 - 18

به عقيده اهل تسنن و بعضى از شيعيان آن زن عايشه بوده است ، ولى بعضى از اهل تشيع ، او را ماريه قبطيه مى دانند.

اين آيات نكات تربيتى و اجتماعى حساسى را بيان مى كند. در ابتدا مى فرمايد: آنان كه «افك» را خلق كردند، يك دسته متشكل از خود شما هستند؛ قرآن به اين وسيله مسلمين را بيدار مى كند كه ميان خود شما، از متظاهران به اسلام ، گروهى هستند كه دنبال مقصدها و هدفهاى خطرناك مى باشند، يعنى هدف و منظور به وجودآورندگان جريان افك بى آبرو ساختن پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم بود. در ادامه مى فرمايد: گمان نكنيد كه اين جريان حادثه بدى بود و شكستى براى شما مسلمانان به شمار آمد، خير، اين داستان به سود جامعه اسلامى بود؛ به دو دليل : يكى اين كه اين گروه منافق شناخته شدند. در هر جامعه اى بزرگترين خطرها اين است كه صفوف مشخص نباشد.

فايده دوم اين بود كه مسلمين فهميدند كه ناآگاهانه بلندگوى اين گروه شده اند، سازندگان اين داستان آن را آگاهانه جعل كردند؛ ولى عامه مسلمين ناآگاهانه ابزار اين گروه قرار گرفتند. اين خطرى بزرگ است كه افراد يك اجتماع ، نا آگاه باشند. دشمن اگر زيرك باشد از اين ها استفاده مى كند، يك داستان جعل مى كند و بعد اين داستان را به زبان خود اينها مى اندازد، تا خودشان آن را بازگو كنند.

آنچه براى منافقينى كه اين داستان را جعل كرده بودند ماند، «اثم» يعنى داغ گناه بود، به طورى كه هرگز اعتبار گذشته خود را پيدا نكردند. خدا براى يك نفر از اين ها عبدالرحمن بن ابى - كه بيشترين بخش اين گناه را بر عهده گرفت ، عذابى بزرگ آماده كرده است ؛

يعنى غير از اين داغ بدنامى «رئيس المنافقين» بودن ، در آن جهان خداوند عذاب عظيمى به او خواهد چشاند.

لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خيرا و قالوا هذا افك مبين (12)

«چرا هنگامى كه اين (تهمت) را شنيديد، مردان و زنان با ايمان نسبت به خود (و كسى كه همچون خود آنها بود) گمان خير نبودند و نگفتند: اين دروغى بزرگ و آشكار است ؟!»

قرآن به جاى اين كه بگويد «چرا به برادران مؤمن و خواهران مومنتان گمان بد برديد»، مى گويد «چرا به خودتان گمان بد برديد؟» يعنى توجه داشته باشيد كه شما يك پيكر هستيد. اگر تهمتى به يك مؤمن زده مى شود، آن را به خودتان تلقى كنيد. مسلمان بايد بداند كه آبروى برادر مسلمان ، آبروى خودش است .

نكته دوم اين است كه باز نمى گويد چرا «شما» به خودتان گمان خوب نبرديد.

مى گويد: چرا مؤمنين و مؤمنات به خودشان گمان خوب نبردند؟ در اين جا اولا: زن و مرد را با هم ذكر مى كند؛ يعنى براى زن و مرد در اين جا تفاوتى قائل نمى شود. ثانيا كلمه «ايمان» را دخالت مى دهد و آن را ملاك وحدت و اتحاد قرار مى دهد.

در واقع مى خواهد بگويد اى مردان و زنان مؤمن ، آيا اگر به شما چنين تهمتى زده بودند حاضر بوديد بازگو كنيد؟

پس چطور وقتى كه درباره برادران و خواهران مؤمن حرفى را مى شنويد، همان كارى را كه درباره خودتان مى كنيد درباره آن ها نمى كنيد؟

قرآن مى گويد: شما بايد از روز اول مى گفتيد: هذا افك مبين اين واقعه دروغ است ، نه اين كه آن را بازگو كنيد؛ پس ، بعد از اين آگاه باشيد.

لولا جاؤ ا عليه باربعه شهداء فاذ لم ياءتوا بالشهداء فاولئك عند الله هم الكاذبون (13) و لولا فضل الله عليكم و رحمته فى الدنيا و الاخرة لمسكم فيما افضتم فيه عذاب عظيم (14)

«چرا چهار گواه بر [صحت] آن [بهتان] نياوردند؟ پس چون گواهان [لازم] را نياورده اند، اينانند كه نزد خدا دروغگويانند و اگر فضل خدا و رحمتش در دنيا و آخرت بر شما نبود، قطعا به [سزاى] آن چه در آن به دخالت پرداختيد، به شما عذابى بزرگ مى رسيد.»

اسلام براى شما وظيفه معين كرده است ؛ شرعا وظيفه داريد كه هر تهمتى نسبت به يك مسلمان شنيديد، مادامى كه بينه شرعى اقامه نشده است ، بگوييد دروغ است . مادامى كه بينه شرعى نداريم ، نه حق داريم بازگو كنيم و نه حق داريم بگوييم «نمى دانيم» يا بگوييم : «شايد هست ، شايد نيست» و نه حق داريم سكوت كنيم ، بلكه وظيفه داريم بگوييم دروغ است . حتى به صورت اين كه «من شنيدم» نيز نبايد نقل كرد. همين گفتن «شنيدم» موجب پخش شدن يك خبر مى شود. اسلام از پخش اين نوع خبرهاى كثيف و ناپاك و آلوده ناراضى است . هر وقت شرعا ثابت شد، آن گاه وظيفه ما مبارزه كردن است .در بعضى مسائل ما بايد مبارزه كنيم و در بعضى مسائل ، حاكم شرع بايد وظيفه اش را انجام دهد.

اگر براى شما مسلمان ها رحمت الهى در دنيا و آخرت نبود، هر آينه به شما به خاطر نقل قول هاى بى دليل عذاب عظيمى هم در دنيا و هم در آخرت مى رسيد. پس متوجه باشيد و ديگر چنين كارى نكنيد. خدا از اين گناه بزرگ شما مى گذرد.

اذ تلقونه بالسنتكم و تقولون بافواهكم ما ليس لكم به علم و تحسبونه هينا و هو عند الله عظيم (15) «آنگاه كه آن [بهتان] را از زبان يكديگر مى گرفتيد و با زبان هاى خود چيزى را كه بدان علم نداشتيد، مى گفتيد، مى پنداشتيد كه كارى سهل و ساده است ؛ با اين كه آن [امر] نزد خدا بس بزرگ است .»

وقتى اين شايعه و بهتان را به زبان تلقى مى كرديد، يعنى زبان به زبان در ميان شما مى گشت در حالى كه اصلا به آن علم نداشتيد، خيال مى كرديد كه نقل اين بهتان يك امر كوچكى است ؛ اما اين در نزد خدا خيلى بزرگ است ؛ صحبت آبروى مسلمين و در اينجا مخصوصا آبروى پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم است . (193)

و لولا اذ سمعتموه قلتم ما يكون لنا ان نتكلم بهذا سبحانك هذا بهتان عظيم(16)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

193- حديثى در كتب حديث است كه مى فرمايد: اذا رايتم اهل الريب و البدع ... و باهتوهم

يعنى : «هرگاه اهل بدعت را ديديد آنها را محكوم و مفتضح كنيد.» (اصول كافى ج 2،ص ‍ 357) «بدعت » يعنى كسى در دين خدا چيزى را وارد كند كه از دين نيست ، مثلا اگر كسى بگويد در اسلام چنين سنتى هست كه در وسط حرف گوينده صلوات بفرستيد «بدعت » است ، زيرا چنين دستورى در اسلام نرسيده است ، هر چند عمل خوبى است . مخصوصا برخى از اين جيزهايى كه در ميان خانم ها مرسوم است ، مانند آش ابودردا و سفره حضرت ابوالفضل ، بدعت است . ما چنين چيزهايى در اسلام نداريم .

«و [گرنه] چرا وقتى آن را شنيديد نگفتيد: براى ما سزاوار نيست كه در اين [موضوع] سخن گوييم . خداوندا تو منزهى ، اين بهتانى بزرگ است .»

چرا آن وقتى كه شنيديد، نگفتيد كه ما حق نداريم در اين باره حرف بزنيم و اين شايعه را بازگو كنيم ؟

قرآن مى فرمايد: در چنين مواردى بايد بگوييم : سبحان الله ، اين يك بهتان و دروغ بسيار بزرگ است .

ان الَّذِينَ يحبون ان تشيع الفاحشة فى الَّذِينَ امنوا لهم عذاب اليم فى الدنيا و الاخرة و الله يعلم و انتم لا تعلمون (19)

«كسانى كه دوست دارند كه زشت كارى در ميان مؤمنين ، شيوع پيدا كند، براى آنان در دنيا و آخرت عذابى پردرد خواهد بود و خدا مى داند و شما نمى دانيد.»

قرآن كريم تكيه فراوانى روى اين مساءله دارد كه جو جامعه اسلامى نبايد جو تهمت و افترا و بد گويى باشد. اسلام مى خواهد محيط جامعه بر اساس ‍ اعتماد متقابل و حسن ظن باشد. روى همين اساس ، قرآن اين مطلب را تاءكيد و تكرار مى كند؛ از آن جمله در همين آيه مى فرمايد: براى كسانى كه دوست دارند فحشا در ميان اهل ايمان شايع شود، عذاب دردناكى آماده شده است . كسانى هستند كه عملا مروج فحشا هستند، چون هيچ چيزى براى سست كردن عزم و مردانگى مردم ، به اندازه شيوع فحشا اثر ندارد. اصلا يكى از فلسفه هاى عفاف اين است كه روح مروت و مردانگى و شرافت و مرد و زن مسلمان حفظ شود؛ اين يك تفسير آيه است كه قرآن درباره اشاعه فحشا در ميان اهل ايمان حساسيت خود را بيان مى كند.

اين آيه را به گونه ديگرى هم معنا كرده اند كه اين معنى هم درست است و با آيات افك تناسب دارد. معناى دوم آيه اين است : «آنان كه دوست دارند فحشا درباره (194) اهل ايمان شايع شود....» يعنى كسانى كه دوست دارند نسبت فحشا درباره اهل ايمان شايع شود و دوست دارند آبروى اهل ايمان را لكه دار كنند. برخى از مردم عقده دارند، هرجا كه كسى را مى بينند كه در ميان مردم وجهه و حيثيتى دارد، براى اينكه به اين اشخاص حسادت مى برند، با خود مى گويند: ما كه نمى توانيم به او برسيم ، پس او را پايين بياوريم ، لذا براى او شايعه اى درست مى كنند. پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم هم در اين باره بدترين افراد را مردان بدزبان ، فحاش و تهمت زن معرفى كرده اند. (195)

بعد مى فرمايد: چنين افرادى در دنيا عذابشان دردناك است . هر گناهى در آخرت عقوبت دارد؛ اما خدا از بعضى از گناهان در همين دنيا نيز نخواهد گذشت . يكى از آن گناهان كه در همين دنيا عكس العمل دارد، گناه تهمت زدن و آبروريزى است و منظور از «خدا مى داند و شما نمى دانيد» اين است كه شما نمى دانيد اين جنايت چقدر مهم و عقوبت آن چقدر بزرگ است .

و لولا فضل الله عليكم و رحمته و ان الله رؤ ف رحيم (20)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

194- اگر «فى » را در فى الَّذِينَ آمنوا به معنى «در» بگيريم آيه به صورت اول معنا مى شود و اگر به معنى «درباره » باشد معنى دوم درست خواهد شد و از آن جا كه «فى » به هر دو معنا به كار مى رود پس هر دو تفسير براى آيه درست است .

195- اصول كافى ، ج 2،ص 292

«و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود و اين كه خدا رؤ وف و مهربان است [مجازات سختى در انتظارتان بود].»

اگر فضل و رحمت الهى و اين كه خدا مهربان و رؤ وف است نبود به حكم اين غفلتى كه كرديد و بلندگوى منافقين شديد، عذاب بزرگى به شما مى رسيد. اين غفلت ، شما را مستحق يك عذاب بزرگ در دنيا كرده بود كه اصلا جامعه شما از هم بپاشد ولى فضل و رحمت الهى مانع شد.

يا ايها الَّذِينَ امنوا لا تتبعوا خطوات الشيطان و من يتبع خطوات الشيطان فانه يامر بالفحشاء و المنكر و لولا فضل الله عليكم و رحمته ما زكى منكم من احد ابدا و لكن الله يزكى من يشاء و الله سميع عليم

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد، پاى از پى گام هاى شيطان منهيد، و هر كس پاى بر جاى گام هاى شيطان نهد [بداند كه] شيطان به زشتكارى و ناپسندى وا مى دارد و اگر فضل خدا و رحمتش بر شما نبود، هرگز هيچ كس ‍ از شما پاك نمى شد؛ ولى [اين] خداست كه هر كس را بخواهد پاك مى گرداند و خدا [است كه] شنواى داناست .»

باز هم تاءكيد مى كند: اى اهل ايمان ، گام جاى گام شيطان نگذاريد، دنبال شيطان نرويد.

شيطان را بايد از وسوسه هايش شناخت چون ديدنى نيست ، آن جا كه وسوسه اى در قلب پيدا شود و انسان را به يك عمل زشت و منكر دعوت كند جاى پاى شيطان است . آن كه گام در جاى گام شيطان مى گذارد، بايد بداند كه شيطان دعوت به كارهاى ناپسند مى كند.

اگر فضل الهى نبود، حتى يكى از شما پاك از آب در نمى آمد. اين خداست كه هر كس را بخواهد و مستحق بشناسد، از گناه پاك و تزكيه مى كند؛ خدا شنوا و داناست . اين جا باز تاءكيد شده است كه اگر فضل خدا نبود، جامعه شما سقوط كرده بود؛ پس بدانيد اگر در زمان هاى بعد نظير اين قضيه رخ دهد و مساءله شايعه سازى عليه مسلمين زياد شود، سقوط خواهيد كرد. (196)

و لا ياءتل اولوا الفضل منكم و السعه ان يؤ توا اولى القربى و المساكين و المهاجرين فى سبيل الله و ليعفوا وليصفحوا الا تحبون ان يغفر الله لكم و الله غفور رحيم (22)

«و ثروتمندان و متمكنان شما نبايد از دادن (مال) به خويشاوندان و تهيدستان و مهاجران راه خدا دريغ ورزند، و بايد عفو كنند و گذشت نمايند. مگر دوست نداريد كه خدا بر شما ببخشايد؟ و خدا آمرزنده مهربان است .»

اين آيه باز مربوط به همين قضيه افك است و به جريانى اشاره مى كند كه بعضى از مسلمين كه به تعير قرآن «اولواالفضل» يعنى متمكن بودند (فضل در اين جا به معنى ثروت و مال است) از انفاق خوددارى كردند .اين افراد ثروتمند كه به مهاجرين ، مساكين و خويشاوندان خود كمك مالى مى كردند، در جريان افك از آن ها ناراحت شدند و گفتند: ما به خاطر خدا به اينها كمك مى كنيم و اينها از كمك ما سوء استفاده مى كنند و مرتكب گناه مى شوند. لذا قسم خوردند كه ما ديگر به آن ها كمك نخواهيم كرد. ولى قرآن به مساءله وحد مسلمين بيش از هر چيزى اهميت مى دهد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

196- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 54 - 46

چون اين قطع كمك مالى سبب مى شد كه آن دسته براى هميشه از مسلمين جدا شوند، مى فرمايد: در عين حال ، گذشت داشته باشيد و اينها را عفو كنيد و متمكنان قسم نخورند كه كمكشان را به خويشاوندانشان يا مهاجرين يا مساكين قطع مى كنند؛ بلكه باز هم كمك كنند و و گذشت داشته باشند. آيا دوست نداريد خدا از خودتان بگذرد؟

آن چه را كه انتظار داريد خدا درباره شما رفتار كند، درباره بندگان خدا رفتار كنيد و سختگير نباشيد؛ تا ممكن است گنهكاران را از راه خوبى كردن معالجه كنيد و آنجا كه ممكن نشد، از راه مجازات و سختگيرى وارد شويد. اسلام دين محبت است و هم دين خشونت . نرمى و محبت در جاى خود و خشونت را در جاى خود تجويز مى كند و عظمت و اهميت اسلام به همين است . اسلام در درجه اول ، محبت را به كار مى برد؛ آن جا كه محبت مفيد نبود، ديگر ساكت نمى نشيند و خشونت به كار مى برد.

خدا آمرزنده مهربان است شما هم مهربان و با گذشت باشيد. البته اسلام در مسايل اجتماعى نمى گذرد، چون اين گذشت ، مربوط به شخص نيست ، مربوط به اجتماع است ، از حق عمومى نمى توان گذشت ، اما از حقوق خصوصى مى توان گذشت . وقتى اين آيه نازل شد متمكنان و ثروتمندان گفتند: ما هم كمكهايمان را قطع نمى كنيم . (197)

و الَّذِينَ يرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فى الدنيا و الاخره و لهم عذاب عظيم (23)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

197- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 63 - 54

«بى گمان كسانى كه به زنان پاكدامن بى خبر [از همه جا] و با ايمان نسبت زنا مى دهند، در دنيا و آخرت لعنت شده اند و براى آن ها عذابى سخت خواهد بود.»

آنان كه به زنان عفيف غافل تهمت مى زنند (زن غافل يعنى بى خبر از همه جا كه در خانه خود نشسته است)، در دنيا و آخرت مشمول لعنت الهى هستند و براى اينها عذاب بزرگى است باز هم روى موضوع تهمت زدن تاءكيد شده است.

يوم تشهد عليهم السنتهم و ايديهم و ارجلهم بما كانوا يعملون (24) يومئذ يوفيهم الله دينهم الحق و يعلمون اءن الله هو الحق المبين (25)

«در روزى كه زبان ، دستها و پاهايشان ، عليه آنان بر آن چه انجام مى دادند، شهادت مى دهند. آن روز خدا جزاى شايسته آنان را به طور كامل مى دهد و خواهند دانست كه خدا همان حقيقت آشكار است .»

قرآن در كمال صراحت مى گويد: همه چيز عالم آخرت ، زنده است ، هر عضوى بر عملى كه مرتكب شده است ، گواهى مى دهد. در آن روز زبان ها، دست ها، و پاهاى آنان عليه ايسشان به اعمالى كه مرتكب شده اند شهادت مى دهند. در چنين روزى خدا آن جزاى حقى را كه بايد به اينها برسد، به طور كامل به آنان خواهد داد.

الخبيثات للخبيثين و الخبيثون للخبيثات و الطيبات للطيبين و الطيبون للطيبات اولئك مبرؤ ون مما يقولون لهم مغفرة و رزق كريم (26)

«زنان پليد براى مردان پليدند و مردان پليد براى زنان پليد و زنان پاك براى مردان پاكند، و مردان پاك براى زنان پاك . اينان از آن چه درباره ايشان مى گويند بركنارند، براى آنان آمرزش و روزى نيكو خواهد بود.»

در اين جا اين پاكى ناظر به پاكى ناموسى است . مرد ناپاك غيرت را از دست مى دهد و زن ناپاك را مى پذيرد؛ ولى مرد پاك امكان ندارد كه زن ناپاك را بپذيرد. اين بيان قرآن قانون شرعى و بيان حكم شرعى نيست ، بلكه يك قانون طبيعت است كه طبعا پاك ها سراغ پاك ها و ناپاك ها سراغ ناپاك ها مى روند.

البته ، زن در جهت عفتى ، ناموس مرد است . ولى در جهات شخصى به مرد ارتباط ندارد؛ يعنى ارگ زنى در مسائل عفت ، آلوده باشد، دامن مرد آلوده مى شود؛ ولى اگر در زن نقص ديگرى باشد؛ مثلا مؤمن نباشد، اين به مرد ارتباطى ندارد و نقص مرد نيست ، همان طور كه زن نوح و لوط مؤمن نبودند. كفر ممكن است در خاندان يك پيغبر راه پيدا كند ولى چنين ناپاكى هاى ناموسى محال است ؛ به همين دليل در قضيه افك ، خداوند مسلمانان را توبيخ مى كند. (198)

يا ايها الَّذِينَ امنوا لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستاءنسوا و تسلموا على اهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون (27)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد، به خانه هايى كه خانه هاى شما نيست داخل مشويد تا اجازه بگيريد و بر اهل آن سلام گوييد. اين براى شما بهتر است ، باشد كه پند گيريد.»

مساءله عفاف و پاكى روابط جنسى در اسلام اهميت زيادى دارد و اسلام براى تاءمين اين منظور دو راه پيشنهاد كرده است : اول يك سلسله تدابير براى آرام نگه داشتن غريزه جنسى و دوم يك سلسله تدابير به عنوان مجازات .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

198- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 66 - 63

براى از بين بردن يك گناه ، هر اندازه كه مجازات شديد باشد باز هم كافى نيست ، بلكه بايد علل وقوع آن جرم و جنايت را از بين برد.

اسلام براى زنا مجازات شديد قائل است ، ولى در عين حال زياد روى آن تكيه نكرده است . به همين خاطر طريق ثابت شدن آن را بسيار دشوار قرار داده و نخواسته است كه افراد تجسس كنند تا زنا ثابت شود. اصلا اسلام با تجسس از گناه ، مطلقا مخالف است .

اسلام براى اين كه موجبات بى عفتى فراهم نشود، از يك طرف تشويق به ازدواج مى كند و از طرف ديگر اصول زندگى را بر اساسى قرار مى دهد كه موجبات گمراهى و تشويق و تهييج به گناه پيدا نشود. به همين دليل اسلام در معاشرت هاى زن و مرد يك حدودى قائل است تا به شكى نباشد كه شهوات آنها تحريك شود. در اين آيات مطلب كاملا روشن مى شود.

مى فرمايد: اى اهل ايمان هرگز به خانه اى غير از خانه شخصى خودتان سرزده وارد نشويد مگر آنكه قبلا «استيناس» كنيد؛ يعنى انس و آرامش اهل آن خانه را جلب كنيد و بر اهل آن خانه سلام كنيد؛ يعنى بدون اعلام و اذن قبلى وارد نشويد.

اين يك نكته بسيار روشنى است كه زندگى داخلى و خانوادگى هر كسى مخصوص خودش است و هر فردى از ديگرى در مورد زندگى خصوصى خود رو در بايستى دارد و بنابراين اگر كسى سرزده داخل زندگى انسان شود، يك حالت دستپاچگى پيدا مى كند.

عرب جاهليت هرگز رسم نداشت كه وقتى داخل خانه كسى شود اجازه بگيرد، اين اجازه گرفتن را دون شاءن خود مى دانست .

پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم اين سنت را بر قرار كرد و فرمود: هر طور هست وقتى داخل خانه كسى مى شويد، قبلا خبر بدهيد كه آنها خودشان را جمع و جور كنند. رسم پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم اين بود كه بدون كسب اجازه داخل نمى شدند و اين «استيناس» را بيشتر از همان راه سلام كردن انجام مى دادند.

در ادامه مى فرمايد كه اين براى شما بهتر است و مصلحت شما در اين است كه به اين دستور عمل كنيد؛ در آينده به فايده اين كار پى مى بريد و متوجه فايده آن مى شويد.

فان لم تجدوا فيها احدا فلا تدخلوها حتى يؤ ذن لكم و ان قيل لكم ارجعوا فارجعوا هو ازكى لكم و الله بما تعملون عليم (28)

«و اگر كسى را در آن [خانه] نيافتيد، پس داخل آن مشويد تا به شما اجازه داده شود؛ و اگر شما گفته شد: «برگرديد» برگرديد، كه آن براى شما سزاوارتر است ، و خدا به آن چه انجام مى دهيد داناست .»

اگر شما به خانه كسى رفتيد و كسى در خانه نبود، نبايد بگوييد حال كه كسى نيست تا به ما اجازه بدهد، پس قهرا زنى هم نيست كه اگر وارد شديم بگويند سرزده وارد شديد؛ نه ، اينكه به خانه كسى بدون اجازه نبايد رفت ، تنها به خاطر نامحرم نيست ؛ اصلا در زندگى خصوصى مردم بدون اجازه نبايد وارد شد، چون ممكن است چيزهايى در زندگى خصوصى داشته باشد كه نخواهند ديگران ببينند. مى فرمايد: اگر كسى نبود باز هم داخل نشويد مگر اينكه به شما اجازه داده شود.

در ادامه آيه مى فرمايد: اگر كسى داخل خانه باشد ولى اجازه ورود ندهد، به شما برنخورد و ناراحت نشويد؛ برگرديد. اگر بدون اطلاع قبلى به خانه كسى رفتيد و صاحبخانه در شرايطى قرار دارد كه نمى تواند شما را بپذيرد و با صراحت و صداقت گفت : نمى توانم شما را بپذيرم ، به شما بر نخورد. اين دستورى است كه حتى از زندگى امروز ما مردم مترقى تر است و ما متوجه آن نيستيم .

الان در جامعه ما سه حالت رخ مى دهد: حالت اول اين است كه صاحبخانه به دروغ به بچه ها مى گويد: بگوييد نيست ، يعنى گناه كبيره مرتكب مى شود.

حالت دوم اين است كه صاحبخانه مى گويد: «بفرماييد» اما در دلش دائما فحش مى دهد و ناراحت است .

حالت سوم اين است كه ميزبان كارش را خوب انجام مى دهد و مى گويد «آقا من متاءسفم از اينكه نمى توانم شما را بپذيرم ، الان كار واجبى دارم ». اما مهمان به خاطر ضعف اخلاق هر جا كه مى نشيند مى گويد: فلانى مرا نپذيرفت . متاءسفانه اين شكل چهارمى كه اسلام آن را مى پسندد در جامعه ما وجود ندارد.

ليس عليكم جناح ان تدخلوا بيوتا غير مسكونه فيها متاع لكم و الله يعلم ما تبدون و ما تكتمون (29)

«بر شما گناهى نيست كه به خانه هاى غيرمسكونى كه در آن ها براى شما استفاده اى است داخل شويد، و خدا آن چه را آشكار مى كنيد و آن چه را پنهان مى داريد مى داند.»

قرآن مى فرمايد: اين حكم اجازه گرفتن مربوط به محل زندگى يا كار خصوصى است ، ولى در اماكن عمومى كه ورد به آن براى عموم آزاد است ، ديگر نيازى به اجازه گرفتن نيست .

مى فرمايد: بر شما باكى نيست كه بدون اجازه داخل مكانهايى بشويد كه انسانهايى در آنها هستند و كار و كاسبى و زندگى مى كنند ولى محل سكونت شخصى نيست ، و بهره اى براى شما در آن جا هست ، يعنى كارى داريد. البته اگر كارى نداريد مزاحم نشويد. خدا مى داند كه شما چه چيزهايى را ظاهر مى كنيد و چه چيزهايى را مخفى مى كنيد. (199)

قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون (30)

«به مردان با ايمان بگو: ديده فرو نهند و پاكدامنى ورزند، كه اين براى آنان پاكيزه تر است ، زيرا خدا به آن چه مى كنند آگاه است .»

اين دستورهاى عفاف به منظور پاكيزگى داده شده است و خدا داناست به آنچه انجام مى دهيد. بعضى اعتقاد دارند جمله يغضوا من ابصارهم و يحفظوا فروجهم مربوط به ستر عورت است ، چون يكى از واجبات اسلام پوشاندن عورت ، البته غير از زن و شوهر كه نسبت به عورات يكديگر محرم هستند؛ پس معناى جمله اين است كه چشم خودشان را از نگاه به عورت ها بخوابانند و عورت خودشان را از نگاه ديگران حفظ كنند، يعنى بپوشانند؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

199- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 82 - 67

اما به نظر مى رسد آيه ، اعم از پوشاندن عورت باشد و اين هم كه در روايت ها آمده است «هر جا حفظ فرج آمده مربوط به زناست الا اين جا كه مربوط به نظر است»، بعيد نيست كه مقصود اين باشد كه در اين جا اشمل هر دو هست و فرو خواباندن چشم ها نيز اختصاص به نظر به عورت ندارد، بلكه شايد بيشتر اختصاص به نظر به غير عورت دارد. غض بصر به معنى كم كردن نگاه و خيره نشدن است .

از جمله سنن بسيار ناپسندى كه تدريجا در اروپا رايج شده و مى شود، مساءله كشف عورت است . راسل در كتاب در تربيت تاءكيد مى كند كه مساءله ستر عورت بايد از ميان برود، در حالى كه قرآن اصرار دارد كه اين امر اخلاقى محفوظ بماند. اسلام كه دستور به ستر عورت مى دهد، مى خواهد كه ذهن و فكر مسلمانان را هميشه پاك و عالى و برتر از اين نگه دارد كه درباره عورت ديگران بينديشند و نمى خواهد كه در مردم بيش از اندازه طبيعى ارضاى غريزه جنسى ، موجبات اشتغال ذهن ، و تهييج شهوات را فراهم آورد. قرآن مى فرمايد: اين دستور براى پاك بودن روح شماست .

و قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن و يحفظن فروجهن و لا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها و ليضربن بخمرهن على جيوبهن و لا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او ابائهن او اباء بعولتهن او ابنائهن او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بنى اخوانهن او بنى اخواتهن او نسائهن او ما ملكت ايمانهن او التابعين غير اولى الاربه من الرجال او الطفل الَّذِينَ لم يظهروا على عورات النساء و لا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن و توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلكم تفلحون (31)

«و به زنان با ايمان بگو: چشمهاى خود را [از نگاه هوس آلود] فرو بندند، و پاكدامنى ورزند و زينت خود را - جز آن مقدار كه نمايان است - آشكار نگردانند و (اطراف) روسرى هاى خود را بر سينه خود افكنند (تا گردن و سينه با آن پوشانده شود)، و زينت خود را آشكار نسازند مگر براى شوهرانشان ، يا پدرانشان ، يا پدر شوهرانشان ، يا پسرانشان ، يا پسران همسرانشان ، يا برادرانشان ، يا پسران برادرانشان ، يا پسران خواهرانشان ، يا زنان هم كيششان ، يا بردگانشان [كنيزانشان] يا افراد سفيه كه تمايلى به زنان ندارند، يا كودكانى كه از امور جنسى مربوط به زنان آگاه نيستند؛ و هنگام راه رفتن پاهاى خود را به زمين نزنند تا زينت پنهان آنها دانسته شود (و صداى خلخال كه برپا دارند به گوش رسد) و همگى بسوى خدا بازگرديد اى مؤمنان تا رستگار شويد.»

متقابلا دستور مى دهد كه به زنان مسلمان هم بگو چشمان خود را فرو خوابانند و دامن هاى خودشان را حفظ كنند. اگر مقصود عورت باشد، يعنى به عورت يكديگر نگاه نكنند و عورت خود را از نگاه ديگران حفظ كنند، يا معنى اعمى بدهد كه در اين صورت غض بصر به معنى نهى از نگاه به آن چه نبايد نگاه كرد، و «حفظ عورت» هم به معنى حفظ كردن عورت از نگاه ديگران و حفظ كردن آن از زنا و فحشا خواهد بود.

بعضى گمان مى كنند كه فقط مردها مجاز نيستند كه به زنها نگاه كنند و زن چنين ممنوعيتى نسبت به مرد ندارد و حال آن كه هيچ فرقى نمى كند و همان دستور و همان عبارتى كه در مورد مردان در آيه قبل بود، در اين آيه در مورد زنان آمده است . در مورد حرمت نظر به عورت هم همان دستورى كه به مرد مى دهد به زن هم مى دهد؛ يعنى در مورد عورت ، زن هم به زن محرم نيست .

قرآن وظيفه اى براى زن قايل شده كه براى مرد قايل نشده است و آن مساءله پوشش است . تعبير قرآن اين است : «زنان زينت خودشان را نبايد آشكار كنند»؛ البته زينت در حالى كه در بدن باشد مقصود است ، چون آشكار كردن آن مساوى با ديدن خود زن است .

در دو مورد آشكار كردن زينت ، استثنا شده است : يكى در بعضى از زينت ها و به تعبير قرآن زينت ظاهر، و استثناى دوم در مورد افراد خاصى است ؛ مانند پدران ، پسران ، برادرزادگان ، خواهرزادگان و فرزندان شوهر.

سر اين كه چرا زن ، مكلف به پوشيدن شده است نه مرد، اين است كه زن و مرد نسبت به يكديگر احساسات مشابه ندارند و از نظر وضع خلقت هم وضع غير مشابهى دارند؛ يعنى اين زن است كه مورد تهاجم چشم و اعضا و جوارح مرد است نه اين كه مرد مورد تهاجم زن باشد؛ اصولا جنس نر در خلقت ، «گيرنده» و طالب خلق شده است . (200)

جنس ماده ظريف تر و مظهر جمال و زيبايى و آرايش است . وقتى مى خواهند فتنه ايجاد نشود،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

200- به همين دليل است كه پسر بايد به خواستگارى دختر برود و اين قانون خلقت است كه جنس نر به سراغ جنس ماده مى رود. از طرفى اين امرى است كه به اين وسيله ارزش جنس ماده بالا مى رود؛ يعنى جنس نر طورى خلق شده است كه بايد رضايت جنس ماده را به دست آورد و به همين دليل جنس نر هميشه خود را در خدمت جنس ماده قرار مى دهد.

«مهريه » نيز بر اساس همين اصل و قانون است ؛ يعنى مرد بايد چيزى به زن هديه بدهد تا او قبول كند. قرآن هم از مهر با عبارت «نحله » يعنى يك تعارف ياد مى كند. تعبير ديگر قرآن در مورد مهر «صدق » است ، يعنى چيزى به علات اين كه علاقه من صادقانه است .

بايد به آن كه مظهر جمال است بگويند خودت را نشان نده ، نه به آن كه مظهر خشونت و قوت است . مرد جلب نظرى ندارد؛ لذا به زن كه جلب نظر مى كند مى گويند: اسباب گمراهى را فراهم نكن .

اما سر اصلى اين كه فلسفه پوشش چيست و چرا زن بايد خودش را بپوشاند، اين است كه اگر روابط زن و مرد بر اساس عفاف باشد و زنان در خارج از دايره ازدواج ، خودنمايى نكند و وسيله تهييج مردان را فراهم نكنند، قلب ها و روح ها آرام و سالم است ؛ يعنى اولين خاصيت آن ، آرامش ‍ روانى است .

گروهى از غربى ها گفتند كه هر چه زن و مرد از يكديگر دورتر باشند ناراحتى ها و عقده هاى روانى به وجود مى آيد؛ ولى تجربه همين يك قرن گذشته كاملا ثابت كرد كه مساءله ، بر عكس است ، هر اندازه در مسائل جنسى آزادى بيشتر باشد، التهاب در افراد زيادتر است ؛ چون غريزه جنسى مانند چند غريزه ديگر مثل جاه طلبى ، علم طلبى و... صرفا ظرفيت جسمانى ندارد بلكه ظرفيت روحى هم دارد و اين غرايز داراى ظرفيت روحى - بر خلاف غرايز صرفا جسمانى - قابل اشباع نيستند و ظرفيت محدودى ندارند. (201)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

201- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 95 - 82

وَ اءَنكِحُوا الاَْيَامَى مِنكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (32) وَلْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمْ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ اءَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَ آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِى آتَاكُمْ وَ لَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ اءَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَن يُكْرِههُّنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِن بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (33) وَ لَقَدْ اءَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ وَ مَثَلًا مِّنَ الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُمْ وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ (34)

«مردان و زنان بى همسر خود را همسر دهيد، همچنين غلامان و كنيزان صالح و درستكارتان را؛ اگر فقير و تنگدست باشند، خداوند از فضل خود آنان را بى نياز مى سازد؛ خداوند گشايش دهنده و آگاه است و كسانى كه امكانى براى ازدواج نمى يابند، بايد پاكدامنى پيشه كنند تا خداوند از فضل خود آنان را بى نياز گرداند و آن بردگانتان كه خواستار مكاتبه [ = قرار داد مخصوص براى آزاد شدن] هستند، با آنان قرار داد ببنديد اگر رشد و صلاح در آنان احساس مى كنيد (كه بعد از آزادى ، توانايى زندگى مستقل را دارند) و چيزى از مال خدا را كه به شما داده است به آنان بدهيد و كنيزان خود را براى دستيابى متاع ناپايدار زندگى دنيا مجبور به خود فروشى نكنيد اگر خودشان مى خواهند پاك بمانند و هر كس آنها را (بر اين كار) اجبار كند، (سپس پشيمان گردد) خداوند بعد از اين اجبار آنها آمرزنده و مهربان است (توبه كنيد و بازگرديد، تا خدا شما را ببخشد.) ما بر شما آياتى فرستاديم كه حقايق بسيارى را تبيين مى كند و اخبارى از كسانى كه پيش از شما بودند، و موعظه و اندرزى براى پارسايان .»

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالاَْرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَاءَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيُّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونِةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِي ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الاَْمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (35)

«خداوند نور آسمانها و زمين است . مثل نور او چون چراغدانى است كه در آن چراغى ، و آن چراغ در شيشه اى است . آن شيشه گويى اخترى درخشان است كه از درخت خجسته زيتونى كه نه شرقى است و نه غربى ، افروخته مى شود. نزديك است كه روغنش - هر چند بدان آتشى نرسيده باشد - روشنى بخشد. روشنى بر روى روشنى است . خدا هر كه را بخواهد با نور خويش هدايت مى كند، و اين مثل ها را خدا براى مردم مى زند و خدا به هر چيزى داناست .»

سوره مباركه نور را به دليل اين آيه (آيه 35)، «سوره نور» مى گويند. اين آيه از نظر تفسير يكى از آيات مشكل قرآن است ، مخصوصا در آخر همين آيه آمده است : خدا مثل ها را براى مردم ذكر مى كند، كه اين نشان مى دهد آيه بسيار قابل تاءمل است و هر كس به اندازه ظرفيت خود از اين آيه مى فهمد. در آيه ديگرى مى فرمايد: «ما اين مثل ها را براى مردم ذكر مى كنيم ، ولى فقط عالمان به عمق اين مثل ها مى رسند». (202) اصولا روش قرآن دعوت كردن مردم به تفكر است نه تنها از اين راه كه بگويد برويد فكر كنيد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

202- و تلك الامثال نظربها للناس و ما يعقلها الا العالمون

(عنكبوت / 43)

بلكه مانند اين آيه ، گاهى موضوع را به شكلى ذكر مى كند كه افكار برانگيخته شوند و بهتر به عمق مطلب برسند.

خدا نور آسمان ها و زمين است . با توجه به اين كه منظور از آسمان ها و زمين همه مخلوقات علوى و سفلى و غيب و شهادت است ، معناى آيه اين است كه خدا نور تمام جهان است . پس در ابتداى آيه به خداوند «نور» اطلاق شده است .

مسلم است كه مقصود از نور بودن خدا، اين نور محسوس و جسمانى نيست؛ زيرا اين نور و منبع آن ، كه خورشيد و ستارگان باشند از مخلوقات خداوند است ؛ الحمدلله الذى خلق السماوات و الارض و جعل الارض ‍ و النور (203)

به علاوه قرآن درباره خداوند مى گويد: لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار (204) پس خدا به چشم ديده نمى شود و اگر كسى خدا را موجودى از جنس نور بداند، مسلم در توحيدش خلل است .

كلمه نور فقط براى نور حسى وضع نشده ، بلكه براى هر چيزى كه روشن و روشن كننده ، يعنى پيدا و پيدا كننده باشد، وضع شده است ؛ مثلا درباره علم مى گوييم : «علم نور است» چون روشن و روشن كننده است ، يا در قرآن به خود قرآن (205) و به ايمان (206) اطلاق نور شده است . چون خاصيت روشن كنندگى و هدايت دارند و هدف و مقصد را به انسان نشان مى دهند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

203- سپاس خداى را كه آسمان ها و زمين را آفريد و نور و ظلمت را مقرر كرد. (انعام / 1)

204- چشم ها او را در نمى يابند و اوست كه ديدگان را در مى يابد. (انعام / 103)

205- قد جائكم من الله نور و كتاب مبين يهدى به الله من اتبع رضوانه (مائده / 16 - 15)

206- او من كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نورا يمشى به فى الناس (انعام / 122)

اگر به اين معنا به خداوند اطلاق نور كنيم ، اشكال ندارد، پس «خدا نور است»؛ يعنى در ذات خود حقيقتى است پيدا و پيداكننده .

به اين معنا هيچ چيز در مقابل خداوند نور نيست و همه نورها در مقابل خدا ظلمت هستند؛ چون آن چيزى كه در ذات خود پيدا و پيداكننده است ، فقط خداست . خدا خالق اشيا، يعنى پديد آورنده و پيداكننده آن هاست و اگر نور ذات الهى نبود، همه اشيا در تاريكى عدم و نيستى بودند؛ به اين معنا در دعاها و روايات نيز به عنوان اسمى از اسماء الهى بر خدا «نور» اطلاق شده ؛ مثلا در دعاى كميل مى خوانيم : يا نور يا قدوس ؛ يعنى اى نور و اى منزه و دور از نقص . (شايد براى اين كه كسى توهم نكند كه خدا نور جسمانى است ، بلافاصله ذكر شده است .)

پس به اين معنا كه ذكر شد و به دليل اين كه هم ائمه عليهم السلام و هم قرآن به خدا اطلاق نور كرده اند، مانعى ندارد كه بگوييم خدا نور است . البته ما هرگز مانند مانويان نمى گوييم كه خدا «نور اعظم» است ؛ زيرا اين تعبير يعنى در ميان نورهاى كوچك تر ديگر، خدا نور بزرگ تر است . ما در آن جا كه مى گوييم خدا نور است ، يعنى غير از او همه چيز ظلمت است . خدا «نور النور» است يعنى نور همه نورهاست و همه آن چه را كه ما نور مى ناميم ، مانند: علم ، ايمان ، قوه عاقله و... نسبت به خدا، ظلمت است و خداوند نور بودن را به آن ها داده است . (207)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

207- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 104 - 97 و 106

اين كه خدا نور آسمان ها و زمين است ، و هر چيز نورانيت خودش را از خدا مى گيرد همان مطلب است كه هر چيز به خدا شناخته مى شود و خدا به واسطه خود؛ هر چيزى به خدا ظاهر است و خدا به خود ظاهر است ؛ (208) هر چيزى به وسيله خدا هدايت مى شود، جز خدا كه به ذات خودش ، مقصد و مقصود همه موجودات است ؛ به همين دليل است كه قرآن همه موجودات را داراى نوعى حيات و زندگى شعور مى داند اءن من شى ء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم (209) هدايت و راهنمايى لازمه نور بودن خداست .

در آيات قرآن به مساءله هدايت همه موجودات تصريح شده است : ربنا الذى اعطى كل شى ء خلقه ثم هدى (210) قرآن هيچ موجودى را كور و گمراه نمى داند و همه را بينا و راه يافته مى داند؛ البته همان طورى كه موجودات درجات و مراتب دارند، به همان تناسب هم هدايت ها فرق مى كند. (211)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

208- اين كه افرادى خيال مى كنند خدا از نظر قرآن غايب و مخفى بالذات است و انسان فقط و فقط از طريق جهان مى تواند او را كشف و پيدا كند، درست نيست . البته خود قرآن مخلوقات را آيات و نشانه خدا مى داند؛ ولى اين براى مردم مبتدى است و يك معرفت ناقص است . معرفت واقعى اين است كه انسان جهان را به خدا بشناسد، نه خدا را به جهان خلقت .

209- هيچ چيز نيست مگر اين كه در حال ستايش ، تسبيح او مى گويند؛ ولى شما تسبيح آن ها را در نمى يابيد. (اسراء/14)

210- پروردگار ما كسى است كه هر چيزى را خلقتى كه در خور اوست داده ، سپس آن را هدايت فرموده است .

(طه / 50)

211- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 115 - 111

مثل نوره كمشكوة ... اين جمله مثلى براى نور خداست نه براى خود خدا. خدا خودش نور آسمان ها و زمين است ؛ ولى براى هدايت مخلوقاتش نورهايى فرستاده است . خداوند آن نور هدايت كننده را به خانه هاى بلند مرتبه و معابدى مثال مى زند كه در آن جا مشكات يعنى چراغدانى است . مقصود از چراغدان آن جايى است كه در داخل ديوار تهيه مى كردند، براى اينكه چراغ در آنجا بگذارند. چراغى را كه قرآن مثل مى آورد، در يك جسم شفاف مانند قنديل يا شيشه قرار دارد به طورى كه نور چراغ در آن بيشتر مى شود. آن چراغ براى روشنايى از روغن زيتون كه بهترين روغن براى احتراق بوده است ، استفاده مى كند؛ زيتونى كه خودش ‍ قبل از آن كه آتشى با آن تماس بگيرد، مى خواهد درخشش داشته باشد و نور بدهد.

در آن زمان در ميان مصنوعات بشرى بهترين و نورانى ترين وسيله براى روشنايى ، همين وسيله بوده است . كه خدا براى نور خودش مثل مى آورد؛ اما اين كه مقصود از اين مثل چيست ، تفاسير مختلفى شده است كه اشاره مى شود. بعضى گفته اند خداوند از اين مثال در مجموع يك منظور بيشتر نداشته و آن يك نور بسيار روشن است ، پس مقصود آيه اين است كه نور الهى و هدايت الهى در اين حد روشن و هويداست كه چنان چراغى در شب تاريكى وجود داشته باشد.

عده اى معتقدند كه اين مثل ، مثل انسان است ، البته آن را راجع به جوهر اصلى انسان كه قوه عاقله باشد دانسته اند. يعنى معتقدند: منظور اين نور «هدايت عقل» است . قوه عاقله يك نور است كه به انسان داده شده تا از آن با تفكر و تدبير استفاده كند.

عده اى هم منظور از اين نور را تمام هدايت هايى كه در انسان هست گرفته اند؛ يعنى هدايت حس و غريزه و عقل و حتى هدايت روحى .

در روايات ما اين آيه ، دو جور تفسير شده است و اين خودش نشان مى دهد كه اين آيه قابل تطبيق بر انواعى از تفسيرهاست . در بعضى روايات اين مثل را مثل انسان دانسته اند و اين مشكات و زجاجه و مصباح را تشبيه كرده اند به تن انسان ، سينه انسان ، قلب انسان و نور ايمان انسان ، كه نور ايمان در قلب و روح انسان در كالبد او چگونه قرار مى گيرد.

در بعضى روايات ديگر، اين مثل را براى كانون هدايت انسانها يعنى دستگاه نبوت - آن هم نبوت ختميه - ذكر كرده اند. در روايت اينطور تطبيق شده است كه آن چراغدان ، سينه و كالبد، وجود مقدس خاتم الانبياء صلى الله عليه و آله و سلم است و آن چراغ نور ايمان و نور وحى است كه در قلب مقدس اوست .

سر اينكه آيه در آيه ذكر شده : كمشكاة فيها مصباح المصباح فى زجاجة و نفرموده است : كمشكاة فيها زجاجة ، فى الزجاجة مصباح «يعنى ابتدا مشكات ، سپس چراغ و آن گاه زجاجه را ذكر فرموده و در ظاهر كلام ترتيب رعايت نشده است) اين است كه مقصود از «مشكات» سينه و كالبد پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم و منظور از مصباح نور ايمان و وحى و مقصود از «زجاجه» ولايت و امامت است و اين جا نظر به جنبه انتقال و اقتباس نور ايمان از پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم به على عليه السلام داشته است و مقصود از آن درخت پربركت كه اين مشكات و زجاجه و مصباح از او پيدا شده و از روغن آن درخت اين همه نورانيت پيدا شده ، ابراهيم عليه السلام است و اينها نتيجه دعاى ابراهيم است ،

و چون در آيه آمده است كه آن درخت نه شرقى است و نه غربى ، طبق روايت مقصود اين است كه ما كان ابراهيم يهوديا و لا نصرانيا و لكن كان حنيفا مسلما(212) پس در اين تفسير اين مثل را در مورد «هدايت وحى» بيان كرده اند.

هيچ مانعى ندارد كه اين آيه كه در مقام بيان نور «هدايت الهى» است ، شامل همه اين ها بشود؛ يعنى مثلى باشد براى هدايت تمام جهان و انواع هدايت هاى الهى كه وجود دارد؛ اعم از «هدايت طبيعى» در طبيعت بى جان و «هدايت حسى» و «هدايت غريزى» و «هدايت عقل» و «هدايت وحى». (213)

فِى بُيُوتٍ اءَذِنَ اللَّهُ اءَن تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالاَّْصَالِ (36)

«در خانه هايى كه خدا رخصت داده كه [قدر و منزلت] آن ها رفعت يابد و نامش زياد شود. در آن [خانه ها] هر بامداد و شامگاه او را نيايش ‍ مى كنند.»

گفته اند مقصود اين است كه در آن خانه ها دائما خدا تسبيح مى شود، فقط صبح و شام .

شايد همه مفسرين گفته باشند كه مقصود اين است كه آن چراغى كه ما مثال زديم ، در خانه هايى اين چنين مى باشد. اگر در آيه كريمه قيد و مشخصات خانه اى كه چراغ در آن قرار دارد ذكر نمى شد براى بيان مطلب كافى بود. اين همه قيد كه زده شده ، مويد همين است كه آن مثل ، مثل انسان است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

212- ابراهيم نه يهودى بود و نه نصرانى ، بلكه حق گرايى فرمانبردار بود.

(آل عمران / 67)

213- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 117 - 105

در روايت آمده است : هى بيوتات الانبياء و الرسل و الحكماء و ائمة الهدى (214) خود آيه نشان مى دهد و در روايات هم آمده است كه مقصود از اين خانه ها، خانه هاى گلى و ظاهرى نيست ، بلكه مقصود همان انسان ها و بدنهاى آن هاست ؛ يعنى اين ها انسان هايى هستند كه بدنشان مسجد و معبد روحشان است ؛ انسان هايى كه سراسر وجودشان عبادت است .

از اين جا نكته اى كه در باب توحيد استفاده مى شود و آن اين است كه اعم از اين كه اين خانه ها را خانه هاى گلى بگيريم يا به معناى انسان ، قرآن مى گويد: خدا اجازه داده است كه آن خانه ها مورد تعظيم و احترام واقع شوند. اگر كسى بگويد اين برخلاف اصل توحيد است ، كه مثلا به مساجد و معابد احترام بگذاريم در جواب مى گوييم : احترام معبد با اجازه معبود، احترام معبود است ، و نه تنها شرك نيست ، بلكه عين توحيد است . اين اختصاص به معبد ندارد. اگر معبود اجازه تعظيم و احترام عابد را - از آن جهت كه عابد است - بدهد و ما هم عابد را تعظيم و احترام كنيم ، اين عين توحيد است . بنابراين احترام و تعظيم پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم يا ائمه اطهار عليهم السلام و حتى كمتر از آنها شرك نيست ، زيرا خانه هاى انسان هايى هستند كه معبد روحشان مى باشند و به درجاتى از آن خانه هاى گلى كه معبد و مسجد قرار داده شده اند بالاترند و بلكه خانه گلى كه احترام دارد به اعتبار عابدهاى آن است .

رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالاَْبْصَارُ (37)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

214- تفسير صافى ، ذيل همان آيه .

«مردانى كه نه تجارت و نه داد و ستدى ، آنان را از ياد خدا و برپاداشتن نماز و دادن زكات ، به خود مشغول نمى دارد، و از روزى كه دلها و ديده ها در آن زير و رو مى شود مى هراسند.»

مردانى خدا را تسبيح مى كنند كه در عين اشتغال به كارهاى دنيايى - كه وظيفه شان هم هست - يك لحظه از خدا غافل نمى مانند. منظور از كلمه «رجال» كه اين جا آمده ، فقط مردها نمى باشند، بلكه «زنها» را هم شامل مى شود؛ يعنى عنايت آيه روى اين است كه اين ها بزرگ همتانى هستند كه تجارت و خريد و فروش آن ها را از ياد خدا غافل نمى كند؛ بدن چنين آدمى واقعا مسجد است ، چون هميشه در اين بدن ياد خداوند و ذكر او برپاست .

«معامله گرى»، وقتى كه استمرار پيدا كند «تجارت» است ؛ ولى اگر انسان معامله اى را يك بار و نه به طور مستمر انجام دهد، اين را تجارت نمى گويند، بلكه «بيع» مى گويند.

قرآن مخصوصا از مال دنيا مثال آورده ، چون بيش از هر چيز ممكن است سبب غفلت انسان شود، وگرنه مصاديق ديگرى هم مى تواند داشته باشد و هر نوع شغلى را شامل شود. مى فرمايد: تجارت (داد و ستدهاى مختلف و مداوم) و بيع (خريد و فروش اتفاقى) هرگز آن ها را از ياد خدا و نماز و زكات غافل نمى كند؛ و دائما خوف خدا و خوف آن روزى كه در آن روز دل ها در تپش است و چشم ها در اضطراب ، بر روحشان حكمفرماست . (215)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

215- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 124 - 117

ليجزيهم الله احسن ما عملوا و يزيدهم من فضله و الله يرزق من يشاء بغير حساب (38)

«تا خدا بهتر از آن چه انجام ميدادند، به ايشان جزا دهد و از فضل خود بر آنان بيفزايد، و خدا [ست كه] هركه را بخواهد بى حساب روزى مى دهد.»

در آيات قبل ، بحث از نور الهى بود. وقتى انسان از نور هدايت الهى استفاده كند، عملش ارزش پيدا مى كند. انسان بالفطره ، طالب سعادت است و اگر هم دنبال كارهايى مى رود كه منجر به شقاوت مى شود، آن كار را به خيال اين كه سعادتش در آن است انجام مى دهد.

يكى از آثار ايمان به خدا و روشن شدن به نور خدا اين است كه واقعا عمل و تلاش انسان موجب سعادت او مى شود؛ اين است كه بعد از آيه نور، كه همه نظرش هدايت الهى است ، مى فرمايد: خدا آن ها را هدايت مى كند تا عمل آن ها را به نيكوتر از آن چه عمل كرده اند، پاداش ‍ دهد. (216)

يعنى ايمان چنين ارزشى به عمل انسان مى دهد كه حداكثر پاداشى را كه بايد بگيرد مى گيرد. و هم به سعادت جاويدان اخروى و هم به دنياى سعادتمند نايل مى شود. چون كسى كه را بخواهد به تبع آن دنيا را هم خواهد داشت ؛ اما اگر دنيا را بخواهد، ديگر به آخرت نمى رسد؛ پس وقتى انسان براى خدا كار كند و به نور او روشن باشد حداكثر بهره را از عمل خود مى برد.

مساءله اى است كه در اين جا مطرح مى شود اين است كه چه لزومى دارد براى اينكه عمل انسان مقبول درگاه خدا واقع بشود،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

216- ممكن است ليجزيهم الله ... به فى بيوت اذن الله ... برگردد. يعنى اهل هدايت آن طور عمل مى كنند و خدا را فراموش نمى كنند، به اين منظور كه خدا به بهترين وجه به آنان پاداش بدهد.

انسان حتما به خدا اعتقاد داشته باشد، يا به تعبيرى به نور الهى روشن شده باشد؟ كار خوب به هر حال خوب است ، خدا هم كه غنى و بى نياز است ، پس براى خدا چه فرقى مى كند كه بنده اى كه كار خوب يا بد انجام مى دهد، او را بشناسد يا نشناسد؟

البته عده اى هم بر عكس ، مى گفتند: عمل ، هيچ كاره است و هر چه هست، ايمان است . حال آن كه ما مى بينيم قرآن روى هر دو مساءله ايمان و عمل ، تكيه دارد و هميشه مى گويد: الَّذِينَ امنوا و عملوا الصالحات آنان كه ايمان دارند و عمل صالح انجام مى دهند.

خدا يك اصل در قرآن بيان مى كند كه اين اصل ، به روشنى جواب مساءله را داده است .

مى فرمايد: من كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَن نرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاهَا مَذْمُومًا مَّدْحُورًا وَ مَنْ اءَرَادَ الا خِرَةَ وَ سَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَاءُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُم مَّشْكُورًا كلاًّ نمِدُّ هَؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا (217)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

217- آن كس كه (تنها) زندگى زودگذر (دنيا) را مى طلبد، آن مقدار از آن را كه بخواهيم و به هر كس ‍ اراده كنيم مى دهيم ؛ سپس دوزخ را براى او قرار خواهيم داد، كه در آتش سوزانش مى سوزد در حالى كه نكوهيده و رانده (درگاه خدا) است و آن كس كه سراى آخرت را بطلبد و براى آن سعى و كوشش ‍ كند، در حالى كه ايمان داشته باشد، سعى و تلاش او، (از سوى خدا) پاداش داده خواهد شد. هر يك از اين دو گروه را از عطاى پروردگارت ، بهره و كمك مى دهيم ؛ و عطاى پروردگارت هرگز (از كسى) منع نشده است .

(اسراء/ 20 - 18)

خلاصه اين آيات اين است كه خدا اجر كسى را - در هر راهى كه تلاش ‍ كند- ضايع نمى كند.

قاعده اين است كه اگر بذرى را براى آن جهان كاشته است ، در آن جهان به او بدهند. قرآن مى گويد ما مزد خودمان را، به هر دو گروه مى رسانيم با يك تفاوت و آن اينكه چون دنيا محل تزاحم علل و اسباب است ، خدا تضمين نمى كند كه هر كس براى مقصد دنيا تلاش كند، صد در صد به آن برسد، ولى بذرى كه براى خدا و آخرت پاشيده شود قطعا ثمر خواهد داد.

پس آن كسى كه براى دنيا تلاش مى كند، حتما هدفى دارد، اگر شهرت و معروفيت يا پيشرفت كشور و بلند شدن آوازه مردم كشورش است ، به نتيجه هم مى رسد؛ اما در كارى كه براى اين مقصود انجام شده است ، ديگر توقع نداشته باشد كه به مقصد ديگرى برسد؛ يعنى اگر او به قصد نزديك شدن به خدا كار را انجام نداده است ، نبايد توقع داشت به خدا نزديك شود. ايمان از اين نظر، شرط قبولى عمل است . آن كسى كه ايمان ندارد و آخرت را نمى خواهد، ديگر نمى شود آن را به زور به او داد؛ البته اگر كسى به خدا ايمان داشته باشد و كارى را براى او انجام دهد، كارش فى حد ذاته در درگاه الهى قابل قبول است ، مگر آفتى ايجاد كند و آن را از بين ببرد كه از جمله اين آفات آفت «عناد» و «كفر» است .

پس اين كه روشن شدن به نور خدا و ايمان به او، به عمل انسان ارزش ‍ مى دهد، به اين دليل است كه عمل ، انسان را در همين دنيا دگرگون مى كند. دو نفر يك عمل را انجام مى دهند و ظاهر هر دو عمل يكى است ،

اما به دليل اين كه يكى به نور خدا روشن است و ديگرى نه ، باطن دو عمل تفاوت دارند. (218)

خدا علاوه بر اينكه حد اكثر پاداش را مى دهد، اضافه بر آن ، از فضل خودش ‍ هم مى دهد، چون افراد نيكوكار راه فطرى و طبيعت بشر را پيموده اند، چيزهايى را هم كه نخواسته اند به آن ها تفضل مى شود. اين مطلب به تعاير ديگرى هم در قرآن آمده است مانند و لدينا مريد (219) يا من كان يريد حرث الاخرة نزد له فى حرثه (220) البته خداوند هم كميت عمل و هم كيفيت آن را زياد مى كند. مى فرمايد: من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (221) كسى كه كار خوب بكند، ده برابر به او پاداش ‍ مى دهند. اين مربوط به كميت است . درباره كيفيت نيز مى فرمايد: و من يقترف حسنة نزد له فيها حسنا (222) اگر كسى كار نيك و زيبايى انجام دهد، بر زيبايى كارش مى افزاييم ؛ يعنى كيفيت كار او را بالاتر مى بريم . البته همه اين ها فرع بر اين است كه انسان به نور هدايت الهى كه سراسر عالم را گرفته است روشن باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

218- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 137 - 125

219- و پيش ما فزونتر [هم] هست (ق / 35)

220- كسى كه كشت آخرت بخواهد، براى وى در كشته اش مى افزاييم . (ق / 35)

221- هر كس كار نيكى به جا آورد ده برابر آن پاداش دارد، و هر كس كار بدى انجام دهد، جز به مانند آن كيفر نخواهد ديد؛ و ستمى بر آن ها نخواهد شد.

(انعام / 160)

222- هر كس كار نيكى انجام دهد، بر نيكى اش مى افزاييم . (شورى / 23)

در انتهاى آيه مورد بحث خداوند متعال مى فرمايد: خدا آن كه را بخواهد بر اساس مشيت خود بدون حساب روزى مى دهد. روزى فقط آب و نان نيست ، بلكه فضل و رحمت الهى هم هست . (223)

وَالَّذِينَ كَفَروُا اءَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِندَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ (39)

«و كسانى كه كفر ورزيدند، كارهايشان چون سرابى در زمينى هموار است ، كه تشنه ، آن را آب مى پندارد؛ تا چون بدان رسد آن را چيزى نيابد و خدا را نزد خويش يابد و حسابش را تمام مى دهد و خدا سريع الحساب است .»

آيه قبل راجع به عمل اهل ايمان بود. بحث اين آيات درباره سرنوشت كافر است كه اگر كافر به عقيده خودش خيرى انجام دهد چه سرنوشتى پيدا مى كند و اگر عمل شرى مرتكب شود، چه سرنوشتى خواهد داشت .

بايد بدانيم منظور از كفار در قرآن كسانى هستند كه حقيقت به آن ها عرضه شده است ، اما در مقابل حقيقت ، عناد ورزيدند. «كفر» به معنى پرده كشى است و كافران كسانى هستند كه ميخواهند روى حقيقت ، ساتر و پرده بيندازند. به اين معنا، كسانى كه اصطلاحا غير مسلمان قاصر هستند، كافر نمى باشند.

«قاصر» يعنى كسى كه حقيقت به او عرضه نشده و دستش از حقيقت كوتاه بوده است ؛ (224) در حالى كه «مقصر» كسى است كه با اين كه حقيقت را فهميده، اما به خاطر هواپرستى ، عناد و كفر ورزيده است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

223- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 140 - 138

224- خود قرآن اينگونه افراد را «المستضعفين » يعنى ضعيف شمردگان ، دست نارسان يا مرجون لامر الله يعنى كسانى كه عاقبت كارشان با خداست ، معرفى مى كند.

قرآن هر جا مى گويد الَّذِينَ كَفَروُا ناظر به گروهى است كه در مقابل حقيقت عناد مى ورزند. درباره همين هاست كه مى فرمايد: و جحدوا بها و استيقنتها انفسهم (225) يعنى با آن كه دلهايشان بدان يقين داشت ، از روى ظلم و تكبر آن را انكار كردند و يا مى فرمايد: و اذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجاره من السماء (226) حقيقت اسلام ، تسليم است ، نه دانستن و ندانستن . و كشف حقيقت براى اين كه يك نفر مسلمان باشد، كافى نيست وگرنه شيطان هم معتقد بهخدا بود و گفت : فبعزتك (227) و هم پيغمبران و عباد مخلص خدا را ميشناخت چون مى گفت : الا عبادك منهم المخلصين (228) و هم علم و يقين به آخرت داشت كه گفت : فانظرنى الى يوم يبعثون ؛ (229) ولى با وجود اين، خدا او را از كافرين مى شناسد و كان من الكافرين (230) چون ملاك اسلام ، دانستن به تنهايى نيست ، بلكه ملاك اين است كه انسان بداند و در مقابل حقيقت تسليم باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

225- نمل / 14

226- [ياد كن] هنگامى را كه گفتند: «خدايا اگر اين [كتاب] همان حق از جانب توست ، پس بر ما از آسمان سنگهايى بباران يا عذابى دردناك بر سر ما بياور. (انفال / 32)

227- به عزت خودت سوگند. (ص / 82)

228- به استثناى بندگان خالص تو. (ص / 83)

229- خدايا مرا تا روز قيامت مهلت بده . (ص / 79)

230- و از كافران بود. (ص / 74)

پس آن چه قرآن براى اعمال كافران مثال مى آورد، ناظر به اين گروه است ؛ در اين آيه ، قرآن اعمال كافران را به سراب تشبيه كرده و مى فرمايد: شما خيال باطل مى كنيد؛ تا ايمانتان به خدا درست نباشد و تا به نور خدا روشن نباشيد، اعمال شما روح پيدا نمى كند و همچون سرابى است كه هرگز تشنگى شما را برطرف مى كند.

اما دليل اين كه چرا اعمال اين ها مقبول درگاه الهى واقع نمى شود، اين است كه ماهيت و واقعيت اعمالى كه انسان انجام مى دهد، به درجه اخلاص ، نيت و پاكى روح او بستگى دارد. يك وقت هست كه عمل به سوى خدا بالا مى رود اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه (231) و يك وقت هست كه عمل انسان بالا نمى رود، بلكه پايين مى رود؛ انّ كتاب الفجار لفى سجين (232) براى اين كه اعمال انسان بالا برود، بايد قصد انسان بالا رفتن باشد؛ يعنى قصد تقرب داشته باشد و ايمان به خدا و آخرت را كه شرط اصلى بالا رفتن عمل است ، دارا باشد.

البته اگر انسان با حقيقتى كه به او عرضه شده است عناد بورزد، اعمال گذشته او حبط و باطل مى شود. حسادت هم همينطور است . پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: اءنّ الحسد لياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب (233)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

231- سخنان پاكيزه به سوى او صعود مى كند و عمل صالح را بالا مى برد.

(فاطر/ 10)

232- نه چنين است [كه مى پندارند]، بلكه كارنامه بدكاران در «سجين » است .

(مطففين / 7)

233- اصول كافى ، كتاب الايمان و الكفر، باب الحسد.

يعنى آن چنان كه آتش هيزم را مى سوزاند، حسد هم حسنات را از بين مى برد. چنان كه در روايات نيز آمده است كه ريا كردن بعد از عمل صالح نيز موجب مى شود اعمال نورانى كه در مقامات بالا جاى دارد، در جهنم قرار گيرند. (234) (235)

اءَوْ كَظُلُمَاتٍ فِى بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا اءَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَ مَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ (40)

«يا [كارهايشان] مانند تاريكى هايى در درياى ژرف است كه موجى آن را مى پوشاند [و] روى آن موجى [ديگر و] بالاى آن ابرى است . تاريك هايى است كه بعضى بر روى بعضى قرار گرفته است . هر گاه [غريق] دستش را بيرون آورد، به زحمت آن را مى بيند، و خدا به هر كس نورى نداده باشد، او را هيچ نورى نخواهد بود.»

اين مثل ، مثل كارهاى بد و گناهان كافران است . مى فرمايد: مثل اين ها مثل تاريكى ها و ظلمات در يك درياى عميق است ؛ يعنى در جايى كه هيچ نورى به آن نمى رسد و ظلمت مطلق است . به علاوه سطح دريا هم آرام نباشد و دائما امواجى روى امواج ديگر قرار بگيرد كه باز مانع بيشترى براى رسيدن نور است . از اين بالاتر، هوا هم ابرى باشد كه اين هم مانع رسيدن نور است ؛ يعنى ظلمت در ظلمت باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

234- بحارالانوار، ج 70،ص 247

235- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 153 - 143

به قدرى تاريك است كه انسان حتى دستش را هرچه نزديك به چشمش بياورد نمى بيند.

قرآن مى خواهد بگويد:

عواملى از ظلمت بر وجود اينها احاطه پيدا كرده است كه هر كدام به تنهايى اينها را در ظلمت فرو مى برد. درست عكس آن مثلى كه در آيه نور هست . آن جا كه انسان هايى را فرض مى كند كه در جوى از نور قرار گرفته اند؛ نور فطرت ، نور نبوت ، نور عمل صالح و... هرچه بر آن طبقه نور حاكم است ، بر اين طبقه ظلمت فوق ظلمت حاكم است ؛ چون هر ظلمتى نقطه مقابل يك نور است ، در نتيجه آن جا كه هدايت وحى نباشد يا چراغ فطرت خاموش ‍ شده باشد يا عمل صالحى نباشد، ظلمت است .

قرآن يك مثال ديگر هم براى اعمال كافران ذكر مى كند و آن مربوط به اعمال نيك آن هاست كه اول هم يك چيزى بوده است ، ولى بعد بر اثر عناد و كفر يا به سبب چيز ديگرى از هم پاشيده است ، مثال مى زند به تلى از خاكستر كه باد شديدى بوزد و آن را از بين ببرد. به اين مضمون آيات ديگرى هم هست كه مختص به كفار نيست ؛ مثلا مى فرمايد: و قدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا (236) چه بسا انبارى از عمل نيك وجود دارد، ولى ما آن را مانند غبار پراكنده مى كنيم ؛ البته خدا هرگز عمل خوب را خراب نمى كند اين اثر آن گناهان آن هاست كه اعمال خيرشان را از ميان مى برد. (237)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

236- به هر گونه كارى كه كرده اند مى پردازيم و آن را [چون] گردى پراكنده مى سازيم .

(فرقان / 23)

237- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 159 - 141

اءَلَمْ تَرَ اءَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَن فِى السَّمَاوَاتِ وَالاَْرْضِ وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ (41)

«آيا ندانسته اى كه هر كه [و هر چه] در آسمانها و زمين است براى خدا تسبيح مى گويند، و پرندگان [نيز] در حالى كه در آسمان پر گشوده اند [تسبيح او ميگويند]؟ همه ستايش و نيايش خود را مى دانند، و خدا به آنچه مى كنند داناست .»

اين آيه دوباره صفحه اى از نور را ذكر مى كند و به سراغ همه ذرات عالم كه به نور الهى روشن هستند، مى رود. آن گاه خطاب به رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم مى فرمايد: آيا مشاهده نمى كنى كه هر كه در آسمان ها و زمين است و مرغان كه در آسمان صفت كشيده اند، همه تسبيح گوى خدا هستند و هر كدام از اين ها به نماز خود (يا به دعا و خواندن خود) و به تسبيح خود آگاه است و خدا هم به آن چه مى كنند آگاه است ؟

مطالب قرآن مجيد هميشه از بشر جلوتر است ؛ يعنى بشر بايد كوشش كند خودش را به اين حقايق برساند. يكى از حقايقى كه قرآن روى آن تكيه كرده مساءله تسبيح و تحميد موجودات است . قرآن اين مطلب را با عبارات مختلف گفته است ؛ مثلا مى فرمايد: انْ من شى ء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم (238) هيچ چيزى نيست مگر اين كه خدا را تسبيح مى كند؛ ولى شما تسبيح آن ها را نمى فهميد. نمى گويد لا تسمعون يعنى نمى شنويد، بلكه مى گويد نمى فهميد. يعنى نه تنها نمى شنويد، بلكه هنوز نمى فهميد و فهمتان كوتاه است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

238- اسراء/ 44

اگر لا تسمعون مى گفت ، يعنى ممكن بود بفهميم چنين چيزى هست ولى آن را نشنويم . همچنين در ابتداى سور «مسبحات» (239) باز اين معنا آمده است كه هرچه در آسمان ها و زمين است خدا را تسبيح مى كنند، يا مثلا در سوره مبارك «ص» درباره داوود پيغمبر چنين مى گويد: انا سخرنا الجِبَال مَعَهُ يسبحن بالعشىِّ و الاشراق و الطير محشورة كل له اوَّاب (240) يعنى صبحگاهان و شامگاهان كه داوود خدا را تسبيح مى كرد، كوه ها و مرغ ها، با داوود هم آواز بودند و تسبيح خدا مى گفتند. پس قرآن مى گويد: تمام ذرات عالم وجود تسبيح و تحميد (241) را كه شما با اين شعور ظاهرى و انسانى تان بايد آن را با تعليمات انبيا ياد بگيريد و با اراده و اختيار خودتان انجام دهيد، انجام مى دهند، ولى شما انسان ها آن را نمى فهميد. بالاتر اين كه مى گويد: كل قد علم صلاته و تسبيحه (242) هركدام از اين موجودات ، به تسبيح و نماز خود آگاه است . البته بعضى گفته اند معناى اين قسمت اين است كه خدا از تسبيح و نماز آن ها آگاه است ، ولى با توجه به اين كه در ادامه همين مطلب بيان شده كه خدا به كارهاى اين ها آگاه است ، همان تفسير اول بهتر است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

239- سوره هاى «حديد»، «حشر»، «صف »، «جمعه » و «تغابن » كه با تسبيح الهى شروع مى شوند.

240- ص / 19 - 18

241- ثناى الهى به دو شكل است : تسبيح و تحميد. تسبيح يعنى منزه كردن خدا از آنچه ذات او مبراست و به عبارت ديگر مبرا دانستن او از آنچه حاكى از نوعى نقص است و تحميد يعنى توصيف خدا به كملات و صفاتى اثباتى و ستايش كردن او به كمالات . تسبيح جنبه سلبى را دارد و تحميد جنبه اثباتى .

242- نور/ 41

در اينجا برخلاف جاهاى ديگر كه تعبير «تسبيح»، «حمد» و «سجود» شده ، تعبير به «صلاة» شده است . البته بعضى از مفسرين گفته اند: مقصود از «صلاة» دعاست ، ولى مقصود همان نماز است و روح نماز هم دعاست .

اما بايد ببينيم منظور قرآن از اين كه تمام ذرات عالم خدا را تسبيح و حمد مى كنند چيست ؟ خداوند با بيان اين مطلب نخواسته است معمايى را كه هيچ وقت بشر حل نمى كند، بيان كرده باشد. هدف قرآن اين است كه ما تلاش كنيم و اين حقيقت را به اندازه ظرفيت خود كشف كنيم .

بعضى اين آيات را حكيمانه تفسير كرده اند و گفته اند مقصود قرآن از اين تسبيح ، تسبيح تكوينى و تسبيح «زبان حال» است . چون همه موجودات مخلوق خدا هستند و مخلوق خاصيتش اين است كه يك جنبه نقص و يك جنبه كمال دارد. مخلوق هر نقصى دارد، از ذات خودش است و هر چه كمال دارد از خالقش است ؛ پس در واقع به زبان حال ، خالق خودش را توصيف و حمد مى كند و به زبان بى زبانى مى گويد: «بارك الله به آن كه مرا آفريد». تسبيحش هم اين است كه مى گويد: اگر نقصى در من هست ، اين نقص لازمه ذات من است و خالق من از اين نقص منزه است .

عده اى مى گويند كه البته در اين كه هر مخلوقى به زبان حال ، حامد و مسبح خالق خودش هست شكى نيست . هر اثرى حمدگو و تسبيح گوى مؤ ثر خودش است ؛ ولى قرآن بالاتر از اين را مى گويد، چون مى فرمايد: شما تسبيح آن ها را نمى فهميد، در حالى كه تسبيح به زبان حال را همه مى فهمند. به علاوه قرآن اين مطلب را چنان بيان مى كند كه گويى همه موجودات را عاقل و ذى شعور مى داند؛

مثلا در همين آيه مورد بحث مى فرمايد: مرغان هم به نماز و تسبيح خودشان آگاهند؛ پس معلوم مى شود در عالم مرغان هم يك حسابى هست كه ما نمى دانيم .

اين عده از مفسرى مى گويند: هر موجود و هر ذره اى كه در عالم هست دو وجهه و دو رو دارد: يك رو به اين جهان دارد كه در اين رو مرده است ، و يك رو به عالم ملكوت دارد كه زنده و ذى شعور است . علوم بشرى فقط مى تواند وجهه ملكى موجودات را بفهمد و وجه ملكوتى از علم ظاهرى بشر خارج است. انسان بايد اهل معنا و اهل حقيقت شود تا آن روى موجودات را هم درك كند، آن وقت است كه مى بيند موجودات چگونه همه هوشيار و مسبح و حامدند؛ به عنوان مثال اولين بار كه وحى در كوه حرا بر پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم نازل شد، يك مرتبه احساس كرد كه گويا همه جهان دگرگون شده است .

پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم خود در اين باره مى فرمايند: در راه بازگشت از كوه ، قدم به قدم كه مى آمدم ، سنگ ها و تمام ذرات عالم به من سلام مى كردند و با من حرف مى زدند. از جمله معجزات پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم اين بود كه مشتى سنگريزه به دست گرفت و مردم ديدند كه سنگريزه ها در مشت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم تسبيح خدا مى گويند. در اين جا معجزه پيغمبر به تسبيح در آوردن سنگريزه نبود، بلكه اين بود كه گوش افراد را باز كردند به گونه اى كه صداى سنگريزه ها را شنيدند. اگر گوش باطن ما هم باز شود، همان تسبيح موجودات را مى شنويم .

اصلا معنى آيه الله نور السماوات و الارض هم همين است . مگر مى شود نور خدا در جايى باشد و آگاهى و شعور و ادراك در آن جا نباشد؟ البته ادراك و شعور هر موجودى به درجه وجودى خودش بستگى دارد. اين كه هر موجودى داراى نوعى حيات و آگاهى است ، از آن چيزهايى است كه دين به ما مى آموزد و عقل و علم بشر را به آن راهى نيست . قرآن است كه مى فرمايد: آيا نديدى كه هر كه در آسمان ها و زمين است خدا را تسبيح مى كند. (243) (244)

دين ، رسالتى دارد كه اين رسالت از عقل بشر ساخته نيست ، و الا اين رسالت به همان عقل علم بشر واگذار مى شد و پيغمبران مبعوث نمى شدند. هر چند اسلام براى عقل بشر و براى علم و مطالعه و آزمايش و مشاهده موجودات ، فوق العاده ارزش قائل است ، ولى اينچنين نيست كه عقل و علم با همه ترقى و پيشرفت خود بتوانند آن نشانه هايى را كه دين از انسان يا جهان داده است ، ارائه كند.

جهانى كه با حس و عقل خودمان درك مى كنيم با جهانى كه نور وحى به ما ارائه مى دهد خيلى متفاوت است .

وحى است كه به ما مى گويد: تمام ذرات هستى تسبيح گوى خدا هستند، و اين يكى از رسالت هاى دين است كه جهان بينى ما را تغيير مى دهد. ما ظاهر جهان را مى بينيم و از باطن عالم و جهان بى خبريم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

243- چون در اين آيه ، «من » به معناى «هر كه » به كار رفته است ، بعضى گفته اند آيه عموميت ندارد و فقط شامل «ذوى العقول »، يعنى ملائكه و انسان ها مى شود. عده ديگرى گفته اند: آيه ، شامل همه موجودات مى شود، ولى چون كارى كه ميكنند شبيه كار انسان است آن ها را «كس » خوانده است نه «چيز». اين مطلب از آيات ديگر هم استفاده مى شود.

244- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 179 - 162

در مورد انسان هم همين گونه است . انبيا به ما مى گويند: اى انسان تو همين مقدار كه ظاهر هستى ، چند برابر اين مخفى هستى . (245)

قرآن مى فرمايد: و من كان فى هذه اعمى فهو فى الاخره اعمى و اضل سبيلا؛(246) يعنى آن كه در اين جهان كور باشد، در آخرت كور و گمراه تر است . يقينا منظور از «اعمى» كورى ظاهرى نيست ، كورى ظاهرى كه عيب شمرده نمى شود. پيغمبر اكرم قرآن قرآن خودش ‍ مى خواهد برساند كه اى مسلمان ، تو تنها چشم ظاهر ندارى ، كوشش كن چشم دلت باز شود. (247)

در آيه ديگر مى فرمايد: و من اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا و نحشره يوم القيامة اعمى يعنى كسى كه از ياد من اعراض كند، در دنيا هميشه احساس فشار مى كند و در آخرت نيز او را كور محشور مى كنيم . او در آخرت اعتراض مى كند و مى گويد رب لم حشرتنى اعمى و قد كنت بصيرا؛ يعنى پروردگارا من كه در دنيا چشم داشتم ، چرا مرا كور به اين دنيا آوردى ؟ جواب مى دهند بينايى آن دنيا به درد اين دنيا نمى خورد!

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

245- علم امروز هم ثابت كرده است كه از روح ، فقط مقدار كمى براى او پيداست و بيشتر آن از خود انسان مخفى است . قرآن كريم مى فرمايد: فانه يعلم السر و اخفى «خدا از راز و از پنهان تر از راز آگاه است » (طه / 7)

از امام صادق عليه السلام پرسيدند: از راز «پنهان تر» چيست ؟ فرمود: آن چيزى كه در روح تو وجود دارد و خودت هم يادت نيست .

راز آن است كه خودت آگاهى ، ديگران خبر ندارند؛ پنهانتر از راز آن است كه خودت هم آگاه نيستى ولى در تو وجود دارد.

246- اسراء/ 72

247- اين ، مقام انسانيت را نشان ميدهد كه در انسان حواسى وجود دارد كه اگر آن ها را تربيت كند، چيزهايى را مى بيند كه هيچ بينايى نمى بيند.

اينجا يك بينايى ديگرى لازم دارد كه بايد در دنيا به دست مى آوردى : قال كذلك اتتك آياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى (248) تو آن چشم بينا را در دنيا پيدا نكردى كه آيات ما را ببينى ، بديهى است كه اينجا هم كورى ؛ هر كه در دنيا چشم باطن داشته باشد، اينجا هم چشم دارد. يا در مورد منافقين كه از مؤمنين در قيامت طلب نور مى كنند، مى فرمايد: قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا (249)

به آنان پاسخ داده مى شود كه به دنيا برگرديد و از آنجا نور طلب كنيد، چرا كه اين نور را بايد در دنيا به دست آورده باشيد. هر كس در باطنش به نور خدا روشن باشد، همه چيز براى او روشن است ، و آن كه چراغ قلبش ‍ خاموش باشد، همه جا براى او تاريك است . (250)

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالاَْرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (42)

«و فرمانروايى آسمان ها و زمين از آن خداست ، و بازگشت [همه] به سوى خداست .»

قدرت و فرماندهى تمام آسمانها و زمين از آن خداست ، همه چيز در قبضه اختيار و فرمان اوست ، هيچ موجودى نيست كه از تحت نفوذ و فرمان او خارج باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

248- طه / 126 - 124

249- حديد/ 13

250- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 194 - 184

«مصير» از ماده «صيرورت» و صيرورت ، به معنى تغيير شكل دادن از وضعى به وضعى ديگر است . جهان ما جهان گرديدن و صيرورت است . مثل اين كه مى گوييم نطفه ، علقه گرديد؛ علقه ، مضغه گرديد و... آيا اين گرديدن ها، بى هدف است ؟ قرآن مى فرمايد: پايان اين گرديدن ها به سوى خداست و روح و حقيقت معاد نيز همين است . اين آيه در واقع همين مطلب را مى گويد كه همه چيز از آن خداست و به سوى خدا؛ يعنى همان مفاد آيه كريمه انا لله و انا اليه راجعون (251) است .

به نظر مى رسد كه اين آيه به منزله تعليل آيه قبل كه فرمود: «همه موجودات تسبيح گوى خدا هستند» باشد؛ يعنى به اين علت كه همه چيز از آن او و به سوى اوست ، وجود موجودات و صيرورتشان تسبيح است . (252)

اءَ لَمْ تَرَ اءَنَّ اللَّهَ يُزْجِى سَحَابًا ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ وَيَصْرِفُهُ عَن مَّن يَشَاءُ يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالاَْبْصَارِ (43)

«آيا ندانسته اى كه خدا [ست كه] ابر را به آرامى مى راند، سپس ميان [اجزا] آن پيوند مى دهد، آن گاه آن را متراكم مى سازد، پس دانه هاى باران را مى بينى كه از خلال آن بيرون مى آيد، و [خداست كه] از آسمان از كوه هايى [از ابر يخ زده] كه در آن جاست تگرگى فرو مى ريزد؛ و هر كه را بخواهد بدان گزند مى رساند، و آن را از هر كه بخواهد باز مى دارد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

251- همه ازخداييم و به سوى او باز مى گرديم .

(بقره / 156)

252- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 183 - 181

نزديك است روشنى برقش چشم ها را ببرد.»

اين آيات ، دنباله آيه مباركه نور است و همه يك هدف را تعقيب مى كنند و آن اين است كه همه موجودات عالم در يك روشنايى به سر مى برند، روشن به نور خدا هستند و با يك اراده حكيمانه تدبير مى شوند. در اين آيه و آيه بعد بر خلاف آيه 41 كه يك جريان عمومى پنهان از ديدهاى ظاهر را بيان فرمود كه دو پديده ظاهر از پديده هاى جهان را براى ما بيان مى كند. اين آيه مربوط به كائنات جويه و مساءله باد و ابر و باران است ؛ البته قرآن از بيان همه اين ها مى خواهد آن راه هايى را كه اين مسائل به توحيد و خداشناسى دارد، به بشر ارائه دهد. يك سلسله حوادث بسيار مهم ، در جو زمين رخ مى دهد كه زندگى جانداران و از آن جمله انسان به آن ها بستگى دارد. اگر باد، ابر و باران نبود هيچ گياه ، حيوان و انسانى هم وجود نداشت . قرآن تعبيراتى در مورد باد و باارن و ابر و غيره دارد كه با توجه به كشفيات جديد، شگفت آور و اعجازآميز است .

آيه اى شبيه به همين آيه در سوره روم است كه مى فرمايد:

الله الذى يرسل الرياح فتثير سحابا فيبسطه فى السماء كيف يشاء و يجعله كسفا فترى الودق يخرج من خلاله . (253)

«خدا همان كسى است كه بادها را مى فرستد و ابرى بر مى انگيزد (254) و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

253- روم / 48

254- «اثار» به معنى پراكنده كردنى است كه در آن زير و رو كردن هم باشد. اين كلمه از ماد «ثور» به معنى «انقلاب » است . به گاو هم به اعتبار اين كه با شخم زدن ، زمين را زير و رو مى كند، ثور گويند.

آن را در آسمان - هرگونه كه بخواهد - مى گستراند و انبوهش مى گرداند، پس مى بينى باران از لابلاى آن بيرون مى آيد.»

هر جا قرآن باد را به عنوان مبشر رحمت بيان كرد، جمع ريح ، يعنى رياح را ذكر كرده است و آن جا كه بادها منشاء هلاك و عذاب بوده «ريح» را به صورت مفرد به كار برده است ، مانند ارسلنا عليهم الريح العقيم (255) علم امروز هم ثابت كرده است كه بادهايى كه منشاء باران مى شوند از يك جبهه نيستند، بلكه جبهه هاى مختلف دارند. (256) همچنين ثابت شده كه در وقت تشكيل ابرها و بادها، يك تغيير و تحولاتى در جو رخ مى دهد. در ادامه مى فرمايد كه در ابتدا اين ابرها را مطابق آن چه حكمت و مشيتش اقتضا كرده است ، پهن مى كند، ابر پهن شده منشاء زمانى كه جمع و فشرده شود، متراكم و منشاء باران مى شود، آنگاه دانه هاى باران را مى بينى كه از لابلاى آن بيرون مى آيد. در آيه از سوره نور، همان تعبيرات با اختلاف اندكى ذكر شده است . در اينجا ذكر باد نيامده است ، و مى گويد: آيا نمى بينى كه خدا آرام آرام ابرها را مى داند؟ در آيه سوره روم فرمود: بادها ابرها را مى رانند، اين جا مى گويد خدا ابرها را مى راند؛ خود اين نشان مى دهد كه قرآن هر چه را به خدا نسبت مى دهد، به معنى نفى اسباب و وسائط نيست ، بلكه به معنى اين است كه همه اسباب به اراده او مى چرخد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

255- بر [سر] آن ها، آن باد مهلك را فرستاديم .(ذاريات / 41)

256- در يكى از دعاها وارد شده است : اللهم اجعله لنا رياحا و لا تجعله لنا ريحا

«خدايا باد را براى ما «رياح » قرار بده نه «ريح »كه عذاب است .» (بحارالانوار، ج 6،ص 4) و وقتى از امام عليه السلام سؤ ال مى شود كه چه فرقى ميان «ريح» و «رياح » است ، عين همين جواب را كه علم امروزى كشف كرده است ، بيان مى كنند.

در ادامه مى فرمايد: ثم يؤ لف بينه «تاليف» به معنى جمع امور موجود در يك جا و الفت و وحدت برقرار در بين آنهاست ؛ يعنى خدا از تجمع ابرهاى پراكنده به وسيله همين باد، انبوهى از ابر ايجاد مى كند، سپس ابرها متراكم مى شوند و دانه هاى باران از لابلاى آن مى ريزد.

سما از ماده «سمو» و به معنى آن چه كه در بالا قرار گرفته است ، مى باشد. اين كلمه مترادف با آسمان در زبان فارسى نيست . بلكه قرآن به هر چه در بالا قرار گرفته ، «سما» گفته است . حتى امور غيبى و ملكوتى را چون از نظر معنا در مقام بالاترى قرار گرفته اند سما مى گويد. قرآن به خود باران نيز چون از بالا مى آيد «سما» مى گويد: يرسل السماء عليهم مدرارا (257) اينجا كه مى گويد از سما باران فرستاديم ، يعنى از ابر، باران فرستاديم .

نكته ديگر اين كه در اين جا چون باران و تگرگ تدريجا فرود مى آيند از آنها تعبير به «ينزل» مى كند؛ چون «تنزيل» نزول تدريجى است .، بر خلاف «انزال» كه نزول دفعى است .

مى فرمايد: تگرگهايى از كوه هايى از يخ مى فرستد. اخيرا علماى امروز، اين مطلب را كشف كرده اند كه در طبقات بالاى جو كه گاهى ابرها بر اثر سرما روى يكديگر متراكم مى شوند، كوهى از يخ تشكيل مى شود. اين تعبير قرآن واقعا اعجاز آميز است .

در ادامه مى فرمايد: خداوند متعال اين تگرگ ها را به سوى آن كه اراده خودش تعلق بگيرد مى فرستد كه به آن ها اصابت كند و از هر كه بخواهد برمى گرداند؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

257- [تا] بر شما از آسمان ، باران پى در پى فرستد. (نوح / 11)

يعنى خيال نكنيد كار خدا نظير كارهاى بشر است كه تير همين قدر كه از كمان بيرون رفت ديگر از اختيار تيرانداز خارج است ؛ كار خدا هيچ وقت از اراده او بيرون نمى رود.

در انتهاى آيه شريفه مى فرمايد: نزديك است برق نور چشمها را بربايد و ببرد كه اشاره به لحظه عبور برق دارد. قرآن مى خواهد بگويد اين ها نشان هاى خدا و آيات الهى هستند. خداست كه عالم را بر اين نظم و اساس ‍ قرار داده است . (258)

يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ إِنَّ فِى ذَلِكَ لَعِبْرَةً لاُِوْلِى الاَْبْصَارِ

«خداست كه شب و روز را با هم جابجا مى كند. قطعا در اين [تبديل] براى صاحبان بصيرت [درس] عبرتى است .»

«تقليب» به معنى جا به جا كردن است . به قلب انسان چون دائما در حال تقلب يعنى حركت و هيجان و ضربان است ، قلب گويند. به روح نيز چون هر لحظه در خيال و انديشه اى است «قلب» مى گويند.

خدا شب و روز را جابجا مى كند، شب را مى برد روز را مى آورد و بر عكس . همين جانشين شدن شب و روز كه ميزان تابش آفتاب را در نقاط مختلف تغيير مى دهد، يكى از عوامل پيدايش پديده هاى جوى مانند باد و خيلى از حوادث ديگر است . ظاهرا به خاطر همين تاءثير است كه قرآن بعد از موضوع پيدايش ابرها و ريزش باران ، جا به جايى شب و روز را ذكر كرده است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

258- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 207 - 197

همانا در اين مطلب براى آنان كه ديده بينا دارند، عبرتى است . «عبرت» از ماده «عبور» است . قرآن مى خواهد كه ما در همه حوادث عالم دقت كنيم و علت و حكمت آن ها را كشف كنيم . مى خواهد عبرتى در كار باشد، يعنى عبورى در كار باشد تا به راز آن ها پى ببريم و بالاخره از اين رازها هم به راز رازها كه دست قدرت و مشيت خداست ، پى ببريم و بفهميم كه يك اراده و حكمت و مشيت است كه تمام جهان را مى گرداند. (259)

وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِن مَّاءٍ فَمِنْهُم مَّن يَمْشِى عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُم مَّن يَمْشِى عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُم مَّن يَمْشِى عَلَى اءَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (45)

«و خداست كه هر جنبنده اى را [ابتدا] از آب آفريد. پس برخى از آنها بر روى شكم راه مى روند و بعضى از آنها بر روى دو پا، و بعضى از آن ها بر روى چهار [پا] راه مى روند. خدا هر چه را بخواهد مى آفريند در حقيقت ، خدا بر هر چيزى تواناست .»

اين آيه مربوط به خلقت حيوانات است و باز در اين جا هدف ، نشان دادن «الله» است ، قرآن اينها را به عنوان آيات الهى ذكر مى كند و در قسمت اول آيه مى فرمايد: هر جنبنده اى را از آب آفريده ايم و در آيه ديگرى اين مطلب را به صورت عام ترى بيان مى كند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

259- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 211 - 208

و جعلنا من الماء كل شى ء حى هر موجود زنده اى را ما از آب قرار داده ايم. (260)

امروزه اين مطلب كه آب اساسى ترين عنصر براى حيات است ، از قطعى ترين مسائل است .

اساسا قسمت بيشتر اندام هر موجود زنده ، را آب تشكيل مى دهد. قسمت بيشتر پرتوپلاسم سلولهاى بدن كه از نظر حيات شايد اساسى ترين بخش ‍ سلول باشد، آب است . تمام فرضيه هاى پيدايش حيات در روى زمين ، منشاء حيات را آب مى دانند. اين است كه آب به طور كلى رمز حيات است و هيچ ماده اى به اندازه آب ، با حيات پيوند ندارد.

جنبنده ها مختلف هستند، بعضى با شكم راه مى روند و مى خزند، بعضى با دو پا راه مى روند و بعضى بر چهار پا راه مى روند؛ عده اى كه مى خواهند قرآن را بر آن چه از علوم و غير علوم گرفته اند تطبيق كنند، گفته اند مقصود آيه اين است كه همه جاندارها از يك موجود تك سلولى به وجود آمده اند، پس نسب تمام جاندارها به يك حيوان تك سلولى مى رسد، ولى تدريجا تكامل پيدا كرده و خزندگان و روندگان و باقى انواع موجودات به وجود آمده اند (نظريه تبدل انواع).

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

260- در قرآن در بعضى جاها كلمه «آب » به عنوان رمز و كنايه از حيات معنوى آمده است؛ مثلا مى فرمايد: قل ارايتم ان اصبح ماؤ كم غورا فمن ياءتيكم بماء معين

«بگو اگر آب مورد استفاده شما بخشكد، چه قدرتى غير از خدا آب گوارا براى شما مى آورد.»(ملك / 30)

در تفاسير ائمه اطهار عليهم السلام وارد شده است كه منظور از «آب » در اين جا «امام » كه منشاء حيات معنوى است مى باشد.

ولى بايد بگوييم آيه صراحت و يا ظهورى در اين مطلب ندارد. البته اين كه انواع از يكديگر اشتقاق يافته و از يك حيوان تك سلولى به وجود آمده باشند، مخالف نظريه توحيد نيست . از نظر خالقيت خدا و از نظر توحيد، هيچ فرقى نمى كند كه انواع ، يك دفعه به وجود آمده باشند يا انواع از يكديگر اشتقاق يافته باشند. مطلب ديگر اين است كه عده اى خيال كرده اند كه اين قوانين طبيعى كه در زمينه تكامل جانداران كشف شده است مانند «تنازع بقا» (261) يا «اصل وراثت» (262) يا اصل «انطباق با محيط» (263) و... براى تكامل جانداران و براى اين كه نظام موجود به وجود بيايد، كافى است ؛ اما آن چه علماى الهى مى گويند، اين است كه اگر فرض كنيم تمام اين قوانينى كه شما براى تكامل ميگوييد درست باشد، اين ها براى اين كه يك موجود تك سلولى به صورت يك انسان در بيايد كافى نيست .

همين قوانين - مثلا اصل انطباق با محيط - نشان مى دهد نيروى مرموزى موجودات را هدايت مى كند و آن ها را به سوى خير و كمالشان هدايت مى كند، بدون آن كه خود آن ها درك كنند و بفهمند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

261- در تنازع بقا آن موجود كه نيرومند و براى زنده ماندن صالح تر است باقى مى ماند و موجودات ضعيف از بين مى روند. (اصل بقاى اصلح)

262- يعنى آن چه يك نسل كسب مى كند، در نسل بعدى به ارث منتقل مى شود.

263- يعنى هر موجود زنده اى در هر محيطى كه باشد، خودش را با محيط انطباق دهد.

براى اين كه بفهماند اين ها فقط مثال بود و قدرت خدا منحصر به اين ها نيست ، مى فرمايد: خدا آن چه را كه مشيتش اقتضا كند مى آفريند. خداوند بر هر چيزى تواناست و قدرت الهى محدود نيست . هر چه را بخواهد و هر طورى كه بخواهد خلق مى كند. البته نه بدون هدف ، بلكه بر اساس حكمت و مشيت خود خلق مى كند.

لقد انزلنا آيات مبينات و الله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم (46)

«قطعا آياتى روشنگر فرود آورده ايم ، و خدا هر كه را بخواهد به راه راست هدايت مى كند.»

ما آيه هاى روشنى را فرود آورديم . مفسرين گفته اند: مقصود از اين آيات ، آيه نور و آيات بعد از آن است . خدا هر كس را كه بخواهد به راه راست هدايت مى كند يعنى هدايت هيچ كس از مشيت الهى بيرون نيست . البته مشيت الهى بى هدف و گزاف نيست و خود قرآن در آيات ديگر بيان مى كند كه مشيت خداوند نظامى دارد كه بر اساس آن افرادى را هدايت نمى كند. از جمله در سوره بقره راجعه به خود قرآن مى فرمايد: يضل به كثيرا و يهدى به كثيرا و ما يضل به الا الفاسقين (264) يعنى خدا با قرآن عده بسيارى را گمراه و عده بسيارى را هدايت مى كند، و خدا با قرآن نمى كند مگر فاسقان را؛ يعنى آن هايى كه زمينه روح و فطرت پاك خودشان را مسخ و منحرف كرده اند. قرآن ريسمان خداست كه براى رهايى بشر از چاه ظلمت طبيعت فرستاده شده است ، ولى كسى كه نمى خواهد از اين ريسمان استفاده كند، تقصير با خودش است . (265)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

264- بقره / 26

265- آشنايى با قرآن ، ج 4، صص 225 - 224

# خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 5

## تفسير سوره زخرف

هل ينظرون الا الساعة ان تاءتيهم بغتة و هم لا يشعرون (66)

«آيا جز اين انتظارى دارند كه قيامت ناگهان به سراغشان آيد در حالى كه نمى فهمند؟!»

پس از اين كه بيان سرگذشتهايى از موسى عليه السلام و عيسى عليه السلام در آيات قبل ، به حال رؤ سا و ملاء قريش سودى نبخشيد، اين آيه تقريبا بيان ياءس آميزى درباره آنهاست .

«ينظرون» به معناى «ينتظرون» است . كلمه «نظرة» علاوه بر معنى نگاه ، به معنى مهلت هم هست . (266)

پس هل ينظرون يعنى آيا منتظر چيزى جز مرگ يا قيامت خواهند بود؟ يعنى ديگر چيزى نمانده كه به اينها گفته نشده باشد و اميدى به حال اينها نيست . (اين در واقع زبان حالشان است نه اينكه خودشان جز اين انتظار نمى كشند).

«الساعة» در قرآن معمولا به معناى قيامت آمده است و از باب اين كه هر كسى كه بميرد قيامت او به پا شده است (267) از مرگ هم به «قيامت » تعبير مى شود،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

266- در قرآن آمده است و ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة

«اگر مديون براى اداين دين خود در مشقت است ، بر داين است او را تا وقتى كه تمكنى پيدا كند و در يسر قرار بگيرد مهلت بدهد.» (بقره / 280) در اين جا هم كلمه «نظرة » به معنى مهلت و انتظار است .

267- پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم مى فرمايد: من مات قامت قيامته

«هر كس كه مى ميرد، به عالم قيامت خودش وارد مى شود.» (بحارالانوار، ج 58،ص 7)

پس يا مقصود اين است كه مرگ ناگهانى ، آن ها را در كام خود مى گيرد يا قيامت كبرا به طور ناگهانى برپا مى شود. اگر مقصود از «الساعة» مرگ باشد ممكن است مراد همان مرگ دسته جمعى اينها در جنگ بدر باشد.

الا خلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين (67)

«دوستان در آن روز دشمن يكديگرند، مگر پرهيزگاران .»

آيات قبل نقد حال اشراف قريش بود. آن ها يك دسته به هم بافته و به اصطلاح امروز يك «طبقه» بودند كه وحدت طبقه اى و همكارى بسيار شديد با هم داشتند. تكيه قرآن هم بيشتر روى «همستگى طبقاتى» آنهاست نه «همبستگى قبيله اى» آنها. در قرآن يك كلمه از همبستگى قبيله اى قريش نيامده است ؛ مثلا اسمى از «بنى هاشم» يا «بنى اميه» نيامده ولى اسم ملاء قريش آمده است .

در اين آيه قرآن مى خواهد بگويد اينها كه در دنيا با يكديگر دوست و متحد و عليه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم متشكل هستند، مبناى دوستى و وحدتشان عليه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم امور انسانى نيست بلكه منافعشان است . در نتيجه اين دوستى ها در قيامت كه پاى مطامع در كار نيست و حقايق ظهور مى كند تبديل به دشمنى خواهد شد. (268)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

268- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 18 - 13

كلمه «اخلاء» (جمع خليل) از ماده «تخلل» به معنى آميختگى و يكى شدن است . (269) دو نفر وقتى با همديگر دوست مى شوند، ولو ريشه اش مطامع باشد بالاخره با يكديگر اختلاط و مزاج روحى پيدا مى كنند و روح هايشان از همديگر متاءثر مى شود به همين دليل در آيه شريفه ، كلمه «خلاء» آمده است .

قطع نظر از ارتباط اين آيه با آيات قبلى كه در بالا بيان شد، خود اين آيه يك اصل كلى است . هميشه وقتى دو نفر با يكديگر دوست مى شوند وجه مشتركى در كار است و حتما يك نوع سنخيت روحى دارند و از وجود يكديگر بهره اى مى برند. دوستى مبنا و علت مى خواهد. حكما مى گويند معلول تابع علت است ؛ تا علت هست معلول هم هست ؛ علت كه رفت معلول هم مى رود. دوستى هايى كه بر مبناى مطامع مادى است تا وقتى مى تواند ادامه داشته باشد كه پاى منافع مادى در ميان باشد؛ وقتى كه رفت علت دوستى از ميان مى رود، خصوصا اگر با آشكار شدن حقايق ، همان علت دوستى به علت دشمنى تبديل شود؛ مثلا در قيامت كه حقايق روشن مى شود شخص مى بيند همان چيزى كه در دنيا محبتش را جلب مى كرد برايش آتش آورده است ؛ يعنى همان ملاك دوستى ، ملاك دشمنى مى شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

269- عده اى معتقدند خليل از ماده «خلّت » به معنى حاجت است و به دوست از آن جهت «خليل » مى گويند كه به نيازمنديهاى دوستش رسيدگى مى كند؛ يعنى به اعتبار يكى از شرايط و آداب دوستى ، به دوست ، «خليل » مى گويند؛ اما اگر خليل به اين معنا باشد، مثلا ما خدا را به اعتبار اين كه از ابراهيم عليه السلام رفع نياز مى كند، مى توانيم «خليل ابراهيم » بناميم ، ولى حضرت ابراهيم را نمى توانيم «خليل الله » بگوييم .

اما اگر دو نفر بر مبناى معنويات ، بر اساس توحيد و عقيده و ايمان در دنيا با يكديگر دوست باشند، در قيامت اين دوستى نه تنها از بين نميرود، بلكه شديدتر مى شود، چون علت باقى و شديدتر شده است .

قرآن به مساءله «اخوت فى الله» اهميت مى دهد و طرفدار اين نيست كه انسان خداپرست در فرديت زندگى كند. اگر انسان به خاطر غير خدا كسى را دوست داشته باشد، نوعى نقص و شرك است و با دوستى خدا نوعى تضاد پيدا مى كند؛ اما دوست داشتن ديگران براى خدا عين توحيد است . مؤ منين نبايد نسبت به يكديگر حقد و كينه داشته باشند. (270) به همين دليل در دستورهاى دينى آمده است كه اگر دو نفر مؤمن نسبت به يكديگر كدورتى پيدا كردند، اين كدورت نبايد بيش از سه روز ادامه يابد و هر دو بايد براى رفع آن اقدام كنند.

در پايان بحث تفسيرى اين آيه ، به تعدادى از روايات در زمينه «مؤ اخات فى الله» (271) اشاره مى كنيم :

1. در حديثى آمده است كه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم به اصحابشان فرموده است : اى عرى الايمان اوثق ؟ در ميان دستگيره هاى ايمان كدام يك محكمتر است ؟ يكى گفت : نماز؛ ديگرى گفت : روزه ؛ سومى گفت : حج و... حضرت فرمود: الحب فى الله و البغض فى الله (272)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

270- جزء دعاهايى كه مؤمنين در قنوت مى خوانند اين آيه قرآن است كه : ربنا اغفرلنا و لاخواننا الَّذِينَ سبقونا بالايمان و لا تجعل فى قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك رؤ وف رحيم

«خدايا ما و برادرانى كه در ايمان به ما سبقت داشتند را بيامرز و در دل هاى ما كدورتى نسبت به اهل ايمان قرار نده ، تو رؤ وف و مهربان هستى .» (حشر/ 10)

271- به معنى برادرى و دوستى به خاطر خدا مى باشد.

272- اصول كافى ، كتاب الايمان و الكفر، باب «الحب فى الله و البغض فى الله »

يعنى يكديگر را براى خدا دوست و يا دشمن داشتن ، محكمترين دستگيره ايمان است .

2. على عليه السلام راجع به شرايط دوستى مى فرمايد:

«اگر كسى يك خصلت نيك در او باشد و ساير خصلت ها را نداشته باشد براى من قابل تحمل است كه به خاطر همان خصلت با او دوستى كنم . اما دو چيز ركن دوستى است و نبودشان قابل تحمل نيست : يكى «عقل» است و ديگرى «دين».

در ادامه مى فرمايند: چون اگر دين نباشد من اصلا امنيت ندارم و دايما نگران هستم كه مبادا به من حقه اى بزند و زندگى تواءم با بيم و ترس گوارا نيست ، همچنين فقدان عقل ، نبود حيات است و چنين شخصى مثل مردگان است . (273)

3. امام صادق عليه السلام فرمود: بپرهيز از كسى كه به خاطر طمع يا ترس يا شكم با تو دوستى و برادرى مى كند اما پارسايان را ولو از گوشه هاى تاريك زمين پيدا كن هر چند عمرت را در جستجوى اين ها فانى كنى . خداوند بعد از پيامبران در روى زمين فاضل تر از پارسايان خلق نكرده است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

273- من استحكمت لى فيه خصلة من خصال الخير احتملته عليها و اغتفرت فقد ما سواها و لا اغتفر فقد عقل و لا دين لانّ مفارقة الدين مفارقة الامن فلا يتهناء بحياة مع مخافة و فقد العقل فقد الحياة و لا يقاس الا بالاموات

(اصول كافى ، ج 1،ص 31)

خداوند هيچ نعمتى را به اندازه نعمت معاشرت و دوستى با اتقيا و پاكان به بنده اى نمى دهد. (274) بعد حضرت آيه مورد بحث را خواندند تا بفرمايند كه اين گونه دوستى ها تا ابد باقى است .

4. على عليه السلام مى فرمايد: ناتوان ترين مردم آن كسى است كه نتوانسته است براى خودش دوست پيدا كند و از او ناتوان تر كسى است كه دوست به دست آورده از دست بدهد. (275)

دستورهاى زيادى كه در زمينه چگونگى رفتار با دوستان واقعى بيان شده ، براى اين است كه اسلام مى خواهد دوستى هايى كه بر مبناى الهى است حتما باقى بماند. (276)

يا عباد لا خوف عليكم اليوم و لا انتم تحزنون (68)

«اى بندگان من ! امروز نه ترسى بر شماست و نه اندوهگين مى شويد.»

در قيامت از طرف خداوند به متقين كه ملاك دوستى هايشان خداست خطاب مى شود: اى بندگان من .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

274- احذر ان تؤ اخى من ارادك لطمع او خوف او اكل او شرب واطلب مؤ اخاة الاتقياء ولو فى ظلمات الارض او اكل او شرب و اطلب مؤ اخاة الاتقياء و لو فى ظلمات الارض و ان افنيت عمرك فى طلبهم فان الله عزوجل لم يخلق على وجه الارض افضل منهم بعد النبيين و ما انعم الله على العبد بمثل ما انعم الله به من التوفيق لصحبتهم

(مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة ، باب پنجاه و پنجم «فى المواخاة »)

275- اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان و اعجز منه من ضيع من ظفر به منهم

( نهج البلاغه ، حكمت 12)

276- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 27 - 18

اين خودش يك پيام دوستى و دوستانه از خدا به دوستان در راه خداست . به آن ها خطاب مى شود كه ديگر بر شما نه خوفى مسلط خواهد شد و نه هرگز غمناك و محزون خواهيد بود.

تفاوت «خوف» و «حزن» در اين است كه حالت انسان در مورد خطرات احتمالى «خوف» و در مورد ناراحتيهاى فعلى و يا قطعى آينده «حزن» ناميده مى شود.

الَّذِينَ آمنوا بآياتنا و كانوا مسلمين (69)

«همان كسانى كه به آيات ما ايمان آوردند و تسليم بودند.»

در اين آيه مشخصات ديگرى از اين متقين بيان مى شود. آن ها كه به آيات پروردگار ايمان دارند و مسلمان هستند. يكى از معارف قرآن اين است كه روح اسلام تسليم است . در روايات هم زياد روى اين مطلب تاءكيد شده است اساسا گوهر انسانيت همين است . خدا انسان را به حكم فطرتى كه به او داده حق خواه و تسليم در برابر حق قرار داده است .

ادخلوا الجنة انتم و ازواجكم تحبرون (70)

« (و به آن ها خطاب مى شود:) شما و همسرانتان در نهايت شادمانى وارد بهشت شويد.»

اين آيه خطاب به كسانى است كه استحقاق بهشت را دارند؛ گفته مى شود شما با همسرانتان البته به شرط آن كه آن همسران هم استحقاق بهشت را داشته باشند، وارد بهشت شويد. بنابراين يكى از نعمت هاى بهشتى اين خواهد بود كه افرادى همسرانى داشته باشند كه پيوند تقوا، علاوه بر پيوند زناشويى ، اين ها را با يكديگر مرتبط كرده باشد؛ يعنى در رديف اخلايى باشند كه قرآن نام مى برد.

آيات بعد قسمتى از تنعمات آن ها را ذكر مى كند كه ضرورتى ندارد بگوييم ؛ به كسانى كه با همسرانشان در بهشت هستند اختصاص دارد؛ بلكه شامل همه مى شود. قبل از تفسير اين آيات به اين مطلب مى پردازيم كه آيا معاد جسمانى است يا روحانى ؟

بدون شك ما در اين دنيا دو نوع لذت و رنج مواجهيم : لذتهاى و رنجهاى جسمانى و لذتها و رنجهاى روحانى ، كه خود لذت يا رنج جسمانى هم باز روحى است ، يعنى اگر روح نباشد جسم لذت يا رنج نمى برد.

لذات و رنجهاى جسمانى يعنى لذات و رنجهايى كه انسان با روحش از راه جسم مى برد.

در لذات و رنج هاى جسمانى دو خاصيت است : يك اين كه به عضو معينى اختصاص دارد، بر عكس لذت ها و رنجهاى روحانى كه به عضو معينى اختصاص ندارد و ديگر اين كه با يك محرك بيرونى ارتباط دارد؛ يعنى تاءثير متقابلى ميان يك عامل بيرونى و درونى است

يك عده معتقدند عذاب ها و پاداشهاى آخرت روحى محض است ؛ مثلا لذتش از نوع لذتى است كه يك انسان از علم مى برد، البته در آخرت اين نوع لذت ها بسيار قوى تر و نيرومندتر از دنيا هستند. اصولا لذات و آلام روحانى قابل مقايسه با لذات و آلام جسمانى نيست . (277)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

277- على عليه السلام در دعاى كميل مى فرمايد: هبنى صبرت على حر نارك ، فكيف اءصبر على فراقك

«گيرم بر آتش جسمانى تو صبر كنم ، چگونه بر فراق تو كه عذاب روحانى است صبر كنم .»

آنهايى كه نظر محققانه تر داشته اند گفته اند كه بدون شك لذات و آلام روحانى به جاى خود هست ، ولى از منطق قرآن اين مطلب را درك مى كنيم كه لذات و آلام جسمانى هم قطعا وجود دارد. البته اختلاف درجه خيلى زياد است ، حتى امور جسمانى اش هم با اين جا خيلى متفاوت است ، به همين دليل است كه تعبيرات دنيايى از رساندن آن معانى اخروى ناقص ‍ است .

حضرت على عليه السلام مى فرمايد:

و كل شى ء من الدنيا سماعه اعظم من عيانه و كل شى ء من الاخرة عيانه اعظم من سماعه (278) يعنى در دنيا هر چه كه آدم مى شنود، شنيده اش خيلى بيشتر است از آنچه كه مى بيند و در آخرت بر عكس ، آن چه كه مى بيند خيلى بيشتر است از آن چه شنيده است . يعنى با الفاظ دنيا نمى شود آخرت را بيان كرد. (279) (280)

يطاف عليهم بصحاف من ذهب و اكواب و فيها ما تشتهيه الانفس و تلذ الاعين و انتم فيها خالدون (71)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

278- نهج البلاغه ، خطبه 114

279- در قرآن مى خوانيم : فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة اعين

«هيچ كس نمى داند، كه چه پاداشهاى مهمى كه مايه روشنايى چشم است براى آن ها نهفته است ؛» (سجده / 17)

يعنى امكان ندارد انسان در اين دنيا بفهمد. در همين زمينه يك ديث نبوى است كه : و فيه ما لا عين راءت و لا اذن سمعت و لا خطرت على قلب بشر

«آنجا چيزهايى است كه نمونه اش را نه چشمى ديده و نه گوشى شنيده و نه به قلب بشرى خطور كرده است .» (امالى صدوق ،ص 281)

280- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 43 - 29

« (اين در حالى است كه) ظرفها (ى غذا) و جام هاى طلايى (شراب طهور) را گرداگرد آن ها مى گردانند؛ و در آن (بهشت) آن چه دل ها مى خواهد و چشمها از آن لذت مى برد موجود است ؛ و شما هميشه در آن خواهيد ماند.»

ظروفى زرين و جامهايى از نوشيدنيها دور آن ها گردانده مى شود. ما با اين تعبيرات آشنا هستيم ، ولى براى اينكه كسى خيال نكند كه آن چه بيان مى شود نظير همينهايى است كه ما در مجالس مان داريم ، بعد مى گويد: همين قدر بدانيد كه آنچه نفوس مايل باشد و آنچه چشم ها از آن لذت مى برد در بهشت هست اشاره به اين كه الفاظ براى افاده آن معنا كوتاه است ؛ چيزى كه چشم ها از آن لذت مى برد، موضوع «زيبايى» است كه يك امر روحى و معنوى است

بعضى از مفسرين گفته اند «عين» در اينجا اعم از عين راءس و عين قلب است ؛ يعنى آنچه بينش انسان و ديدن انسان از آن لذت مى برد.

بالاترين لذت روحى همين است كه خطاب به آنها برسد كه شما براى ابد در اينجا هستيد. عبارت اين آيه ابتدا به صورت غايب بيان شده است ، گويا براى ديگران بهشت توصيف مى شود؛ بهشتيان كه مى دانند، براى ديگران گفته مى شود تا آن ها بدانند اوضاع از چه قرار است . دوباره در آخر آيه كلام از غيبت به خطاب مى آيد. (281)

و تلك الجنة التى اورثتموها بما كنتم تعملون (72) لكم فيها فاكهة كثيرة منها تاكلون (73)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

281- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 44 - 43

«اين بهشتى است كه شما وارث آن مى شويد به خاطر اعمالى كه انجام مى داديد و در آن براى شما ميوه هاى فراوان است كه از آن مى خوريد.»

بعد از آن كه اعلام جاويد ماندن را از طرف خداوند به آنها مى دهند، در اين آيه علت و دليلش را ذكر مى كنند. آن بهشت عالى است كه شما به موجب اعمال خودتان وارثش هستيد؛ يعنى محصول دنيا و عالم تكليف شماست .

مفسرين در اين جا بحث كرده اند كه چرا تعبير «ارث» به كار برده شده است؟

بعضى گفته اند كه همه انسان ها جايگاهى در بهشت دارند، ولى عده اى به موجب اعمال بد خودشان از آن محروم مى مانند و ديگران وارث مى شوند. اين خيلى بعيد به نظر مى آيد، چون مى گويد تمام بهشت را به ارث مى برند.

بعضى گفته اند كه اصلا «اورث» مفهوم ارث ندارد، اعطاء است ؛ يعنى اين بهشتهايى است كه به شما اعطا شده است . اين هم بعيد به نظر مى رسد كه مفهوم اعطا با كلمه «ارث» بيان شده باشد. علت كاربرد «ارث» در اين جا اين است كه مالك اصلى همه چيز، در دنيا و آخرت خداست ، اما عالم دنيا عالم حجاب است ، يعنى مالكيت خداوند براى ما ظهور ندارد و ما اسباب ظاهرى را مى بينيم ، پس وقتى وارد قيامت مى شويم ، مى بينيم همه مالكيت ها باطل و ضايع شد و همه به مالك اصلى برگشت لمن الملك اليوم لله الواحد القهار (282) مالكيت حقيقى خداوند ظاهر مى شود، خداست كه وارث همه چيز است . (283)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

282- حكومت امروز براى كيست ؟ براى خداوند يكتاى قهار است .

(غافر/ 16)

283- انا نحن نرث الارض و من عليها

«ما زمين و تمام كسانى را كه بر آن هستند به ارث مى بريم .» (مريم / 40)

پس اين جا كه تعبير «ارث» به كار رفته ، براى اين است كه مى خواهد بگويد مالكيت همه شاءنى از شؤ ون مالكيت خداوند است در پايان به ميوه هاى فراوان آن جا اشاره مى كند، كه همه آن ها را مى توانيد استفاده كنيد. ولى آن ها تمام شدنى نيست .

اءنّ المجرمين فى عذاب جهنم خالدون (74)

« (ولى) مجرمان در عذاب دوزخ جاودان مى مانند.»

از اين آيه وصف جهنمى ها شروع مى شود. مجرمان (البته مقصود گروهى از آن هايند كه خود قرآن معين كرده است) در عذاب جهنم جاويد مى مانند. در اين جا كلمه «مجرم» خصوص كافر يا مشرك نيست ، چون اولا، «مجرم» يعنى گنهكار و ثانيا، قرآن خلود (عذاب هميشگى) را منحصر به كفار نكرده است و ممكن است مسلمانان هم در اثر بعضى از گناهان مانند قتل عمد، خالد در جهنم باشند.

لا يفتر عنهم و هم فيه مبلسون (75) و ما ظلمناهم و لكن كانوا هم الظالمين (76)

«هرگز عذاب آنان تخفيف نمى يابد، و در آن جا از همه چيز مايوسند. ما به آن ها ستم نكرديم ، آنان خود ستمكار بودند.»

اگر انسان دچار شديدترين رنجها باشد ولى اميدى به اين نداشته باشد كه بالا خره اين رنج تمام شدنى است ، تحمل آن آسانتر است .

براى خالدين در جهنم ، نبودن اين اميد، عذاب روحى شديدترى را نسبت به عذاب جسمى به دنبال دارد.

در ادامه مى فرمايد: اين ها خودشان به خودشان ستم كرده اند؛ يعنى ما چيزى را از خارج به آنها تحميل نكرده ايم ، اين همان ظلم خودشان بر خودشان است كه اينجا ظاهر شده است . در حقيقت اين آيه پاسخى است در حقيقت اين پاسخى است به اين سؤ ال كه «آيا خلود در جهنم خلاف عدل الهى نيست ؟»

و نادوا يا مالك ليقض علينا ربك قال انكم ماكثون (77)

«آنها فرياد مى كشند: «اى مالك دوزخ ! (اى كاش) پروردگارت ما را بميراند (تا آسوده شويم») مى گويد: شما در اين جا ماندنى هستيد.»

يگانه آرزوى آن ها اين است كه بميرند، ولى در آن جا مرگى وجود ندارد. بعضى از مفسرين گفته اند: اينها با اينكه مى دانند مرگ وجود ندارد، ولى به سبب آن ملكاتى كه در دنيا دارند و ديده اند مرگ در دنيا هست ، گويا يك نوع قياس مى كنند و فرياد مى كنند: اى مالك ! (284) پروردگارت كار ما را تمام كند و او جواب مى دهد: شما ماندنى هستيد. (285)

لقد جئناكم بالحق و لكن اكثركم للحق لكارهون (78)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

284- اين كه نام فرشته اختياردار جهنم ، مالك است ، مانند نامگذارى دنيا نيست ، بلكه عين صفت و حقيقت است . اين مالك مظهرى از خودخواهى هاى انسان و مالكيت انسان است . به فرشته خادم بهشت هم كه رضوان مى گويند براى آن است كه سخن از خشنودى و رضاى پروردگار است .

285- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 49 - 47

«ما حق را براى شما آورديم ؛ ولى بيشتر شما از حق كراهت داشتيد.»

در آيات قبل بهشتيان را تسليم حق معرفى كرد: كانوا مسلمين و اين جا بر عكس ، خطاب به اهل جهنم مى گويد: ما حقيقت را بر شما عرضه كرديم ، لكن بيشتر شما نه تنها مسلمان نشديد كه حالت تنفر و كينه نسبت به حق و حقيقت پيدا كرديد. اين طبعا جز خلود، چيز ديگرى به دنبال ندارد.

خداوند هر كسى را بر فطرت اسلام و تسليم به سوى حقيقت آفريده (286) و آنچه كه در درجه اول براى هر كسى واجب و لازم است اين است كه نگذارد عناد با حقيقت در روحش رشد كند تا مبادا او را به حالت ضد خودش در آورد. انسان اگر با اين فعليت يعنى در حالت دشمنى با حقيقت از دنيا برود، همين دشمنى اش با حق تا ابد با او همراه است و تا ابد كه در قيامت مى سوزد هيچ وقت پشيمانى واقعى نخواهد داشت . (287) به همين دليل قرآن مى گويد: و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه (288) پس ‍ كسى كه به اين ها ظلم نكرده است ، همانى كه خودشان آورده اند تا ابد با آن ها خواهد بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

286- كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه اءو ينصرانه اءو يمجسانه «هر كسى در ابتدا با فطرت پاك الهى به دنيا مى آيد و اين والدين او هستند كه او را يهودى يا مسيحى مى كنند.» 287- بايد توجه داشت كه مساءله عناد با حق ، با مساءله عرضه نشدن حقيقت ، متفاوت است . كسانى كه به آن ها حقيقت عرضه نشده و به اصطلاح «قاصر» هستند، لزوما معذب نخواهند بود. و ما كنا معذبين حتى نبعث رسولا

«ما هرگز قوى را عذاب نمى كنيم پيش از آن كه حجت را بر آن مردم تمام كرده باشيم .»

(اسراء/ 15)

288- اگر به دنيا بازگردند، به همان اعمالى كه از آن نهى شده بودند باز مى گردند.

(انعام / 28)

البته اين راجع به همان افرادى است كه در جهنم خالد هستند، و زمانى است كه عناد با حق و حقيقت ملكه و صورت انسان شده باشد؛ (289) ولى به نص خود قرآن بسيارى از عذاب ها پايان پذيرفتنى است ؛ يعنى اين طور نيستند كه همه اهل جهنم براى ابد در آن جا باقى بمانند لابثين فيها احقابا، (290) تعداد افرادى كه تا ابد در جهنم مى مانند خيلى كم است .

البته در مقابل اين احتمال كه مخاطب آيه ، مطلق بشر است ، احتمال ديگرى هم هست و آن اين كه مخاطب فقط همين اهل جهنم باشند. در ميان اهل جهنم كسانى هستند كه به دليل ديگرى جهنمى شده اند، نه به دليل عناد با حق ، در نتيجه اين «ماكثون» اعم است از اين كه خالد باشند يا غير خالد.

ام ابرموا امرا فانا مبرمون (79)

«بلكه آن ها تصميم محكم بر توطئه گرفتند؛ ما نيز اراده محكمى (درباره آن ها) كرديم .» در آيه قبل گفته شد كه اين ها حق را دشمن مى دارند. در اين آيه مى فرمايد: مساءله تنها كراهت و تنفر داشتن از حق نيست ، بلكه اين ها يك سلسله نقشه نهج البلاغه و مكرها هم براى مبارزه با پيغمبر و قرآن به كار بردند. «ابرام» نقطه مقابل «نقض» است . وقتى كه چيزهايى مثل پنبه و پشم را با ريسيدن محكم مى كنند اين را «ابرام» مى گويند. «نقض» كه نقطه مقابل ابرام است يعنى يك امر پيچيده شده محكم را باز كردن ، در قرآن آمده است :

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

289- يكى از آيات قرآن كه به شكل عجيبى اين حالت كراهت حق را تجسم مى كند، اين است و اذ قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فاءمطر علينا حجارش من السماء اءو ائتنا بعذاب اليم «توجه كن به آن وقتى كه اين ها گفتند: خدايا اگر اين قرآنى كه آمده حق است و از نزد تو آمده ، سنگى از آسمان بر ما بفرست يا عذاب دردناكى نازل كن .» (انفال / 32)

290- مدت هاى طولانى در آن مى مانند. (نباء/ 23)

كالتى نقضت غزلها من بعد قوة انكاثا (291)

قرآن پس از اشاره به تصميم آن ها مبنى بر توطئه فورا تهديد مى كند: فانا مبرمون ؛ يعنى ما هم متقابلا اراده محكمى درباره آن ها داريم . در قرآن اين منطق وجود دارد و در جاى ديگر آمده است كه و مكروا مكرا و مكرنا مكرا (292) يعنى آن ها مكرى به كار بردند، ما هم مكرى به كار برديم و مكر آن ها را از بين برديم . اين مطلب به بيان هاى مختلف در قرآن آمده است كه با خدا نمى شود مكر كرد و نمى توان خدا را فريب داد. (293) (294)

ام يحسبون انا لا نسمع سرهم و نجويهم بلى و رسلنا لديهم يكتبون (80)

«آيا آنان مى پندارند كه ما اسرار پنهانى و سخنان در گوشى آنها را نمى شنويم ؟! آرى رسولان (و فرشتگان) ما نزد آنان هستند و مى نويسند.»

آنها خيلى محرمانه و سرى در دل خودشان نقشه ها كشيدند و با يكديگر نجوا كردند تا فاش نشود، گمان كردند بازيهايى را كه بشرى با بشر ديگر در مى آورد با خدا مى شود در آورد: در حالى كه گفتار و رفتار آن ها همه ثبت و ضبط شده و در قيامت به خودشان ارائه مى شود.

قل ان كان للرحمن ولد فانا اول العابدين (81)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

291- مانند زنى كه پشم هاى تابيده خود را پس از استحكام ، وا مى تابيد.

(نحل / 92)

292- در قرآن در مورد منافقين چنين آمده : يخادعون الله و الَّذِينَ امنوا و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون

«منافقين در مقام فريب خدا و مؤمنين بر مى آيند و نمى دانند كه خودشان را فريب مى دهند»

293- مريم / 30

294- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 65 - 50

«بگو: اگر براى خدا فرزندى بود؛ من نخستين پرستنده او بودم .»

قبل از تفسير اين دو آيه ، دو مقدمه را ذكر مى كنيم :

اول اينكه اين فكر كه خدا داراى فرزند است ، هم در مسيحيت كه گفتند: المسيح ابن الله يعنى مسيح پسر خداست ، و هم در كفار جاهليت كه مى گفتند: فرشتگان ، دختران خدا هستند وجود داشته است . اصلا بت پرستى كفار جاهليت ، از فرشته پرستى ، و فرشته پرستى شان از اين فكر كه فرشتگان دختران خدا و محرم هستند سرچشمه مى گيرد؛ چون آن ها بت ها را تمثيل فرشتگان مى دانستند البته نسل هاى بعد كه آمدند، به اين مطلب كه بتها تمثيل فرشتگانند، توجهى نداشتند.

مطلبى كه متمم اين مقدمه است اين است كه در مساءله «پرستش» دو نوع تفكر وجود دارد: يكى اين كه پرستش بشر از بت حيوانات و... شروع شده تا ارباب انواع مختلف ، و بالاخره به پرتش خدا مى رسد. نظر ديگرى كه قرآن بيان مى كند اين است كه در بدو امر، پرستش خداى يگانه حاكم بوده و انحراف از آن منجر به بت پرستى ها شده است . يعنى توحيد تكامل يافته بت پرستى نيست ، بلكه بت پرستى صورت انحرافى خدا پرستى است .

مقدمه ديگر اين است كه آيا اين آيه استدلال و برهان است يا جدل ؟ (295)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

295- برهان اين است كه انسان مقدمه اى را كه عين حقيقت است پايه قرار مى دهد و از آن نتيجه مى گيرد، در جدل ، انسان مقدمه اى را در كلام خودش مى آورد كه حقيقت نيست ولى طرف مقابل آن را قبول دارد، بعد روى قول خود طرف ، او را محكوم مى كند. قرآن دستور مى دهد: ادع الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتى هى احسن (نحل / 125)

اگر آيه به شكل جدل باشد، معنايش اين است كه ما عجالتا حرف شما را قبول مى كنيم كه اگر خدا فرزند داشته باشد بايد عبادت بشود، اما من كه خدا را بهتر مى شناسم ميدانم كه خدا فرزند ندارد، اگر داشت من هم عبادت مى كردم ؛ پس اگر من عبادت نمى كنم به اين دليل است كه او فرزند ندارد.

پس اگر به شكل برهان باشد به اين معناست كه اگر خدا فرزند داشته باشد، من منكر اين خدا هستم ، (296) و اصلا خدايى را كه فرزند داشته باشد قبول ندارم ، يعنى محال است خدا، خدا باشد و صاحب فرزند باشد. (297)

سبحان رب السموات و الارض رب العرش عما يصفون (82)

«منزه است پروردگار آسمان ها و زمين ، پروردگار عرش ، از توصيفى كه آن ها مى كنند.»

چون صحبت از فرزند داشتن خدا شد و اصلا اين گونه سخنان در برابر خداوند، خلاف ادب است ، بلافاصله بعد از آن ، تسبيح خداوند آمده است : پروردگار آسمان ها و زمين ، پروردگار عرش (298) از اين توصيف ها «بچه داشتن» منزه است . اين تسيح گفتن مانند «العياذ بالله» است كه ما قبل يا بعد از منسوب كردن برخى امور به خداوند مى گوييم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

296- يكى از معانى كلمه عابد، «جاحد» به معنى منكر است .

297- بين «خلق » و «ايلاد» (يعنى فرزند آوردن) فرق است . خدا خالق جهان است قل هو الله احد ولى مولد و زاينده جهان نيست لم يلد و لم يولد. زايش اين است كه شى ء از زاينده جدا و بعد بزرگ مى شود، ولى خالق ، مبدع و ابتكار كننده است ؛ يعنى با اراده خودش مخلوق را به وجود مى آورد، نه اين كه مخلوق را از وجود خودش بيرون بريزد.

298- به مجموع عالم از آن جهت كه عرصه تدبير و اراده الهى است «عرش » گفته مى شود.

فذرهم يخوضوا و يلعبوا حتى يلاقوا يومهم الذى يوعدون (83)

«آنان را به حال خود واگذار تا در باطل غوطه ور و سرگرم بازى شوند تا روزى را كه به آن ها وعده داده شده است ملاقات كنند (و نتيجه كار خود را ببينند).»

خداوند به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم مى گويد: رهايشان كن ، بگذار در اين اوهام و حماقت ها فرو بروند.

بگذار بازى كنند، و به اين بازيچه ها كه خود ساخته اند، دلخوش باشند؛ يعنى ديگر اميدى به نجات آنان نيست ، تا آن روزى را كه به آن وعده داده شده اند، ملاقات كنند.

و هو الذى فى السماء اله و فى الارض اله و هو الحكيم العليم (84)

«او كسى است كه در آسمان معبود است و در زمين معبود؛ و او حكيم و عليم است .»

اين يك تاءكيدى بر آيه 82 است . ذات حق او در آسمان ، همان ميزان خداست كه در زمين خدا است . آيه ، عظمت الهى را بيان مى كند. علت اين كه عده اى ملائكه را فرزندان خداوند مى دانستند اين بود كه خدا را در آسمان خيال مى كردند و با خود مى گفتند: لابد امورى مانند توالد و تناسل كه در زمين وجود دارد در آسمان هم هست . (299)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

299- يونانى ها هم اين افكار را داشتند. آن ها قبل از سقراط اساطيرى داشتند كه معروف است ، و مردم بت پرستى بودند و ارباب انواع را مى پرستيدند و تمام آنچه را در زندگى بشرى خود داشتند به خدايان (رب النوع ها) نسبت مى دادند؛ مانند ازدوداج ، تولد و...

اين آيه مى گويد: جاى خدا در آسمان نيست كه بگوييم خدا فقط در آسمان است . براى او آسمان و زمين يكى است .

در انتها بار ديگر به حكومت و علم خدا اشاره مى كند. حكيم است ، يعنى كارهايش بر اساس حكمت و بينش است ، و عليم است يعنى بر همه چيز آگاه است .

و تبارك الذى له ملك السموات و الارض و ما بينهما و عنده علم الساعة و اليه ترجعون (85)

«پربركت و پايدار است كسى كه حكومت آسمان ها و زمين و آن چه در ميان آن دو است از آن اوست ؛ و آگاهى از قيام قيامت نزد اوست و به سوى او بازگردانده مى شويد.»

در كلمه «تبارك»، هم مفهوم ايجاب و هم مفهوم سلب و نفى وجود دارد. مفهوم نفى آن اين است كه پروردگارى كه ملك آسمانها و زمين يعنى تدبير عالم به دست اوست منزه است ؛ و مفهوم ايجابى آن است كه تمام بركتها و خيرها در دست اوست . ملك آسمانها و زمين و هر چه ميان آن هاست ، يعنى ملك تمام جهان از اوست . علم قيامت هم منحصرا در دست اوست . و همه به سوى او بازگشت مى كنيد. (300)

و لا يملك الَّذِينَ يدعون من دونه الشفاعة الا من شهد بالحق و هم يعلمون (86)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

300- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 77 - 75

«آن غير خداها كه عده اى آن ها را مى خوانند، اختيار شفاعت ندارند؛ مگر آن ها كه شهادت به حق داده اند و آگاهاند.»

در اين آيه مساءله شفاعت مطرح شده است . در قرآن نوعى از شفاعت نفى شده و نوعى ديگر اثبات شده است و هر دو جزو اصول خداشناسى قرار داده شده و قرآن عنايت زيادى دارد كه هر دو درك بشود. بايد ببينيم قرآن در مورد شفاعت مثبت و شفاعت منفى چه شرايطى را ذكر مى كند تا بفهميم آيا اعتقاد به شفاعت كفر و شرك است يا ربطى به كفر و شرك ندارد؟ آيا شفاعت خواستن مطلقا اشكال دارد يا تابع شفيع است و از شفيعى كه قرآن او را تاييد كرده ، شفاعت خواستن اشكال ندارد؟

اين آيه از آياتى است كه شفاعت را تاءييد و اثبات كرده است . آن غير خداها كه عده اى آن ها را مى خوانند، اختيار شفاعت ندارند، مگر يك دسته ، كه مالك شفاعت هستند؛ يعنى دسته اى كه به حق معترف باشند. گفته اند مقصود از «حق»، توحيد است ، يعنى موحد باشند. پس قهرا شفاعت كار بت و امثال آن نيست ، بلكه شفاعت از شؤ ون توحيد است .

عبارت و هم يعلمون را دو گونه تفسير كرده اند: يكى اين كه «شهد» را شهادت زبانى بگيريم : آن هايى كه به زبانشان به حق ، يعنى به توحيد اعتراف مى كنند. اما فقط اعتراف زبانى نيست ، از روى دانايى و آگاهى به توحيد اعتراف دارند. ولى تفسير ديگر كه شايد بهتر باشد اين است كه : در خود «شهد» مفهوم «يعلمون» آمده است آنهايى كه شهادت به حق مى دهند، يعنى حق و توحيد را شهودا درك مى كنند، و آگاه به كار خودشان هستند و هم يعلمون يعنى مى دانند كه

درباره چه كسى شفاعت كنند و درباره چه كسى شفاعت نكنند.

در اين آيه دو چيز شرط شفاعت ذكر شده است : يكى اهل توحيد بودن و ديگرى آگاهى بر احوال شفاعت شوندگان ؛ و بت ها هيچ يك از اين دو شرط را ندارند. شرط در چند آيه قرآن ذكر شده اين است كه شفاعت از ناحيه خدا شروع مى شود.

اين خداست كه شفيع را بر مى انگيزاند و به او اجازه شفاعت كردن مى دهد. من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه (301)

شرط ديگرى كه مربوط به صلاحيت شخص مورد شفاعت است در آيه و لا يشفعون الا من ارتضى (302) بيان شده است و در اين جا هم كلمه «يعلمون» اشاره به آن داشت . براى آن كه در مسائل مربوط به شفاعت و مغفرت ، مردم بايد در حال خوف و رجا باشند، همه شرايط كسى كه شفاعت درباره او صورت مى گيرد ذكر نشده است ؛ ولى اجمالا اين مقدار بيان شده است كه اصل ايمانش بايد مورد پسند باشد، يعنى از مشرك شفاعت نمى شود؛ چون شرك قابل مغفرت نيست . (303)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

301- كيست كه در نزد او جز به فرمان او شفاعت كند؟ (بقره / 255)

302- آن ها جز براى كسى كه خدا راضى (به شفاعت براى) اوست ، شفاعت نمى كنند. (انبياء/ 28)

303- اءنّ الله لا يغفر اءن يشرك به و يغفر مادون ذلك

«خداوند شركت به خود را نمى بخشد و غير از آن هر گناهى را مورد غفر قرار مى دهد».

(نساء/ 48)

آيا ايمان به رسالت ، نبوت و امامت هم مانند ايمان به توحيد در شفاعت شرط است يا نه ؟ اگر ايمان نداشتن به اين امور از روى كفر و عناد باشد، يعنى شخص حقيقت را درك كرده و عناد ورزيده باشد، شفاعت شامل چنين كسى نمى شود و در غير اين صورت مانعى ندارد و در حديث هم اين مطلب وارد شده است . (304)

از طرف ديگر يك سلسله شفاعتهاى منفى در قرآن هست كه قرآن در كمال صراحت آن ها را نفى كرده و فرموده است : لا بيع فيه و لا خلة و لا شفاعة يعنى در قيامت خريد و فروش و دوستى و شفاعتى نيست . ما بايد ببينيم عقايدى كه در آن زمان ، درباره شفاعت داشته اند، چگونه عقايدى بوده كه قرآن آن را باطل دانسته است . براى آن ها مساءله اذن خدا و صلاحيتى كه شفيع و مشفوع له بايد داشته باشد، مطرح نبوده است .

آنها در مساءله توحيد معتقد بودند خداى بزرگ فقط خالق عالم است ؛ ولى در تدبير عالم كار دست ديگران است و خدا افعال آنها را تصويب كرده است . همچنين مخلوقات خدا هستند كه اين عالم را اداره مى كنند. اعتقاد مشركين به شفاعت ناشى از همين تفويض بود؛ يعنى آن ها معتقد بودند كه كار از دست خدا بيرون است و دست بت هاست .

اين بود كه به جاى اين كه متوجه خدا بشوند متوجه بت ها مى شدند و معتقد بودند اينها بايد كار را درسنت كنند؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

304- حديث معروفى از ائمه عليهم السلام رسيده است كه از درهاى بهشت ، يك در اختصاص به ساير اهل توحيد دارد، يعنى موحدينى كه مسلمان نيستند، ولى به شرط اينكه بغض ما را نداشته نباشد.

(بحارالانوار، ج 8، ص 39)

در حالى كه بايد بدانيم اين گونه فكر و اعتقاد با اساس توحيد منافات دارد. (305)

در اعتقاد صحيح به شفاعت ، اين خداست كه شفعا را بر مى انگيزاند و ماءمورشان مى كند كه شما از من مغفرت براى چنين كسانى مغفرت بخواهيد كه البته اين هم حسابى دارد، يعنى مغفرت الهى جز از مجراى اشخاصى كه به وسيله آنها هدايت شده اند و باب خداوند هستند نيست ؛ اين است كه قرآن مى گويد: قل لله الشفاعة جميعا (306) اصلا شفاعت از آن خداست و اگر او شفيع را بر نينگيزاند، محال است او شفاعت كند. پس آن شفاعت منفى و مردود، شفاعتى است كه براى شفيع ، استقلال قائل باشيم .

ما هم اگر درباره شفاعت چنين اعتقادى داشته باشيم و بگوييم خدا يك دستور و قانون دارد و مثلا، امام حسين عليه السلام دستور و قانون ديگرى دارد و اعتقاد داشته باشيم كه امام حسين عليه السلام با چيزهاى ساده اى راضى و شفيع ما مى شود، به خطا رفته ايم چون اصلا بدون اجازه و رضايت خدا، محال است كه امام حسين شفاعت كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

305- يك اثر تعليمى و تربيتى در كار انبياء، ارائه همين مطلب است كه هيچ چيز به صورت استقلال (يعنى : چه خدا بخواهد و چه نخواهد) در عالم وجود ندارد. در چند جاى قرآن قطعى ترين كارها قائم به مشيت الهى شده است ، مانند جاويد ماندن مردم در بهشت كه با لفظ الا ما شاء بيان شده است . يعنى آنها در بهشت جاويد هستند، مگر اين كه خدا بخواهد. اصلا اعتقاد به «امر بين امرين » در نظام تكوين اين است كه نظام علل و معلولات و اسباب و مسببات ، نظام حقيقى و واقعى است نه ظاهرى ؛ يعنى اين ها واقعا در عالم اثر دارند - بر خلاف اعتقاد جبريون - ولى در اثر داشتن ، استقلال ندارند. يعنى چنين نيست كه اين ها چه خدا بخواهد و چه نخواهد، اثر داشته باشند، - بر خلاف اعتقاد مفوضه - عالم با همه نظامش متكى به مشيت الهى است .

306- زمر/ 44

حرفى كه در زمان ما مطرح شده ، بيشتر درباره شفاعت خواهى است . البته ريشه اين حرف را مى توان در انديشه هاى چند قرن پيش ابن تيميه يافت . او معتقد شد كه شفاعت خواهى از هر شفيعى حتى پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم به طور كلى شرك در عبادت است و جايز نيست . بطلان اين عقيده خيلى روشن است . خود قرآن شفاعت به اذن خدا را اثبات كرده است ، پس اگر ما از شفيع به اذن خدا، شفاعت بخواهيم اين هرگز شرك نيست . قرآن مى فرمايد: ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤ ك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيما (307) يعنى اين ها وقتى كه گناهى مرتكب مى شوند، اگر بيايند نزد تو و در حضور تو استغفار كنند، از خداوند طلب مغفرت كنند و تو هم براى آنها طلب مغفرت كنى ، خدا را توبه پذير و مهربان مى يابند. چرا اين مساءله كه بيايند نزد پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و پيغمبر هم براى آن ها استغفار كند، مطرح شده است ؟ اين خودش شفاعت خواستن است . (308)

## تفسير سوره دخان

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم # حم (1) و الكتاب المبين (2) انا انزلناه فى ليلة مباركة انا كنا منذرين (3) فيها يفرق كل امر حكيم (4)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر، حا ميم . سوگند به اين كتاب روشنگر كه ما آن را در شبى پر بركت نازل كرديم ؛ ما همواره انذاركننده بوده ايم . در آن شب هر امرى بر اساس حكمت (الهى) تدبير و جدا مى شود.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

307- نساء/ 64

308- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 98 - 79

آيات اول اين سوره درباره نزول قرآن در «ليلة القدر» است . خداوند در آيه چهارم مى فرمايد: در اين شب هر امر حكيمى جدا مى شود. بعضى گفته اند: مقصود اين است كه در اين شب قرآن نازل شد و به وسيله قرآن ، دستورها و احكام بيان شد. معنى بيان كردن يك چيز، واضح كردن و تفصيل دادن آن است، پس مقصود از «امر»، طبق اين تفسير، دستورات و معارف الهى مى باشد.

بعضى از مفسرين اين نظر را رد كرده و گفته اند: اگر مقصود از آيه ، تفصيل معارف واحكام به وسيله قرآن باشد، بايد گفته مى شد: «در آن شب بيان شد» يعنى بايد به صيغه ماضى گفته مى شد، زيرا قرآن در يك شب قدر نازل شد، حال آن كه به صورت مضارع ، كه دلالت بر استمرار مى كند گفته شده است ، پس نمى تواند اختصاص به نزول قرآن داشته باشد. يعنى دلالت مى كند بر يك امر جارى و دايمى كه پيوستگى دارد، نه امرى كه در گذشته بوده و اكنون قطع شده است . (309)

پس مقصود از اين كه «در اين شب هر امر حكيمى تفريق مى شود» چيست ؟ كلمه «فرق» به معنى جدا كردن اشياى به هم پيوسته است . قرآن مى فرمايد: و اءن من شى ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم (310) يعنى هيچ چيزى نيست

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

309- خود اين آيه دليل بر اين است كه ليلة القدر هميشه هست ، يعنى به يك شب خاص در زمان پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم اختصاص ندارد - آن طور كه بعضى اهل تسنن گفته اند. به علاوه معنى ندارد كه ليلة القدر با رحمت پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم از بين برود. ليلة القدر شبى از شب هاى ماه رمضان است و همين طور كه ماه رمضان ، بودن و نبودنش به بودن و نبودن پيامبر نيست ، ليلة القدر هم ، اين گونه است .

310- حجر/ 21

(اختصاص به مساءله وحى ندارد، شامل همه چيز مى شود) مگر آن كه خزاين آن در دست ماست و ما آن را به اندازه معين فرو مى فرستيم . يعنى هر چيزى در نزد پروردگار، حقيقتى دارد و خلقتش در اين عالم در واقع ، تنزل آن حقيقت است . (311)

نزولى كه در آيه آمده همين چيزى است كه قرآن از آن تعبير به «فرق» مى كند. پس اين فيها يفرق كل امر حكيم كه به صورت مضارع آمده و يك امر جارى را بيان مى كند، ناظر به نزولى است كه همه چيز دارد. اجزاى هر امر حكيمى (در اين جا مقصود از «حكيم» يعنى در حال اِحكام و وحدت و بساطت) در اين شب از هم جدا مى شوند، تنزل پيدا مى كنند و به صورت حدود و اشكال و خصوصيات در مى آيند. (312)

امرا من عندنا انا كنا مرسلين (5)

« (آرى نزول قرآن) فرمانى بود از سوى ما؛ ما (پيامبران را) فرستاديم . اينجا باز آن دو احتمال وجود دارد: يكى آن كه «امر» همان امر در آيه قبل باشد: هر امر حكيم در حالى كه امرى است از نزد ما؛ يعنى همه اين ها از ناحيه ماست . در اين صورت انا كنا مرسلين هم شامل همه اشيا مى شود. احتمال ديگر اين است كه مقصود از «امر» در اين جا قرآن باشد. انا انزلنا فى ليلة المباركة ... امرا من عندنا يعنى در حالى كه قرآن ، امرى از ناحيه ماست نازل كرديم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

311- در مورد خود قرآن هم آمده است : كتاب احكمت آياته ثم فصلت (هود / 1)

آن دفعه اول كه قرآن بر پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم نازل مى شود كلمه و حرف و آيه نيست ، در مرحله اِحكام است ، سپس به مرحله تفصيل مى رسد و به صورت كلمات و الفاظ در مى آيد.

312- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 105 - 99

بعد مى فرمايد: ما هميشه اين چنين بوده ايم كه رسول مى فرستاده ايم ؛ مانند انا كنا منذرين مى خواهد بگويد اين دفعه اول ما نيست كه انذار و هدايت بشر را از قرآن شروع كرده باشيم ، بلكه از روزى كه بشر روى زمين آمده ، خداوند شاءن انذار خودش را به وسيله پيغمبران داشته است . (313) (314)

رحمة من ربك انَّه هو الشفيع العليم (6)

« (اين ها همه به خاطر) رحمتى (است) از سوى پروردگارت كه تنها او شنونده و داناست .»

اين كه ما هميشه رسول فرستاده ايم ، رحمت پروردگارت بوده است . يعنى خداى رحمان و رحيم چنين نيست كه مدتى دست از رحمانيتش بردارد. او شنوا و داناست . خدا شنواست ، يعنى نداى فرياد نياز انسان به پيغمبر، كه با لسان تكوين ، هميشه بلند است را مى شنود و آن را بر مى آورد و داناست . مى داند كه اين نياز را چگونه بايد برآورد و مى داند چه كسى را به رسالت مبعوث كند الله اعلم حيث يجعل رسالته (315)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

313- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 108 - 105

314- از نظر قرآن از لحظه اولى كه بشر روى زمين آمده ، رسول الهى بر روى زمين بوده است ؛ يعنى اين گونه نبوده است كه پرستش از بت پرستى شروع شده باشد و در آخرين مرحله پيامبرانى ظهور كنند و مردم را به خداى يگانه دعوت كنند. منشاء حرف كسانى كه معتقد به اين مطلب شده اند، تاريخ نيست ، بلكه حدس و تخمين است ، چون اين مسائل مربوط به زمان هايى است كه خود، آن ها آن را «ماقبل تاريخ » مى نامند.

315- خدا مى داند كه رسالت خويش را به چه كسى واگذارد.

(انعام / 124)

رب السموات و الارض و ما بينهما اءنْ كنتم مؤمنين (7)

« (همان) پروردگار آسمان ها و زمين و آن چه در ميان آن هاست ، اگر اهل يقين هستيد.»

پروردگار تو، همان پروردگار همه آسمان ها يعنى پروردگار همه عالم . مفسرين گفته اند كه در رحمة من ربك (رحمتى است از ناحيه پروردگار تو) ممكن است براى افرادى اين توهم ايجاد شود كه آن رحمت پروردگار توست ، ارباب ما چطور؟ قرآن براى رفع اين توهم مى گويد: رب تو، همان رب همه آسمانها و زمين است .

اسماء الهى وقتى كه ذكر مى شود، هر اسمى به يك تناسب خاصى آورده مى شود. در اين جا هم چون كار پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم پرورش دادن است و نبوت شاءنى از شؤ ون ربوبيت است ، اسم «رب» به كار برده است.

در انتها مى فرمايد: اگر شما اهل اهل يقين باشيد. معنايش اين نيست كه اگر شما يقين داشته باشيد خدا اين طور است و اگر يقين نداشته باشيد، اين طور نيست ؛ بلكه به اين معنى است كه چنين چيزى هست و بايد مطلب را درك كرد. (316)

لا اله الا هو يحيى و يميت ربكم و رب ابائكم الاولين (8) بل هم فى شك يلعبون (9)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

316- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 114 - 108

«هيچ معبودى جز او نيست ؛ زنده مى كند و مى ميراند؛ او پروردگار شما و پروردگار پدران نخستين شماست . ولى آن ها در شكند و با (حقايق) بازى مى كنند.»

به دنبال ربوبيت مطلقه الهى ، الوهيت مطلقه الهى ذكر مى شود: الوهيت ، استحقاق ذات پروردگار براى پرستش و استحقاق نداشتن هيچ موجود ديگر براى پرستش است . به همين دليل كه ربى غير از او نيست و تدبيرى جز به دست او نيست ، پس معبودى جز او نيست اوست كه مى ميراند و زنده مى كند. پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما، يعنى همه شما با دست او پرورش يافته ايد.

قرآن مى فرمايد: با همه اين حقايق روشن ، باز اينها چيزى به گوششان فرو نمى ورد و در يك حال شك تواءم با بازى به سر مى برند. اين تواءم شدن شك با بازى تصادفى نيست . خدا تضمين كرده است كه اگر انسان طالب حقيقت باشد، راه را به او بنماياند. والَّذِينَ جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين (317) يعنى كسانى كه در راه ما بكوشند، شاءن ربوبيت ما، اقتضا مى كند كه راهها را به آنها بنمايانيم . پس اساس مطلب اين است كه انسان ، خالصانه ، حق خواه و حق جو باشد و به طور جدى رسيدن به حق را بخواهد؛ اما اگر انسان بخواهد همه چيز را با حالت لعب و شوخى و غيرجدى تلقى كند اين شك تواءم با لعب است كه هرگز رفع شدنى نيست .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

317- عنكبوت / 69

فارتقب يوم تاءتى السماء بدخان مبين (10) يغشى الناس هذا عذاب اليم (11)

«پس منتظر روزى باش كه آسمان دود آشكارى پديد مى آورد كه همه مردم را فرا مى گيرد؛ اين عذاب دردناكى است .»

اى پيغمبر منتظر آن روز باش كه آسمان دود آشكارى را بياورد؛ يعنى فضاى آسمان پر از دود بشود. مفسرين ، اين آيه را به چند صورت تفسير كرده اند: يكى اينكه گفته اند اين آيه اشاره به يك حادثه واقع شده در زمان پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم دارد؛ چون نوشته اند پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم يك بار قريش كه اذيت مى كردند، نفرين كرد: اللهم اجعل سنيهم كسنى يوسف (318) «خدايا قحطى اى مانند قحطى يوسف براى اينها بفرست». اينها گرفتار قحطى شدند به گونه اى كه گرسنگى چنان بر اينها فشار آورد كه وقتى به آسمان نگاه مى كردند همه چيز را تاريك مى ديدند؛ اكثر مفسرين اين تفسير را كه از ابن مسعود نقل شده است رد كرده اند.

تفسير ديگر اين كه مقصود، قيامت است كه در قيامت چنين خواهد شد. اين تفسير خيلى ضعيف است ، چون آيات بعد درست ضد اين مطلب را مى گويد. تفسير سوم اين است كه اين قضيه يكى از اشراف الساعة است ؛ يعنى از اتفاقاتى است كه در دنيا قبل از قيامت واقع مى شود. قدما چيزى نداشتند كه بخواهند در اين باره بگويند. ولى امروز براى ما خيلى روشن است كه منظور چيست : با اين صنعت ها كه بشر ساخته است ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

318- بحارالانوار، ج 16،ص 411

حتما چنين روزى خواهد آمد كه يك حالتى رخ بدهد كه تمام زمين را گاز و دود فرا بگيرد.

اين كه مى گويد: دود تمام مردم را فرا مى گيرد، خودش دليل بر اين است كه آن چه به قحطى اهل مكه تفسير مى كردند، درست نيست . همه مردم را فرا مى گيرد و همين خودش عذابى دردناك از ناحيه ربنا اكشف عنا العذاب انا مؤمنون (12) انى لهم اَلذِّكرى و قد جاءهم رسول مبين (13) ثم تولوا عنه و قالوا معلم مجنون (14)

« (مى گويند:) پروردگارا! عذاب را از ما برطرف كن كه ايمان مى آوريم . (جواب قرآن به اين افراد اين است كه :) چگونه و از كجا متذكر مى شوند با اين كه رسول روشن گر (با معجزات و منطق روشن) به سراغشان آمد! سپس ‍ از او رويگردان شدند و گفتند: او تعليم يافته اى ديوانه است .»

قريش به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم تهمت هاى مختلف مى زدند كه خود آنها با هم سازگار نبودند. اگر ديوانه است ديگر با معلم بودن سازگار نيست . ولى اين ها را با هم مى گفتند.

انا كاشفوا العذاب قليلا انكم عائدون (15)

«ما عذاب را كمى برطرف مى سازيم ، ولى باز به كارهاى خود باز مى گرديد.»

خداوند متعال مى فرمايد: ما اين عذاب را بر مى داريم ، ولى اينچنين نيست كه آنها خوب بشوند، و دوباره به همان حالت اولشان بر مى گردند. اين نشان مى دهد آن عذاب مربوط به دنياست ، چون در قيامت ديگر اين حرفها مطرح نيست كه مردم دعا كنند و بخواهند كه خدا عذابى را بردارد و خدا هم بردارد.

يوم نبطش البطشة الكبرى انا منتقمون (16)

« (ما از آن ها انتقام مى گيريم) در آن روز كه آن ها را با قدرت خواهيم گرفت ؛ آرى ما انتقام گيرنده ايم .»

انتقام ما اين نيست ، انتقام ما آن روزى است كه حمله بزرگ را به مى آوريم. ابن مسعود كه «دخان مبين» را به قحطى اهل مكه تفسير كرده ، حمله بزرگ خدا را هم جنگ بدر دانسته است . ولى كسانى كه «دخان مبين» را مربوط به اشراط الساعه مى دانند، آن را مربوط به قيامت مى دانند؛ يعنى اين عذاب هاى دنيوى عذاب اصلى الهى نيست ؛ حمله شديد الهى در قيامت آغاز مى شود. (319)

و ما خلقنا السموات و الارض و ما بينهما لاعبين (38)

«ما آسمان ها و زمين و آن چه را كه در ميان اين دو است به بازى (و بى هدف) نيازمنديم .»

در دو سه آيه قبل ، قرآن كريم از كافران نقل كرد: انّ هؤ لاء ليقولون ان هى الا موتتنا الاولى و ما نحن بمنشرين (320) خلاصه حرفشان اين است كه قيامتى در كار نيست . اين آيه در واقع برهان بر وجود قيامت از طريق توحيد است . مى فرمايد: ما در خلق آسمانها و زمين نخواسته ايم بازى كنيم ، لعب و عبثى در كار نيست ؛ يعنى قرآن مى گويد: اگر قيامتى نباشد معنايش ‍ اين است كه هستى ، باطل و بازيچه است . (321)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

319- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 119 - 114

320- دخان / 35 - 34

321- مانند اين تعبير در آيات ديگر هم آمده است . افحسبتم انما خلقناكم عبثا و انكم الينا لا ترجعون «آيا گمان كرديد كه شما را بيهوده آفريده ايم ، و به سوى ما بازگردانده نمى شويد؟» (مومنون / 115)

براى روشن شدن مفهوم اين آيه معنى كلمه «لعب» بايد روشن بشود. در لعب و بازى ، هيچ حكمت و هدفى پيدا نمى شود. البته هر لعبى ، نسبى است يعنياز نظر آن كارى كه انجام مى شود بازيچه است ، ولى قوه خيال و واهمه بازيگر به هدف و مقصد خيالى خودش مى رسد.

در كارهاى حكيمانه ما نيز اين گونه است ، يعنى از يك نظر حكيمانه است و از يك نظر همه كارهاى حكيمانه دنيا لعب است در همين معنى قرآن كريم مى فرمايد: انما الحيوة الدنيا لعب و لهو. (322) چون از نظر كسى كه اين كارها را مى كند حكيمانه است ، اما از نظر طبيعت و ذات آن اشيا كه كارها روى آن ها صورت مى گيرد، لعب است . به عبارت ديگر از نظر كننده كار، اين كار حكيمانه است نه از نظر خود آن كار؛ يعنى ما با اين كار خودمان آن اشيا را به كمال خودشان سوق نداده ايم ، بلكه آن ها را در خدمت منافع و به كمال رسيدن خودمان قرار داده ايم . (323) اما افعال خداوند اين گونه نيست . خداوند هرچه را خلق مى كند، خلق كردن او عبارت است از رساندن اشيا به كمال لايق خودشان . پايان هستى رسيدن به حق مطلق و رفتن به سوى اوست .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

322- زندگى دنيا تنها بازى و سرگرمى است . (محمد/ 36)

323- در بسيارى از امور انسان ها فقط مقدمه پيدايش يك موجود را فراهم مى كند و اين دستگاه خلقت است كه آن موجود را به كمال مى رساند؛ مانند توليد نسل كه قرآن مى فرمايد: اءفراءيتم ما تمنون ءانتم تخلقونه اءم نحن الخالقون «آيا از نطفه اى كه در رحم مى ريزيد آگاهيد؟ آيا شما آن را (در دوران جنينى) آفرينش (پى در پى) مى دهيد يا ما آفريدگانيم ؟» (واقعه / 59 - 58) يا در كشاورزى و كاشتن بذر مى فرمايد: اءفراءيتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه اءم نحن الزارعون «آيا هيچ در مورد آن چه كشت مى كنيد انديشيده ايد؟ آيا شما آن را مى رويانيد يا ما مى رويانيم ؟» (واقعه / 64 - 63)

اگر كسى گمان كند كه خدا اين عالم را خلق كرده است و بعد هم معدوم مى كند، به اين امر قايل شده كه اشيا غايت ندارند و به سوى كمال خودشان نمى روند؛ اما به دليل اين كه خداوند متعال حكيم است و لاعب و بيهوده كار نيست ، جهت حركت تمام اين هستى ها به سوى يك هستى دايم لايزال لايزول ، يعنى عالم بقا است . اگر عالم بقايى نبود، هستى لعب بود. همه چيز يك وجهه «بقايى» دارد؛ حتى زمين و زمان يوم تبدل الارض غير الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار (324) اشيا نسبت به ما انسان ها فانى و نسبت به خداوند باقى هستند. ما عندكم ينفد و ما عند الله باق (325) اين است كه استدلال مى كند بر قيامت به اين دليل كه ما زمين و آسمان را باطل (يعنى بى غايت و بى هدف) نيافريده ايم . اين جا از راه توحيد، بر معاد استدلال شده است ؛ يعنى اگر كسى خدا را به عنوان يك موجود كامل الذات و حكيم كه منزه از فعل باطل و عبث است ، بشناسد، آن وقت مى داند كه قيامت حتما وجود دارد. (326) بنابراين كه گر دنيا را از آخرت مجزا كنيم ، جز لعب و بازى چيز ديگرى نخواهد بود. (327)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

324- در آن روزى كه اين زمين به زمين ديگر، و آسمان ها (به آسمان هاى ديگرى) مبدل مى شود، و آنان در پيشگاه خداوند واحد قهار ظاهر مى گرداند. (ابراهيم / 48)

325- آنچه نزد شماست فانى مى شود؛ اما آن چه نزد خداست باقى است . (نحل / 96)

326- عالم براى يك مسلمان واقعى نه تنها آينه توحيد، بلكه آينه معاد هم هست . در آيات آخر سوره آل عمران مى خوانيم : ربنا ما خلقت هذا باطلا

«پروردگارا! تو عالم را باطل و بيهوده نيافريدى »، يعنى حقيقت نظام عالم را مى بيند و به دنبال آن فورا مساءله قيامت و جهنم را مطرح مى كند: ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته و ما للظالمين من انصار «پروردگارا! هر ككه را تو (به خاطر اعمالش) به آتش افكنى ، او را خوار و رسوا ساخته اى ،ى و براى افراد ستمگر، هيچ ياورى نيست .) (آل عمران / 192 - 191)

327- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 129 - 121

ما خلقناهما الا بالحق و لكن اكثرهم لا يعلمون (39)

«ما آن دو را جز به حق نيافريديم ؛ ولى بيشتر آنان نمى دانند.»

اينجا نقطه مقابل لاعب ، يعنى «حق» را ذكر مى كند. خير، آسمانها و زمين را نيافريديم نه صرفا براى حق كه اصلا حق با اينهاست . از ذات حق جز حق صادر نمى شود.

اءنّ يوم الفصل ميقاتهم اجمعين (40)

«روز جدايى (حق از باطل) وعده گاه همه آن هاست .»

يكى از نام هاى قيامت «يوم الفصل» است . فصل يعنى جدايى ، البته به معنى متمايز ساختن نه به معنى فراق . عالم ما عالم امتزاج و اختلاط است ، نور و ظلمت در اينجا با يكديگر مخلوط هستند، سعيد و شقى در سرنوشت يكديگر مؤ ثرند.اما در قيامت عالم تركيب نيست ، عالم تمايز و جدايى است . وقتى كه انسان از دنيا رفت ، تمام عوامل مؤ ثر در خوبى يا بدى انسان از او جدا مى شوند و انسان تحت تاءثير هيچ عاملى قرار نمى گيرد، مگر عامل باطن خودش . آنجا نيكان از بدان جدا مى شوند و امتازوا اليوم ايها المجرمون . (328) با اينكه آنجا اولين و آخرين انسان ها با هم جمع مى شوند، ولى آن ارتباط و تاءثرى كه به موجب آن مردم همزمان و هم مكان خودشان مجموعا يك واحد مركب اجتماعى را به وجود مى آورند به كلى از بين مى رود بنابراين هم روز جمع است و هم روز فرق . اين است كه تعبير مى فرمايد: يوم الفصل و روز جدايى وعده گاه عمومى همه مردم است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

328- اى گناهكاران ! امروز جدا شويد. (يس / 59)

«ميقات» به معنى وعده گاه است ، گويى نظير آنچه قرآن در باب توحيد مى گويد و اذ اخذ ربك من بنى ادم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى ، (329) يعنى در عمق فطرت همه مردم توحيد هست ، اينجا هم مى خواهد بگويد در عمق فطرت مردم چنين ميعادگاهى وجود دارد.چون در عمق فطرت همه مردم اين مطلب هست كه دنيا باعث عبث و باطل نيست ، بالاخره به جايى خواهد رسيد كه اين سرگشتگيها به پايان برسد.

يوم لا يغنى مولى عن مولى شيئا و لا هم ينصرون (41)

«روزى كه هيچ دوستى كمترين كمكى به دوستش نمى كند، و از هيچ سو يارى نمى شوند.»

اينجا تاكيدى است بر «يوم الفصل» كه اسباب منقطع مى شود؛ مخصوصا اسبابى را ذكر مى كند كه مردم طمع مى بندند: آن روزى كه هيچ دوستى نمى تواند دوست خودش را بى نياز كند و به او كمك برساند.

گاهى به دو نفر كه با يكديگر مرتبط و نزديك باشند، به اعتبار اين كه هم پيمان و نزديك هستند «مولا» مى گويند. وقتى هم پيمان مى شوند اين مولاى اوست و او هم مولاى اين است ، و گاهى از اين دو نفر به يكى مى گويند «مولا» يعنى حامى ، پناه دهنده ، به ديگرى مى گويند «مولى» يعنى در تحت حمايت ديگرى قرار گرفته . اينجا مى فرمايد: روزى كه هيچ حامى اى از كسى كه تحت حمايتش است ، نمى تواند حمايت كند و سودى به او برساند و كمكى به كسى نمى شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

329- (به خاطر بياور) زمانى را كه پروردگارت از صلب فرزندان آدم ، ذريه آنها را برگرفت و آن ها را گواه بر خويشتن ساخت ؛ (و فرمود:) «آيا من پروردگار شما نيستم ؟» گفتند: «چرا.»

(اعراف / 172)

يعنى نه كسى مى تواند صد در صد نجات دهنده شخص ديگر باشد و نه كسى مى تواند كمك برساند، به اين صورت كه خود او چيزى داشته باشد و ديگرى بيايد مددى به او برساند، هيچ كدام از اين ها آن جا وجود ندارد.

الا من رحم الله انَّه هو العزيز الرحيم (42)

اين جمله استثناى و لا هم ينصرون است ؛ يعنى يارى نمى شود مگر كسى كه مورد رحمت الهى قرار گيرد. مفسرين گفته اند: اين خودش از ادله شفاعت است . البته زمينه كمك در جايى است كه شخص لياقتى دارد كه به واسطه آن لياقت ، اعانتى به او مى شود و اين معنى شفاعت است . چون در شفاعت الا من ارتضى (330) داريم ، در نتيجه اين جمله از يوم لا يغنى مولى عن مولى شيئا استثنا نشده است ؛ يعنى اين طور نيست كه يك كسى كه تحت حمايت اوست بدون اينكه در اين شخص ‍ هيچ گونه ليقاتى باشد، پشتيبانى كند. (331)

خدا عزيز و مهربان است . از آن جهت كه عزيز و غالب است كسى نمى تواند از او فرار كند؛ ولى از آن جهت كه رحيم است ، افرادى كه لياقتى داشته باشند نصرت و رحمت الهى و شفاعت اولياء الهى شامل حال آنها مى شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

330- انبياء / 28

331- در حديثى از امام صادق عليه السلام آمده است كه در حضور حضرت همين آيه خوانده شد، حضرت فرمودند: من رحم الله ما هستيم . (به اعتبار شفاعت كردن نه به اعتبار شفاعت شدن)

(بحارالانوار، ج 49،ص 75 اين حديث از امام رضا عليه السلام روايت شده است .)

ان شجرة الزقوم (43) طعام الاثيم (44) (332) «مسلما درخت زقوم غذاى گنهكاران است .» قرآن در جهنم از درختى به نام «زقوم» نام برده و در نقطه مقابل آن در بهشت ، «طوبى» را نام برده است . طوبى لهم و حسن ماب (333) طوبى از ماده طيب ، به معنى پاك و پاكيزه است و در روايات آمده كه آن درختى در بهشت است كه تنه اش در خانه على بن ابى طالب و شاخه هايش در خانه همه مؤمنين در هر جاى دنيا تا روز قيامت است . كه مقصود همان عقايد پاك و اخلاق و اعمال پاك است . (334) اساسا روح انسان يك درخت پر ريشه و پر شاخه و پر ميوه است . عقايد، ريشه هاى آن و اخلاق ، شاخه هاى آن و اعمال ، ميوه هاى آن است . در اين دنيا است كه انسان بايد خودش را پيوند بزند و در اين دنياست كه اين درخت ، درخت طوبى يا زقوم مى شود؛ البته با دو تفاوت : يكى اين كه در دنيا ثمره اين درخت را انسان تنها خودش نمى چيند و احيانا به ديگران هم مى دهد؛ ولى در آخرت فقط خودش است كه ثمره را مى چيند. اگر كس ‍ ديگر هم استفاده ببرد، به دليل پيوندى است كه در دنيا با اين برقرار كرده است ؛ يعنى از اين درخت ، پيوندى به خودش زده است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

332- مفسرين گفته اند: اينجا يك «من » در تقدير است . انّ من شجرة الزقوم طعام الاثيم «غذاى اين گنهكار از درخت زقوم است »، ولى بعيد نيست به اين علت «من » نيامده است كه خود درخت هم از اول ، به صورت غذا به وجود آمده است .

333- پاكيزه ترين (زندگى ها) نصيبشان است و بهترين سرانجام ها. (رعد/ 29)

334- در سوره ابراهيم بيان شده است كه ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فى السماء تؤ تى اكلها كل حين باذن ربها و يضرب الله الامثال «خداوند سخن پاكى را (كه مقصود عقيده پاك است) به يك درخت پاك كه ريشه اش در زمين و شاخه اش در آسمان و ميوه اش هميشگى است مثال زده است .» (ابراهيم / 25 - 24)

اصولا شفاعت هم تابع پيوندى است كه انسان از درخت شفيع به درخت خودش زده است ، و تفاوت دوم اين كه انسان واقعيت خودش را در دنيا درك مى كند، روح انسان مادامى كه با اين بدن است ، آنچه از درون خودش بايد درك كند درك نمى كند .پس در عالم آخرت ، انسان ممكن است عضو و شاخه اى از درخت بهشتى يا از درخت جهنمى باشد.

در سوره صافات درباره درخت زقوم آمده است : انّها شجرة تخرج فى اصل الجحيم (335) زقوم درختى است كه در اصل و متن جهنم مى رويد؛ يعنى تمام وجود انسان يك وجود جهنمى مى شود. اين درختى كه از آن عمق و ريشه قلب خود اين انسان رشد كرده است ، اين خود همين آدم است و اين انسان خودش در اين جا عين جهنم شده ، يعنى در آن جا آتش تجسم يافته است .

گفته اند جهنم ، تجسم ماده پرستى و طبيعت پرستى در اين دنياست . در سوره قارعه در مورد اهل جهنم مى خوانيم : فامه هاوية (336) «ام» از ماده «ام ، يؤ مّ» به معنى قصد كردن است ، به مادر هم به اعتبار اين كه مقصد بچه است ، امّ مى گويند. اما به چه مناسبت ، جهنم را به مادر انسان جهنمى تعبير كرده است ؟ براى اين كه اين چيزى كه امروز به آن رسيده همان مقصدى است كه در دنيا داشته است . يعنى آن چه در آن جا هست ، تجسم همين است كه اينها در دنيا داشته اند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

335- صافات / 66

336- قارعة / 9

در ادامه اين آيه در سوره صافات آمده است : طلعها كاءنه رؤ س ‍ الشياطين. (337)

«طلع» آن مايه و نطفه اى را مى گويند كه در درخت خرماى نر وجود دارد و از آن مى گيرند و در درخت هاى خرماى ماده مى پاشند تا ميوه بدهد. مى فرمايد: طلع آن گويا سرهاى شيطان است ؛ يعنى آن سلسله از خلاق شيطانى كه حكم طلع و مولد را دارد، منشاء يك سلسله شيطان هاى ديگر و اخلاق فاسده ديگر مى شود. (338)

غذاى گناهكار از درخت زقوم است ، يعنى از همان ميوه هايى كه در دنيا كاشته ، در آن جا مى خورد. در دنيا وقتى انسان از درخت خبيث اخلاق و اعمال خودش ميوه مى چيند، آن جا هم همين طور است .

كالمهل يغلى فى البطون (45) كغلى الحميم (46)

«همانند فلز گداخته در شكم ها مى جوشد. جوششى همچون آب سوزان .»

هر عملى كه با فطرت انسانى سازگار باشد، حكم يك غذاى مطبوع را داردكه همراه با آرامش و لذت است ، و اثر هر كار گناه كه ضد فطرت اوليه انسان است عدم تعادل ، ناراحتى و جوشش است .

خيلى چيزها هست كه تلخ است ، وقتى آدم مى خورد ناراحتى اش فقط در همان ذائقه است ، از ذائقه كه رد شد ديگر چيزى نيست ؛ اما اينجا مى فرمايد: وقتى كه مى خورند تازه مثل اين است كه آدم مسؤ وليت گداخته خورده باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

337- صافات / 65

338- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 144 - 135

خذوه فاعتلوه الى سواء الجحيم (47) ثم صبوا فوق راءسه من عذاب الحميم (48)

« (آنگاه به ماموران دوزخ خطاب مى شود:) اين كافر مجرم را بگيريد و به ميان دوزخ پرتابش كنيد. سپس بر سر او عذاب جوشان بريزيد.»

به فرشتگان گفته مى شود اين را بگيريد و بكشيد به همان وسط جهنم ببريد، اين ديگر زقوم است ، درختش هم آنجا روييده است . از بالا سر او هم آب داغ بر فرق او بريزيد. پس اين دو عذاب است : عذابى كه از درون خودش مى كشد و عذابى كه از بيرون بر او مى ريزد، كه باز همين تجسم گناه گناهكار است ؛ رنجهايى كه در درون خودش متحمل مى شود كه اثرش را در اين دنيا احساس مى كند، و رنجها و عكس العمل هايى كه عملهاى كثيف و بد دارد كه از ديگران هم به انسان مى رسد.

ذق انك انت العزيز الكريم (49)

« (به او گفته مى شود:) بچش كه (به پندار خود) بسيار قدرتمند و محترم بودى !»

بچش ، تو همان آقاى عزيز و بزرگوار دنيا هستى ، يعنى همان كسى هستى كه چنان مغرور بودى ، و بر خدا

تكبر مى كردى و تكبر نسبت به خدا بدترين اقسام تكبر است . (339)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

339- بعضى از فلسفه هاى امروز، ايستادن در مقابل خدا را عالى ترين كمال انسان مى شمارند. ژان پل سارتر تمام شخصيت انسان را آزادى مى داند و لازمه آزادى را همان «نه » گفتن و تسليم هيچ چيزى نبودن و ايستادن در مقابل همه چيز، از جمله خدا مى داند.

عزيز و كريم واقعى خداست ، كسى كه در مقابل خدا خودش را عزيز و كريم بداند، اين همان عصيان در مقابل حق و تكبر بر ذات پروردگار است و نتيجه اش همان عذاب هاست . خدا موجودى جدا از انسان نيست كه انسان بگويد در مقابل او خودم را حفظ مى كنم و او را طرد مى كنم . «خود» انسان با خدا حفظ مى شود. قرآن كريم در همين باره مى فرمايد: و لا تكونوا كالَّذِينَ نسوا الله فانسيهم الله (340) يعنى همچون كسانى نباشد كه خدا را فراموش كردند و خدا نيز آن ها را به خودفراموشى گرفتار كرد. آدمى كه خدا را فراموش كند خودش را فراموش ‍ كرده است ، نه اين كه خودش را دريافته و خدا را فراموش كرده باشد. آن كه خدا را از دست بدهد خودش را از دست داده است و زيانكارترين مردم چنين كسانى هستند: قل اءنّ الخاسرين الَّذِينَ خسروا انفسهم (341)

خداوند غايت كمال انسان است . يك موجود اگر غايت كمال خودش را بجويد خودش را جستجو كرده ، نه اين كه بيگانه از خودش را جستجو كرده است .

اءنّ هذا ما كنتم به تمترون (50)

«اين همان چيزى است كه پيوسته در آن ترديد مى كرديد.»

اين همان چيزى است كه شما در دنيا قبول نداشتيد، حالا واقعيتش را ببينيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

340- حشر/ 19

341- زيانكاران واقعى آنانند كه سرمايه وجود خويش را از دست داده اند.

(زمر/ 15)

اءنّ المتقين فى مقام امين (51)

« (ولى) پرهيزگاران در جايگاه امنى قرار دارند.»

هميشه كار خير و حق امنيت آور است ، و آن امن و امانى كه در آن جا دارند نتيجه امن و امان دنيا است . الا بذكر الله تطمئن القلوب (342)

فى جنات و عيون (52) يلبسون من سندس و استبرق متقابلين (53)

«در ميان باغ ها و چشمه ها، آن ها لباس هايى از حرير نازك و ضخيم مى پوشند و در مقابل يكديگر مى نشينند.»

از انواع جامه هاى ديبا، نازك و ستبر مى پوشند، روبروى هم مى نشينند و از مجالست با يكديگر لذت مى برند.

كذلك و زوجناهم بحور عين (54)

«اينچنين اند بهشتيان ؛ و آن ها را با (حورالعين) تزويج مى كنيم .»

آنها را به سياه چشمان خوش چشمى جفت قرار مى دهيم ، كه ممكن است مقصود همان زوجات دنيايشان باشد كه شامل حورالعين آخرت هم مى شود.

يدعون فيها بكل فاكهة امنين (55)

«در آن جا هر نوع ميوه اى كه بخواهند در اختيارشان قرار مى گيرد، و در نهايت امنيت به سر مى برند.

لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى و وقيهم عذاب الجحيم (56)

«هرگز مرگى جز همان مرگ اول (كه در دنيا چشيده اند) نخواهند چشيد و خداوند آن ها را از عذاب دوزخ حفظ مى كند.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

342- آگاه باشيد تنها با ياد خدا دل ها آرامش مى يابد.

(رعد/ 28)

در آنجا ديگر مرگ وجود ندارد. براى اهل بهشت تصور اينكه مرگى وجود داشته باشد نهايت ناراحتى است و براى اهل جهنم نهايت بشارت است . خدا آنها را از عذاب جحيم نگهدارى كرده است .

انسان تا در دنيا خودش را از آنچه كه موجب جهنم است نگه ندارد، در آخرت از جهنم نگهدارى نمى شود.

فضلا من ربك ذلك هو الفوز العظيم (56)

«اين فضل و بخششى است از سوى پروردگارت ، اين همان رستگارى بزرگ است .»

همه اينها تفضلات پروردگار توست . اهل بهشت هر چه را كه دارند، فضل پروردگار مى بينند. براى آن گروه از اهل بهشت كه اهل معرفتند نعمتهاى بهشتى ، هم از جهت نعمت بودن نعمت است هم از اين جهت كه احساس ‍ مى كنند آن چه كه دارند هديه و تفضل محبوبشان است ، و اين دومى براى آن ها هزاران درجه بيشتر لذت بخش است .

فانما يسرناه بلسانك لعلهم يتذكرون (58)

«ما آن [قرآن] را بر زبان تو آسان ساختيم ، شايد آنان متذكر شوند.»

قرآن را به زبان تو آسان كرديم ؛ يعنى اين را به زبان تو وارد كرديم ؛ از مقام عالى و شامخى كه فوق مقام لسان و لفظ بود، تنزل داديم . از آيات قرآن استفاده مى شود كه خود قرآن حقيقتى در يك مقام عالى است فى كتاب مكنون لا يمسّه الا المطهرون ، (343)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

343- در كتاب محفوظى جاى دارد، جز پاكان نمى توانند به آن دست يابند.

(واقعه / 79 - 78)

كه از آن جا به قلب مبارك رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم و بعد به صورت لفظ نازل شده است

خداوند متعال مى فرمايد كه اين را ما آسان كرديم ، و در دسترس قرار داديم باشد كه اين ها متذكر شوند.

فارتقب انهم مرتقبون (59)

« (اما اگر نپذيرفتند) منتظر باش ، آن ها نيز منتظرند (تو منتظر پيروزى الهى و آنها منتظر عذاب و شكست)!»

چون پايان كار را براى دو دسته گفتيم ، بنابراين تو انتظار بكش ؛ يعنى بدان كه چنين حقيقتى بدون شك و شبهه در پيش رو هست . (344)

## تفسير سوره جاثيه

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم # حم (1) تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم (2)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. حا ميم ، اين كتاب از سوى خداوند عزيز و حكيم نازل گشته است .»

از قرآن و روايات استنباط مى شود كه قرآن دو گونه نزول داشته است . يك نزول اجمالى كه تمام قرآن نه به صورت آيه بلكه به صورت يك حقيقت واحد بر پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم نازل شده است ، اين فرود آمدن ، با تعبير «انزال» در قرآن بيان شده است مانند سوره قدر: انا انزلناه فى ليلة القدر، (345) ولى در بعضى موارد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

344- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 153 - 150

345- قدر / 1

تعبير «تنزيل» كه مفهوم تدريج و تفصيل دارد، به كار برده شده ، كه ناظر به نزول تدريجى و آيه به آيه قرآن است ؛ نظير آن چه در همين آيه آمده است : «فرود آمدن اين كتاب از ناحيه خداى عزيز و حكيم». اين جمله به حسب ظاهر يك جمله تمام است .

بعضى از مفسرين گفته اند بايد امورى را در اين آيه در تقدير بگيريم و بگوييم : اين كتاب ، نازل شده از ناحيه خداى عزيز حكيم است (يعنى تنزيل را منزّل بگيريم و «منزل الكتاب» اضافه صفت به موصوف است به معنى «الكتاب المنزل» و يك «هو» نيز در اول جمله در تقدير بگيريم ، تا جمله كامل شود). اين همه تقدير و توجيه براى اين است كه ما سخن گفتن خدا با پيغمبر را از نوع سخن گفتن يك انسان با انسان ديگرى فرض مى كنيم ؛ معنى ندارد كه خدا وقتى مى خواهد قرآن را نازل كند به پيغمبر بگويد: اين است كتاب نازل شده ، زيرا در حالى كه وحى فرود مى آيد، خودش خودش را بيان مى كند. وجود لفظى در جايى لازم است كه وجود عينى مخفى و پنهان باشد. اين تنزيل نه فقط وجود لفظى بلكه وجود عينى تنزيل هم هست . بنابراين خود آيه ، بيان فرود آمدن وحى است و نياز به تقدير گرفتن چيزى نيست .

[معمولا]هر جا كه حروف مقطعه در قرآن آمده بعد از آن بلافاصله ذكر قرآن و نزول آن شده است ، و اين نشان مى دهد كه يك رابطه اى ميان اين حرف و بيان خود قرآن هست .

اول كه مى گويد: «حم» به منزله زنگ اخبار و حالت هشدار به قلب پيامبر است و او را براى گرفتن وحى آماده و متمركز مى كند.

انّ فى السموات و الارض لايات للمؤمنين (3)

«بى شك در آسمان ها و زمين نشانه هاى (فراوانى) براى مؤمنان وجود دارد.»

يكى از كارهاى اساسى انبياء كه زيربناى همه كارهاى ديگرشان است ، ايجاد ايمان به غيب و عبور دادن مردم از عالم شهادت به عالم غيب است ؛ اما براى ايجاد ايمان به غيب نمى گويند عالم شهادت را رها كنيد؛ بلكه از همين عالم شهادت انسان ها را به عالم غيب عبور مى دهند. مى گويند عالم شهادت آيه و نشانه اى براى عالم غيب است و اصولا آيه را در جايى مى گويند كه ماهيت چيزى اشاره به چيز ديگر باشد.

تفاوت يك آدم موحد با غيرموحد اين است كه عالم براى يك نفر موحد معنى دارد، يعنى كتابى است كه هر لفظش اشاره به يك معنى دارد؛ اما براى آدم غير موحد و مادى مذهب معنى ندارد و مثل خطوطى است كه يك آدم بى سواد نگاه كند.

عالم ، كتاب حق تعالى است . قرآن ، هم به آيات خود و هم به كوه و دريا و خلقت انسان «آيه» مى گويد. يعنى هر دو كتاب خداست . همين طور كه آيات قرآن ، حروف و الفاظى داراى معانى است ، آنها هم ، حروف و الفاظى داراى معانى هستند، پس كوشش كنيد كه به معانى آنها پى ببريد.

معنى معانى ، آن كه از همه معنى ها معنى تر است ، خود خداوند است . اگر به حضرت عيسى عليه السلام هم كلمه گفته مى شود بكلمة منه اسمه المسيح ، (346) يا به ائمه عليهم السلام مى گوييم : الكلمات التامة (347) به اين دليل است كه پر از معنى هستند.

در قرآن بعضى جاها به اين صورت آمده است كه «در خلقت آسمان ها و زمين آيه است (348) و بعضى جاها آمده است كه : «خلقت آسمان و زمين آيه است»؛ (349) يعنى قرآن گاهى مى گويد: اين مجموع آسمان و زمين آيه است و گاهى مى گويد: در اين آسمان آيات است ، پس ‍ آسمان ها و زمين جنبه ها و معناهاى مختلفى دارد كه مى شود به آن ها پى برد. (350)

و فى خلقكم و ما يبث من دابة آيات لقوم يوقنون (4)

«و نيز در آفرينش شما و جنبندگانى كه (در سراسر زمين) پراكنده ساخته ، نشانه هايى است براى جمعيتى كه اهل يقينند.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

346- (اى مريم خداوند تو را) به كلمه اى از طرف خودش (بشارت مى دهد) كه نامش مسيح است .

(آل عمران / 45)

347- (من لا يحضره الفقيه ، ج 1،ص 471) با عبارت «الكلمات التامات »

348- اءنّ فى خلق السموات و الارض ... لايات (بقره / 164)

349- و من آياته خلق السموات و الارض

(روم / 22)

350- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 165 - 155

در اين جا از ميان همه مخلوقات ، جنبنده ها انتخاب شده و به عنوان آيه هايى براى اهل يقين معرفى شده اند، چون وجود كامل ترين دارند و آيه بودن آن ها بيشتر است . از جنبنده ها نيز خصوص انسان انتخاب شده است ، چون انسان يك آيه مخصوص و خيلى عجيب و پر معنا و مظهرى از روح الهى است و تعبير نفخت فيه من روحى (351) را خدا فقط در مورد آدمى به كار برده است و به همين دليل در قرآن راجع به آيه بودن خود انسان عنايت خاصى وجود دارد؛ مثلا در سوره «ذاريات» مى فرمايد: و فى الارض آيات للموقنين و فى انفسكم افلا تبصرون (352)

يعنى در زمين و در خود شما آيه هايى براى اهل يقين است ، آيا نمى بينيد؟ يا در سوره فصلت مى فرمايد:

سنريهم اياتنا فى الافاق و فى انفسهم (353) همه چيز را تحت عنوان «آفاق» نام برده است ولى براى انسان يك حساب جدا باز كرده است .

بزرگترين آيينه هاى الهى خود انسان است و به همين دليل در اين آيه لفظ «ايقان» به كار رفته است ؛ يعنى اين يك چيزى است كه انسان را به مرحله يقين مى رساند. مقصود از مرحله يقين اين است كه ديگر پرده ها برداشته شود و انسان به مرحله شهود يا مثل شهود برسد و اين از مرحله ايمان بالاتر است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

351- از روح خود در آن (= انسان) دميدم .

(ص / 72)

352- ذاريات / 21 - 20

353- به زودى نشانه هاى خود را در جهان و در درون جانشان به آن ها نشان مى دهيم .

(فصلت / 53)

اگر انسان خودش را آن چنان كه هست بشناسد، عالم ملكوت را شناخته است و يك موجود ملكوتى مى شود. و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض و ليكون من الموقنين (354)

واختلاف الليل و النهار و ما انزل الله من السماء من رزق فاحيا به الارض ‍ بعد موتها و تصريف الرياح ايات لقوم يعقلون (5)

«و نيز در آمد و شد شب و روز، و رزق (و بارانى) كه خداوند از آسمان نازل كرده و به وسيله آن زمين را بعد از مردنش حيات بخشيده و همچنين در چرخاندن بادها، نشانه هاى روشنى است براى گروهى كه اهل تفكرند.»

در اين آيه جريانهايى از عالم را براى كسانى كه لااقل اهل فكر و تعقل باشند ذكر مى كند:

يكى از آنها گردش منظم شب و روز است كه قرآن هميشه آن را به عنوان يك آيه براى نشان دادن قدرت و حكمت خدا ذكر مى كند.

بعد مى فرمايد: روزى شما را خدا از آسمان (355) فرود مى آورد و مقصود باران روزى است كه به وسيله آن زمين را زنده مى كند، مى خواهد بگويد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

354- و اين چنين ملكوت آسمان ها و زمين (و حكومت مطلقه خداوند بر سر آن ها) را به ابراهيم نشان داديم (تا به آن استدلال كند،) و اهل يقين گردد.

(انعام / 75)

355- سما در عربى مساوى با «آسمان » در فارسى نيست . «سما» به معنى بالا است و به هر چيزى كه بتوان به آن نسبت علو و بلندى داد اطلاق مى شود. قرآن گاهى به ابر، گاهى به خود باران «سما» مى گويد و گاهى به خدا هم موجودى سماوى مى گويد.

ابر و باد و حركت آنها و ريزش باران و رويش گياه ، همه مقدر و حساب شده و با نقشه قبلى است و محال است كه علل تصادفى چنين آثارى داشته باشد.

امروزه ثابت شده كه اصلا باد مى چرخد و يك حركات چرخشى مانندى دارد، و لذا اين امر با اين تعبير قرآن كه مى فرمايد و تصريف الرياح تطبيق مى كند. در همه اين ها براى مردمى كه تفكر و تعقل كنند آيات زيادى هست .

تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق فباى حديث بعد الله و آياته يومنون (6)

«اينها آيات خداوند است كه ما آن را به حق بر تو تلاوت مى كنيم . (اگر آن ها به اين آيات ايمان نياورند،) به كدام سخن بعد از سخن خدا و آياتش ‍ ايمان مى آورند؟!»

در سه آيه قبل آيات تكوينى را به نام «آيه» ذكر كرد، در اين جا نيز آيات قرآنى را « آيه» مى نامد و مى گويد: اين وحى الهى و آيات خدا است كه به حق ما بر تو تلاوت مى كنيم

در ادامه مى فرمايد كه اينها اگر به خدا و اين آيات روشن خدا ايمان نياورند ديگر به چه مى توانند ايمان بياورند؟ يعنى اگر كسى ايمان به قرآن و خدا را از دست بدهد ايمانش را به همه چيز از دست داده است ؛ اگر بخواهند به چيزى در عالم ايمان داشته باشند، تنها راه همين ايمان به خدا است و اگر به خدا ايمان نياوردند ديگر به هيچ چيزى در عالم ، ايمان نخواهند داشت . (356)

ويل لكل افاك اثيم (7)

«هلاك باد هر دروغگوى دروغ بند گناهكارى .»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

356- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 172 - 165

كلمه «افاك» صيغه مبالغه «افك» است . «افك» يعنى دروغ و معمولا در مورد هر دروغى به كار برده نمى شود، بلكه در مورد دروغهايى به كار مى رود كه جنبه تهمت دارد، ريشه «افك» انحراف است و بديهى است كه اثر دروغ منحرف كردن افراد است ؛ يعنى انسان وقتى به كسى دروغ مى گويد و مى خواهد او را از آن چه كه راست و حقيقت است ، به چيز ديگرى منحرف كند.

قرآن مى فرمايد: «تباه باد، هر دروغ بند گناهكار!» اين جمله را قرآن به اين دليل مى گويد كه خود قرآن و هر پيغمبرى به درد دروغ بندى ديگران گرفتار بوده است .

اصولا دو چيز هست كه پيامبران و شايد همه افراد اهل حقيقت در دنيا با آن مواجه شده اند و مواجه مى شوند: يكى همين مساءله تهمت و دروغ بندى و مساءله دوم مسخره كردن است . اينها دو چيزى است كه منطق بر نمى دارد؛ يعنى حدى ندارد. اگر كسى بخواهد دروغ بگويد يا چيزى را مسخره كند، هيچگونه محدوديتى ندارد، چون حقيقت و واقعيتى است كه انسان بايد خودش را با آن تطبيق دهد و نمى تواند از آن تجاوز كند ولى دروغ و يا مسخره كردن نياز به چنين كارى نداد.

يسمع ايات الله تتلى عليه ثم يصر مستكبرا كان لم يسمعها فبشره بعذاب اليم (8)

«او (دروغ بند گناهكار) پيوسته آيات خدا را مى شنود كه بر او تلاوت مى شود، اما از روى تكبر اصرار بر مخالفت دارد؛ گويى اصلا آن را نشنيده است ؛ چنين كسى را به عذابى دردناك بشارت ده !»

شنيع ترين تكبرها تكبر بر خداست كه مقصود از آن تكبر بر حقيقت است ؛ يعنى وقتى حقيقتى را به انسان عرضه بدارند، كسر شاءن خودش بداند كه آن را قبول كند. قرآن مى خواهد بگويد او حقيقت را حس مى كند، اما تكبر و خودخواهى به او اجازه نمى دهد آن را قبول كند و در حالى كه مستكبر است ، اعراض و روى گردانى مى كند.

مى فرمايد: در استكبار خودش اصرار مى ورزد. تاءكيد و تكرار را «اصرار» مى گويند. گناه صغيره اگر ابا اصرار و تاءكيد و تكرار همراه باشد، بايد آن را كبيره به شمار آورد چون هر گناهى يك مقدار روى قلب انسان اثر مى گذارد و روح انسان را فاسد مى كند. اگر گناه صغيره كه اثرش ‍ روى روح و قلب كم است تكرار شود، اثرش با گناه كبيره برابر مى شود.

حال اگر مانند اين جا اصرار بر كبيره باشد، آنهم كبيره اى كه از اكبر كبائر باشد، اثرش مسخ شدن روح انسان است ، يعنى روح انسان آن فطرت انسانى خودش را به كلى از دست مى دهد. از آن جا كه روح انسان و عملش ‍ اثر متقابل دارند، در نتيجه اگر روح انسان فاسد باشد، منشاء عمل بد مى شود و عمل بد هم روح انسان را فاسدتر مى كند.

در مورد چنين شخصى كه بر استكبار خودش اصرار مى ورزد در حالى كه آيات الهى را شنيده و به گونه اى رفتار مى كند كه گويى اصلا چنين آيات حقى را نشنيده است ، قرآن دستور مى دهد كه چنين آدمى را به عذابى دردناك مژده بده . اين تعبير قرآن كه به عذاب مژده مى دهد، به اصطلاح يك تعبير تمسخرآميز است .

و اذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين (9)

«هرگاه از بعضى آيات ما آگاه شوند، آن را به باد استهزا مى گيرند؛ براى آنان عذاب خواركننده اى است .»

مسخره كردن از مصيبت هايى است كه همه اهل حق و از آن جمله انبيا گرفتار آن بوده اند؛ چون مسخره كردند در مردم اثر زيادى مى بخشد؛ اين است كه قرآن آن را ذكر مى كند. اين كه مى فرمايد: وقتى به آيات ما علم پيدا مى كند» نشان مى دهد حتى در وقتى هم كه علم و معرفت دارد و صد در صد به آيات الهى يقين دارد، عالما و عامدا به مبارزه با آن برمى خيزد.

اينها كه اينچنين با مسخره كردن ، به آيات الهى اهانت مى كنند، عذابى خواركننده در انتظارشان است . هر گناهى عذاب مخصوص به خود و متناسب با آن را دارد؛ چون عذابهاى اخروى مانند نعمتهاى آن ، تجسم اعمال انسان در دنياست . آن كسى كه كارش در دنيا اهانت كردن است در دو نوع عذابى كه در آخرت گرفتار آن مى شود اهانت هم وجود دارد.

من ورائهم جهنم و لا يغنى عنهم ما كسبوا شيئا و لا ماتخذ من دون الله اولياء و لهم عذاب عظيم (10)

«و پشت سرشان دوزخ است ؛ و هرگز آن چه را به دست آورده اند آن ها را (از عذاب الهى) رهايى نمى بخشد، و نه اوليايى كه غير از خدا براى خود برگزيدند (مايه نجاتشان خواهند بود)؛ و عذاب بزرگى براى آنهاست !»

كلمه «وراء» بيشتر به معنى «پشت سر» به كار مى رود، ولى اختصاص به آن ندارد و در مورد جلوى رو هم گفته مى شود. (357) در اين جا امكان درست بودن هر دو معنا وجود دارد.

اگر بگوييم جهنم پشت سر آن هاست ، به اعتبار خود اين ها، يعنى به اعتبار فكرشان است ، چون افكار قيامت و اين حرفها را پشت سر انداخته اند، مى گويد آن چيزهايى كه پشت سر انداخته ايد، وجود دارد؛ و اگر «وراء» به معنى «جلوى» باشد كه ظاهرا هم همين معنى در اين جا درست است به اعتبار خود حقيقت است ، يعنى همين طور كه جلو مى روند، توجه ندارند كه به سوى جهنم مى روند و جهنم در جلويشان قرار گرفته است .

سرمايه ها و ثروت هايى كه اين ها در دنيا به دست آورده اند، آن جا يك ذره به دردشان نمى خورد. معلوم مى شود همه مخالفت هاى اينها با قرآن ، بر سر پول و مال دنيا بوده است . اين ها نزول قرآن را خطر بزرگى براى كيان و هستى و وضع خودشان مى ديدند و به اين مطلب تصريح هم مى كردند، مخالفان قرآن در مكه اشراف و ثروتمندان بودند (358)كه بت واقعى آن ها پول و ثروتشان بود و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

357- مثلا در داستان موسى و عبد صالح در سوره كهف وراء به معنى «جلو» آمده است :

اما السفينة فكانت لمساكين يعملون فى البحر فاردت ان اعيبها و كان ورائهم ملك ياءخذ كل سفينة غصبا «آن كشتى مال مردم فقيرى بود كه در دريا كار مى كردند و مى خواستم آن كشتى را معيوب كنم ، زيرا در جلوى آن ها پادشاهى بود كه كشتى ها را غصب مى كردند.»

(كهف / 79)

358- يس / 47

عقيده داشتند چون آن ها از ديگران بهتر هستند، خدا پول و ثروت را به آن ها داده است

و اذا قيل لهم انفقوا مما رزقكم الله قال الَّذِينَ كَفَروُا للذين امنوا اءنطعم من لو يشاء الله اطعمه

يعنى وقتى به آن ها گفته مى شد كه از اين مالتان به فقرا بدهيد مى گفتند: اگر اينها قابليت داشتند، خدا خودش به آنها مى داد.

همچنين عقيده داشتند چون دنياى آن ها بهتر از ديگران است پس ‍ آخرتشان هم بهتر است : و لئن رددت الى ربى لاجدن خيرا منها منقلبا (359)

قرآن كريم مى فرمايد: نه پول و ثروت و نه بتهاى ظاهرى شان كه در مقابل آن قربانى مى كنند و خم و راست مى شوند، به دردشان نخواهد خورد، و براى اين ها عذاب بسيار بزرگى وجود دارد.

هذا هدى و الَّذِينَ كَفَروُا بايات ربهم لهم عذاب من رجز اليم (11)

«اين (قرآن) هدايت است ؛ و كسانى كه به آيات پروردگارشان كافر شدند، عذابى سخت و دردناك دارند!»

نمى گويد قرآن هدايت كننده است ، مى گويد قرآن محض هدايت است .آنها كه به آيات پروردگارشان كفر و عناد مى ورزند، عذابى دردناك خواهند داشت . (360)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

359- در داستان آن دو برادر، برادر كافر به برادر مؤمنش گفت كه من ، هم ثروتم از تو بيشتر است و هم از حيث افراد قويترم). به همين دليل ، اگر ما بميريم و آن طورى كه تو مى گويى پيش خدا برويم در آنجا قطعا وضع من از وضع تو بهتر است .

(كهف / 36)

360- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 184 - 180

الله الذى سخر لكم البحر لتجرى الفلك فيه بامره و لتبتغوا من فضله و لعلكم تشكرون (12)

«خداوند همان كسى است كه دريا را مسخر شما كرد تا كشتى ها به فرمانش در آن حركت كنند و بتوانيد از فضل او بهره گيريد، و شايد شكر نعمت هايش را به جا آوريد.»

اين آيه عطف به آيات اول است كه فرمود: ان فى السموات و الارض ‍ لايات ... خداست آن كسى كه درياها را مسخر شما قرار داده است ، تا شما از منافع درياها استفاده كنيد و يك بهره معنوى ببريد و آن اين كه خداى خودتان را بشناسيد و شكرگزار باشيد.

قرآن كريم كوشش دارد ما اين نكته را درك كنيم كه هيچ چيزى در دنيا بر اساس تصادف به وجود نيامده و به وجود نمى آيد و همه چيز حساب شده است .

اگر همين طور كه خدا وعده داده است ، قدرت قاهره الهى بافته هاى اين عالم را از هم باز كند، ما به يك ماده يكنواخت مى رسيم كه هيچ چيزى با چيز ديگرى فرق ندارد؛ يعنى در ابتدا فقط گازهاى پراكنده اى در عالم بوده و چيز ديگرى وجود نداشته است ، از آن گازهاى اوليه اين همه چيز و اين همه نظم و ترتيب درست شده و اين نشان مى دهد كه خلقت جهان تصادفى نبوده است ، چنين چيزى قابل قبول نيست كه ميان پديده هاى عالم ارتباط نباشد و نيروى واحدى خالق آن ها نباشد.

قرآن در آيه مورد نظر مى خواهد بگويد آن اقيانوس ، همان ماده بسيط يكرنگى است كه يك جايش به صورت اقيانوس درآمده است . چوب هم در اصل از جنس همين آب و خاك بوده ولى به گونه اى ساخته شده است كه از آب سبكتر باشد و در آن غرق نشود.

اگر باد در دنيا وجود دارد و كشتى هاى بادى را مى راند، همه اينها در نقشه تدبير اين عالم گنجانده شده است . در واقع به ما مى گويد شما به عالم به چشم يك كتاب نگاه كنيد، هر چه بيشتر مطالعه كنيد، بيشتر مطلب كشف مى كنيد.

چقدر فرق است ميان اينكه انسان تفكرش تفكر مادى باشد و خودش را با اشياى بيگانه و احيانا دشمن احساس كند، بعد هم بگويد زندگى تنازع بقاست ، و هيچ مهربانى و رحمتى در دنيا در پيدايش من دخالت نداشته است و ميان كسى كه مى گويد: ظهر الوجود ببِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم (361) تمام هستى ، مظهر رحمانيت رحيميت است .

قرآن مى خواهد كه انسان خودش را در عالم به گونه اى احساس كند كه به منزلى دعوت شده است و در آن منزل آن چه وجود دارد حساب شده است و با آمدن او ارتباط دارد. آن وقت است كه انسان در خودش احساس ‍ مسؤ وليت مى كند و فكر مى كند كه براى چه هدفى او را دعوت كرده اند؟

خدا آن كسى است كه اين دريا را مسخر شما قرار داده است . معناى «مسخر قرار دادن» يعنى آب و چوب و هوا را به شكلى خلق كرده است كه نتيجه اش اين است كه شما از اين آب با كشتى استفاده مى كنيد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

361- شبيه به اين عبارت در شرح اسماء الحسنى ، ج 1،ص 5 آمده است .

يعنى اينها حساب شده آفريده شده اند تا كشتى به اراده او حركت كند، در نتيجه مسافرت و تجارت بكنيد، و از فضل الهى طلب كنيد. گفته اند مقصود از طرف فضل الهى استفاده هاى مختلف مانند همين انتقال با كشتى و استفاده از حيوانات و گوهرهاى دريايى و... است كه هيچ كدام تصادفى نيست ، باشد كه خداى خود را به اين وسيله بشناسيد و سپاسگزار او باشيد. اين همان بهره گيرى معنوى است كه بعد از شناختن ، سپاسگزار او باشيد؛ يعنى هرچه به شما داده است ، در همان مسيرى كه بايد، مورد استفاده قرار بدهيد.

و سخر لكم ما فى السموات و ما فى الارض جميعا منه اءنّ فى ذلك لآيات لقوم يتفكرون (13)

«او آن چه در آسمان ها و آن چه در زمين است همه را از سوى خودش ‍ مسخر شما ساخته ؛ در اين نشانه هاى (مهمى) است براى كسانى كه انديشه مى كنند.»

هيچ كتابى به اندازه قرآن شاءن انسان را بالا نبرده و انسان را آنچنان كه هست معرفى نكرده است .

در اين آيه مى فرمايد: هر چه در آسمانها و زمين هست مسخر شماست ، خداوند شما و عالم را طورى خلق كرده است كه مى توانيد تمام عالم را به تسخير خودتان در آوريد. در حالى كه همه اينها از ناحيه اوست ؛ يعنى او اين طور قرار داده است .

در اين مطالب كه به طور اجمالى بيان شد، اما شما مى توانيد از راه علم و فكر، حقايق بيشترى در اين زمينه به دست بياوريد.

قل للذين امنوا يغفروا للذين لايرجون ايام الله ليجزى قوما بما كانوا يكسبون (14)

«به مؤمنان بگو: كسانى را كه اميد به ايام الله [و روز رستاخيز] ندارند مورد عفو قرار دهند تا خداوند هر قومى را به اعمالى كه انجام مى دادند جزا دهد.»

اين آيات در مكه نازل شده است كه كفار قريش مسلمين را خيلى اذيت روحى و جسمى مى كردند

مسلمانان كه مى ديدند كفار به پيامبر يا به آيات قرآن جسارت مى كنند، ناراحت مى شدند و مكرر مى آمدند تا از رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم اجازه بگيرند كه با آنها مقابله كنند. مى گفتند به اقليت بودن ما توجه نكنيد، حداكثر اين است كه اينها ما را بكشند. قرآن اينها را امر به آرامش ‍ مى كند: به اينها بگو از اين مردمى كه به روزهاى الهى اميدوار نيستند، بگذرند.

كسانى كه مى گويند اسلام همه اش جنگ است ، بايد توجه داشته باشند كه تمام دوره سيزده سال مكه دوره غفران و گذشت بود. (362)

## تفسير سوره فتح

انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا (8)

«به يقين ما تو را گواه (بر اعمال آن ها) و بشارت دهنده و بيم دهنده فرستاديم .»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

362- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 193 - 184

«شاهد» و «شهيد» به معنى داراى حضور است و در زبان عربى از آن جهت به «گواه»، «شاهد» مى گويند كه كسى حق دارد در مورد واقعه اى گواهى بدهد كه در آن واقعه حاضر باشد.

شهادت به علم جايز نيست ، بلكه شهادت به عين و حس جايز است ، يعنى اگر كسى به چيزى يقين دارد ولى نديده است ، حق شهادت دادن درباره آن را ندارد بلكه بايد در واقعه حاضر بوده باشد.

يكى از معارف بزرگ قرآن اين است كه پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم و گروهى از مؤمنين كه همان معصوميم عليهم السلام مى باشند، شاهد امت هستند. (363) پيامبر شاهدى است كه در دنيا تحمل شهادت و در آخرت اداى شهادت مى كند؛ يعنى او حاضر و ناظر به اعمال امت است . اين است كه در مساءله امامت گفته مى شود شاءن اصلى امام اين نيست كه در ميان مردم ظاهر باشد و حكومت كند كه اگر اين شاءن را از او گرفته باشند، ديگر امام نباشد،

شاءن اصلى امام كه شاءن حضور و حكومت هم از آن نتيجه مى شود، اين است كه شاهد امت باشد؛ بنابراين با وجود كسى كه در باطن ، شاهد بر همه امت است ، ديگر نوبت به كسى كه مثل همه افراد امت خطاكار است نمى رسد كه خلافت و حكومت را در دست بگيرد.

شاءن ديگر پيامبر، تبشير و انذار است . پيغمبر مردم را هميشه در حال حركت مى بينند و لذا مبشر و منذر آن ها هستند؛ يعنى راه را ارائه مى دهند و بشارت مى دهند كه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

363- اين كه اعمال بر پيغمبر يا امام ارايه مى شود نيز، همان مفهوم «شهادت » را مى رساند. و قل اعملوا فسيرى الله عملكم و رسوله و المومنون

«بگو: عمل كنيد! خداوند و فرستاده او و مؤمنان ، اعمال شما را مى ينند.» (توبه / 105)

اگر از اين راه بروى به سعادت نائل مى شوى و اگر از آن راه بروى به شقاوت دچار مى شوى . (364)

در سالهاى اول بعثت رسول اكرم بعد از نزول آيه و اءنذر عشيرتك الاقربين (365) دو واقعه رخ داد كه مبشر و منذر بودن پيامبر را خيلى خوب مجسم مى كند: يكى انذار نزديكان كه در خانه خود حضرت صورت گرفت و ديگر انذار خويشاوندان كمى دورتر، يعنى همه قريش كه پيامبر بالاى يكى از كوههاى اطراف مكه رفتند و بعد از اقرار گرفتن از مردم فرمودند: فانى نذير لكم بين يدى عذاب شديد (366) يعنى من به شما انذار مى كنم كه در جلو شما عذاب بسيار دردناكى هست .

لتؤ منوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و تسبحوه بكرة و اصيلا (9)

«تا (شما مردم) به خدا و رسولش ايمان بياوريد و از او دفاع كنيد و او را بزرگ داريد، و خدا را صبح و شام تسبيح گوييد.»

گويا مردم در اين جا سؤ ال مى كنند: خدايا تو پيغمبر را شاهد و مبشر و منذر فرستادى كه ما چه كنيم ؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

364- روايت شده كه پيامبر با اصحاب نشسته بودند، حضرت بر روى خاك چند خط از نقطه اى به نقطه اى رسم كردند، بعد اشاره به خط وسط كه خط راست بود كردند و فرمودند اين راه من است (صراط مستقيم).

365- خويشاوندان نزديكت را انذار كن . (شعراء/ 214)

366- مناقب ، ج 1،ص 43

آن گاه پاسخ مى دهد كه به خدا و پيامبر خدا ايمان بياوريد، تا فكر و روحتان تحول پيدا كند و حياتتان حيات ايمانى بشود و خدا را نصرت و يارى كنيد. (367)

اين تعبير از تعابير زيباى قرآنى در اهميت دادن به بشر است كه خيلى در آن استعطاف و اظهار مهربانى است ؛ البته در واقع يارى خدا، به يارى خود انسان بر ميگردد و اين تعبير در آيات ديگر قرآن هم هست : اءنْ تنصروا الله ينصركم (368) يا مى فرمايد: من ذالذى يقرض الله قرضا حسنا (369)

قرآن كريم مى فرمايد: اين مقدمات براى اين است كه خداوند را تعظيم كنيد، يعنى عظمت او را درك كنيد و بفهميد كه او از آن چه شما درك مى كنيد، منزه ، برتر و والاتر است . معرفت انسان به خداوند، وقتى معرفت است كه مقرون به اظهار عجز باشد، كه خدايا من تو را هرچه كه بشناسم ، آن شناختن لايق من است نه آن چنان كه تو هستى . (370) منظور از اين كه هر بامدادن و شامگاهان خدا را تسبيح كنيد، همين نماز است . (371)

ان الَّذِينَ يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عهد عليه الله فسيؤ تيه اجرا عظيما (10)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

367- بعضى گفه اند «تعزروه » به پيامبر بر مى گردد، ولى مفسرين جواب داده اند: به قرينه «تسبحوه » نمى تواند پيامبر برگردد.

368- اگر خدا را يارى كنيد او هم شما را يارى مى كند. (محمد/ 7)

369- كيست كه به خدا قرض نيكويى دهد؟

(حديد/ 11)

370- لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

«خدايا من نمى توانم ستايشت را به پايان برسانم ، تو آنچنانى كه خود، خود را ثنا مى كنى ».

(عوالى اللئالى ، ج 4،ص 114)

371- اى كسانى كه ايمان آورده ايد، به پيمان هاى خود وفادار باشيد. (مائده / 1)

«كسانى كه با تو بيعت مى كنند (در حقيقت) تنها با خدا بيعت مى نمايند، و دست خدا بالاى دست آن هاست ؛ پس هر كس پيمان شكنى كند، تنها به زيان خود پيمان شكسته است ؛ و آن كس كه نسبت به عهدى كه با خدا بسته وفا كند، به زودى پاداش عظيمى به او خواهد داد.»

بيعت از ماده «بيع» به معنى فروختن است . حقيقت بيعت ، پيمان است ،

در عرب معمول بوده كه وقتى كسى مى خواست آمادگى خودش را براى امرى اعلام كند، دست مى داد و بيعت مى كرد و اين را پيمان خيلى مؤ كدى مى شمردند و نقض آن را جايز نمى دانستند و طبعا هم جايز نيست ، چون وفاى به پيمان يك امر عقلى و انسانى است كه قرآن كريم هم دستور مى دهد كه يا ايها الَّذِينَ امنوا اوفوا بالعقود (372)

اين آيه مربوط به ماجراى حديبيه و بيعت الرضوان است . در قضيه حديبيه وقتى كه كار سخت شد و احتمال جنگ قوت گرفت ، غير از يك نفر بقيه همه آمدند با پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم در زير آن درخت بيعت كردند. قرآن در اين جا مى فرمايد: كسانى كه با تو بيعت مى كنند، با خدا بيعت كردند. مقصود اين است كه اينجا طرف بيعت تو نيستى ، بلكه خداست ، چون پيغمبر براى خودش كار نمى كرده و تمام افعال او براى خدا بوده ، پس در واقع اين دست خداست كه براى بيعت دراز شده است

بعد تعبير بالاترى مى كند و مى فرمايد كه دست خدا بالاى دست آنهاست . آن ها كه بيعت مى كردند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

372- اى كسانى كه ايمان آورده ايد به پيمان هاى خود وفادار باشيد.

(مائده / 1)

دستشان را پايين مى گرفتند و دست پيغمبر بالا قرار مى گرفت . پس در اين جا مقصود اين است كه آن دست خدا بود كه روى دست شما بود، يعنى دست پيغمبر، دست خداست . اين نظير آيات ديگرى است كه در قرآن آمده است : من يطع الله فقد اطاع الله (373)

اين مساءله در واقع مرحله اى بسيار بالا و والا از توحيد پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم را بيان مى كند كه در اين مرحله اساسا بايد گفت كه پيغمبر از خودش «نيست» شده است ؛ اراده او در اراده خداست و ديگر از خود اراده اى ندارد. (374)

بنابراين شما بايد بدانيد كه با خدا بيعت كرده ايد، پس وفاى به چنين بيعتى وفاى به بيعت با خداست و نقض چنين بيعتى نقض بيعت با خداست . بر خلاف بيعت با انسان ها اگر انسان با خدا بيعت كند، چون خدا بى نياز از سود است ، آن كه صد در صد سود مى برد، بنده است . و همچنين آن كه ضرر مى بيند، باز صد در صد بنده است . بنابراين مى فرمايد: چون طرف بيعت خداست ، هر كسى كه اين بيعت را بشكند به ضرر خودش است و اگر كسى به پيمان خودش باقى بماند، خدا اجر عظيم به او مى دهد. (375)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

373- هر كه پيغمبر را اطاعت كند خدا را اطاعت كرده است . (نساء/ 80)

374- مفهوم آن حديثى است كه شيعه و سنى نقل كرده اند: لايزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى اذا احببته ، فاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر بها و يده الذى يبطش بها

«بنده به وسيله نوافل و مستحبات قدم به قدم به من نزديك مى شود تا آنجا كه مورد محبت من قرار مى گيرد. به آن مرحله كه رسيد، منم گوش او كه مى شنود و منم چشم او كه با آن مى بيند و منم دست او كه با آن دراز مى كندد. (عوالى اللئالى ، ج 4،ص 203)

375- آشنايى با قرآن ، ج 5،ص 207 - 203

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الاَْعْرَابِ شَغَلَتْنَا اءَمْوَالُنَا وَاءَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِاءَلْسِنَتِهِم مَّا لَيْسَ فِى قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَن يَمْلِكُ لَكُم مِّنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ اءَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا اءَوْ اءَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (11) بَلْ ظَنَنتُمْ اءَن لَّن يَنقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَى اءَهْلِيهِمْ اءَبَدًا وَ زُيِّنَ ذَلِكَ فِى قُلُوبِكُمْ وَ ظَنَنتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنتُمْ قَوْمًا بُورًا (12)

«به زودى بازماندگان از اعراب باديه نشين (عذرتراشى كرده) مى گويند: «اموال و خانواده هاى ما، ما را به خود مشغول داشت (و نتوانستيم در سفر حديبيّه تو را همراهى كنيم)، براى ما طلب آمرزش كن .» آنها به زبان خود چيزى مى گويند كه در دل ندارند. بگو: چه كسى مى تواند در برابر خداوند از شما دفاع كند، هرگاه زيانى براى شما بخواهد، و يا اگر نفعى اراده كند چه كسى مى تواند مانع گردد)؟! و خداوند به همه كارهايى كه انجام مى دهيد آگاه است . ولى شما گمان كرديد پيامبر و مؤمنان هرگز به خانواده هاى خود بازنخواهند گشت و اين (پندار غلط) در دلهاى شما زينت يافته بود و گمان بد كرديد؛ و سرانجام (در دام شيطان افتاديد و) هلاك شديد.»

اين آيات در خلال همان سفر حديبيه نازل شده است ؛ يعنى قبل از اين كه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم به مدينه برگردند. وقتى كه حضرت براى سفر حج از مدينه بيرون آمد، از قبايل زيادى دعوت كرد كه همراه ايشان به حج بروند؛ اما عده اى از آن ها گفتند اين سفر، سفر خطرناكى است ، محال است كه پيغمبر برود و برگردد، و به همين علت همراه پيامبر نرفتند. قرآن مى گويد: حالا كه شما سالم برگشتيد، اينها شروع به عذرتراشى مى كنند.

تعبير قرآن در مورد اين عده اين نيست كه آن هايى كه مى خواستيد همراه شما بيايند ولى نيامدند، بلكه مى گويد كسانى كه شما در واقع نبرديد، يعنى كسانى كه شايسته آمدن نبودند، مختلف و رها شده بودند. كلمه «اعراب» به معنى باديه نشين هم ، در مقام تحقير به كار برده شده است . آنها مى گويند: گرفتارى هاى مال و زن و بچه نگذاشت كه ما بياييم . مى خواهند گناهشان را كوچك نشان دهند، براى همين از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم مى خواهند كه تو براى ما استغفار كن ، يعنى در مقام عذرخواهى بر مى آيند كه ما توبه كرديم . قرآن مى گويد: هر دو مورد دروغ مى گويند و منافقند، چيزى به زبان مى آورند كه در دلشان وجود ندارد. حقيقت اين است كه اين ها فكر مى كردند شما سالم بر نمى گرديد.

در پاسخ به آن ها قرآن پيامبر را مر مى كند كه بگو اگر خدا بخواهد به شما نفعى برساند يا بخواهد به شما ضررى بزند مگر چيزى مى تواند مانع بشود؟ اگر خدا پشتيبان كسى باشد در هر شرايطى سالم بر مى گردد و اگر نباشد نه ، اگر خدا مى خواست شما را در خانه هم از بين ببرد، از بين برده بود. يعنى بگو تكيه ما خدا بود. خدا خودش آگاه است كه واقعيت چه بوده است .

در آيه دوم مورد بحث مى فرمايد: حقيقت اين است كه گمان مى كرديد كه پيغمبر و مؤمنين هرگز به خاندانشان بر نمى گردند و اين فكر در دل شما خيلى هم جلوه داده شده بود. يعنى از اين قضيهناراحت نبوديد، خوشحال هم بوديد كه رفتند و كارشان تمام شد.

گمان بد برديد و حقيقت اين است كه اين دل هاى شما سرزمين هاى مرده بى حيات و بى روحى بود.

دو معنى براى كلمه «بور» ذكر شده است . يك معنى هلاكت است و معنى ديگر زمين مرده لخت و عور كه هيچ حيات و گياهى در آن نيست .

و من لم يؤ من بالله و رسوله فانا اعتدنا للكافرين سعيرا (13)

«آن كس كه به خدا و پيامبرش ايمان نياورده (سرنوشتش دوزخ است)، چرا كه ما براى كافران آتش فروزان آماده كرده ايم !»

واى به حال كسى كه به خدا و رسول او ايمان پيدا نكند و كافر بشود، بايد بداند كه براى كافران آتش ها و لهيب هاى افروخته و گداخته اى است . (376)

## تفسير سوره قمر

كذبت قبلهم قوم نوح فكذبوا عبدنا و قالوا مجنون و ازدجر (9)

«پيش از آن ها قوم نوح تكذيب كردند، (آرى) بنده ما (نوح) را تكذيب كرده و گفتند: او ديوانه و جن زده است .»

سوره هاى قرآن از نظر آهنگ مختلف هستند و اختلاف آهنگها به محتوا و مضمون سوره ها بستگى دارد؛ مثلا آهنگ سوره حمد كه مضمون آياتش بر مضمون عبادت و مناجات است ، خيلى نرم و ملايم است . بر عكس ، آهنگ آيات تهديدآميز، خيلى خشونت بار و تند است و اغلب هم كوتاه و همراه با سجع هستند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

376- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 210 - 207

سوره قمر از چنين آهنگى برخوردار است و يك روح خاصى بر آن حاكم است .روح اين سوره را اگر بخواهيم در يك جمله بيان كنيم اين است لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتن اءنّ عذابى لشديد (377) يعنى اگر بشر در مقابل نعمت هاى الهى حالت سپاسگزارى داشته باشد، سنت الهى بر اين است كه آن نعمت ها را افزايش بدهد، و اگر بجاى آن كفران و ناسپاسى كند، نه تنها موجب زوال نعمت خواهد شد، بلكه موجب پيدايش نقمت و عذاب هم هست .

قرآن مطلبى را بيان مى كند كه اگر چه قبولش براى اذاهان عادى سنگين است ، اما حقيقت خيلى دقيقتر است از آن چه بشر از راه علم و فلسفه خودش كشف مى كند. يكى از اين قوانين همين است كه ميان عمال و خوبى و بدى انسان ها با حوادث و جريان هاى كلى عالم ارتباطى هست . ممكن است انسان تصور كند كه اوضاع و احوال عالم نسبت به خوبى و بدى بشر بى تفاوت است و اگر در آخرت عكس العملى هست در دنيا هيچ گونه عكس العملى نيست . اما قرآن خلاف اين را مى فرمايد كه بسيارى از بدبختى هايى كه از ناحيه عالم به ما مى رسد به دليل اعمال ناشايستى است كه خودمان انجام مى دهيم . (378)

چون نعمت ها متفاوت است ، قهرا شكر و كفر نعمت ها و عكس العمل الهى نيز متفاوت مى شود. يك وقت نعمت الهى فوق العاده با ارزش است ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

377- ابراهيم / 7

378- قرآن مى فرمايد: و لو ان اهل القرى امنوا واتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض

«اگر مردم قريه ها اهل ايمان و تقوا بشوند، ما بركتهايى از بالا و پايين (معنوى و مادى) مى گشاييم .» (اعراف / 96)

اگر كفرى در اين زمينه ها رخ بدهد، عقوبتى كه انسان به آن دچار مى شود بسيار شديدتر است . اگر بارى كسى وسايل هدايت و حيات جاودانى فراهم بشود و او اين نعمت را حق ناشناسى و ناسپاسى كند و خودخواهى و خودپرستى مانع بشود كه از آن بهره ببرد، قطعا از ناحيه خداوند عقوبت و عذابى بسيار شديد خواهد داشت .

معجزه هاى پيامبران نشانه ها و آيات خداست ؛ يعنى دست حقيقت است كه مى خواهد انسان را به حقيقت برساند. حال اگر كسى معجزه را ببيند و با اين وجود انكار بورزد، اين جاست كه عذاب الهى نازل مى شود. در ابتداى همين سوره در وصف حال اين گونه افراد مى فرمايد: و اءنْ يروا آية يعرضوا و يقولوا سحر مستقر (379) هر آيه و نشانه اى كه از خدا ببينند در مقام توجيه و تفسير آن بر مى آيند و براى خودشان و ديگران عذر مى تراشند. و لقد جاءهم من الانباء ما فيه مزدجر (380) بنابراين اگر انسان حقيقت را ببيند و نعمتى به اين اهميت براى او پيش بيايد و در عين حال كفران نعمت بكند، عذاب دردناكى به همراه دارد.

بعد از مطرح شدن قيامت ، حال به عنوان نمونه چند داستان را نقل مى كند تحت همين عنوان كه اين سنت كه كفران نعمت به دنبال خود عذاب الهى را مى آورد قبل از شما هم اجرا شده است ؛ يعنى مانند شما هم مردمى بوده اند كه به مبارزه با پيامبرانشان برخاستند و عذاب الهى به آن ها رسيد. چون سوره در مكه نازل شده ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

379- هرگاه نشانه و معجزه اى را ببينند روى گردانده ، مى گويند: «اين سحرى مستمر است.» (قمر/ 2)

380- به اندازه كافى براى بازداشتن از بدى ها، اخبار (امت هاى پيشين) به آنان رسيده است . (قمر / 4)

مخاطب كفار قريش است و اين آيه آن ها را تهديد مى كند كه عذاب الهى كه اين جا منظور جنگ بدر است ، (381) به شما هم قطعا خواهد رسيد. قرآن از نظر عوامل معنوى ، قبل از جنگ بدر خبر مى دهد كه اين ها دچار چنين سرنوشتى در همين دنيا خواهند شد و بعد هم تكرار مى كند: مردمى كه با پيغمبرشان آن چنان رفتار كنند چنين سرنوشتى خواهند داشت . قبل از اين ها قوم نوح هم مانند اينها بنده ما را تكذيب كردند. خداوند چون مى خواهد به خودش مربوط كند مى گويد بنده ما را تكذيب كردند؛ يعنى ما را تكذيب كردند. مفسرين روى اين جهت كه چرا دو بار «تكذيب» را ذكر كرده بحث كرده اند.

گفته اند: مى خواهد بگويد اين ها گويا تكذيب پيشاپيشى داشتند به اين معنا كه از ابتدا بنا بر قبول نكردن گذاشته بودند. واضح است كه اين تكذيب بر اساس منطق نيست ، چون تكذيب بر اساس منطق اين است كه حرف طرف را بشنوند، بعد ببينند اگر منطقى نيست ، سپس تكذيب كنند ولى تكذيب هاى منفعتى ، اين است كه شخص از اول تصميم دارد آن را قبول نكند. اين ها روحشان روح انكار و مخالفت بود.

قوم نوح در مبارزه با او گفتند كه نوح جن زده و ديوانه (382) است . همه اين ها توجيهاتى بود كه براى تكذيب خود ساختند. «ازدجر» يعنى دچار زجر الجن است . «زجر» به معنى منع و «ازدجار» به معنى پذيرفتن منع است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

381- ضرورت ندارد نزول عذاب به صورت هاى شديد باشد كه مثلا شهرى را زير و رو كند؛ انواع بدبختى ها را مى توان «عذاب » ناميد.

382- مجون از ماده (جن) است چنان كه در فارسى هم ديوانه به معنى ديوزده است ، چون در قديم معتقد بودند كه ديوانه را ديو مى زند و جن به آن ها اصابت مى كند اصابه الجن

مى گفتند جن ها آمده اند اين را زجر كرده اند و اين هم آن حالت را از جن پذيرفته است؛ اين حرفهايى كه مى زند جن ها به او الهام مى كنند. (383)

فدعا ربه انى مغلوب فانتصر (10)

«او به درگاه پروردگار عرضه داشت : من مغلوب (اين قوم طغيانگر) شده ام، انتقام مرا از آنها بگير!»

در آيه قبل از نوح عليه السلام با تعبير «عبدنا» يعنى «بنده ما» نام برد. در مقابل در اين آيه مى فرمايد:

«ربه» يعنى آنها بنده ما را تكذيب كردند، بنده ما هم پروردگار خودش را خواند. ميان «عبدنا» و «ربه» مقارنه است . نوح به خدا عرضه داشت كه پروردگارا! من الان مغلوبم ؛ اينها از هر جهت بر من غلبه كرده اند (بديهى است كه مقصودش غلبه ظاهرى است) خودت انتقام بگير و عذاب خود را نازل كن .

ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر (11)

«در اين هنگام درهاى آسمان را با آبى فراوان و پى در پى گشوديم .»

درهاى بالا را به آبى ريزان باز كرديم كه مقصود توفان نوح است . كلمه «سماء» در قرآن هميشه بيانگر جهت بالا است . گاهى به باران ، گاهى به ابر و گاهى به امور معنوى «سما» گفته مى شود. يعنى ما فرمان داديم بارانهاى پى در پى نازل شد.

و فجرنا الارض عيونا فالتقى الماء على امر قد قدر (12)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

383- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 220 - 211 و 236

«و زمين را شكافتيم و چشمه هاى زيادى بيرون فرستاديم ؛ و اين دو آب به اندازه مقدر با هم در آميختند (و درياى وحشتناكى شد)!»

فجر يعنى شكافتن . زمين را شكافتيم و چشمه ها از زمين باز كرديم . آبى كه از بالا و آبى كه از زمين مى آمد با يكديگر ملاقات كردند، براى وقوع اين كارى كه قبلا تقدير و اندازه اش معين شده بود. گويى اين مطلب ، پاسخ كسانى است است كه معجزات را اغلب به جريانهاى عادى طبيعى بدون اينكه از بالا براى منظور حساب شده اى صورت بگيرد، توجيه مى كنند.

و حملناه على ذات الواح و دسر (13) تجرى باعيننا جزاء لمن كان كفر (14)

«و او را بر مركبى از الواح و ميخهايى ساخته شده سوار كرديم . (مركبى) كه زير نظر ما حركت مى كرد. اين پاداشى بود براى نوح كه (به او) كافر شده بودند.»

نوح را بر آن موجودى كه داراى لوحها (تخته هاى به يكديگر تركيب شده) و ميخ ‌ها بود (يعنى كشتى) سوار كرديم .

و اين كشتى زير نظر خود ما در جريان بود، ما حافظ و مراقبش بوديم . چرا ما او را نجات داديم ؟ اين پاداشى بود براى آن بنده ما كه مورد كفران واقع شده بود.

و لقد تركناها آية فهل من مدكر (15)

«ما اين جريان را به عنوان نشانه اى در ميان امت ها باقى گذارديم ؛ آيا كسى هست كه پند بگيرد؟!»

در دو مورد است كه قرآن اين تعبير را دارد، يعنى وعده حفظ نشانه اى را براى تذكر اقوام آينده مى دهد كه البته در عصر نزول يك امر مجهولى بوده است . يكى از اين دو، كشتى نوح عليه السلام و ديگرى جسد فرعون است .

در سالهاى اخير صحت اين وعده ها چند بار مورد تاءييد واقع شده است . در كوه «جودى» كه مى گويند از كوههاى آرارات است ، آثار و علائم يك كشتى ديده شده است .

در مورد بدن فرعون هم قرآن چنين تعبيرى دارد: فاليوم ننجيك ببدنك لتكون لمن خلقك آية (384) يعنى ما بدنت را نجات مى دهيم تا براى آيندگان آيتى باشد. يعنى آن فرعون هلاك شده موسى هم بدنش باقى است .

فكيف كان عذابى و نذر (16)

« (اكنون بنگريد) عذاب و انذارهاى من چگونه بود؟!»

عذاب و انذار من چگونه بود؟ رابطه عذاب و انذار را چگونه ديدى ؟ روح اين سوره اين است كه انذارى هست ، اگر نپذيريد و كفران نعمت كنيد پشت سر آن عذاب است . اين آيه جزيى از همان اصل كلى : لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم اءنّ عذابى لشديد (385) است .

و لقد يسرنا القرآن للذكر فهل من مدكر (17)

«ما قرآن را براى تذكر آسان ساختيم ؛ آيا كسى هست كه متذكر شود؟!»

بعضى گفته اند: مقصود از آسان كردن اين است كه قرآن كه حقيقتى مافوق عالم مادى دارد را به صورت لفظ و عبارت نازل كرديم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

384- يونس / 92

385- ابراهيم / 7

اين مطلب فى حد ذاته درست است و مانعى ندارد آيه شامل اين هم باشد. برخى ديگر مى گويند: نه ، خيلى كتابهاى آسمانى ديگر هم به صورت لفظ درآمده اند، ولى قرآن به لسان عربى مبين (حتى «عربى» هم به معنى واضح و روشن است)؛ يعنى به بيانى بسيار ساده و روشن (386) (روشن به معناى فصيح و بليغ و جذاب) نازل شده است . ما قرآن را با عباراتى اينچنين زيبا و لطيف نازل كرده ايم ، زيرا مردم به اين وسيله بهتر متذكر مى شوند. (387) هدف از اين حالت چه بوده است ؟

«للذكر» براى اينكه متذكر و متنبه بشويد و خدا را به ياد بياوريد. بعضى گفته اند: يعنى «للحفظ» براى اين كه حفظ و ضبط كنيد و قرآن از كتابى آمادگى اش براى حفظ شدن بيشتر است .

اين آيه ضمنا اعلام خطر به امت اسلام هم هست ، زيرا در واقع مى خواهد به امت اسلام بفرمايد كه قرآن هم به دليل اين كه ذكر و انذار الهى است و لذا تمرد مردم و بى اعتنايى به آن عواقب وخيمى دارد. (388)

كذبت عاد فكيف كان عذابى و نذر (18) انا ارسلنا عليهم ريحا صرصرا فى يوم نحس مستمر (19)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

386- اين سهل و ساده به همان معناست كه امروز مى گويند «سهل و ممتنع » يعنى از نظر عبادت ، ساده و نرم است ، ولى در عين حال ممتنع است و نمى توان مثل آن را ايجاد كرد.

387- قرآن بقاى خودش را مديون سه جهت است : يكى اين كه مطلبش با فطرت بشر است ، دوم اين كه با عباراتى در نهايت فصاحت و بلاغت بيان شده است ، سوم اين كه به نحوى آهنگ به آن داده شده كه قابل تلاوت آهنگين است و دستور داده شده است كه آن را با آهنگ لطيف و با قرائت بخوانيد تغنوا بالقرآن . اين سه مورد باعث نفوذ هر چه بيشتر قرآن در قلب ها مى شود.

388- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 232 - 221

«قوم عاد (نيز پيامبر خود را) تكذيب كردند؛ (پس ببينيد) عذاب و انذارهاى من چگونه بود! ما تندباد وحشتناك و سردى را در يك روز شوم مستمر بر آنان فرستاديم .»

در اين آيات ابتدا مى فرمايد كه قوم عاد هم تكذيب كرد، عذاب و انذار من چگونه بود؟ كه در واقع يعنى رابطه عذاب و انذار من چگونه بود؟ بعد به طور مختصر شرح مى دهد:

بر آنها بادى تند و شديد و ويرانگر فرستاديم در روزى شوم كه شومى مستمر داشت . «يوم»، هم به معنى «روز» است و هم «شبانه روز» وهم به معنى قطعه اى از زمان ، كه شامل چند شبانه روز بشود. چون خود قرآن تصريح كرده كه عذاب آن ها سه شبانه روز بوده است ، پس «يوم» در اين جا يعنى آن قطعه اى از زمان كه اين عذاب ، شامل حال آن ها بود، مى باشد.

كلمه «نحس» به معنى «شوم» است . قرآن نمى خواهد بگويد كه چون آن روز، فلان روز از هفته يا سال بود نحس است . قرآن تصريح دارد كه عذاب به علت تكذيب و كفران يك نعمت بود. پس روز، شوم بود ولى نه از آن جهت كه روزى از روزهاى هفته يا ماه است ، بلكه به علت حادثه اى كه در آن روز پيش آمد اين روز شوم شد.

در موضوع نحوست يا مبارك بودن ايام ، دو مساءله وجود دارد: يكى اين كه برخى از روزها به اعتبار حادثه اى كه در آن روز واقع شده ، شوم يا مبارك است ؛ يعنى اين روز يادآور حادثه مبارك يا شومى است . به اين معنا درست است كه برخى روزها، روزهاى مبارك يا نحسى باشد. اما اين طرز تفكر كه يك روز از اولى كه آسمان و زمين خلق شده نحس يا مبارك باشد،

اساسى نمى تواند داشته باشد.

در مورد مساءله نحوست ذاتى ايام سه دسته روايت داريم : ظاره برخى از روايت ها تاييد بر وجود نحوست ذاتى ايام است و از طرف ديگر برخى روايات شديدا اين مطلب را نفى مى كند. (389) يك سلسله روايات سومى هم داريم مبنى بر اين كه نحوست ايام و اوضاع كواكب ، يا اساسا در زندگى انسان اثر ندارد يا اگر هم اثرى داشته باشد، با توكل به خدا و توسل به ائمه عليهم السلام و صدقه دادن بى اثر مى شوند.

پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم تفاءّل مى زد ولى تطير نمى زد؛ يعنى به فال نيك مى گرفت ، ولى به فال بد نمى گرفت ؛ يعنى از دو سنتى كه در ميان مردم بود، آن را كه منشاء راسخ شدن در تصميم بود، امضا كرد و به آن سنتى كه انسان را از تصميمش باز مى داشت ، توجه نمى كرد. يك روح مصمم و متوكل اين طور است .

پيامبر مى فرمود: رفع عن امتى الطيرة (390) يعنى فال بد زدن از امت من برطرف شد هاست ؛ و اذا تطيرت فامض (391) يعنى اگر چيزى را به فال بد گرفتى اعتنا نكن .

كذبت ثمود بالنذر (23) فقالوا ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفى ضلال و سعر (24)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

389- مانند اهميت ندادن حضرت على عليه السلام به سخنان يك منجم هنگام خروج براى جنگ نهروان ( نهج البلاغه ، خطبه 79) يا اين كه حضرت صادق عليه السلام عبدالملك بن امين را به خاطر اين اعتقاد، توبيخ و مورد عتاب قرار دادند.

390- بحارالانوار، ج 58،ص 325

391- سفينة البحار، ج 2،ص 102

«طايفه ثمود (نيز) انذارهاى الهى را تكذيب كردند و گفتند: آيا ما از بشرى از جنس خود پيروى كنيم ؟! اگر چنين كنيم در گمراهى و بدبختى ها خواهيم بود.»

قوم ثمود هم اين انذارها را تكذيب كردند و دروغ و بى اساس پنداشتند. گفتند عجب ! ما پيرو كسى بشويم كه مانند ما يك بشر است ؟ اين خيلى گمراهى و اشتباه است كه انسان از يك بشر پيروى كند. در اين صورت ما در گمراهى و بدبختى گرفتار خواهيم بود. اگر قرار بود خدا پيام آورى بفرستد، غير بشر مى فرستاد كه افضل از بشر باشد. تازه اگر قرار است پيامبر از نوع بشر باشد چرا اين فرد باشد؟ چرا وحى بر من نازل نشود؟

ءالقى اَلذِّكر عليه من بيننا بل هو كذاب اشر (26)

«ولى فردا مى فهمند چه كسى دروغگوى هوسباز است .»

فردا خواهند فهميد دروغگوى طمعكار كه طمعش او را به دروغگويى وا مى دارد كيست ؟ يعنى شماييد كه اين دروغ را به خاطر مطامع دنيوى مى گوييد.

انا مرسلوا الناقة فتنة لهم فارتقبهم واصطبر (27)

«ما آن شتر را براى آزمايش آن ها مى فرستيم ؛ در انتظار پايان كار آنان باش ‍ و صبر كن !»

اينجا مخاطب ، پيغمبر آن هاست ، ما فرستنده آن شتر هستيم به عنوان يك امتحان ، حالا منتظر آنها باش و ببين چه مى كنند.

و نبئهم ان الماء قسمة بينهم كل شرب محتضر (28)

«و به آن ها خبر بده كه آبا بايد در ميانشان قسمت شود، (يك روز سهم ناقه، و يك روز براى آن ها) و هر يك در نوبت خود بايد حاضر شوند.»

و به آنها خبر بده كه بايد آب قسمت بشود، قسمتى از آن آب به آنها و قسمتى به اين حيوان تعلق دارد. اين يك امتحان الهى براى آن ها بود.

فنادوا صاحبهم فتعاطى فعقر (29) فكيف كان عذابى و نذر (30)

«آنها يكى از ياران خود را صدا زدند، او به سراغ اين كار آمد و (ناقه را) پى كرد. پس (بنگريد) عذاب و انذارهاى من چگونه بود!»

با توجه به اينكه اين حيوان با اعجاز الهى به وجود آمده بود گفتند: عجب ! چه مزاحمى براى ما پيدا شده است ، بياييم او را بكشيم تا همه آب مال ما باشد. رفيقشان را صدا زدند و او حربه اش را به دست گرفت و اين حيوان را كشت . رابطه عذاب و نذر من چگونه بود؟

انا ارسلنا عليهم صيحة واحدة فكانوا كهشيم المحتظر (31)

«ما فقط يك صيحه [و صاعقه عظيم] بر آن ها فرستاديم و به دنبال آن همگى به صورت گياه خشكى در آمدند كه صاحب چهارپايان (در آغل) جمع آورى مى كند!»

فقط يك فرياد كافى بود و پشت سر اين صيحه وقتى سراغشان مى آمدى حالت هشيم محتظر داشتند. محتظر از ماده «حظيره» است و حظيره پناهگاهى است كه گاهى در بيابان ها از خس و خاشاك درست مى كنند كه از آفتاب ، مصون بمانند. تمام زندگى اين ها تبديل به چنين چيزى شد. قرآن را براى تنبه و يادآورى فرستاده ايم ، آيا آگاه شونده اى هست ؟ (392)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

392- آشنايى با قرآن ، ج 5، صص 250 - 231

# خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 6

## تفسير سوره الرحمن

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم # الرحمن (1) علم القرآن (2)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. خداوند رحمان ، قرآن را تعليم فرمود.»

سوره مباركه «الرحمن» تنها سوره اى است كه با يكى از «اسماء الله» آغاز مى شود. رحمان از نظر لغوى مبالغه در رحمت است و بر خلاف بعضى از اسمهاى ديگر مانند رحيم و رؤ وف كه داراى مراتب و درجات هستند و بر غير خدا هم اطلاق مى شوند، فقط بر خداوند اطلاق مى شود و اين به خاطر آن نهايت درجه رحمت الهى است كه تمام هستى را در بر گرفته است .

روح و سياق اين سوره تذكر و يادآورى نعمت هاى الهى است ، زيرا از يك طرف با لفظ «الرحمن» شروع مى شود و از طرف ديگر با مخاطب قرار دادن انسان و جن ، 31 بار آيه فباى آلاء ربكما (393) تكذبان (394) تكرار شده است . توجه به نعمت ، روح شكر و سپاسگزارى را در انسان به وجود مى آورد و انسان را متذكر خدا مى كند.

خداى رحمان قرآن را آموخت . از آن جا كه متعلق آيه ذكر نشده است معلوم مى شود مخاطب خاصى مورد نظر نيست ؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

393- پس كدام يك از نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد.

394- پس كدام يك از نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد.

وگرنه مى فرمود قرآن را به انسان آموخت يا به پيامبر آموخت . در اين جا نمى فرمايد قرآن را نازل كرد، بلكه مى فرمايد قرآن را تعليم داد؛ يعنى قرآن را به صورت يك حقيقت موجود فرض مى كند. (395)

خلق الانسان (3)

«انسان را آفريد.»

طبق قاعده بايد بگويد كه خداى رحمان انسان را آفريد و قرآن را تعليم داد. ولى در اين جا تعليم قرآن بر خلقت انسان مقدم شده است . يك علت آن اين است كه مى خواهد اهميت فوق القاعده نعمت تعليم قرآن را ذكر كند و علت ديگر اين است كه تقدم وجودى قرآن را بيان نمايد؛ يعنى حقيقت قرآن كه غير از الفاظ آن است مقدم و برتر از وجود انسان مى باشد.

علمه البيان (4)

«و به او «بيان» را آموخت .»

بعد از خلقت انسان ، نعمت بيان را ذكر مى كند. «بيان» يعنى ظاهر كردن ، كه در اين جا مقصود همان سخن گفتن و آشكار كردن مكنونات ضمير است.(396)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

395- از خود قرآن فهميده ميشود كه قرآن مافوق كلمات و الفاظ، حقيقتى دارد. قرآن يك بار به صورت كلى و اجمالى بر پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم نازل شده كه اين امر با كلمه «انزال » بيان مى شود: انا انزلناه فى ليلة القدر و يك بار هم آيه به آيه و به صورت تفصيلى كه با كلمه «تنزيل » بيان ميشود. اين مساءله نشان مى دهد كه حقيقت مجرد قرآن قبل از خلقت عالم و انسان وجود داشته است .

396- بعضى از مفسرين احتمال ديگرى داده اند كه احتمال ضعيفى است و گفته اند: علمه البيان يعنى خدا لغات را به وسيله انبيا وضع كرده است . مثلا لغت عربى ، عبرى ، فارسى و... به وسيله پيامبران وضع شده است . نظريه اى هم در علم لغت شناسى پيدا شده كه واضع لغت خداست .

در سوره علق هم بعد از اشاره به خلقت ، نعمت تعليم به وسيله قلم ذكر شده است . گفتن و نوشتن همان استعدادى است كه انسان را از حيوانات متمايز مى سازد. فلاسفه براى متمايز ساختن انسان از حيوانات ، از تعبير ناطق (سخنگو) استفاده كرده اند. بعد اين سؤ ال مطرح شده كه مگر سخنگويى چه اهميتى دارد كه فصل تمايز انسان با حيوانات قرار داده شده است .

پاسخ اين است كه معنى نطق در اين جا ادراك كليات است . حيوان فقط امور «جزيى» را درك مى كند و نمى تواند يك معنى «كلى» بسازد و با آن كليات در ذهن خودش قانون تشكيل دهد. انسان هم اگر استعداد ادراك كليات را نمى داشت و نمى توانست بين معانى و مفاهيم ارتباط برقرار كند نمى توانست سخن بگويد، به همين دليل در تعريف انسان ، از «ناطق» استفاده شده است . يعنى منشاء و ريشه سخن گفتن انسان استعداد فطرى او در ادراك كليات است ، نه اندام جسمانى (مانند زبان) در حيوانات هم وجود دارد.

با همين نعمت بيان و قلم است كه انسان آموخته ها و تجارب خود را به نسل هاى ديگر منتقل مى كند و اگر بيان و قلم نبود، انسان ها همواره مانند يك حيوان وحشى باقى مى ماندند و هميشه هر نسلى از نقطه اول شروع مى كرد و هرگز فرهنگ و تمدنى به وجود نمى آمد. (397)

والشمس و القمر بحسبان (398) (5)

«خورشيد و ماه با حساب منظمى مى گردند.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

397- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 20 - 11

398- «حسبان » مصدر «حسب » است ، به معناى حساب كرد و «حسبان »، مصدر «حسب» به معنى گمان كردن .

از اين جا مطلب ديگرى شروع ميشود كه در كار عالم حساب و نظمى وجود دارد و تصادف و بى نظمى در كار عالم نيست . خداوند در اين آيه مى فرمايد: در حركات خورشيد و ماه حساب و نظام معينى است . اين مطلب را مى گويد تا به انسان بفهماند كه بايد تسليم حساب بود.

والنجم و الشجر يسجدان (6)

«و گياه و درخت براى او سجده مى كند.»

معنى معروف «نجم» ستاره است و به گياه هم اطلاق مى شود. (399) عده اى گفته اند به قرينه شمس و قمر منظور از نجم «ستاره» است . اما اكثريت گفته اند به قرينه شجر و يسجدان و از آن جا كه در صدد بيان مطلب جديدى بوده كه از آمدن «واو» بر سر اين آيه فهميده مى شود، مقصود از نجم ، گياه است .

اين كه گياه خدا را سجده مى كند، تعبير خيلى لطيف و عجيبى است . سجده گياه ، همان اطاعت از اوامر الهى است . همين عمل روييدنش سجده خداست ، چون از امر پروردگار و قانون الهى بدون تخلف اطاعت مى كند. (400)

و السماء رفعَها و وَضَع الميزانَ (7)

«و آسمان را برافراشت ، و ميزان و قانون (در آن) گذاشت .»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

399- «نجم » يعنى روييد و اززمين پيدا شد. به ستاره نجم مى گويند به اين خاطر كه از ديده انسان مخفى است ، بعد طلوع مى كنتد؛ به گياه هم نجم مى گويند، چون مخفى است و بعد از زمين سر مى زند و بيرون مى آيد.

400- آيه زير نيز ناظر به همين مطلب است : ثم استوى الى السماء و هى دخان فقال لها و للارض ‍ ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين «سپس به آفرينش آسمان پرداخت ، در حالى كه به صورت دود بود؛ به آن و به زمين دستور داد: به وجود آييد (و شكل گيريد)، خواه از روى اطاعت و خواه از روى اكراه ! آنها گفتند: ما از روى اطاعت مى آييم (و شكل مى گيريم).» (فصلت / 11)

سما از سمو به معنى علو و بالا است . مقصود آيه با همين اجرام آسمانى است كه آن ها را بلند و در بالاى سر شما آفريد و يا منظور عالم معناست ، چون سمو غالبا در قرآن به امور معنوى اطلاق مى گردد.

در آيات قبل صحبت از حساب و نظم در عالم بود در اين آيه صحبت از ابزار و وسيله سنجش است ؛ يعنى اولا، حساب در كار عالم است و ثانيا، براى آگاهى انسان وسيله و راهى براى كشف كردن و به دست آوردن آن حساب ها قرار داده شده است .

«ميزان» به ترازو كه مصدق مشهور ابزار سنجش است گفته مى شود، اما منحصر به آن نمى باشد، ميزان و معيار سنجش از نعمت هاى بزرگ الهى است كه عدالت بدون آن برقرار نمى شود و جزء ضروريات زندگى بشر است . مثلا انسان كامل ميزان و معيار سنجش انسان هاى ديگر است ، يا علم منطق ميزان سنجش افكار است . همچنين قانون براى زندگى بشر ميزان است و ميزان خود قانون عدالت و ميزان عدالت استحقاق افراد است . پس براى هر چيز ميزان و مقياسى قرار داده شده تا مى رسد به آن چيزى كه خود آن ، مقياس همه چيزهاست و آن متن خلقت است . (401)

الّا تطْغَوا فى الميزانِ (8) و اقيموا الوَزنَ بالقسطِ و لا تُخسروا الميزانَ (9)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

401- مويد اين مطلب كه ميزان محدود به ميزان جسمانى نيست و همه عالم را فرا مى گيرد، حديث پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم است كه فرمودند: بالعدل قامت السموات و الارض

«آسمان ها و زمين با ميزان عدل برپاست ». (عوالى اللئالى ، ج 4،ص 103)؛ يعنى اگر ظلم و عدم رعايت استحاق ها وجود داشت ، اين نظامى كه شما مى بينيد، بر پا نبود.

«تا در ميزان طغيان نكنيد (و از مسير عدالت منحرف نشويد) و وزن را بر اساس عدل برپا داريد و ميزان را كم نگذاريد.»

اين جمله تفسير همه جمله هاى قبل از ابتداى سوره تا اين جا است و گويا مى خواهد بگويد معنى همه اين ها اين است كه شما انسان ها در ميزان ها طغيان نكنيد، در سنجش امور به عدالت رفتار نماييد.

و الاَرضَ وَضَعها للاءَنامِ (10)

«زمين را براى خلايق آفريد.»

انام به معنى مردم است . دو نكته را بايد در رابطه با اين آيه يادآور شويم : يكى اين كه بينش يك نفر موحد اين است كه عالم ، بر اساس نظامى خلق شده و در خلقت اشيا هدف و حكمتى در كار بوده است و اين گونه نيست كه خلقت و تكامل اشيا معلول يك سلسله تصادفات باشد. آيه مورد بحث معنايش اين است كه خلقت زمين به گزاف انجام نشده كه بعد هم تصادفا منجر به خلقت انسان شده باشد، بلكه اصلا زمين براى انسان آفريده شده است . همه اين ها نتيجه گيرى براى مسؤ وليت و مكلف بودن انسان در مقابل اين نعمت هاست .

قرآن راجع به انسان از كلمه «اصطفاء» به معنى انتخاب و برگزيدن استفاده كرده است و مى گويد خدا انسان را برگزيده است . لذا اين موجود «برگزيده» مسؤ وليت هم دارد. اما اگر بنا باشد اصطفا و انتخاب الهى را نفى كنيم و همه را معلول تصادف در عالم بدانيم ، اين جاست كه ديگر براى انسان وظيفه و مسؤ وليت معنا ندارد و مسائلى از قبيل انسانيت و شرافت و اخلاق يكسره بى معنى مى شود.

نكته دوم اين كه وقتى مى گويد: خدا زمين را براى مردم آفريده است مى فهميم براى همه مردم آفريده است و همه انسان ها حق استفاده از آن را دارند و زمين مختص به گروه خاصى نيست .

فيها فاكِهَة و النَّخل ذاتُ الاكمَامِ (11)

«كه در آن ميوه ها و نخل هاى پرشكوفه است .»

كلمه وضعها در آيه قبل اشاره دارد به اين كه زمين براى انسان بساط و گهواره است كه انسان در روى آن قرار گرفته است و نيازهاى خود را برطرف مى سازد. اين آيه فوايد ديگرى را كه زمين براى انسان دارد بيان مى كند. در اين زمين ميوه ها و درخت خرما با آن غلاف هاى خودش كه ميوه ها را در آن قرار مى دهد وجود دارد. اين كه نخل را جدا ذكر كرده ، يا به علت اهميت است و يا به علت اين كه عرب به خرما «فاكهة» اطلاق نمى كند.

وَ الحَبُّ ذُوالْعَصفِ و الرَّيحانِ (12)

«و دانه هايى كه همراه با ساقه و برگى است كه به صورت كاه در مى آيد و گياهان خوشبو.»

دانه هاى غذايى انسان مثل گندم و جو... را كه همراه با برگهاى درو كردنى از زمين مى رويد، «حب» مى نامند. از سبزه هاى خوشبو هم تعبير به «ريحان» شده است .

قرآن مى خواهد بگويد ميان ميوه ها و دانه ها و روييدنى هاى خوشبوى اين عالم با خلقت انسان رابطه است . يعنى اين گونه نيست كه زمين بدون حساب اين ها را ايجاد كرده باشد.

فباءىّ آلاءِ ربّكما تُكَذِّبانِ (13)

«پس كدامين نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد (شما اى گروه جن و انس)؟!»

حال بگوييد كه شما كدام يك از نعمت هاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد؟ اين نعمت ها با اين تشكيلات و نظم اولا الهام بخش ايمان و ثانيا الهام بخش وظيفه و تكليف است . (402)

خَلَق الانسَانَ من صَلصَال كالفَخَّارِ (14)

«انسان را از گل خشكيده اى همچون سفال آفريد.»

صدا را «صلصال» مى گويند. يعنى آن گل خشكيده به شكلى در آمده بود كه مانند سفال صدا مى كرد. قرآن درباره ماده اوليه انسان تعابير مختلفى ، مانند خاك ، گل و لاى گنديده دارد كه اين ها ناظر به مراحل خلقت است . يعنى اول خاك بود و سپس گل شد و بعد گل و لاى گنديده و بالاخره به صورت گل خشكيده در آمد.

در اين آيه از يك طرف به قرينه اين كه مى گويد: «از گل خشكيده» بايد بگوييم مقصود از «انسان» اول است ، ولى به قرينه كلمه انسان كه اسم جنس است ، بايد بگوييم نوع انسان منتها به اعتبار خلقت اول آن ها مقصود مى باشد.

پيام اين آيه اين است كه اى انسان ! اگر روزى رسيدى به اين جا و فهميدى كه در ابتداى خلقت گل خشكيده اى بوده اى ، نبايد گمان كنى كه آفرينش انسان حاصل تصادف بوده است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

402- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 38 - 20

ممكن است سؤ ال شود خداوند كه قادر است انسان را از هيچ بيافريند، ديگر چه احتياجى به خاكى باشد، گلى باشد و... مگر خدا قادر نيست ؟ در جواب مى گوييم : خدايى كه قادر است ، حكيم هم هست . حكمت خدا هم اقتضائاتى دارد. يعنى اين ها همه روى حكمت بوده كه خلقت انسان بايد اين مراحل را طى كند.

و خلَق الجَآنّ مِن مارج من نَّارِ (15) «و جن را از شعله هاى مختلط و متحرك آتش خلق كرد.» جن (403) در رديف انسان است يعنى جزء مخلوقاتى است كه مكلف و موظف هستند، منتها جن مخلوقى است كه درجه وجودى اش از انسان پايين تر است . در اين آيات از دو مبداء مادى متفاوت يعنى خاك و آتش براى انسان و جن ياد شده است . شيطان هم راجع به حضرت آدم همين حرف را زد: خلَقَنى من نَّار و خَلَقْتَهُ مِن طِين (404) يعنى مرا از آتش ‍ آفريدى و او را از گل . مى خواست بگويد: آتش بر گل شرافت دارد.

فَباءَىِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (16)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

403- ما اغلب كلمه جن را به «ديو» ترجمه مى كنيم و ديو در فارسى قديم مفهوم ديگرى داشته غير از مفهومى كه جن در قرآن دارد. ايرانيان قديم معتقد به ثنويت بودند و مى گفتند: مخلوقات دو دسته اند: برخى خير و شايسته آفرينش ‍ هستند كه از يك مبداء به وجود مى آيند و گروهى را كه لشكر اين مبداء بودند را ايزدان مى ناميدند و دسته ديگر موجودات شرّ كه شايسته آفرينش نيستند و از مبداء ديگرى به وجود مى آيند و گروهى به نام ديو يا دَد سپاهيان اين مبداء دوم مى باشند. به اين ترتيب ديو و ملك در مقابل هم قرار مى گيرند. اين عقيده ، باطل است ، زيرا از نظر اسلام هر چه هست وجودش خير است و چيزى وجود ندارد كه نمى بايست آفريده شود. لذا قرآن همه ماءمورانى را كه از طرف خداوند در نظام خلقت ماموريت دارند «ملك » مينامد، در عين حال به «جن » هم قائل است .

404- ص / 76

«پس كدامين نعمت هاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

پس اصل خلقت شما هم روى حساب بوده ، به چه نعمت از نعمت هاى پروردگار تكذيب مى كنيد؟

رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ (17)

«او پروردگار دو مشرق و پروردگار دو مغرب است .»

در قرآن در بعضى آيات تعبير مشرق و مغرب آمده و لله المشرق و المغرب (405) و در بعضى ديگر تعبير مشارق و مغارب رب المشارق (406) در اين آيه هم تعبير از دو مشرق و دو مغرب شده است ، بايد ببينيم مقصود چيست ؟

بعضى گفته اند وقتى در قرآن مشرق ها و مغرب ها آمده اشاره به سيارات ديگر دارد كه مانند زمين ، خورشيد بر آن ها طلوع و غروب مى كند.

بضعى گفته اند، به اعتبار خود زمين است ، چون در ايام سال خورشيد هر روز از يك نقطه شروع مى كند و در نقطه ديگر غروب مى كند. چون خورشيد از اول بهار ميل شمالى دارد و به طرف شمال زمين نزديك تر مى شود تا ميرسيم به وسط تابستان دوباره باز مى گردد. اول پاييز به نقطه اول مى رسد و باز از پاييز به زمستان ميل جنوبى پيدا ميكند. پس خورشيد هر روز از نقطه اى طلوع و در نقطه اى غروب ميكند و لذا نسبت به زمين هم مشارق و مغارب داريم . اما منظور از مشرقين و مغربى چيست ؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

405- مشرق و مغرب از آن خداست . (بقره / 115)

406- پروردگار مشرق ها (صافات / 5)

مشرقين و مغربين به اعتبار نهايت ميل شمالى و نهايت ميل جنوبى ، يعنى آخرين حد مشرق و مغرب است و به اين علت اين دو آخرين حد را ذكر كرده ، چون قرآن در مقام شمارش نعمت ها بوده است و مى خواهد بگويد خود همين روى حساب است و اگر اين طور نبود كار زمين تنظيم نمى شد. يعنى اگر هميشه ، مثلا مانند روز اول بهار بود، آن فوايدى كه براى تابستان هست وجود نداشت . (407)

سَنَفرُغُ لكم اءيُّه الثَّقلانِ (31) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (32)

«به زودى (فراغت مى يابيم و) به حساب شما مى پردازيم . اى دو گروه انس و جن ! پس كدامين نعمت هاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

از اين آيه به بعد تذكراتى راجع به قيامت است و قرآن نتايج اعمال را يادآورى مى كند و مى فرمايد كه به زودى به شما خواهيم پرداخت اى دو ثقل . در قرآن به جن و انس «ثقلين» گفته شده است . «ثقلين» از ماده «ثقل» به جسمى كه داراى سنگينى و وزن باشد گفته مى شود.

قرآن ملائكه را جزء ثقل ها نمى شمارد (408) ولى جن از نظر قرآن حقيقتش ‍ جسمانى است و همرديف با انسان ها ذكر شده است ؛ يعنى بر خلاف مشهور جن به انس شباهت دارد نه به ملك ، منتها جن موجودى است كه در عين اين كه جسم است ، نامرئى است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

407- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 45 - 38

408- ملائكه احيانا به صورت يك جسم ، مثلا به صورت يك انسان تمثل پيدا مى كنند، ولى تمثل معنايش اين است كه خود شى ء حقيقت ديگرى دارد اما به اين صورت ظاهر مى شود.

اين مساءله كه يك شى ء هم جسم باشد و هم غير مرئى ، در علم قديم جزء مشكلات بوده است . حداكثر آن چه در مورد جسم غير مرئى تصور مى كردند اين بود كه مثلا در مورد هوا مى گفتند: هوا جسم هست ولى غير مرئى است و ما وجود آن را به وسيله قراينى درك مى كنيم اما آن را نمى بينيم . ولى امروز مساءله شكل ديگرى پيدا كرده است .

امروز معتقدند كه ممكن است جسمى يك بعدى يا دو بعدى و... باشد و مى گويند انسان خودش سه بعدى است و ساختمان ادراكش هم سه بعدى است و فقط اجسام سه بعدى را درك مى كند. بنابراين ممكن است در همين فضا اجسامى وجود داشته باشند كه جسم و «ثقل» باشند ولى ما وجود آن ها را احساس نكنيم .

البته ما نمى خواهيم حرف قرآن درباره جن را به استناد اين حرف ها بپذيريم . يك نفر با ايمان ، بعد از آن كه قرآن را شناخت ، اولين مستندش ‍ خود قرآن است . قرآن بيان كرده كه چنين خلقى در عالم وجود دارد و در بسيارى از خصوصيات حتى در مكلف بودن ، پيغمبر داشتن (409) و حتى آن چنان كه روايت مى گويند در خوراك ، توالد و تناسل شبيه انسان است . از اين رو قرآن در مسائل مربوط به تكليف و پاداش و كيفر آن ها را هم وارد مى كند.

از اين كه مى فرمايد: به زودى فراغت پيدا مى كنيم و به شما خواهيم پرداخت ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

409- البته آن ها پيغمبرى از نوع خود ندارند بلكه پيغمبرها و كتب آسمانى انسان ها، پيغمبر وكتاب آسمانى آن ها هم مى باشند.

ممكن است سؤ ال شود مگر دست خدا به كارهاى ديگرى بند است كه مى فرمايد به زودى فراغت پيدا مى كنيم و به شما خواهيم پرداخت . مگر خداوند مانند ما انسان هاست كه ارگ به يك كار بپردازيم ، در همان حال نمى توانيم به كار ديگرى بپردازيم . (410)

او كسى است كه به فرموده معصومين عليهم السلام : لا يشغله شاءن عن شاءن (411) يعنى در آن واحد كارهاى لا يتناهى در عالم صورت مى گيرد و كارى او را از كار ديگر باز نمى دارد.

پاسخ اين است كه در حقيقت دست پروردگار در عالم لا يتناهى در كار است بدون اين كه هيچ كارى باز دارنده او از كار ديگر باشد. در قيامت همه اين مطالب را احساس خواهند كرد، اما براى كسانى كه در دنيا توان فهم اين حقيقت را ندارند. (412)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

410- معمولا انسان صفات تنزيهى خداوند را از مقايسه با مخلوقات شكف مى كند. يعنى با ديدن نقص در مخلوقات ، مى فهمد كه ذات واجب الوجوب داراى آن نقص نيست ، داراى كمال آن است . حضرت رضا عليه السلام فرمود: لا يفهم ما هناك الا بما هيهنا

يعنى چيزهايى كه آن جا هست با آن چه در اين جا هست فهميده مى شود.

411- بحارالانوار، ج 78،ص 154

412- علت اين كه در دنيا نمى توانند احساس كنند اين است كه دنيا دار و سراى عمل است و آخرت دار جزا؛ يعنى در دنيا انسان عمل مى كند، ولى جزايش را فورا و نقدا نمى بيند و اگر غير از اين بود يعنى در همين دنيا به جزاى عمل خود مى رسيد، اختيار برداشته مى شد. اگر مهلت نباشد، اختيار در كار نيتس ‍ و مهلت معنايش اين است كه فعلا كارى به كارش نداريم . گويى به خود واگذاشته شده است ، اما در آخرت ملكوت خدا ظاهر مى شود. ملكوت خدا اينجا هم وجود دارد منتها ظهور ندارد. آخرت براى انسان ها روز ظهور پرداختن خدا به جزاى اعمال است .

مطلب به اين شكل ظهور پيدا مى كند كه گويا خدا در دنيا كارى به كار ما نداشت ، و حال كه از كارهاى ديگرش فارغ شده ، به ما مى پردازد. پس آيه مورد بحث مطلب را از آن نظر كه براى اكثريت انسان ها ظهور پيدا مى كند، بيان كرده است . (413) (414)

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالاِْنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ اءَن تَنفُذُوا مِنْ اءَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالاَْرْضِ فَانفُذُوا لَا تَنفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ (33) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (34) يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنتَصِرَانِ (35)

«اى گروه ، جن و انس ! اگر مى توانيد از مرزهاى آسمان ها و زمين بگذريد، بگذريد، ولى هرگز نمى توانيد، مگر با نيرويى (فوق العاده). پس ‍ كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

اين آيه مربوط به قيامت است كه انسان مى بيند سراسر كيفر و پاداش است ؛ بله ، اگر مى توانيد از ملك خدا خارج شويد و به جايى برويد كه در آن جا كيفر و پاداشى نباشد؛ ولى چنين چيزى امكان ندارد. البته اين امر يك استثنا دارد و آن سلطان (415) و قدرت الهى است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

413- مانند اين كه يك بار قرآن به اعتبار وجود حقيقى مى فرمايد: و لم يكن له شريك فى الملك «خدا در ملك شريك ندارد.» (فرقان / 2)

در آيه ديگرى به اعتبار ظهور براى ما مى گويد: در قيامت خطاب مى رسد: لمن الملك اليوم «امروز ملك از آن كيست ؟» (غافر / 16) يعنى دردنيا مطلب پنهان است ، آن كه ديده نمى شود خداست . در آخرت چشمان به تعبير قرآن نفوذ پيدا مى كند، اعماق را مى بيند؛ مى بيند كه هر قدرتى كه مى ديده ناشى از قدرت خدا بوده است .

414- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 55 - 46

415- سلطان در زبان عربى ، مصدر و به معناى سلطه و قدرت است و اگر براى حكام ، سلطان استعمال مى شود به اعتبار قدرت آن ها مى باشد و يك استعمال خارجى است .

چرا اين استثنا در اين آيه آمده است ؟ اين آيه ذووجهتين است ؛ يعنى علاوه بر اين كه ممكن است مربوط به آخرت باشد كه به آن اشاره شد، ممكن است ناظر به دنيا هم باشد؛ چون هنوز وارد عالم قيامت نشده است و وعده آن را مى دهد. آيه مى گويد: به روزى خواهيم رسيد كه در آن كيفر و پاداشى هست ، اگر مى توانيد، از ملك خدا خارج شويد كه كار به آن جا نكشد، خارج شويد؛ ولى اين كار عملى نيست . از قانون خدا و ملك خدا كه همان ملك وجود است ، نمى توان بيرون رفت . هر جا برويد ملك خداست .

فقط خدا چنين قدرتى دارد كه بعضى انسان ها را از عالم زمين و آسمان ها كه عالم محسوس انسان ها است بيرون ببرد و وارد عالم ربوبيت كند. مى گويد: الا بسلطان بله ، اگر شما به آن مقام برسيد، مقام شما مافوق آسمان ها و زمين خواهد شد.

يرسَلُ عليكمَا شُواظُ من نَار و نُحاس فلا تنتَصرَان (35) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (36)

«شعله هايى از آتش ، و دودهايى متراكم بر شما فرستاده مى شود؛ و نمى توانيد از كسى يارى بطلبيد. پس كدامين نعمت هاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

از اين آيه به بعد وارد قيامت مى شود. بر شما يعنى بر مجرمين و گناهكاران شما شعله ها و دودهايى از آتش فرستاده مى شود. (نحاس هم به معنى مسؤ وليت و هم به معنى دود است .) و نميتوانيد به فرياد يكديگر برسيد و به يكديگر كمك كنيد.

فَإِذَا انشَقَّتِ السَّمَاء فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ (37) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (38)

«هنگامى كه آسمان شكافته شود و همچون گل قرمز رنگ گردد (416) (حوادث هولناكى رخ مى دهد كه تاب تحمل آن را نخواهيد داشت).پس ‍ كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

از آن جا كه اين ها مربوط به عالم قيامت است و ما نمى توانيم واقعيت آن ها را آن طور كه هست تصور كنيم ، قرآن با تشبيهات و تمثيلات بيان كرده است . مقصود اين است كه آسمان آن وقتى كه شكافته مى شود مانند برگ گل نازك و قرمز رنگ مى شود. ما نمى دانيم كه آسمان چگونه شكافته مى شود؛ همه را بايد با هم در نظر گرفت : آسمان شكافته و از هم پاشيده مى شود، كوه ها مانند پشم رنگين زده شده (417) مى شوند. خدا عالم است كه اين ها چگونه است و به چه چيز اشاره دارند.

فَيَوْمَئِذٍ لَّا يُسْاءَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَ لَا جَانُّ (39)

«در آن روز هيچ كس از انس و جنّ از گناهش سؤ ال نمى شود (و همه چيز روشن است).»

قرآن ، هم مى گويد در قيامت سؤ ال هست (418) و هم مى گويد سؤ ال نيست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

416- اين كه دهان را به روغن زيت ترجمه مى كنند درست نيست و طبق تفاسير، نوعى اديم قرمز بوده است .

417- و تكون الجبال كالعهن المنفوش

«آن روزى كه كوه ها مانند پشم رنگين زده شده بشوند.» (قارعه / 5)

418- وَقِفوهُم انَّهم مسؤُولونَ

«آنها را نگهداريد كه بايد مورد سؤ ال قرار گيرند.» (صافات / 24)

به دليل اين كه به ما بفهماند آن چه را كه آن جا هست با آن چه كه در دنيا هست مقايسه نكنيم . اين جا كه مى گويد سؤ ال نيست ، منظور سؤ ال تحقيقى و بازپرسى است كه با آن كشف حقيقت مى كنند؛ يعنى لازم نيست براى كشف حقيقت سؤ ال شود و همه با آن چه از اعمال دارند شناخته مى شوند؛ چون بعد مى گويد:

يُعرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِى وَالاَْقْدَامِ (41) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (42) هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِى يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ (43)

«مجرمان از چهره هايشان شناخته مى شوند؛ و آنگاه آنها را از موهاى پيش سر و پاهايشان مى گيرند (و به دوزخ مى افكنند). پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟! اين همان دوزخى است كه مجرمان آن را انكار مى كردند.»

كافران از همان سيمايشان شناخته مى شوند، ديگر احتياج به سؤ ال نيست . گروهى را از ناصيه و گروهى را از پايشان مى گيرند. «ناصيه » موى جلو سر (419) را مى گويند. اين آيه اشاره به اين دارد كه افراد يك جور اخذ نمى شوند. چون هر كدام گناهانشان در يك جاست ، قلابشان هم همان مركز گناهشان است . آن كه جرمش در مغز و فكرش بوده را از پيشانى مى گيرند و آن كه در پايش بوده را از پايش مى گيرند.

اين است آن جهنمى كه گناهكاران به آن نسبت دروغ مى دادند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

419- در حديث است امسح على ناصيتك يعنى در وضو بر قسمت جلو سر مسح كن . «تهذيب ، ج 1،ص 360، با عبارت و تمسح بَبَلَّة يُمنَكَ ناصيَتِكَ) به همين دليل برخى مسح بر فرق سر را خلاف احتياط مى دانند، چون به آن ناصيه مى گويند.

دروغ دانستن غير از نسبت دروغ دادن است و نسبت دروغ دادن يعنى دروغ دانستنى كه انسان نمى خواهد فلان چيز راست باشد. چرا؟ چون مى خواهد گناه كند و كيفرى نباشد، مى گويد اين ها دروغ است . اين مطلب را خود قرآن در سوره قيامت مى فرمايد: بل يريد الانسان ليفجر امامَهُ يسئَل ايَّان يوم القيَامَةِ (420) چون انسان دلش مى خواهد در پيشاپيش خودش به فسق و فجور بپردازد، مى گويد قيامت يعنى چه ؟

يَطُوفُونَ بَيْنَهَا و بين حَمِيمٍ آنٍ (44) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (45)

«امروز در ميان آن و آب سوزان در رفت و آمدند. پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

در ميان آتش ها و آب هاى جوشان در حال طواف و گردش به سر مى برند. عجيب اين است كه اين ها را هم ذكر مى كند باز مى گويد: فباىّ آلاءِ رِبِّكما تكذبانِ قرآن مى خواهد بگويد كه اين كيفر، لازمه عمل و جزء نظام احسن است و اگر نبود نعمت ناقص بود؛ يعنى آن فيض عام پروردگار اقتضا دارد كه به هر چيزى آن چه را كه استحقاق همان را دارد بدهد. اين ها چون روى حساب دقيق حكمت و عدل است جزء آلاء و نعمت هاى پروردگار است.(421)

وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ (46) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (47)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

420- بلكه انسان مى خواهد (آنچه را خدا از وعده بهشت و دوزخ فرموده است ، همه را تكذيب كند و) هر چه از عمر او در پيش است ، به فجور و هواى نفس بگذراند، از اين رو مى پرسد: «كى روز قيامت خواهد بود؟» (قيامت / 6 - 5)

421- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 63 - 55

«و براى كسى كه از مقام پروردگارش بترسد، دو باغ بهشتى است . پس ‍ كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

از اين آيه تا آخر سوره درباره اهل بهشت است . نمى فرمايد: «از پروردگار خود بترسند.» كه يك معنى عامترى است ؛ مثلا ترس از عقاب راهم در بر مى گيرد. بلكه مى فرمايد: «از مقام پروردگارشان بترسند» (422) مقام به معنى جايگاه و مرتبه است و در آن مفهوم معرفت وجود دارد. آنان كه از مقام پروردگارشان مى ترسند كسانى هستند كه خدا را شناخته و مرتبه الوهيت او را درك كرده اند، خوف و خشيت عظمت الهى - نه خوف از عقاب كه خود نوعى غفلت از خداست - در دل آن ها جا گرفته است و غير پروردگار در نظرشان كوچك جلوه مى كند. (423) براى اين ها دو بهشت است .

مفسرين درباره اين دو بهشت احتمالاتى داده اند كه شايد معقول ترينش اين باشد كه منظور قرآن بهشت روحانى و بهشت جسمانى است . توضيح اين كه قائلين به معاد دو گروهند: بعضى معاد را صرفا روحانى مى دانند؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

422- اين تعبير در آيه و اما مَن خافَ مَقامَ ربِّه و نهَى النَّفسَ عن الهَوى فانَّ الجنَّة هىَ الماءوى نيز آمده است . يعنى «و آن كس كه از مقام پروردگارش ترسان باشد و نفس را از هوا باز دارد، قطعا بهشت جايگاه اوست .» (نازعات / 41 - 40)

423- به تعبير حضرت على عليه السلام : عَظُم الخالقُ فى انفسهِم فصغُرَ ما دونَهُ فى اعينِهم

«خداوند در نظر آنان بزرگ است و غير او هر چه هست در ديده آن ها كوچك است .»

( نهج البلاغه ، خطبه 184)

يعنى معتقدند كه انسان بعد از اين كه مرد روحش كه همان قدرت عقل و علم اوست باقى مى ماند و اگر در اين دنيا علم و معرفت و فضيلت كسب كرده ، همراهش خواهد بود و موجب سعادتش مى شود و اگر روحش پر از جهل و عناد و صفات رذيله باشد در آن دنيا هميشه با همين عذاب هاى روحانى همراه خواهد بود.(424)

كسانى كه قايل به معاد روحانى هستند مقصودشان اين است كه بدن جسمانى براى هميشه از بين مى رود و ديگر انسان با اين بدن سر و كار ندارد. عده اى هم قايل به معاد جسمانى هستند و مى گويند: روح انسان بعد از مرگ وارد عالم برزخ مى شود و در قيامت خداى متعال اين ارواح را به اجسام باز مى گرداند. گويا وضع اجسام در آخرت با اجسام دنيا خيلى فرق مى كند؛ يعنى خيلى لطيف تر است ولى به هر حال جسمانى است . نظر صحيح تر اين است كه جمسانى و روحانى بودن بهشت تواءم با يكديگر است . وقتى كه انسان در دنيا لذت و المش ، هم جسمانى است و هم روحانى ، در آخرت نيز به طريق اولى اينگونه خواهد بود؛ البته براى افرادى كه كامل هستند، بهشت جسمانى در مقابل آن نعمت هاى روحانى ارزشى ندارد، ولى اكثريت مردم (حتى اكثر صلحا، متقين ، زهاد) به اين مقام نرسيده اند و آن ها هم بهشت روحانى دارند و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

424- ما در اين هم نعمت ها و عذاب هاى روحى داريم . نعمت هاى روحى همان لذاتى است كه از سرمايه هاى معنوى و مناجات با خدا به دست مى آيد و عذاب هاى روحى نيز همان رنج هاى روحى است . منتها به دليل اين كه روح در اين دنيا اشتغال به بدن دارد و سرگرم تدبير بدن است ، نه لذات و نه رنج هاى روحى را خالص درك نمى كند. قائلين به نظريه مافوق مى گويند: بعد از مگر چون روح اشتغال به بدن ندارد، به خود باز مى گردد، در نتيجه لذت ها و رنج ها را خالص درك مى كند.

هم بهشت جسمانى . همان طور كه اقليتى فقط بهشت جسمانى دارند و از بهشت روحانى نصيبى ندارند؛ در مورد عذاب و جهنم هم همين طور است .

قطعا بهشت جسمانى وجود دارد و نمى توان آن را انكار و به شكلى تاءويل كرد و لذا منظور از دو بهشت اشاره شده در اين آيه ، بهشت روحانى و بهشت جسمانى است . البته آن عالم تفاوت هاى زيادى با عالم دنيا و طبيعت دارد. اگر عين عالم دنيا مى بود بايد تكليف هم آن جا وجود مى داشت ولى آن جا امكان تكليف و امكان تغيير دادن وضع و حالت نيست ؛ به قول فلاسفه آن جا عالم قوه نيست ، عالم فعليت محض است ؛ ولى به هر حال بايد بدانيم كه جنبه هاى جسمانى در آن جا وجود دارد و البته جنبه هاى روحانى هم به طريق اولى وجود دارد چون در قرآن در بعضى موارد بعد از ذكر نعمت هاى جسمانى مانند جنَّات تَجرِى من تحتِها الانْهارُ (425) مى فرمايد: و رِضوَان من اللهِ اكبَر (426) و اما بالتر از همه خشنودى خداست . كسانى كه در دنيا خدا را نشناخته اند و از حب و رضاى پروردگار و عبوديت ، چيزى درك نكرده اند، در آخرت هم محجوبند. من كانَ فى هذهِ اءَعمى فهوَ فى الاخرةِ و اضلُّ سبيلا (427) يعنى آن كه در اين دنيا كور باشد در آن دنيا هم كور و گمراه تر است . چشمى كه در اين دنيا بينا نشود در آن دنيا هم بينا نخواهد بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

425- باغ هايى كه نهرها از زير درختان آن جارى است . (توبه / 73)

426- و رضاى خدا از همه اين ها بالاتر است . (توبه / 72)

427- اسرا/ 73

پس خشنودى و رضاى حق تعالى حقيقت خيلى بزرگترى است كه يك ذره آن ارزش تمام بهشت هاى جسمانى را دارد. (428)

ذَوَاتَا اءَفْنَانٍ (49) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (50)

« (آن دو باغ بهشتى) داراى انواع نعمتها و درختان پرطراوت هستند. پس ‍ كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

اين دو بهشت انواع نعمت ها را دارد. باز توضيح نمى دهد و فقط مى گويد «انواعى». اين مطلب را عمدا در ابهام گذاشته ، تا ذهن شنونده به هر راه برود و به او بفهماند كه اگر توصيف شود ذهن آن نعمت را به همان كه شنيده محدود مى كند. يعنى مطلب فراتر از آن است كه بخواهد توصيف شود.

در يك آيه ديگر مى فرمايد: فلا تَعلَم نفس ما اءُخفىَ لهم من قرةِ اءَعيُن (429) هيچ نفسى نمى تواند بداند كه چه مايه هاى روشنايى چشمى در آن جا پنهان است ؛ يعنى براى انسان در دنيا امكان درك آن مطلب وجود ندارد.

فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ (51) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (52)

«در آنها دو چشمه هميشه جارى است . پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

و در آن دو بهشت دو چشمه اى جريان دارد. اين جا هم توصيف نكرده همين مقدار گفته است «دو چشمه اى» جريان دارد. اين «اى» در «دو چشمه اى» باز علامت ابهام است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

428- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 73 - 64

429- سجده / 17

فِيهِمَا مِن كُلِّ فَاكِهَةٍ زَوْجَانِ (53) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (54)

«در آن دو، از هر ميوه اى دو نوع وجود دارد (هر يك از ديگرى بهتر). پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

از هر ميوه اى دو نوع وجود دارد. زوجان يعنى «جفت» كه مفسرين به دو نوع تفسير كرده اند. باز قرآن شرح نداده است كه منظور چيست . اينجا هم احتمال دارد منظور از دو نوع ، ميوه هاى بهشت روحانى و ميوه هاى بهشت جسمانى باشد.

مُتَّكِئِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ (54) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (55)

«اين در حالى است كه آنها بر فرشهايى تكيه كرده اند با آسترهائى از ديبا و ابريشم ، و ميوه هاى رسيده آن دو باغ بهشتى در دسترس است . پس ‍ كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

اهل بهشت بر فراش ها و بساطهايى كه بطائن آن ها (بطانه يعنى آستر، در مقابل ظهاره) از استبرق (430) است تكيه مى زنند. از اين آيه به بعد وصف اهل بهشت است و بيشتر حالت اهل بهشت جسمانى بيان شده است .

ميوه هاى هر دو بهشت نزديك است . ميوه را از آن جهت كه قابل چيدن است مى گويند نزديك است . مقصود اين است كه كاملا در اختيار اهل بهشت قرار دارد و تلاشى براى به دست آوردن آن لازم نيست .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

430- استبرق نوعى حرير را مى گويند. لفظ «استبرق » از زبان فارسى وارد زبان عربى شده است و مى گويند معرب «ستبرك » است . ستبر به معنى كلفت و ضخيم است . نوعى ديبا را كه ضخيم تر بوده «ستبرك » مى گفتند.

فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانُّ (56) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (57)

«در آن باغهاى بهشتى زنانى هستند كه جز به همسران خود عشق نمى ورزند؛ و هيچ انس و جنّ پيش از اينها با آنان تماس نگرفته است . پس ‍ كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

در اين بهشت ها زنانى فروهشته چشم هستند كه هيچ انس و جنى با آنان تماس پيدا نكرده است . اين جا «فيهن» به اعتبار اين كه براى هر كدام ، از اين بهشت ها وجود دارد، جمع آورده شده است . صفت «فروهشته چشم» با توصيف جسمانى چشم است (همين چيزى كه خمار آلود مى گويند؛ چشم خمارى خودش نوعى زيبايى است) يا كنايه از كيفيت روحى آن زنان دارد. يعنى زنانى هستند عاشق اين مردان كه دل در گرو آن ها دارند؛ يعنى يك حالت يگانگى دارند و از غير اينها چشم بسته اند. (431) ممكن است گفته شود در آخرت كه قانون عفاف نيست ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

431- مساءله «عفت زن » براى مرد يك ارزش ذاتى و اصيل است . «راسل » از آن كسانى است كه عليه اين فكر تبليغ مى كند. مى گويد: «امروزه چون دنيا پيشرفت كرده و وسائل ضد آبستنى پيدا شده است ، چه مانعى دارد كه يك زن ، زن قانونى يك مرد باشد و عشقش با مرد ديگرى باشد و لى متعهد شود از غير شوهر قانونى خود آبستن نشود.» مساءله عفت مساءله ديگرى است . در ارتباط مرد و زن تنها اقناع غريزه جنسى مطرح نيست ؛ مساءله وحدت و اتحاد روحى بالاتر است . به تعبير قرآن «وداد و رحمت » پايه زوجيت است نه شهوت و جنبه حيوانى آن و من آياته اءَن خلَقَ لكم من انفُسِكُم ازواجا لِتسكُنوا اليها و جعلَ بينَكُم مودَّة و رحمة «و از نشانه هاى او اين كه همسرانى از جنس خودتان براى شما آفريد تا در كنار آنان آرامش يابيد، و در ميانتان مودت و رحمت قرار داد؛ در اين نشانه هايى است براى گروهى كه تفكر مى كنند.» (روم / 21)

چه مانعى دارد كه يك حوريه مال صد نفر باشد؟

قرآن مى گويد: مساءله فقط ارضاء جنسى نيست ، يك امر روحى هم هست كه جزء نيازهاى بشر است و مرد مى خواهد از نظر روحى و عاطفى با زن وحدت و اتحاد داشته باشد.

كَاءَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ (58) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (59)

«آنها همچون ياقوت و مرجانند. پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

گويى ياقوت با مرواريد هستند؛ يعنى چنين بدن هاى باصفايى دارند.

هَلْ جَزَاء الاِْحْسَانِ إِلَّا الاِْحْسَانُ (60) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (61)

«آيا جزاى نيكى جز نيكى است ؟! پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

آيا جزاى نيكى جز نيكى خواهد بود؟ يعنى هر كس در دنيا نيكى كند نيكى مى بيند. در حديثى در ذيل همين آيه آمده است كه آيا جزاى توحيد جز بهشت چيز ديگرى مى تواند باشد. (432) (433)

وَ مِن دُونِهِمَا جَنَّتَانِ (62) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (63)

«و پايين تر از آنها، دو باغ بهشتى ديگر است . پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

432- ( نهج البلاغه ، حكمت 456) نزديك به اين مضمون .

433- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 78 - 73

دو بهشت نازل تر هم وجود دارد. آن دو بهشتى كه قبلا ذكر شد براى آنان بود كه از مقام پروردگارشان خوف داشته باشند؛ يعنى اهل اخلاص و كسانى كه خدا را به عظمت شناخته اند؛ ولى پايين تر از اينها هم دو بهشت است ، براى افرادى كه از اين ها كمترند؛ كسانى كه عبادتشان براى بهشت و فرار از جهنم بوده است .

مُدْهَامَّتَانِ (64) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (65) فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ (66) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (67)

«هر دو خرّم و سرسبزند. پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟! در آنها دو چشمه جوشنده است . پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

در آن جا سخن از دو چشمه جارى بود و اين جا سخن از دو چشمه فواره زن . اما اين جا هم توصيف نمى كند كه اين چشمه ها چگونه هستند.

فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ (68) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (69)

«در آنها ميوه هاى فراوان و درخت خرما و انار است . پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

در آن دو بهشت اهل اخلاص ، از هر ميوه اى دو نوعش بود و در اين دو بهشت درجه پايين تر درخت ميوه و نخل و انار است .

فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ (69) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (70)

«و در آن باغهاى بهشتى زنانى نيكو خلق و زيبايند. پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

منظور از خير، حسن معنوى و حسن صورى است ؛ يعنى زنان نيكو سيرت و نيكو صورت . بعضى مفسرين گفته اند: اينجا اشاره به زنان دنياست نه حورالعين ؛ زنانى كه اهل بهشت و سعادتمند هستند.

حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِى الْخِيَامِ (72) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (73) لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانُّ (74) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (75)

«حوريانى كه در خيمه هاى بهشتى مستورند. پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟! هيچ انس و جنّ پيش از ايشان با آنها تماس ‍ نگرفته (و دوشيزه اند). پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

حور العين هايى كه منحصرا در خيمه هايى هستند. باز اشاره به همان مفهوم قاصرات الطرف يعنى «نه هر جايى» دارد. نشان مى دهد قرآن به جنبه طهارت و عفاف خيلى عنايت دارد؛ يعنى اين را براى بشر يك ارزش اصيل مى داند.

مُتَّكِئِينَ عَلَى رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ (76) فَبِاءَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ (77)

«اين در حالى است كه بهشتيان بر تختهايى تكيه زده اند كه با بهترين و زيباترين پارچه هاى سبزرنگ پوشانده شده است . پس كدامين نعمتهاى پروردگارتان را انكار مى كنيد؟!»

در حالى كه بر متكاهاى سبز و بر بساطهاى بسيار قيمتى و بسيار نيك تكيه زده اند. پس چه نعمتى را شما مى توانيد تكذيب كنيد؟

در آخر دو مرتبه مى فرمايد:

تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِى الْجَلَالِ وَالاِْكْرَامِ (78)

«پربركت و زوال ناپذير است نام پروردگار صاحب جلال و بزرگوار تو.»

مبارك و پربركت است نام پروردگارت كه پرجلال و صاحب اكرام است . (434) مى گويند اشاره است به همان نام «الرحمن» كه سوره با آن شروع شده است ، دارد. اشاره به اين كه آن جا در عالم به وجود آمده ، به اسم «رحمان» به وجود آمده است . ظهر الوجود ببِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم (435). «رحمان» يعنى خداى خالقى كه خلقش بر اساس جود و رحمت و رساندن فيض است و به هر موجودى آن فيضى را كه لايق است رسانده است . «خالق» اين مفاهيم را كه خلقت بر چه اساسى است ، نشان نمى دهد. «رحمان» يعنى سراسر خلقت مساوى با رحمت است و حتى عذاب از اين جنبه كه نظام كل را در نظر بگيريم باز نوعى رحمت است . (436)

## تفسير سوره واقعه

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم # إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ (1)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. هنگامى كه واقعه عظيم (قيامت) واقع شود.» آنگاه كه «واقع شده» واقع شد. ظاهرا كلمه ديگرى وجود ندارد كه معنايش از «وقوع» روشن تر باشد تا بتوان «وقوع» را با آن تفسير كرد. وقوع با حدوث متفاوت است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

434- جلال ، يعنى منزه از نقص است و به اصطلاح صفت سلبى است . اكرام ، يعنى پر از جمال است و صفت ثبوتى است . صاحب جلال و جمال بودن ، يعنى از نقص ها منزه و به كمال ها متصف بودن .

435- شبيه اين عبارت در شرح الاسماء الحسنى ، ج 1،ص 5 آمده است . (بالباء ظهر الوجود)

436- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 80 - 78

حدوث يعنى چيزى كه نبوده ، وجود پيدا كند؛ ولى وقوع يعنى وجود پيدا كردن يك چيز، خواه بعد از عدم باشد يا نباشد. واقعيت يعنى حقيقت ، قطع نظر از تصور و فكر ما؛ يعنى قطع نظر از اين كه ما بدانيم كه آن هست يا نيست ، خودش فى حد ذاته وجود دارد. اين جا كه تعبير از «واقعه» شده بيانگر اين مطلب است كه قيامت امر محقق و موجودى است و به آن نبايد به چشم يك امرى كه واقع نشده و در آينده واقع خواهد شد نگاه كرد. حال يا از آن جهت كه به تعبير بعضى آن چنان قطعى الوقوع است كه بايد آن را واقع شده فرض كرد و يا از آن جهت كه مساءله قيامت ، مساءله زمان نيست كه در زمان آينده بخواهد واقع شود، لذا الان هم قيامت به يك معنا وجود دارد. (437) عجيب اين است كه در اين سوره وقتى راجع به دنيا صحبت مى كند گويى از امر گذشته صحبت مى كند؛ مثلا مى گويد: و لقد علمتم النشاءَةَ الْاوُلى (438) يعنى نشئه اولى را قبلا مى دانستيد؛ مثل اين كه الان ما در قيامت هستيم .

لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ (2) خَافِضَةٌ رَّافِعَةٌ (3)

«در آن وقت هيچ كس آن را انكار نمى كند. (اين واقعه) گروهى را پايين مى آورد و گروهى را بالا مى برد.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

437- وقتى كه از معصوم عليه السلام سؤ ال مى كنند: آيا بهشت و جهنم مخلوق است يا نه ؟ مى فرمايد: مخلوق است و الان هم وجود دارد. ولى براى ما بعد از مرگ وجود دارد. (عيون اخبار الرضا، ج 2،ص ‍ 106) پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم مى فرمايد: مَن ماتَ قامَت قيامَتُهُ، يعنى «هر كس كه مى ميرد، به عالم قيامت خودش وارد مى شود.» (بحارالانوار، ج 58،ص 7)

438- واقعه / 62

اين جلمه مستقل از اذا وَقَعة الواقعة است . نه اين كه جزاى آن باشد. جزاى آن محذوف است . بعضى اين آيه را اين گونه معنا كرده اند: «در وقوع اين قضيه هيچگونه دروغى وجود ندارد»؛ يعنى حتمى است . ولى اين معنا كمى مخالف با ظاهر جمله است ؛ چون بايد «كاذبه» كه اسم فاعل است به معنى مصدر (كذب) و لام در «لوقعتها» هم به معنى «فى» در نظر گرفته شود، يعنى ليس فى وقعتها كذب

بعضى از مفسرين هم اين آيه را به ظاهر خود معنى كرده اند كه درست هم است . كاذبه به معنى تكذيب كننده است ، در نتيجه مقصود آيه اين است كه در قيامت ديگر تكذيب كننده و دروغگويى وجود ندارد، چون حقايق همه مكشوف است : فكشفنا عنك غطالك (439) تكذيب مربوط به مرحله دنياست .

واقعه قيامت پايين برنده و بالابرنده است . يك مصداق واضح از پست كردن و بلند كردن اين است كه خيلى از كسانى كه در دنيا در مقدمات رفيع قرار گرفته اند، آن جا پستند و خيلى از افرادى كه در دنيا پست و حقير و كوچك شمرده مى شوند، آن جا بالا هستند. (440) باطن هايى ظاهر مى شود و ظاهرهايى باطن مى شود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

439- ما پرده را از (چشم) تو كنار زديم . (ق / 22)

440- اين تعبير را حضرت على عليه السلام در مورد امتحان ها و ابتلائات نيز دارند: لتبلبلن بلبلة ، و لتغربلن غربلة ، و لتساطن سوط القدر، حتى يعود اسفلكم اعلاكم و اعلاكم اسفلكم «اين امتحانات كه پيش خواهد آمد، زيرها را بالا مى آورد و بالاها را زير مى برد.» ( نهج البلاغه ، خطبه 16)

در اين دنيا ظاهر بر باطن غالب و حاكم است ، ولى در قيامت قضايا كه زير و رو مى شود ظاهرها تابع باطن ها خواهند بود؛ يعنى حشر هر كس بر اساس ‍ همان نيت و باطن اوست .

يا مثلا در اين دنيا نظام اسباب ظاهر است و مسبب الاسباب با چشم ها ديده نمى شود، ولى در آن جا فقط مسبب الاسباب است كه نمايان است و اسباب مخفى است ؛ يعنى هر كس مى بيند كه آن اسبابى هم كه تا حالا مى ديد واقعا ابزار و اسباب ظاهرى بودند؛ يعنى زمام كارها به دست پروردگار است ؛ ولى اكنون اين مطلب به جز براى اهل حقيقت ظهور ندارد. (441)

إِذَا رُجَّتِ الاَْرْضُ رَجًّا (4)

«در آن هنگام كه زمين بشدّت به لرزه درمى آيد.»

در قرآن مكرر مساءله زمين لرزه ذكر شده است . زلزله اى كه در قيامت واقع مى شود با زلزله هاى دنيا كه در شديدترين آن ها فقط قسمتى از پوسته زمين تكان مى خورد، خيلى متفاوت است . در عالم قيامت يك نوع زير و زبر شدن و زلزله اى است كه نه تنها در زمين بلكه در تمام عالم واقع مى شود. قرآن زلزله قيامت را بزرگ و عظيم مى شمارد و در مقام مثل مى گويد در آن روز اگر مادرى طفل شيرخوارى داشته باشد، آن طفل را از ياد مى برد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

441- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 87 - 81

يَا اءَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَى ءٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا اءَرْضَعة وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَ مَا هُم بِسُكَارَى وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ (442)

وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا (5) فَكَانَتْ هَبَاء مُّنبَثًّا (6)

«و كوه ها در هم كوبيده مى شود و به صورت غبار پراكنده در مى آيد.»

وَ كُنتُمْ اءَزْوَاجًا ثَلَاثَةً (7) فَاءَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا اءَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (8) وَ اءَصْحَابُ الْمَشْاءَمَةِ مَا اءَصْحَابُ الْمَشْاءَمَةِ (10) وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اءُوْلَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (11)

«و شما سه گروه خواهيد بود. (نخست) سعادتمندان و خجستگان (هستند)؛ چه سعادتمندان و خجستگانى ! گروه ديگر شقاوتمندان و شومانند، چه شقاوتمندان و شومانى ! و (سومين گروه) پيشگامان پيشگامند. آنها مقرّبانند.»

در اين آيات مردم به سه گروه تقسيم شده اند. در بعضى آيات مردم به دو دسته سعدا و اشقيا تقسيم شده اند. اما در اين آيات به سه گروه تقسيم شده اند، حتما يك عنايتى در اين تقسيم بندى هست . قرآن خواسته كه سعدا را هم يك تيپ معرفى نكند و بيان كند كه سعدا هم در ميانشان آن قدر تفاوت هست كه بايد آن ها را دو گروه بشماريم . يك گروه اصحاب ميمنه و گروه ديگر سابقون هستند. سابقون ، بر خلاف اصحاب ميمنه ، عبادتشان براى نعيم اخروى و براى نجات از عذاب اخروى نيست ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

442- اى مردم ! تقواى الهى پيشه كنيد، كه زلزله رستاخيز امر عظيمى است . روزى كه آن را مى بينيد، (آنچنان وحشت سراپاى همه را فرامى گيرد كه) هر مادر شيردهى ، كودك شيرخوارش را فراموش ‍ مى كند؛ و هر باردارى جنين خود را بر زمين مى نهد؛ و مردم را مست مى بينى ، در حالى كه مست نيستند؛ ولى عذاب خدا شديد است . (حج / 2 - 1)

بلكه به خاطر شايستگى خدا براى عبادت ، و به خاطر محبت و شكرگزارى خدا او را عبادت مى كنند و اين ها قهرا به جايى مى رسند كه ديگران نمى رسند.

ولى آن چه كه به ديگران بدهند به آنان هم داده مى شود، آن كه كامل را بخواهد به ناقص هم مى رسد؛ مثل اين كه اگر انسان آخرت را بخواهد از دنيا هم بهره مند هست ، ولى اگر دنيا را بخواهد از آخرت محروم خواهد بود.

حال از اين سه دسته معرفى شده در اين آيه ، دو دسته اهل نجات و يك دسته اهل هلاك هستند. قرآن اول به صورت تعظيم و تجليل مى گويد: «تو چه مى دانى اصحاب الميمنه چيست ؟» البته بعد خود مقدارى از سعادت هاى آنان را بيان مى كند. ميمنه دو معنى دارد يكى به معنى راست در مقابل چپ ، و ديگرى به معناى يمن و بركت و خير است . اصحاب الميمنه يعنى اصحاب خير و بركت در برابر اصحاب مشئمه كه اصحاب شوم و شئامت هستند. به سابقون كه مى رسد حتى كلمه «چيست» را هم بر مى دارد و مى فرمايد كه پيشى گيرندگان همان پيشى گيرندگان هستند. بعد مى فرمايد: اهل ميمنه هم حتما به خيرات رسيده اند؛ ولى آنها كسانى هستند كه يا گناه و طاعتشان با هم بوده و طاعت آنها بيشتر است يا ابتدا اهل گناه بوده اند و بعد تائب شده اند، در حالى كه سابقون از همان اول در راه راست بوده اند و در هر كار خيرى مقدم و سابق بر ديگران هستند. (443)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

443- در قرآن به «اصحاب الميمنه »، ابرار نيز اطلاق شده است . اينها نيكان و ابرار هستند و آن ها مقربان . حسنات الابرار سيئات المقربين «كارهاى نيك ابرار براى مقربين گناه است »؛ (بحارالانوار، ج 92،ص 238، از سخنان صوفيه و عرفا) يعنى درجه آن ها اينقدر بالاست .

در آيه ثم اورثنا الكتاب الَّذِينَ اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير (444) بعيد نيست كه وصف همين سه گروه آمده باشد. اصحاب المشئمه با ظالم لنفسه تطبيق ميشود. يعنى «ياران شوم » آنهايى هستند كه به خود ستم كرده اند. پس شومى آن ها از اعمال بدشان پيدا شده است ؛ يعنى شومى و شئامت براى هيچ كس در خارج وجودش نيست و شئامت هر كس در اعمال خودش ‍ است . (445)

و منهم مقتصد هم به «اصحاب الميمنه» اشاره دارد؛ يعنى قومى كه حد وسط بين اين دو گروه هستند، و گروه سوم و منهم سابق بالخيرات همان پيشى گيرندگان و مقربان هستند. (446)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

444- سپس اين كتاب (آسمانى) را به گروهى از بندگان برگزيده خود به ميراث داديم ؛ (اما) از ميان آن ها عده اى بر خود ستم كردند، و عده اى ميانه رو بودند، و گروهى به اذن خدا در نيكى ها (از همه) پيشى گرفتند و اين ، همان فضيلت بزرگ است . (فاطر / 32)

در روايات آمده است اين آيه دليل بر اين است كه هميشه گروه برگزيده اى كه علم قرآن در نزد آن ها باشد وجود دارد و اين گروه ائمه هستند. از نظر اهل تسنن چنين كسانى كه حتى خودشان قايل باشند كه علم حقيقى قرآن نزد آن هاست ، وجود ندارد.

445- اين مطلب در اين دو آيه نيز آمده است : قالوا انا تطيرنا بكم لئن لم تنتهوا لنرجمنكم و ليمسنكم منا عذاب اليم قالوا طائركم معكم ائن ذكرتم بل انتم قوم مسرفون

«آنان (خطاب به پيامبران) گفتند: ما شما را به فال بد گرفته ايم (و وجود شما را شوم مى دانيم)، و اگر ( از اين سخنان) دست بر نداريد شما را سنگسار خواهيم كرد و شكنجه دردناكى از ما به شما خواهد رسيد! (رسولان) گفتند: شومى شما از خودتان است اگر درست بينديشيد، بلكه شما گروهى اسراف كاريد.»

(يس / 19 - 18)

446- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 94 - 87

اين تعابيرى كه در قرآن آمده است و يك گروه را اصحاب اليمين يا اصحاب الميمنة و گروه ديگر را اصحاب الشمال يا اصحاب المشئمه ناميده است ، مسلما يك حقيقتى را بيان مى كند؛ يعنى صرف نامگذارى نيست . آيا براى ما جايز و لازم است در معنى اين آيات دقيق شويم و تدبر كنيم به گونه اى كه بگوييم چرا عده اى را «اصحاب اليمين» و عده اى را «اصحاب الشمال» ناميده است ؟ اصلا يمين و شمال به چه معنى است ؟ آيا به اعتبار اين است كه هر انسانى طرف راستى دارد و طرف چپى ؟ بعضى تعمق در اين گونه آيات را جايز نمى دانند، لا اقل دنبال اين فكرها نيستند؛ ولى عده اى معتقدند كه قرآن خودش دعوت به تدبر كرده است ؛ يعنى اين ها قطعا حامل يك سلسله اسرار هستند و افرادى كه شايستگى دارند بايد اين اسرار را به دست بياورند. (447) البته لازم نيست حتما به صورت جزم و يقين بيان كنند بلكه به صورت احتمال هم مانعى ندارد.

بعضى معتقدند از اخبار و آيات هم مى شود تاييد آورد كه اساسا انسان به صورت عالم و عالم هم به صورت انسان آفريده شده است ؛ يعنى تمام جهان مثل يك انسان است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

447- معناى «اسرار» اين نيست كه مساءله ساده اى را معماگونه بيان كنند تا مردم عادى نفهمند.

اساسا اگر مسائل مربوط به معارف الهى در حد ذات خودش از نظر بيان كردن ساده بود، هيچ وقت معماگونه بيان نمى شد؛ زيرا با مبين بودن قرآن متناقض است . مطلب اين است كه با حدى كه درك بشر دارد و سطحى كه آن معانى دارد مطلب بيش از اين قابل بيان نيست .

اينها معتقدند كه انسان همين طور كه در كمالات راست و چپ دارد، عالم هم نيم راست و نيم چپ دارد. «عالم ملكوت عليا» كه عالم ملائكه نازل كننده خيرات است و «عالم ملكوت سفلى» كه عالم شيطان وسوسه گر است . انسان تا در دنيا هست در وسط دو عالم قرار گرفته است . يكى ملكوتى كه به سوى بهشت است و ديگرى ملكوتى كه به طرف پايين و جهنم است .

قرآن اين دو عالم را اين گونه بيان مى كند:

كلا انَّ كتابَ الابرَارِ لفى علّيينَ، (448) كلا انّ كتاب الفجّار لفى سجينَ (449) در آن جا نوشته هايى است ، نه نوشته كاغذ و مركب ؛ نوشته هايى كه صورت ها در آن ها تصوير مى شود، اعمال خوب در يك جا و اعمال بد در جاى ديگر قرار مى گيرد. اين ها در روايات هم ذكر شده است ؛ مثلا از پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم روايت شده است كه اگر انسان عمل خير انجام بدهد، ملايكه آن را بالا مى برند و اگر عمل شر انجام بدهد، آن را پايين مى برند. (450)

معلوم مى شود اعمال خير و اعمال شر هر كدام به سويى مى روند. حتى اول عمل را به بالا و عليين مى برند، ولى بعد به واسطه ريا كردن انسان ، آن را در سجين (451) قرار مى دهند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

448- چنان نيست (كه آنان درباره معاد مى پندارند)، بلكه نامه اعمال نيكان در «عليين » است . (مطففين / 18)

449- چنين نيست (كه آنها درباره قيامت مى پندارند)، به يقين نامه اعمال بدكاران در «سجين» است . (مطففين / 7)

450- اصول كافى ، ج 2،ص 295

451- سجين از ماده سجن ، به معناى حبس خانه است .

يا در روايات آمده است كه گاهى ملايكه نماز انسان را بالا مى برند (452) به آن آخرين درجات كه مى رسد خطاب مى آيد: اجعلوهُ فى سجِّينِ يعنى اين را بى خود اين جا آورده ايد، ببريد در سجين در پايين ترين دركات قرار دهيد. (453)

يا اين كه قرآن راجع به عقيده پاك مى گويد: عقيده پاك بالا مى رود، (454) ولى عقيده ناپاك در اسفل السافلين يعنى در پايين ترين پايين ها قرار مى گيرد.

پس گويى الان ما در وسط دو عالم قرار گرفته ايم كه يكى بالا و ديگرى پايين عالم ما است . آن بالا را راست عالم مى گويند كه همان «بهشت » است و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

452- بايد توجه داشت اين ها همه تمثيل است ؛ چون ما نمى توانيم آن عوالم را كه نرفته ايم درست درك كنيم . اين ها را به وسيله تمثيلات و تشبيهات بيان كرده اند تا به ما بفهمانند عالمى بالاتر از عالم ما وجود دارد كه عقايد پاك به سوى آن جا بالا مى رود و عالمى هم پايين تر از عالم ماست كه افكار و اعمال پليد به سوى آن سرازير مى شوند.

453- يعنى آن قدر باطن باطن پيچيده و دقيق است كه حتى فرشته هاى الهى هم درك نمى كنند. در دعاى كميل بعد از جملاتى راجع به ملايكه اى كه شاهد بر اعمال انسان هستند مى گويد: و كنت انت الرقيب على من ورائهم و الشاهد لما خفى عنهم «و تو خودت باز رقيب بر من هستى و گواه بر چيزهايى كه بر فرشتگان هم مخفى مى ماند.» معلوم مى شود گاهى در اعمال انسان دقايقى وجود دارد كه از فرشته ها هم مخفى مى ماند.

454- اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه (فاطر/ 10) اين آيه را به دو صورت مى توان معنا كرد و هر دو مى تواند درست باشد. يكى اين كه : سخن پاك (يعنى عقيده پاك) به سوى پروردگار بالا مى رود و عمل پاك آن را بالا مى برد؛ يعنى عمل موجب تقويت ايمان مى شود و ديگر اين كه : سخن پاك بالا مى رود و سخن پاك ، عمل را بالا مى برد، يعنى عمل پاك و خالص مشروط به ايمان و عقيده پاك است .

آن ديگرى را كه پايين است چپ عالم مى گويند كه همان «جهنم» (455) است . انسان در همين دنيا به وسيله اعمالش در حال گام برداشتن است كه يا به سوى بالا و عليين مى رود و يا به سوى پايين و سجين و جهنم مى رود. يعنى همين طور كه راه رفتن هاى اين جا بالضروره انسان را به جايى مى رساند و محال است از طرفى حركت كند و به طرف ديگرى برسد، اعمال انسان نيز او را يا به بهشت و يا به جهنم مى رساند.

حديثى از پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم همين نكته را مى رساند كه فرمودند: سنگى از لبه جهنم رها شده بود كه بعد از هفتاد سال به قعر جهنم رسيد و بعد توضيح دادند يا اصحاب خودشان فهميدند كه منظور از اين سنگ شخصى يهودى بوده كه بعد از هفتاد سال اخيرا در گذشته است ؛ يعنى او تمام مدت عمرش به طرف جهنم مى رفته است نه اين كه بعد از مرگ به جهنم كشيده است . (456)

پس اين كه قرآن «اصحاب الشمال» و «اصحاب اليمين» گفته است متضمن نكته بسيار عالى است كه اين نكته از كلمه «اصحاب» كه ملازمت شديد را مى رساند روشن مى شود. اصحاب اليمين شدن يعنى آن طرفى شدن ، ملكوت اعلايى شدن ، يعنى اين ملكوت اعلايى ها همين الان آن جايى ها هستند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

455- خود كلمه «جهنم » از «جهانم » به معنى چاه هاى خيلى عميق و تاريك است ؛ يعنى اين لفظ به اعتبار پايين بودن و تاريك بودن انتخاب شده است تا با مقايسه كردن با آن چه در اين دنيا هست اين مفاهيم اخروى به ذهن نزديكتر شود، هر چند امكان درك حقيقتش نباشد.

456- عوالى اللئالى ، ج 1،ص 280

به آن جا پيوسته اند؛ و در اين عالم كه هستند گويا ديگر جزء آن عالم اند و همين طور اصحاب الشمال ، يعنى آن ها هم الان به ملكوت سفلى پيوسته اند و حقيقتشان به آن عالم پيوسته است . اين مطلبى است كه بعضى از مفسرين گفته اند و مطلب خيلى خوبى است و با مطلب ديگر قرآن وفق مى دهد.

نكته ديگر اين كه قرآن به اصحاب اليمين «اصحاب الميمنه» و به اصحاب الشمال «اصحاب المشئمه» هم گفته است . در واقع خواسته ملاك يمن و ملاك شئامت را هم ذكر كند. آن كسى كه با نيات و اعمال پاكش به آن عالم بالا پيوسته ، به يمن و بركت پيوسته است و آن كه با اعمال بد و عقايد سخيف و باطل به اسفل السافلين پيوسته به شئامت پيوسته است . (457)

فِى جَنَّاتِ النَّعِيمِ (12)

«در باغهاى پرنعمت بهشت (جاى دارند)!»

مقربان در جناتى از نعيم هستند. «جنة نعيم» هم داريم به معنى يك بهشت ، ولى اينجا مى فرمايد: براى مقربان انواعى از بهشت ها هست . بهشت هاى معنوى كه بالاتر از بهشت هاى مادى است و بر عكس ‍ بهشت هاى مادى غير قابل توصيف هستند و درباره آن ها همين قدر فرموده فلا تَعلَم نفس ما اخفِىَ لهُم من قرَّة اعيُن (458)

ثُلَّةٌ مِّنَ الاَوَّلِينَ (13) وَ قَلِيلٌ مِّنَ الاَّْخِرِينَ (14)

«گروه زيادى (از آنها) از امّتهاى نخستين اند و اندكى از امّت آخرين .»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

457- آشنايى با قرآن ، ج 6،ص 280

458- هيچ كس نمى داند كه چه پاداش هاى مهمى كه مايه روشنايى چشم است براى آن ها نهفته است . (سجده / 17)

گروه كثيرى از اولين و اندكى از آخرين در زمره سابقين هستند. بعضى گفته اند: منظور از «اولين» امت هاى قبل از پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم و منظور از «آخرين» امت بعد از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم ، يعنى امت پيغمبر آخرالزمان است ؛ به عبارت ديگر اكثر مقربان از امت هاى قبل از زمان حضرت رسول هستند و از دوره حضرت رسول به بعد گروه كمى هستند كه به مقام سابقين رسيده اند؛ يعنى چون در امم سابق پيامبران زيادى بوده اند و ما 124 هزار پيامبر داريم . لااقل همه آن ها را بايد در زمره سابقين شمرد؛ ولى در امت آخرالزمان به غير از ائمه ممكن است عده كمى جزو سابقين باشند.

عده اى اين نظر را قبول ندارند و مى گويند: مقصود از «اولين» و «آخرين» هر دو همين امت آخرالزمان هستند. قرينه اش هم اين است كه مى فرمايد: و كنتُم ازواجَا ثلاثَة يعنى «شما سه دسته خواهيد بود»، مى توانيم بگوييم مخاطب در اين جا امت آخرالزمان است و بعيد است «كنتم» خطاب به بشر از اول عالم تا آخر عالم باشد؛ خصوصا با قراينى ديگر از خارج اين مطلب تاييد مى شود؛ مانند حديثى كه فريقين نقل كرده اند كه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: علماءُ امَّتى كاءَنبياءِ بَنى اسرائيل (459) يا: افضل من انبِياءِ بَنى اسرائيل و باز احاديث زيادى داريم كه پيامبر فرمود: اتباع من در قيامت از اتباع تمام پيامبران ديگر بيشتر است ؛ يعنى كسانى كه به وسيله من سعادتمند مى شوند بيشترند. در حديث ديگرى فرمودند حدود سه ربع اهل بهشت امت پيامبر آخرالزمان هستند. در اين صورت بعيد است كه كسى بتواند بگويد: «سابقين» در امت هاى گذشته زيادتر از امت آخرالزمان هستند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

459- علماى امت من مانند انبياى بنى اسرائيل هستند. (بحارالانوار، ج 2،ص 22)

مطلبى از بوعلى سينا راجع به همين آيه است كه آيا مجموعا اهل سعادت بيشترند يا اهل شقاوت ؟ بعضى مى گويند: مجموعا اهل شقاوت بيشترند. اين جا يك شبهه وارد مى شود كه چگونه مى تواند چنين باشد و اكثر مردم اهل شقاوت باشند؟ بوعلى سينا مى گويد: اگر مقصود ما از اهل شقاوت همه مردمى باشند كه به نوعى عذاب مى كشند و لو بعدا پاك شوند و وارد بهشت گردند، مى توان گفت اكثريت ، اهل شقاوت و عذابند؛ ولى اگر عاقبت نهايى را بخواهيم بسنجيم اكثريت مردم اهل نجاتند و شايد آن ها كه در عذاب مخلد مى مانند خيلى اندك باشند و اما بقيه به نوعى كارشان حل مى شود و نجات پيدا مى كنند.

ابن سينا مى گويد: سعادت اخروى مانند زيبايى و سلامت جسم است . همانطور كه در ميان مردم زيبايى زيبا كم است ، زشت زشت هم كم است ، اكثر مردم متوسط ميان زشت و زيبا هستند. از نظر وحى و معنوى هم همين طور است . آن گاه مى گويد آن ها كه از نظر معنوى هيچ عيبى ندارند همان سابقون هستند كه عده آن ها خيلى كم است . آنها هم كه آن قدر غرق درگناه هستند كه ديگر معرفت الهى شامل حالشان نميشود، همان اصحاب المشئمه هستند كه عده آن ها هم كم است . اكثريت مردم را «اصحاب الميمنه» و يا به تعبير قرآن « مقتصدها» تشكيل مى دهند.

در ادامه آيات درباره آن بهشت هاى سابقين كه توصيف شدنى است توضيح مى دهد.

علَى سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ (15) مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ (16)

«آنها [ = مقرّبان] بر تختهايى آراسته (460) و به هم پيوسته است قرار دارند. در حالى كه بر آن تكيه زده و رو به روى يكديگرند.»

بر تختهايى مرصع قرار گرفته اند. بر روى آن تخت ها در حالى كه رو به روى هم هستند و از مصاحبت هم بهره مى برند تكيه داده اند.

يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ (17) بِاءَكْوَابٍ وَاءَبَارِيقَ وَكَاءْسٍ مِّن مَّعِينٍ (18)

«نوجوانانى جاودان (در شكوه و طراوت) پيوسته گرداگرد آنان مى گردند. با قدح ها و كوزه ها و جام هايى از نهرهاى جارى بهشتى (و شراب طهور).»

جوانانى كه هميشه جوان مى مانند به آن ها خدمت مى كنند. در حالى كه كوبه ها (461) و ابريق هايى در دست دارند و جام هايى از آب جارى كه تمام خوبى هاى آشاميدنى هاى دنيا را دارد ولى بدى ها و ضررهاى آن ها را ندارد.

لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنزِفُونَ (19) وَ فَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ (20) وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ (21)

«امّا شرابى كه از آن درد سر نمى گيرند و نه مست مى شوند و ميوه هايى از هر نوع كه انتخاب كنند و گوشت پرنده از هر نوع كه مايل باشند.»

آن جا ديگر دردسر و از خود بى خود شدنى وجود ندارد و ميوه اى غير قابل توصيف از آن چه كه خود انتخاب كنند و گوشت مرغ از آن چه كه مايل باشند. (462)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

460- تختى را كه بر آن جواهرهاى خيلى قيمتى دوخته باشند «موضونة » مى گويند.

461- كوبه يعنى ظرفى كه تمام اطرافش يك جور است . ابريق كه معرف آبريز است داراى لبه اى مانند تُنگ مى باشد.

462- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 100 - 94

لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ (33)

«كه هرگز قطع و ممنوع نمى شود.»

خصوصيت آن ميوه ها اين است كه براى هميشه هست . روزى نيست كه قطع شوند. يعنى نه تمام مى شوند كه اساسا وجود نداشته باشند و نه در حالى كه وجود دارد منعى در كار است كه بگويند به آن ها

نزديك نشويد.

وَ فُرُشٍ مَّرْفُوعَةٍ (34)

«و همسرانى بلندمرتبه .»

بساطها و فرشهايى عالى و بلندمرتبه در آن جا وجود دارد. اگر فُرُش را جمع فراش به معنى همسر بگيريم نه به معنى بساط و فرش آن وقت عالى و بلندمرتبه به اين معناست كه از نظر قدر، اخلاق و فكر عالى هستند، يعنى بعضى انحطاطهاى فكرى و روحى كه در برخى از زنان دنيا ديده مى شود آن جا وجود ندارد. اين ها همان زن هاى دنيا هستند كه اهل بهشت مى شوند، ولى منهاى نقص هايى كه احيانا در زنان دنيا وجود دارد.

إِنَّا اءَنشَاءْنَاهُنَّ إِنشَاء (35) فَجَعَلْنَاهُنَّ اءَبْكَارًا (37) عُرُبًا اءَتْرَابًا (38)

«ما آنها را آفرينش نوينى بخشيديم و همه را دوشيزه قرار داديم . زنانى كه تنها به همسرشان عشق مى ورزند و خوش زبان و فصيح و هم سن و سال هستند.»

عرب جمع عروب است به معناى شوهر دوست ، زنى كه به شوهر خود عشق مى ورزد؛ چون از جمله لذت هاى مرد صفا و صميميتى است كه كه در وجود همسر خودش مى بيند.

اتراب يعنى هم سن و سال و جوانند و صحبت از پير و عجوز در آن جا نيست . (463)

لاَِصْحَابِ الْيَمِينِ (38) ثُلَّةٌ مِّنَ الاَْوَّلِينَ (39) وَ ثُلَّةٌ مِّنَ الاَّْخِرِينَ (40)

«اينها همه براى اصحاب يمين است . كه گروهى از امّتهاى نخستينند و گروهى از امّتهاى آخرين .»

اينها به اصحاب اليمين تعلق دارد. كثيرى از اوليان و كثيرى از آخريان اصحاب اليمين هستند، كه يا منظور از اولين ، امت هاى قبل از پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم و منظور از آخرين امت پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم است و يا همان طور كه انتخاب كرديم مقصود از اولين و آخرين هر دو امت پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم مى باشند. (464)

## تفسير سوره حديد

لَقَدْ اءَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ اءَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ اءَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَاءْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيُّ عَزِيزٌ (25)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

463- از جمله شوخى هاى پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم نقل شده است كه پيرزنى از ايشان در خواست كرد كه دعا كند خدا او را به بهشت ببرد؛ ولى پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: پيرزن به بهشت نمى رود. پيرزن ناراحت شد و گريه كنان برگشت . بعد پيامبر فرمود: آن جا كه پيرى وجود ندارد، همه جوانند. (بحارالانوار، ج 49،ص 193)

يا نقل است يكى از ائمه عليهم السلام با همين استدلال كه در بهشت پيرى وجود ندارد، در مباحثه اى با علماى اهل تسنن در مورد حديث ابوبكر و عمر سيدا كهول اهل الجنة «ابوبكر و عمر پيرمردهاى اهل بهشت هستند!» محاجه كرد. (بحارالانوار، ج 27،ص 213)

464- آشنايى با قرآن ، ج 6،صص 121 - 101

«ما رسولان خود را با دلايل روشن فرستاديم ، و با آنها كتاب (آسمانى) و ميزان (شناسايى حقّ از باطل و قوانين عادلانه) نازل كرديم تا مردم قيام به عدالت كنند؛ و آهن را نازل كرديم كه در آن نيروى شديد و منافعى براى مردم است ، تا خداوند بداند چه كسى او و رسولانش را يارى مى كند بى آنكه او را ببينند؛ خداوند قوّى و شكست ناپذير است .»

در پاسخ به اين سؤ ال كه فلسفه ارسال رسل چيست ؟ جواب ابتدايى اين است كه خدا، پيغمبران را براى هدايت و راهنمايى مردم مى فرستد. به دنبال اين مطلب سؤ ال ديگرى مطرح مى شود و آن اين كه اگر خداوند علاقمند به هدايت و اصلاح مردم است ، فرستادن پيامبران چه ضرورتى دارد؟ آيا بهتر نبود كه خودش با قدرت غير متناهى كه دارد مردم را مهتدى و راه يافت خلق كند و سپس همه را به بهشت ببرد؟!

مطرح شدن اين سؤ ال و ايراد از يك جهت ناشى از نشانختن خدا و از جهت ديگر ناشى از شناختن انسان است . اما نشناختن خدا از آن جهت است كه غالبا در اين گونه مسائل ، در ميان صفات خدا فقط به صفت قدرت تكيه مى شود. اين ها توجه نكرده اند و نمى دانند كه خداوند همين طور كه قادر مطلق است ، حكيم مطلق نيز هست و اين نظام عالم هستى به اصطلاح نظام احسن و اكمل است .

معنى حكمت اين است كه هر چيزى بر نظام خودش وجود پيدا كند و بلكه محال است كه بر غير نظام خودش وجود پيدا كند.

معناى سخن اين ها اين است كه در عالم اصلا نظامى وجود نداشته باشد، هيچ چيز در عالم شرط هيچ چيزى نباشد و اين از نظر عقل باطل و ضد حكمت خداست . (465)

اما آن جهتى كه به انسان بستگى دارد اين است كه كمال هر موجودى متناسب با خود آن موجود است . كمال انسان بر خلاف موجودات ديگر در اين است كه خودش بايد براى خود نيكى انتخاب كند و اگر از خارج به او تحميل شود اصلا آن برايش نيكى نيست .

شرط فضيلت انسانى اين است كه خود انسان به آن فضيلت قيام كند. اين اختلاف انسان با موجودات ديگر از مقام خليفة اللهى و آزادى و اختيار انسان ناشى مى شود.

از طرف ديگر اصلا بهشت تجسم اعمال اختيارى انسان است . بهشت مخلوق خود انسان است و اگر انسانى نباشد و عمل اختيارى وجود نداشته باشد بهشت نمى تواند وجود داشته باشد. پس اين حرف كه خدا انسان را خلق كند بعد هم به بهشت ببرد، يك حرف مهمل است . آيه كريمه با اين تعبير بيان مى كند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

465- حكمت الهى اقتضا دارد كه هر مسببى به سويله سبب خاص خودش صورت بگيرد. امام صادق عليه السلام مى فرمايد: ابى اللهُ يجرِى الاشياءِ الا باَسبابِ «خداوند نمى خواهد كارى مگر از طريق اسباب و علل انجام شود.» (كافى ، ج 1،ص 182)

از اين رو در انتهاى آيه 25 همين سوره كه مى فرمايد: و انزلنَا الحديد فيهِ باس شَديد و منافِع للناس و ليعلم اللهَ من ينصرَه و رسلَه بالغَيبِ كه از مردم خواسته به كمك دين حق برخيزند و در راه حق مجاهده كنند، مى فرمايد: اءنّ اللهَ قوىّ عزيز يعنى اين ها را به حساب كمبودى در قدرت خداوند نگذاريد، حكمت الهى چنين اقتضا مى كند.

لِيَقوم النَّاس بالقِسط يعنى خود مردم قيام به قسط و عدالت بكنند، خود مردم خوبى را براى خود كسب كنند. (466)

وَ لَقَدْ اءَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِى ذُرِيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُم مُّهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُون (26)

«ما نوح و ابراهيم را فرستاديم ، و در دودمان آن دو نبوّت و كتاب را قرار داديم ؛ بعضى از آنها هدايت يافته اند و بسيارى از آنها گناه كارند.» يعنى كتاب هاى آسمانى بر افرادى از نسل نوح و ابراهيم فرود آمده است . بعضى از آن ها مهتدى و راه يافته بودند و بسيارى از آن ها هم فاسق و منحرف از آب در آمدند. فرزندان پيامبران هم مثل همه مردم مى توانند خوب يا بد باشند. (467)

ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَ قَفينَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ آتَيْنَاهُ الاِنجِيلَ وَ جَعَلْنَا فِى قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَاءْفَةً وَ رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاء رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ اءَجْرَهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (27)

«سپس در پى آنان رسولان ديگر خود را فرستاديم ، و بعد از آنان عيسى بن مريم را مبعوث كرديم و به او انجيل عطا كرديم ، و در دل كسانى كه از او پيروى كردند راءفت و رحمت قرار داديم ؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

466- دو آيه زير نيز اشاره به همين مطلب دارد:

انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتَليهِ فجعلناهُ سميعا بصيرا # انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا «ما انسان را از نطفه مختلطى آفريديم ، و او را مى آزماييم ؛ (بدين جهت) او را شنوا و بينا قرار داديم . ما راه را به او نشان داديم ، خواه شاكر باشد (و پذيرا گردد) يا ناسپاس .» (انسان / 3- 2)

467- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 128 - 122

و رهبانيّتى را كه ابداع كرده بودند، ما بر آنان مقرّر نداشته بوديم ؛ گرچه هدفشان جلب خشنودى خدا بود، ولى حقّ آن را رعايت نكردند؛ از اين رو ما به كسانى از آنها كه ايمان آوردند پاداششان را داديم ؛ و بسيارى از آنها فاسقند.»

سنت ارسال پى در پى ادامه داشت . پشت سر آن ها پى در پى پيامبرانى فرستاديم . قفينا از ماده «قفا» (به معنى پشت گردن) است . يعنى پيامبران را يك به يك پشت سر يكديگر قرار داديم . آثار جمع «اثر» به معنى جاى پا است . على آثارهم يعنى هر كدام از پيامبران كه آمدند پا جاى پاى ديگران گذاشتند. كه اين هم اشاره به اين است كه يك راه بيشتر نيست ، تفاوتى كه در اين راه هاست از نظر فروع است . اين مطلب در آيات زيادى از قرآن آمده است و قرآن همه را «اسلام» مى نامد.

هرگز در قرآن دين جمع بسته نشده و كلمه «اديان» نداريم . همه انبيا يكدين آوردند و آن همان است كه «اسلام» ناميده مى شود اءنّ الدينَ عندَ الله الاسلامُ. (468) البته بعد مردم منحرف مى شوند و چيزهايى مى سازند كه آن ها دين خدا و اسلام نيست . ما به اين جهت دين خاتم را «اسلام» مى گوييم كه نشان دهيم اين دين ادامه حقيقى همان دينى است كه از اول تا آخر عالم بوده است .

در ادامه مى فرمايد كه عيسى بن مريم را پشت سر آن ها قرار داديم و به او انجيل عطا كرديم . (469) و در دل پيروان او رافت و رحمت قرار داديم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

468- دين در نزد خدا، اسلام (و تسليم بودن در برابر حق) است . (آل عمران / 19)

469- ظاهرا چون مى خواهد نكته اى در مورد انحراف از آيه قبل و انزلنا الحديد فيه باءس شديد و منافع للناس بيان نمايد و اين همان چيزى است كه اتباع حضرت عيسى عليه السلام گرفتار آن بودند، حضرت عيسى عليه السلام آن را به طور اختصاصى ذكر مى كند.

بعضى گفته اند رافت و رحمت هر دو به معناى مهربانى و محبت است ، ولى بعضى مى گويند با هم تفاوت دارند. به مهربانى اى كه براى دفع شر باشد «رافت» گفته ميشود و به مهربانى اى كه براى جلب خير باشد «رحمت» گفته مى شود. حضرت عيسى عليه السلام بيشتر مبلغ رافت و رحمت بود. (470)

ايشان در زمانى مبعوث شدند كه بيمارى قومش بيمارى اى بود كه او بايد مردم را بيشتر به رافت و رحمت دعوت مى كرد. قرآن تصديق مى كند كه اين محبت به وسيله عيسى عليه السلام در ميان امت او پخش شد و هميشه مسيحى ها را به اين صفت بر يهودى ها ترجيح ميدهد. بعد مى فرمايد: كه ما ديگر رهبانيت به معناى غارنشينى و صومعه نشينى را براى آن ها واجب نكرده بوديم . اين جزو تعليمات حضرت مسيح نبوده است بلكه از خودشان ساختند. قرآن مى گويد از اول هدفشان از اين كار رضاى خدا بود، ولى همين بدعتى را هم كه براى رضاى حق ايجاد كردند آن چنان كه بايد رعايت نكردند، يعنى از مسير چيزى كه خودشان خلق كرده بودند نيز منحرف شدند. اگر همين بدعت را خوب عمل مى كردند مى توانست مطابق رضاى خدا هم باشد ولى همان بدعت را هم خوب عمل نكردند. روايتى از پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم هست كه اين آيه را خيلى عالى تفسير مى كند. حضرت به ابن مسعود در مورد منشاء پيدايش رهبانيت نصارى فرمود: در ميان پيروان حضرت عيسى عليه السلام فسق و فجور پيدا شد و مؤمنين امت عيسى عليه آن قيام كردند و جنگيدند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

470- قرآن در عين اين كه مى گويد: همه پيامبران يك راه را مى رفتند، با كمال صراحت اين مطلب را ذكر مى كند كه هر پيامبرى ماموريت خاصى داشت . يعنى هر پيامبرى در زمانى مبعوث مى شد كه بايد انحراف زمان خودش را اصلاح مى كرد، در نتيجه ماموريت هاى آن ها با هم تفاوت داشت .

ولى چون تعدادشان كم بود مكرر شكست خوردند، به طورى كه عده كمى از آن ها باقى ماندند. اين ها گفتند اگر ما باز هم به مبارزه ادامه دهيم همه كشته مى شويم و كسى در روى زمين باقى نمى ماند كه بخواهد دعوت به دين حق بكند؛ پس مصلحت اين است كه در بلاد مخفى بشويم تا وقتى كه پيامبرى كه عيسى به ما وعده داده است ، يعنى خاتم الانبيا ظهور كند و آن وقت اگر ما زنده بوديم در ركاب آن پيامبر اين مبارزه را ادامه مى دهيم .

اين كار را خدا بر آن ها ننوشته بود، ولى خلاف رضاى حق هم نبود، كار معقولى بود كه آنها براى رضاى حق انجام دادند. ابتداى عزلت اين ها از مردم ناشى از چنين هدف معقول و صحيحى بود؛ اما بعد كم كم خود همين كار اصالت پيدا كرد. بعد پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: رهبانيت امت من ، هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است (471) يعنى در امت من ديگر رهبانيت به معناى مسيحيت نيست .

پيروان حضرت عيسى همه به دو گروه تقسيم شدند: گروه مؤمن ، و ما اجر گروه مؤمن را به آن ها عنايت كرديم ، و بسيارى هم فاسق و منحرف شدند. (472)

يَا اءَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُم كِفلَينِ مِن رحمَتِهِ وَ يَجعَل لكُم نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغفِر لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (28)

«اى اهل ايمان تقواى الهى داشته باشيد و به پيامبر خدا ايمان بياوريد تا خداى متعال دو بهره از رحمت خود به شما بدهد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

471- مجمع البيان ، ج 5،ص 243

472- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 136 - 129

به شما نورى عنايت كند كه در پرتو آن نور راه برويد و خدا شما را بيامرزد و خدا آمرزنده و مهربان است.»

مى فرمايد: اى اهل ايمان ، ايمان بياوريد و به نظر مى رسد كه ايمان آوردن اهل ايمان تحصيل حاصل است . چگونه به آن ها امر مى شود كه ايمان بياورند؟

جواب اين سؤ ال به حكم القرآن يفسّر بعضُه بعضا (473) از خود آيات قرآن معلوم مى شود. در قرآن امورى از قبيل ايمان ، تقوا و... داراى درجات هستند. حتى اين مطلب شامل اعمال هم مى شود (474) و اين از اصول و معارف اسلامى است .

قرآن راجع به تقوا مى فرمايد: اذا مَا اتَّقوا و آمَنوا و عمِلُوا الصالحاتِ ثمَّ اتَّقوا و آمَنوا ثمَّ اتَّقوا و احسَنوُا (475) در مراتب و درجات تقوا را نشان مى دهد. درباره خود ايمان مطلب خيلى واضح تر است يرفع الله الَّذِينَ آمنوا منكم و الَّذِينَ اوتوا العلمَ درجات (476) كه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

473- آيات قرآن مفسر يكديگرند.

474- مثلا روزه درجات دارد. يكى روزه عوام است كه انسان از مبطلات روزه امساك كند، درجه بالاتر اين است كه از گناهان به طور كلى دورى كند. درجه سوم اين است كه از پاره اى حلال ها هم امساك كند. بالاترين و چهارمين درجه اش امساك از غير خدا است . همه اين ها روزه است و مراتب ودرجات يك حقيقت هستند.

475- هنگامى كه تقوا پيدا كردند و ايمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، سپس تقوا پيدا كردند و ايمان آوردند، سپس تقوا پيدا كردند و اهل احسان شدند. (مائده / 93)

476- خداوند كسانى را كه ايمان آورده اند و كسانى را كه علم به آنان داده شده درجات عظيمى مى بخشد. (مجادله / 11)

نشان ميدهد ايمان درجات و مراتب دارد. مرتبه پايين ايمان كه همان اقرار به زبان است «اسلام» نام دارد، بعد كه اعتقادى در قلب انسان پيدا بشود اين مرحله اول ايمان است ولى خود اعتقاد قلبى مراتبى دارد. مرحله بالاتر ايمان است كه اعتقاد به مرحله عمل برسد و بالاخره به مرحله اى مى رسد كه انسان را كاملا تحت نفوذ خودش قرار ميدهد به گونه اى كه انسان از شرك و ثنويت خلاصى پيدا مى كند.

پس ايمان يك امر داراى مراتب و درجات است (477) و صحيح است كه به اهل ايمان گفته شود باز ايمان بياوريد و به مراحل بالاتر برسيد.

از طرفى ديگر از اصول قرآن اين است كه عمل و ايمان روى يكديگر اثر متقابل مى گذارند؛ لذا مى فرمايد ايمان را به مرحله عمل برسانيد تا عمل به نوبه خودش بر ايمان و نورانيت شما بيفزايد.

در حديثى از امام صادق عليه السلام هم آمده است : مَن عَلِمَ عملَ و مَن عمِلَ علِمَ (478) يعنى علم به دنبال خود عمل مى آورد و عمل به دنبال خود علم مى آورد.

در آيه مورد بحث ، اول امر به تقوا شده است ؛ يعنى اين كه گفتيم طاعت و عمل مثبت بر ايمان و نورانيت مى افزايد، شرط اولش پاكى و تقوا و خوددارى كردن از اعمال منفى است . اين است كه مى فرمايد: قَد افلَحَ من زَكّيها (479) كسى كه نفس را پاك نگاه داشت رستگار شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

477- البته درجه بندى ايمان قراردادى است و مى توان به اعتبارهاى مختلف درجه بندى كرد.

478- اصول كافى ، ج 1،ص 44

479- شمس / 9

لذا قبل از آن كه امر به طاعت رسول خدا بكند اول دستور به طهارت و تقوا داده است .

ايمان بعد از ايمان موجب مى شود كه شما داراى دو حظ و بهره از رحمت الهى بشويد. ايمان اول يك بهره مخصوص و ايمان دوم بهره اى جداگانه به شما مى رساند. تا خدا براى شما نورى قرار بدهد كه در پرتو آن رفتار كنيد و راه برويد؛ يعنى طاعت خداى تعالى و طاعت پيامبر به انسان يك روشنايى ميدهد كه رفتارش در پرتو آن روشنايى باشد. (480) اين همان اثر عمل روى ايمان و قلب است .

در انتهاى آيه از غفران الهى سخن گفته شده است . مفهوم اصلى «غفران» پوشش يا به يك اعتبار «جبران» است . يعنى خداوند نقص هايى را كه در وجود شما بوده و هست مى پوشاند و شما را مانند اول سالم و پاك مى گرداند. خداوند آمرزنده و مهربان است .

لِئَلَّا يَعْلَمَ اءَهْلُ الْكِتَابِ اءَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَى ءٍ مِن فَضْلِ اللَّهِ و اءَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاء وَ اللَّهُ ذُوالفَضلِ الْعَظِيمِ (29)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

480- به اين مضمون در قرآن آمده است : اءو من كان ميتا فاحييناه و جعلنا له نورا يمشى به فى الناس ‍ كمن مثله فى الظلمات ليس بخارج منها...

«آيا آن كه مرده بود و ما او را زنده گردانيدم (منظور به اصطلاح مرده اجتماع است كه در پرتو ايمان زده شده است) و راهى به خارج ندارد؟» (انعام / 122)

يا در قيامت منافقان به اهل ايمان مى گويند: ... انظرونا نقتبس من نوركم ...

«كمى مهلت بدهيد كه ما از نور شما اقتباس كنيم .» (حديد/ 3) خيال مى كنند آن نور اقتباس ‍ كردنى است . در جواب گفته مى شود: قيل ارجعوا ورائكم فالتمسوا نورا «به دنيا برگرديد، اين نور را از آنجا بايد كسب كرد.»

«تا اهل كتاب بدانند كه قادر بر چيزى از فضل خدا نيستند، و تمام فضل (و رحمت) به دست اوست ، به هر كس بخواهد آن را مى بخشد؛ و خداوند داراى فضل عظيم است .»

قرآن راجع به اهل كتاب مى فرمايد: اولئك يؤ تونَ اجرَهم مرَّتَين . (481) اگر آن ها به خاتم الانبيا ايمان بياورند، داراى دو اجر هستند. براى اين كه آن ها در ابتدا چون ايمانشان صحيح بوده اجرى داشتند، بعد كه پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم ظهور مى فرمايد و به ايشان ايمان مى آورند، اين ايمان دومشان براى آن ها اجرى جداگانه ايجاد مى كند. از اين جا بود كه اهل كتابى كه مسلمان مى شدند به مسلمين مى گفتند ما بر شما برترى داريم ، براى اين كه ما دو بار ايمان آورده ايم و داراى دو اجر هستيم . اين موضوع براى مسلمين سوالى ايجاد كرد كه آيا اين فضيلتى براى اهل كتاب نسبت به مسلمين هست يا خير؟

قرآن جواب مى دهد كه شما از اين نظر كه دو بار وارد ايمان شده باشيد مانند اهل كتاب نيستيد، ولى ايمان در جهت قوس صعودى درجات و مراتب دارد. پس ، از اين جهت ناراحت نباشيد كه ما در وضعى قرار گرفته ايم كه فقط يك اجر و يك رحمت شامل حال ما مى شود، شما مى توانيد درجات و مراتب ايمان را طى كنيد و دايما به فضل و رحمتى از جانب خداوند برسيد. اين است كه مى فرمايد: تا اهل كتاب گمان نكنند (علم در اين جا به معنى زعم و گمان است)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

481- قصص / 54

كه مؤمنين و مسلمانان ، ديگر بر فضل و رحمت پروردگار دست نمى يابند؛ بدانند كه در جهت صعودى هرچه بالا روند باز امكان صعود هست و بدانند كه فضل به دست خداست ، به هر كه بخواهد مى دهد، و خدا صاحب فضل عظيم است . (482)

## تفسير سوره حشر

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم # سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِى السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِى الاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (1) هُوَ الَّذِى اءَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَروُا مِنْ اءَهْلِ الْكِتَابِ مِن دِيَارِهِمْ لاِوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنتُمْ اءَن يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا اءَنَّهُم مَّا نِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ اللَّهِ فَاءَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فِى قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُم بِاءَيْدِيهِمْ وَ اءَيْدِى الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا اءُولِى الاَبْصَارِ (2) وَ لَوْلَا اءَن كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاء لَعَذَّبَهُمْ فِى الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِى الاَّْخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ (3) ذَلِكَ بِاءَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَن يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (4)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است ، براى خدا تسبيح مى گويند؛ و او عزيز و حكيم است . او كسى است كه كافران اهل كتاب را در نخستين برخورد (با مسلمانان) از خانه هايشان بيرون راند. گمان نمى كرديد آنان خارج شوند، و خودشان نيز گمان مى كردند كه دِژهاى محكمشان آنها را از عذاب الهى مانع مى شود؛ امّا خداوند از آنجا كه گمان نمى كردند به سراغشان آمد و در دلهايشان ترس و وحشت افكند، به گونه اى كه خانه هاى خود را با دست خويش و با دست مؤمنان ويران مى كردند؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

482- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 147 - 137

پس عبرت بگيريد اى صاحبان چشم ! و اگر نه اين بود كه خداوند ترك وطن را بر آنان مقرّر داشته بود، آنها را در همين دنيا مجازات مى كرد؛ و براى آنان در آخرت عذاب آتش است . اين به خاطر آن است كه آنها با خدا و رسولش دشمنى كردند؛ و هر كس با خدا دشمنى كند (بايد بداند) كه خدا مجازات شديدى دارد.»

مَا قَطَعْتُم مِّن لِّينَةٍ اءَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى اءُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ (5)

«هر درخت باارزش نخل را قطع كرديد يا آن را به حال خود واگذاشتيد، همه به فرمان خدا بود؛ و براى آن بود كه فاسقان را خوار و رسوا كند.»

اين آيات مربوط ميشود به داستان بنى نظير كه جماعتى از يهوديان ساكن اطراف مدينه بودند و در ابتدا با پيامبر هم پيمان شدند كه بتوانند آزادانه به شعائر دينى خود عمل كنند و با مسلمين همزيستى داشته باشند، به شرط اين كه با دشمنان مسلمين همكارى نكنند و اگر با خود مسلمين همكارى كنند از مزاياى ديگرى هم برخوردار خواهند بود؛ اما آن ها اگر با خود مسلمين همكارى نمودند و حتى در جريانى تصميم گرفتند پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم را بكشند. بعد از اين بود كه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم تصميم گرفت كه اين ها را به كلى اخراج كند و اساسا با كارهايى كه يهوديان انجام مى دادند، امكان اين كه اسلام بتواند به اهداف خودش برسد نبود.

مسلمين براى تصرف قلعه هاى آن ها حركت كردند و آن ها بالاخره خودشان با دست خودشان قلعه ها و خانه هايشان را خراب مى كردند كه به دست مسلمين نيافتد.

برخورد مختصرى هم ميان آن ها با مسلمين رخ داد. مقدارى از درخت هاى خرماى آن ها را مسلمين قطع كردند. اين امر، هم براى بعضى از مسلمين سؤ ال به وجود آورد و هم مورد اعتراض يهودى ها واقع شد. يهودى ها به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم گفتند: شما هميشه از فساد در زمين نهى مى كنيد. در صورتى كه بريدن اين نخل ها خود شفساد در زمين است . آيه نازل شد و اين عمل را امضا كرد. مى فرمايد: آن چه از درختان خرما بريده ايد و آن چه به جا گذاشته ايد همه به اذن و رضاى خدا بوده است . به اين وسيله اين فاسق ها كه مقصود همين يهودى ها هستند خوار و ذليل شوند.

اين كه آيا قطع كردن درخت هاى خرما فساد در زمين است يا نه ، از دو جنبه بايد بحث شود؛ يكى از جنبه قرآن ، يعنى اصل اين كه تعليمات قرآن و پيامبر در اين زمينه چه بوده است و آيا اين يك عمل استثنايى و برخلاف آن تعليمات است يا نه ؟ و ديگر از جنبه فلسفى و حقوقى .

قرآن در تعليمات خودش مكرر اين دستور را يادآورى كرده است كه در جهاد با دشمن از عدالت خارج نشويد. ولا يجرمنَّكم شنآن قوم اءن صدوكم عن المسجد الحرام اءن تعتدوا... (483) «و كينه و دشمنى قومى كه از ورود شما به مسجد الحرام مانع شدند - منظور قريش است ، كه در حديبيه مانع ورود مسلمانان به مكه شدند - شما را وادار نكند كه از حد تجاوز كنيد.» در جاى ديگر قرآن مى فرمايد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

483- مائده / 2

و قاتلوا فى سبيل الله الَّذِينَ يقاتلونكم و لاتعتدوا اءنّ الله لا يحبُّ المعتَدينَ (484) يعنى «در راه خدا با كسانى كه با شما مى جنگند بجنگيد، اما تجاوز و تعدى نكنيد.» و با كسانى كه سرباز نيستند، مانند پيرمردها و پيرزن ها و بچه ها، كارى نداشته باشيد. پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم هم وقتى قومى را به جنگ مى فرستادند از اين گونه كارها كه اسمش افساد در زمين است با صراحت نهى مى فرمودند.

اگر اين كارها فقط به دليل دشمنى و عداوت صورت بگيرد، شكى نيست كه ممنوع است ؛ اما اگر هدف هاى مشروع جنگ متوقف بر اين گونه اعمال باشد ديگر ممنوع نيست . اگر هدف ، صحيح است و رسيدن به آن متوقف بر چنين كارى است اين ديگر افساد در زمين نيست .

اگر واقعا در يك جا اين كارها جزء تاكتيك جنگى قرار بگيرد، براى خراب كردن روحيه دشمن و ارعاب دشمن كه مقاومت نكند و كشتار كمترى صورت بگيرد اين كارها جايز است . فرد يهودى كه جانش به مالش بسته است همين قدر كه ببيند مالش مورد هجوم قرار گرفت زود روحيه اش را مى بازد. اين ليخزى الفاسقينَ اشاره به همين تاءثير روانى دارد. اين كار روح اين ها را مخذول و منكوب مى كرد و براى اين هدف لازم است چهار تا درخت بريده شود، بعد هم به جايش درخت كاشته شود. (485)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

484- بقره / 190

485- نه تنها خراب كردن قلعه يا كندن درختان ممكن است در مواردى جايز باشد، حتى اگر دشمن ، مسلمانانى را سپر خودش قرار بدهد و امر داير شود بين كشتن آن ها يا تسليم شدن ، كشتن آن مسلمانان جايز است .

وَ مَا اءَفَاء اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا اءَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَن يَشَاء وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (6)

«و آنچه را خدا از آنان [= يهود] به رسولش بازگردانده (و بخشيده) چيزى است كه شما براى به دست آوردن آن (زحمتى نكشيديد،) نه اسبى تاختيد و نه شترى ؛ ولى خداوند رسولان خود را بر هر كس بخواهد مسلّط مى سازد؛ و خدا بر هر چيز توانا است .»

مال هايى كه از چنگال دشمن بيرون آورده مى شود بعضى «غنيمت» و بعضى «فى ء» ناميده مى شوند و هركدام حكم خاصى دارند. غنيمت عبارت است از آن چه كه در ميدان جنگ گرفته مى شود. غنايم جنگى از نظر اسلام به پنج قسمت تقسيم مى شوند. يك قسمت كه همان خمس است اختصاص به پيامبر پيدا مى كند و بقيه ميان سربازها كه در جنگ شركت داشته اند تقسيم مى شود. اما فى ء عبارت است از اموالى كه از كافر حربى بدون جنگ و خونريزى به دست مى آيد؛ يعنى دشمن به شكل ديگرى مانند رعب و ترس از محل خود رفته است .

فى ء در اصل به معنى رجوع و بازگشت است . قرآن مالى را كه از كافر حربى گرفته مى شود فى ء مى نامد؛ يعنى آن چه كه به جاى اصلى خودش برگشته است . پس قرآن كافر را غاصب مى شمارد. چون هر چه هست از آن خداست و خدا در اين عالم بشر را براى مقصد توحيد خلق كردهاست و استفاده از سفره الهى آن قدر براى انسان جايز است كه با هدف صاحب اصلى موافق و هماهنگ باشد. پس اين حرف كه بشر قطع نظر از دين و مذهب ،

حقوقى دارد و اخيرا به نام حقوق بشر مى شناسند بى اساس است . بشر اگر در مسير انسانيت و ارزشهاى متعالى انسانى كه مقصد آفرينش ‍ انسان است باشد حق براى او معنا پيدا مى كند و ذى حق مى شود و در غير اين صورت هيچ حقى ندارد. (486)

ما اءَفَاء اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ اءَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الاَْغْنِيَاء مِنكُمْ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (7)

«آنچه را خداوند از اهل اين آباديها به رسولش بازگرداند، از آن خدا و رسول و خويشاوندان او، و يتيمان و مستمندان و در راه ماندگان است ، تا (اين اموال عظيم) در ميان ثروتمندان شما دست به دست نگردد! آنچه را رسول خدا براى شما آورده بگيريد (و اجرا كنيد)، و از آنچه نهى كرده خوددارى نماييد؛ و از (مخالفت) خدا بپرهيزيد كه خداوند كيفرش شديد است !»

«لله» در اينجا يعنى فى ء در راه خدا بايد مصرف شود و قسمتى اختصاص به پيامبر دارد تا بر اساس آن چه خودش صلاح مى داند مصرف كند. و لذى القربى در اين جا حتى اهل تسنن هم اعتراف دارند كه مقصود ذوى القرباى پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم است ، يعنى كسانى كه صدقات بر آن ها حرام است . به دليل اين كه صدقات بر آن ها حرام است از اين جا مى توانند استفاده كنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

486- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 161 - 148

ديگر موارد مشخص شده توسط آيه براى يتيم ها و مسكين ها و ابن سبيل ها مى باشد. براى اين كه اين مال و ثروت ، در ميان اغنياى شما گسترش نكند.

اينجا قرآن تعليلى ذكر كرده كه چرا فى ء به اين فقرا برسد. «دوله» يعنى چيزى كه دست به دست مى شود از «تداول» به معنى دست به دست شدن است؛ يعنى فلسفه اين حكم اين است كه پول و ثروت در ميان همه طبقات پخش شود و اختصاص به يك طبقه معين نداشته باشد.

آن چه را كه پيامبر به شما مى دهد بگيريد و آن چه را كه از آن نهى ميكند باز ايستيد؛ يعنى اوامر و نواهى پيامبر بايد معيار و ملاك قانون در ميان شما باشد؛ و از خدا بترسيد كه خداوند شديد العقاب است .

لِلْفُقَرَاء الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ اءُخْرِجُوا مِن دِيارِهِمْ وَاءَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ اءُوْلَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (8)

«اين اموال براى فقيران مهاجرانى است كه از خانه و كاشانه و اموال خود بيرون رانده شدند در حالى كه فضل الهى و رضاى او را مى طلبند و خدا و رسولش را يارى مى كنند؛ و آنها راستگويانند.»

توضيح همان موارد مصرف فى ء است . براى فقراى مهاجرى كه از شهرها و اموالشان خارج شدند و اكنون كه در مدينه هستند طالب فضل الهى اند؛ يعنى دنبال كسب و كار مى روند و طالب رضاى حق هستند. اين ها مردم راستين و صادق هستند.

وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالايمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لَا يَجِدُونَ فِى صُدُورِهِمْ حَاجَةً ممَّا اءُوتُوا وَ يؤ ثِرُونَ عَلَى اءَنفُسِهِمْ و لَو كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَاءُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (9)

«و براى كسانى است كه در اين سرا [ = سرزمين مدينه] و در سراى ايمان پيش از مهاجران مسكن گزيدند و كسانى را كه به سويشان هجرت كنند دوست مى دارند، و در دل خود نيازى به آنچه به مهاجران داده شده احساس نمى كنند و آنها را بر خود مقدّم مى دارند هر چند خودشان بسيار نيازمند باشند؛ كسانى كه از بخل و حرص نفس خويش باز داشته شده اند رستگارانند.»

و آنان كه خانه گل و خانه ايمان و دل را قبلا براى مهاجرين آماده كردند. مهاجرين مردمى بودند كه اكثرا در مكه صاحب خانه و زندگى بودند، اما در مدينه چيزى نداشتند.

مسلمين مدينه (انصار) برادران مهاجرشان را با آغوش باز پذيرفتند و با اين كه امكاناتشان كم بود ايثار مى كردند و كسانى را كه به سويشان مهاجرت مى كردند دوست داشتند.

در همين قضيه بنى نظير، پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم به انصار فرمود: يا در فى ء سهيم باشيد ولى ثروت خودتان را با برادران مهاجرتان تقسيم كنيد و يا اين كه ثروت مال شما باشد و اين فى ء اختصاص به مهاجرين داشته باشد. گفتند: يا رسول الله ! نه اين و نه آن ، ما ثروتمان را با برادران مهاجرمان تقسيم مى كنيم و اين فى ء راهم به آن ها مى دهيم . پيامبر فرمود: نه ، پس همين فى ء اختصاص به مهاجرين داشته باشد. بايد توجه داشت فى ء به مهاجرين اختصاص ندارد، چون آن ها فقير بودند، پيامبر فى ء را به آن ها داد؛ به همين دليل سه نفر از انصار را نيز كه فقير بودند شريك كرد.

انصار كوچكترين ناراحتى و كوچكترين نيازى به اين فى ء در روح خود احساس نكردند. انصار مهاجرين را بر خود مقدم مى دارند،

هر چند خودشان نيازمند هستند باز ايثار مى كنند.

در انتهاى آيه مى فرمايد كه كسى كه از شح نفس حفظ شود (487) آنان رستگاران هستند. علاوه بر فرد، هر جامعه اى هم كه از شح نفس محفوظ بماند آن جامعه رستگار است .

وَالَّذِينَ جَاؤُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لاِِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالاِْيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِى قُلُوبِنَا غِلًّا لِلذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ (10)

« (همچنين) كسانى كه بعد از آنها [= بعد از مهاجران و انصار] آمدند و مى گويند: پروردگارا! ما و برادرانمان را كه در ايمان بر ما پيشى گرفتند بيامرز، و در دلهايمان حسد و كينه اى نسبت به مؤمنان قرار مده ! پروردگارا، تو مهربان و رحيمى .»

از موارد ديگر مصرف فى ء كسانى هستند كه بعد از اين مهاجرين و انصار تا قيامت بيايند، بنابراين معنايش اين است كه در نهايت امر، مورد مصرف فى ء عموم مسلمين هستند.

آيه نشان مى دهد كه راجع به مسلمانان گذشته مادامى كه خلافش ثابت نشده بايد خوشبين باشيم و نه افراط كنيم و از جنايات شنيعى كه گذشتگان مانند معاويه و يزيد كرده اند چشم بپوشيم و نه تفريط كنيم و بگوييم پيامبر اصلا موفق نشد مسلمانى بسازد؛ اين با منطق قرآن سازگار نيست . بايد جز در مواردى كه فسق يا كفرشان محرز شده است ، خوشبين باشيم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

487- «شح » حالتى است كه نسان فقط تمايل دارد به اين كه ثروت را گرد بياورد و در او كوچكترين تمايلى به اعطا و بخشش وجود ندارد.

قرآن كريم مى فرمايد كه اين مسلمانان بعدى مى گويند پروردگارا ما و برادران ما را كه قبل از ما در ايمان پيشى گرفته اند بيامرز. خدايا در دل ما غل و غش و كينه اى براى كسانى كه ايمان آورده اند قرار نده ، تو مهربان و آمرزنده هستى.(488)

يَا اءَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (18)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! پارسايى پيشه كنيد كه خداوند از آنچه انجام مى دهيد، آگاه است .»

اى اهل ايمان ، تقواى الهى داشته باشيد، در ترجمه كلمه تقوا اگر بعد از آن «خدا» ذكر شده باشد، «ترس» معنا مى كنند اتقوا الله : (از معاصى بترسيد) و اگر بعد از آن معصيت ذكر شده باشد، «اجتناب» معنا مى كنند اتقوا الله : (از معاصى اجتناب كنيد). ولى مبهوم كلمه تقوا نه اجتناب است و نه ترس . البته هرجا تقوا باشد خشيت الهى و اجتناب از معاصى هم هست ، ولى مفهوم كلمه تقوا نه اجتناب است و نه ترس . تقوا از ماده «وقى» به معنى نگهدارى است . تقوا از معاصى در واقع معنايش «خودنگهدارى» است . متقى باش يعنى خودنگهدار باش .

پس اگر گفتند اتق الذنب معنايش اين است كه خود را نگه دار از اين كه گرفتار گناه شوى و اگر گفتند اتق الله يعنى خود را نگه دار از اين كه گناه كنى و در اثر گناه كردن در معرض خشم الهى قرار بگيرى .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

488- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 167 - 161

پس ‍ روح تقوا همان خودنگهدارى از گناهان است .

خودنگهدارى ، يك حالت روحى است كه از آن تعبير به «تسلط بر نفس» مى كنند. اين نشان مى دهد كه انسان دو «خود» دارد، يك خودش حقيقى است و خود ديگرش ناخود است ، و در واقع تقوا تسلط خود است بر ناخودى كه انسان آن ناخود را خود مى داند. (489)

درباره تقوا در نهج البلاغه آمده است كه فصونوها و تصوَّنُوا بِها تقوا را نگهداريد و خود را به وسيله تقوا حفظ كنيد؛ مانند اين كه انسان لباس ‍ را حفظ مى كند و لباس هم انسان را از گرما و سرما حفظ مى كند. همچنين در ادامه مى فرمايد: وَ اءَن تستَعينُوا علَيها باللهِ و تَستَعينُوا بها عَلَى اللهِ (490) «از خدا براى رسيدن به تقوا كمك بخواهيد و از تقوا براى رسيدن به خدا كمك بگيريد.»

يا مى فرمايد: اءنّ تَقوَى اللهِ حَمَتِ اءولِياءَ اللهِ محارِمَه و اءلزَمَت قلوبَهُم مخافَتَهُ (491) تقواى الهى سبب اجتناب از معاصى و ترس از خدا مى شود. يعنى هر دو براى تقوا لازم ذكر شده نه اين كه عين تقوا باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

489- پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم مى فرمايند: از همه شما قوى تر آن فردى است كه وقتى شهوت و طمعش به هيجان در آمد، بتواند بر آن مسلط باشد و وقتى بر چيزى خشم مى گيرد، بر خشم خودش ‍ مسلط باشد.

اميرالمؤمنين عليه السلام مى فرمايد: اشجع الناس مَن غَلَبَ هَواهُ

«شجاع ترين مردم كسى است كه بر هواى نفس خود غالب باشد.»

(بحارالانوار، ج 67،ص 76)

490- نهج البلاغه ، خطبه 191

491- نهج البلاغه ، خطبه 114

از قرآن اين مطلب استفاده مى شود كه تقوا درجات و مراتبى دارد. يك وقت تقوا در حدى است كه انسان از گناهان كبيره و از اصرار بر صغيره اجتناب مى كند (همان كه با آن عدالت محقق مى شود).

درجه بالاتر اين است كه انسان خودش را از گناهان صغيره ، حفظ كند. بالاتر اين كه از مكروهات هم خود را نگهدارى كند و از همه مراتب بالاتر اين است كه انسان از غير خدا تقوا داشته باشد.

ادامه آيه دستور مى دهد كه لازم است هر كسى در آن چه پيش مى فرستد دقت كند. قرآن مى فرمايد هر كارى كه تو مرتكب مى شوى ، على رغم آن ترتيب ظاهرى زمانى كه تو احساس مى كنى كه آن كار درزمان گذشته ماند، او پيشاپيش تو رفت و تو هنوز مانده اى كه بعد به او برسى . اين از باب اين است كه غير از زمان مساءله ديگرى به نام «نشئه» وجود دارد. عمل تو الان به نشئه ديگر رفته است و تو بعدها به آن نشئه منتقل مى شوى ، تو پشت سر عملت هستى . (492)

نكته ديگر اين است كه «نفس» نكره ذكر شده است ؛ يعنى كسى پيدا بشود اين كار را بكند؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

492- در نهج البلاغه آمده است : يا ايّها النّاسُ انَّما الدّنيا دار مجاز و الاخرة دار قرار فخذوا من ممرِّكم لمقركم

«اى مردم ! دنيا خانه گذشتن است و آخرت خانه جاودانى ، از گذشتنگاه خود براى اقامتگاه خود توشه تهيه كنيد.»

بعد از چند جمله مى فرمايند: اءنّ المرءَ اذا هلك قال الناس ما تركَ و قالت الملائكةُ ما قدَّم

«بعد از مرگ مردم مى گويند چه باقى گذاشت و ملائكه ميگويند چه پيش فرستاد؟»

(نهج البلاغه ، خطبه 203)

يعنى در آن چه پيش مى فرستد دقت كند. نه اين كه واجب كفايى باشد، بلكه يعنى آيا كسى پيدا نمى شود كه اهل اين كار باشد؟

علماى اخلاق گفته اند: مراقبه و محاسبه از همين آيه قرآن در مى آيد كه البته تعبير محاسبه در احاديث هم زياد آمده است .

دو مرتبه مى گويد: واتقوا الله يك تقوا قبل از و لتنظر است كه مى گويند تقواى قبل از عمل است كه هر عملى بايد مسبوق به تقوا باشد تا قبول شود انّما يتقبَّل الله من المتقينَ (493) خدا هر عملى را فقط از متقيان مى پذيرد. يعنى تقوا مقدمه عمل و شرط قبول عمل است . اين جا دو مرتبه مى گويد و اتقوا الله يعنى تقواى بعد از عمل و هر عملى انسان را براى تقواى بالاتر آماده مى كند.

در پايان مى فرمايد: خدا به تمام كارهاى شما آگاه است . در يك آيه قرآن داريم : يا ايها الَّذِينَ آمنوُا اتّقوا الله حقَّ تقاتِهِ تقواى الهى داشته باشيد، آن تقوايى كه شايسته خداست . اگر انسان بخواهد در مورد قانون الهى ، يعنى در مورد قانون كسى كه از اعماق ضمير انسان آگاه است ، آن چنان كه شايسته است تقوا داشته باشد، هيچ عملى از انسان صادر نمى شود مگر اين كه مراقب باشد چون خدا به اعمال او آگاه است . اين اءنّ اللهَ خبير بما تملون به جاى اتَّقوا الله حقَّ تقاتِهِ است . (494)

وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَاءَنسَاهُمْ اءَنفُسَهُمْ اءُوْلَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (19)

« و همچون كسانى نباشيد كه خدا را فراموش كردند و خدا نيز آنها را به «خودفراموشى» گرفتار كرد؛ آنها فاسقانند.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

493- مائده / 27

494- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 177 - 168

از كسانى مباشيد كه خدا را از ياد بردند و خدا به مجازات اين عمل كه لازمه قهرى اين عمل است خودشان را از خودشان غافل كرد، فاسق هاى حقيقى همين افراد هستند. در قرآن تعبيرات عجيبى در مورد نفس آمده است مانند: قُل اءنّ الخاسرينَ الَّذِينَ خَسِروا انفسَهُم (495) يا و لَبِئسَ ما شَرَوا به انفسهم (496) يا در اين آيه صحبت از «خود را فراموش ‍ كردن » است . معناى اينها چيست ؟ معنايش همين است كه انسان وقتى حقيقت خودش را نشناسد و خودش را چيزى غير از آن چه كه هست بپندارد خودش را فراموش كرده است .

اساس تعليمات قرآن اين است كه انسان اين حقيقت را درك كند كه دنيا براى او منزلى است كه بايد مكتسبات و توشه خودش را در آن تهيه كند، خودش را در آن بسازد و بداند كه بعد هم به دنياى ديگرى منتقل مى شود. اگر كسى خودش را اين جور بشناسد خودش را پيدا كرده است ! در غير اين صورت خودش را فراموش كرده و نتيجه اين است كه يك عمر تلاش مى كند و خيال مى كند براى خودش تلاش كرده ، نمى فهمد كه براى «ناخودش» تلاش كرده است . (497)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

495- بگو: زيانكاران واقعى آنانند كه سرمايه وجود خويش را از دست داده اند. (زمر/ 15)

496- و چه زشت و ناپسند بود آن چه كه خودشان را به آن فروختند. (بقره / 102)

497- مولوى تشبيهى بسيار عالى در اين مورد دارد:

در زمين ديگران خانه مكن كار خود كن كار بيگانه مكن

كيست بيگانه ، تن خاكى تو كز براى اوست غمناكى تو

قرآن مى گويد اگر انسان خدا را بشناسد و او را به ياد داشته باشد خودش را هم گم نمى كند و خود را با غير خود عوضى نمى گيرد.

در نهايت مى فرمايد كه اينان فاسقانند؛ يعنى وقتى انسان خودش را گم كرد، از مسير منحرف مى شود، چون فسوق يعنى خروج و الا اگر انسان خودش ‍ را بشناسد هيچ وقت از راه خودش جدا نمى شود.

لَا يَسْتَوِى اءَصْحَابُ النَّارِ وَاءَصْحَابُ الْجَنَّةِ اءَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ (20)

«هرگز دوزخيان و بهشتيان يكسان نيستند؛ اصحاب بهشت رستگار و پيروزند.»

قرآن با همين مساءله نسوا الله فانساهم انفسهم مسير را مشخص ‍ مى كند. يا انسان خود و خداى خود را مى شناسد كه مسيرش به سوى بهشت است و يا خداى خود و به تبع آن خودش را فراموش مى كند كه مسيرش جهنم است .

اين ها موعظه قرآن است ، و لحن آيات به گونه اى كوبنده و نافذ است كه محال است كسى متاءثر نشود. به همين مناسبت مى فرمايد:

لَوْ اءَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَاءَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَتِلْكَ الاَْمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (21)

«اگر اين قرآن را بر كوهى نازل مى كرديم ، مى ديدى كه در برابر آن خاشع مى شد و از خوف خدا مى شكافت ! اينها مثال هايى است كه براى مردم مى زنيم ، شايد در آن بينديشند.»

اگر ما اين قرآن را بر كوه نازل مى كرديم ، (498) پاره پاره و تكه تكه مى شد؛ يعنى چه دلهاى سنگى داريد كه باز هم متاءثر نمى شوند. بعد مى فرمايد: ما اين مثال ها را براى مردم مى آوريم براى اين كه تفكر و انديشه مردم را برانگيزيم تا حقيقت را دريابند. (499)

هُوَ اللَّهُ الَّذِى لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ (22)

«او خدايى است كه معبودى جز او نيست ، داناى آشكار و نهان است ، و او رحمان و رحيم است .» «هو» ضمير غايب به معنى «او» است . در مورد خدا ضماير استعمال مى شود، ولى جايز نيست اسماء اشاره (اين و آن) استعمال شود، چون از مختصات الهى اين است كه قابل اشاره نيست . در نهج البلاغه همين مطلب اشاره شده است كه اگر مثلا خدا را با فلان توصيف كنى لازمه اش اين است كه به خدا اشاره كرده باشى در نتيجه او را محدود كرده اى . و مَن جَهِلَه فقد اشارَ اليه و من اشارَ اليه فقد حدَّهُ (500) نكته ديگر اين است كه «هو» خودش يكى از اسماء الله است (501) (لذا در دعاها تعبيراتى مانند «يا هو» داريم) و اشاره به غيب دارد يعنى «او»ى مطلق و غيب مطلق خداست ؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

498- در اين جا منظور از «نزول » اين است كه اگر خدا همين تجلى اى كه به وسيله قرآن بر بشر كرد، بر كوه مى كرد پاره پاره مى شد. حضرت على عليه السلام مى فرمايند: قرآن تجلى خدا بر بشريت است . ( نهج البلاغه ، خطبه 147)

499- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 182 - 177

500- نهج البلاغه ، خطبه 1

501- حديثى از امام باقر عليه السلام در تفسير قل هو الله احد روايت شده است كه مى فرمايد آن جا كه مى گويى قل هو الله احد نبايد خيال كنى كه ضميرى به كار برده اى مثل اين كه «هو» را در جاهاى ديگر به كار مى برند، بلكه اسمى از اسماء الهى را بيان كرده اى . (توحيد صدوق ،ص 88)

يعنى حقيقتى كه احاطه به كنه ذاتش براى هيچ موجودى امكان پذير نيست . حتى پيامبر كه عارف اول عالم است مى گويد: ما عرفناك حق معرفتك . (502) بنابراين او را «غيب الغيوب» مى گويند و آن جهتى است كه جز ذات پروردگار هيچ موجودى نمى تواند بر آن احاطه پيدا كند. اين معنى اسلم بودن «هو» است.

او عالم غيب و شهادت است . شهادت به معنى آشكار و پيدا و غيب به معنى نهان و ناپيداست . ما يك غيب نسبى و يك غيب مطلق داريم . اكثر چيزهايى كه شهادت است براى ما نسبى است ؛ مثلا از پشت ديوار خبر نداريم ، اين الان براى ما غيب است بعد كه مطلع شديم آشكار و پيدا مى شود. مقصود از اين كه خدا عالم به غيب است يعنى غيب مطلق كه يك امر ناديدنى است نه امر ديدنى كه ما فعلا آن را نمى بينيم ؛ مثل فكر و انديشه و روح كه اصلا قابل رؤ يت نمى باشد. غيب در قرآن يعنى ناديدنى ها: و عنده مفاتح الغيب لا يعلمُها الا هُو (503) فرق مؤمن و غير مؤمن هم در اين است كه مؤمن به نديدنى ها هم ايمان دارد؛ يعنى به حقايق موجود نديدنى هم اعتقاد و ايمان دارد الم # ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين # الَّذِينَ يومنون بالغيب (504) و اساسا پيامبران براى همين كه در ما ايمان به حقايق ناديدنى به وجود آورند آمده اند، يعنى عالم شهادت منطقه علوم بشرى است و غيب منطقه ايمان است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

502- ما تو را آن گونه كه شايسته معرفت توست نشناختيم . (بحارالانوار، ج 68،ص 23)

503- كليدهاى نديدنى ها در نزد اوست . (انعام / 59)

504- الم # آن كتاب با عظمتى است كه شك در آن راه ندارد و مايه هدايت متقين است . # (متقين) كسانى هستند كه به غيب (آنچه كه از حس پوشيده و پنهان است) ايمان مى آورند. (بقره / 3 - 1)

رحمن و رحيم هر دو از ماده رحمت است . به جود و بخششى كه در مورد لايق آن مى شود «رحمت» مى گويند. در روايات فرق بين رحمن و رحيم بيان شده است . گفته اند رحمتى كه شامل همه موجودات مى شود و در سرتاسر عالم گسترده است رحمت رحمانيه است و به آن تفضلاتى كه نتيجه اعمال شايسته است «رحمت رحيميه» مى گويند. رحمت رحمانيه به عمل بنده ارتباط ندارد، ولى رحمت رحيميه فقط بستگى به صلاحيت و اعمال صالح بنده و به لياقتى كه آن بنده براى خود كسب مى كند، دارد.

قرآن مى فرمايد: گاهى مردم ميان رحمت رحيميه و رحمت رحمانيه اشتباه مى كنند؛ مثلا در بعضى آيات هست كه خداوند به يك نفر آدم كافر ثروت زيادى داده ، برخى تعجب مى كنند و مى گويند خدا چرا چنين مى كند؟ (505) خيال مى كنند ثروت زياد از انواع رحمت رحيميه است ؛ يعنى از آن نوع رحمت هايى است كه انسان را به خدا نزديك مى كند و براى انسان سعادت است . نمى دانند كه رحمت رحيميه ممكن است گاهى به صورت فقر براى انسان نازل شود؛ يعنى گاهى تنها راه رسيدن به عنايت خاص الهى قرار گرفتن در يك نوع سختى ، فقر و... است . پس رحمت رحيميه آن است كه در نهايت براى انسان سعادت باشد. (506)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

505- استدراج يعنى همين كه خداوند نعمت هايى پى در پى به بنده مى دهد و سرگرمش مى كند. سنَستَدرجهُم حيثُ لا يعلمون (اعراف / 182 و قلم / 44) يعنى اين بنده مستحق رحمت رحيميه نيست ، بلكه مستحق عذاب و نقمت است و بدترين عقوبت الهى اين است كه خداوند بنده را از اين كه به طرف خودش بيايد طرد كند، يعنى موجبات غفلت او را به او بدهد.

506- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 196 - 183

هُوَ اللَّهُ الَّذِى لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (23)

«او خدايى است كه معبودى جز او نيست ، حاكم و مالك اصلى اوست ، از هر عيب منزّه است ، به كسى ستم نمى كند، امنيّت بخش است ، مراقب همه چيز است ، قدرتمندى شكست ناپذير كه با اراده نافذ خود هر امرى را اصلاح مى كند، و شايسته عظمت است ؛ خداوند منزّه است از آنچه شريك براى او قرار مى دهند!»

باز همان جمله هو الله الذى ... تكرار شده است . اوست «الله» كه جز او شايسته اى براى معبود واقع شدن وجود ندارد. لا اله الا هو توحيد در عبادت است . اى انسان تو هيچ ذاتى جز «الله» را كه ذات مستجمع جميع صفات كماليه است ، نبايد پرستش كنى . چون اسماء حسنى در الله جمع است ، لذا شايسته عبادت است و از اين رو خود پرستش براى انسان كمال است .

«ملك» را در فارسى «پادشاه» ترجمه مى كنند و اسمى از اسماء الهى است . در سوره حمد مى خوانيم مالك يوم الدين كه به صورت مالك و ملك خوانده شده است . فرق مالك و ملك غير از جنبه ادبى كه مالك اسم فاعل است و ملك صفت مشبهه است اين است كه ملك از ماده «مُلك» و مالك از ماده «مِلك» است . ملك در مورد مملوك ها و دارايى ها گفته مى شود و جز در خصوص قيامت به خداوند مالك اطلاق نشده است .

ما به خداوند، مالك عالم نمى گوييم چون «مالك» يك صفت كمال نيست . اين كه عالم را به منزله ثروت در نظر بگيريم كه تعلق به خدا دارد و هرگونه بخواهد در آن تصرف كند در مورد خدا معنا ندارد،

ولى مالك در مورد مخلوق مى تواند صفت كمال باشد. آن جا هم كه ما به خداوند مالك مى گوييم به اعتبار اين است كه به بشر مالك مى گوييم . چون بشرها خودشان را مالك يك عده اشيا يعنى نعمت ها مى دانند، مى گوييم اين هايى كه تو مالك هستى در حقيقت مال تو نيست ، مالك حقيقى خداست و للّه خزائِنُ السَّموات و الارضِ، (507) ولى در ملك كه از ماده مك است ، مفهوم دارايى و ثروت نخوابيده بلكه ، مفهوم قدرت خوابيده است ؛ يعنى تمام ذرات عالم در دست قدرت پروردگار است . تمام ذرات وجود به منزله جنود و سپاهيان پروردگار هستند و لله جنودُ السمواتِ و الارضِ (508)

قدوس از ماده قدس و به معنى طهارت و نزاهت و مبرا بودن از هر عيب و نقص است ؛ يعنى خداوند از اين كه به يك نقص ، كمى و... متصف شود منزه است . علت اين كه بعد از «ملك» كلمه قدوس آمده اين است كه ملك نهايت اقتدار را مى رساند. بشر روى تجربه هاى ذهنى خودش هر جا اقتدار و قدرت ديده يك نوع نامنزهى و سوءاستفاده از قدرت هم ديده است .

على عليه السلام فرمودند مَن مَلِكَ استاءثَرَ (509) هركس قدرت زياد پيدا كند همه چيز را به خودش اختصاص مى دهد؛ ولى پروردگار آن ملك و صاحب اقتدارى است كه دامن كبريايش هرگز به هيچ نقصى آلوده نمى شود. او از اين كه ظلم كند، بخل و امساك كند و... منزه است و در نهايت اقتدار هم قدوسيت را دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

507- گنجينه هاى آسمان و زمين از آن خداست . (منافقون / 7)

508- لشگريان آسمان ها و زمين از آن خداست . (فتح / 4)

509- نهج البلاغه ، حكمت 160

«السلام»؛ خدا سلامت محض و خير مطلق است . در ملك اقتدار وجود دارد و وحشت ايجاد مى كند. وقتى كه «القدوس» فرمود، آن وحشتى كه از بى حسابى اقتدار باشد از بين مى رود. بعد صفت «سلام» را ذكر مى كند، به معنى اين كه او يك موجود دوست داشتنى است و سلام يك صفت جمال است . «سلام است» يعنى از ناحيه او آن چه به عالم مى رسد فيض و خير است ؛ منبع خير و كمال است .

« المومن»؛ خدا امن بخش و اطمينان بخش است . هم به خدا و هم به انسان مؤمن گفته مى شود. وقتى به خدا مى گوييم مؤمن يعنى آن كه بخشنده امنيت است . اگر بنده اى به پيشگاه و برود، ذكر و ياد او به دلش ‍ امنيت و آرامش مى دهد و وقتى به بنده مؤمن مى گوييم ، يعنى كسى كه به سبب خدا امنيت را براى خودش كسب كرده است .

«المهيمن»؛ «مهيمن» به معنى حفظ و نگهبانى و مراقبت است و گفته اند مفهوم تصرف هم در آن هست ؛ مراقبى كه حق تصرف اصلاحى هم دارد. خدا مهيمن است يعنى حافظ و مراقب بنده خودش ‍ است ؛ يعنى اگر كسى خود را به خداى خود متصل كند از دستبرد هر دستبردزننده اى مصون است . مخلصين كه شيطان به آن ها راهى ندارد، همان ها هستند كه خودشان را به خدا سپرده اند. اءنّ عبادى ليسَ لكَ عليهم سُلطان (510) «بندگان واقعى من كسانى هستند كه تو نمى توانى هيچ نفوذى در آن ها داشته باشى .» (511)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

510- حجر/ 42

511- اين دو آيه هم اشاره به همين مطلب دارند: قال فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين «(شيطان) گفت : به عزتت سوگند، همه آنانان را گمراه خواهم كرد، مگر بندگان خالص تو، از ميان آن ها.» (ص / 83 - 82)

خداى متعال حافظ و مراقب اين گونه بندگان است . بنابر قول آن مفسرينى كه مى گويند مفهوم تصرف در «مهيمن» هست ، يعنى وقتى بنده اى خودش را به خدا سپرد اگر احيانا غل و غشى هم در او باشد خدا خودش او را خالص مى كند. (512) (513)

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الاَْسْمَاء الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِى السَّمَاوَاتِ وَالاَْرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (24)

«او خداوندى است خالق ؛ آفريننده اى بى سابقه ، و صورتگرى (بى نظير)؛ براى او نامهاى نيك است ؛ آنچه در آسمانها و زمين است تسبيح او مى گويند؛ و او عزيز و حكيم است .»

## تفسير سوره ممتحنه

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم # يَا اءَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّى وَ عَدُوَّكُمْ اءَوْلِيَاء تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَ قَدْ كَفَروُا بِمَا جَاءكُم مِّنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِيَّاكُمْ اءَن تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِن كُنتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِى سَبِيلِى وَ ابْتِغَاء مَرْضَاتِى تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَ اءَنَا اءَعْلَمُ بِمَا اءَخْفَيْتُمْ وَ مَا اءَعْلَنتُمْ وَ مَن يَفْعَلْهُ مِنكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاء السَّبِيلِ (4)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

512- به قرآن هم «مهيمن » اطلاق شده است . و انزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه من الكتاب و مهيمنا عليه «... ما قرآن را مهيمن بر كتاب هاى آسمانى قبل قرار داديم .» (مائده / 48) قرآن محتواى صحيح كتب قبلى را حفظ مى كند و بدعت ها و تحريف هايى كه در آن واقع شده است را از بين مى برد و از طرفى احكامى را هم كه متناسب با آن وضع خاص بوده نسخ مى كند، يعنى مهيمنى است كه دخل و تصرف هم مى كند و در عين حال روح آن كتب در قرآن محفوظ است .

513- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 220 - 196

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. اى كسانى كه ايمان آورده ايد! دشمن من و دشمن خودتان را دوست نگيريد! شما نسبت به آنان اظهار محبّت مى كنيد؛ در حالى كه آنها به آنچه از حقّ براى شما آمده كافر شده اند و رسول اللّه و شما را به خاطر ايمان به خداوندى كه پروردگار همه شماست از شهر و ديارتان بيرون مى رانند؛ اگر شما براى جهاد در راه من و جلب خشنوديم هجرت كرده ايد؛ (پيوند دوستى با آنان برقرار نسازيد.) شما مخفيانه با آنها رابطه دوستى برقرار مى كنيد در حالى كه من به آنچه پنهان يا آشكار مى سازيد از همه داناترم و هر كس از شما چنين كارى كند، از راه راست گمراه شده است.»

اين سوره را به مناسبت مطلبى كه در آيه 10 آن آمده است «ممتحنه» مى نامند و آن مطلب راجع به زنانى است كه مسلما مى شدند و از مكه به مدينه مى آمدند؛ قرآن مى فرمايد آنها را از نظر ايمانشان امتحان كنيد و اگر حقيقت بود اين ها را ديگر به سوى شوهرهاى كافرشان بازنگردانيد. بيشتر مطالب اين سوره درباره ولاء كفار يعنى پيوند و دوستى با كافران و دشمنان دين است .

در شاءن نزول سوره آمده است كه خانواده يكى از صحابه به نام حاطب بن ابى بلتعه كه خودش در مدينه بود، در مكه بودند. يك وقتى كفار از خانواده او سؤ ال كردند كه آيا پيامبر قصد فتح مكه را دارد يا ندارد؟ آنها هم براى آن كه به نوعى دل قريش را به دست آورده باشند نامه اى به حاطب نوشتند كه آيا چنين چيزى هست يا نه ؟ حاطب هم در نامه اى به آن ها نوشت كه بلى ، و بعد آن را همراه زنى كه به مكه مى رفت فرستاد. به پيغمبر وحى شد كه چنين قضيه اى هست و ايشان حضرت على عليه السلام را فرستادند

تا نامه را از آن زن بگيرند. حضرت على عليه السلام نامه را از آن زن گرفتند و آن را خدمت پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم آوردند. حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم حاطب را خواست ، فرمود: اين چه كارى بود كه كردى ؟ قسم خورد كه يا رسول الله ! من بر ايمان خودم هستم . اصل قضيه اين است : من بر خلاف خيلى افراد ديگر كه نزد قريش عزتى دارند و در نبودن آن ها زن و بچه شان را اذيت و آزار نمى كنند، چنين نيستم ؛ پيش خودم گفتم كه شايد اين كار من سبب شود كه وضع زن و بچه من در مكه بهتر شود. پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم هم او را بخشود.

يكى از مسائل بسيار اساسى كه فرق اسلام را با ساير اديان و خصوصا مسيحيت روشن مى كند، اين مساءله است كه آنها مى گويند ايمان فقط يك امر قلبى و مربوط به رابطه انسان با خدا است ، اما رابطه انسان با انسان به ايمان ارتباط ندارد. مى گويند: تو فقط رابطه ات را با خدا درست كن ، رابطه ات با انسان ها را بر هر اساس ديگرى كه مى خواهى مى توانى تنظيم كنى . گاهى كه مى خواهند ايمان رابطه انسان با انسان را هم در بر بگيرد، به اين شكل ذكر مى كنند كه رابطه يك نفر مؤمن با همه انسان ها بايد يكسان باشد؛ با همه انسان ها بايد رابطه دوستى و مودت داشته باشد بدون اين كه ميان انسان مؤمن و انسان غير مؤمن فرق بگذارد.

مسيحى ها همين موضوع را در همه جا تبليغ مى كنند و حتى بسيارى از مسلمين هم گاهى همين حرف ها را مى زنند، بدون اين كه توجه داشته باشند كه اين ديدگاه اصلا با اسلام جور در نمى آيد. قرآن مى فرمايد كه سيره و سنت ابراهيم عليه السلام كه خود مسيحى ها و يهودى ها هم قبول دارند،

اين نبوده است و نبايد باشد و قدر مسلم اين است كه اين امر با دين جامعه ساز يعنى دينى كه مسؤ وليت ساختن يك جامعه را بر عهده گرفته است جور در نمى آيد. تعليماتى كه علاوه بر جنبه فردى و اخلاقى ، جنبه اجتماعى هم دارد، حتما ميان انسان مؤمن و انسان غير مؤمن فرق مى گذارد.

اتفاقا خود قرآن اين مساءله را در آيات بعدى مطرح كرده است كه آيا رابطه انسان فقط با انسان هاى مؤمن بايد رابطه دوستى باشد؟ انسان با هر كس كه غير مؤمن شد بايد رابطه دشمنى داشته باشد يا نه ؟ قرآن مى فرمايد: لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِى الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ اءَن تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِم (514) از اين مطلب شما اين چنين استنباط نكنيد كه كسانى كه دين و ايمان ندارند اگر با شما سر ستيزه و دشمنى ندارند، خدا احسان به آن ها را نهى مى كند؛ به آن ها احسان كنيد، اما قرآن هشدار مى دهد كسانى كه با اسلام و مسلمين سر ستيزه جويى دارند، كسانى كه اگر شما ساده دلى و غفلت كنيد و با آن ها رابطه دوستى برقرار كنيد زهرشان را حتما خواهيد ريخت ، با آن ها رابطه دوستى برقرار نكنيد.

قرآن در سوره نساء مى فرمايد: وَدَّ الَّذِينَ كَفَروُا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ اءَسْلِحَتِكُمْ وَ اءَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُم مَّيْلَةً وَاحِدَةً (515) اگر امروز روى خوش به شما نشان مى دهند از قدرت شما مى ترسند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

514- خدا شما را از نيكى كردن و رعايت عدالت نسبت به كسانى كه در امر دين با شما پيكار نكردند و از خانه و ديارتان بيرون نراندند نهى نمى كند؛ چرا كه خداوند عدالت پيشگان را دوست دارد. (ممتحنه / 8)

515- كافران آرزو دارند كه شما از سلاح ها و متاع هاى خود غافل شويد و يك باره به شما هجوم آورند. (نساء/102)

اين قدر از آن ها غافل نباشيد، شما را غافلگير مى كنند.

از نظر اسلام جامعه اسلامى حكم پيكر واحد را دارد؛ تفاوتى كه ميان مسلمان و غير مسلمان هست اين است كه مسلمان با مسلمانان بايد آن طور رفتار كند كه با اعضاى پيكر خودش رفتار مى كند و با غير مسلمان بايد چنان رفتار كند كه اگر هم خوبى و احسان مى كند، توجه داشته باشد كه او فردى خارج از اين پيكره است .

در آيه مورد بحث ، قرآن كريم خطاب به مسلمين مى فمرايد: اى اهل ايمان دشمنان من و خودتان را به عنوان دوست نگيريد. دشمنان خدا كسانى هستند كه منكر خدا و پيام خدا هستند. هر كس كه بر خلاف فطرت خودش ‍ كه فطرت توحيد است قيام كند دشمن خداست . نكته ديگر اين كه مى فرمايد «عدوى » و «عدوكم»؛ يعنى اين دستور نه فقط به اين دليل است كه اين ها دشمنان پيام من هستند، بلكه اين ها با شما هم از آن جهت كه مؤمن هستيد دشمن هستند. اگر شما را از ايمان عارى كنند با شما دوست هستند.

قرآن كريم در يك آيه ديگر مى فرمايد: لا تَتَّخِذوُا بِطانَة مِن دونِكُم عرب پارچه رويه لباس را «ظهاره» و آستر آن را «بطانه » مى گويد. قرآن مى فرمايد: در جامعه از غير خود بطانه نگيريد. يعنى در جامعه مسلمان ، اگر غير مسلمانان شركت داشته باشند مانعى ندارد؛ ولى شركت در اجتماع ، گاهى به صورت ظهاره است و گاهى به صورت بطانه در كارهاى سرى و مخفى ، مثل آن كارهايى كه به سياست اجتماع مربوط است ؛ آن چه جايز نيست ، شركت دادن غير مسلمان در اسرار جامعه مسلمان است .

در ادامه آيه مى فرمايد كه شما ميان خود و آن ها القاى دوستى مى كنيد. القاى مودت يعنى در دل ، مودتى نسبت به آن ها داريد، علاقه اى پيدا مى كنيد و بعد اين علاقه را آشكار و ظاهر مى سازيد و روابط دوستانه با آن ها برقرار مى كنيد، و اى در حالى است كه آن ها كفر (516) مى ورزند، و با آن حقى كه بر شما نازل شده است ستيزه مى كنند. اين ها مردمى هستند كه پيامبر و شما را از شهر و ديارتان به گناه اين كه به پروردگارتان ايمان آورديد اخراج كردند.

در واقع خود آيه مطلب را به طور كامل بيان مى كند، مى گويد: آنها به دليل مسلكتان با شما مخالفند، شما چطور مى خواهيد بين آن ها و غير آن ها به دليل مسلك فرق نگذاريد؟! (517)

خداوند به مؤمنين مى گويد: اگر شما راست مى گوييد و واقعا به نيت جهاد در راه خدا و براى طلب رضاى الهى خارج شده ايد، بايد آن طور باشيد كه رابطه تان را با دشمنان خدا و خودتان قطع كنيد. شما كه مدعى ايمان به خدا هستيد و در سر و خفا علاقه خودتان را به كفار و غيرمسلمانان اظهار مى كنيد، خدا به آن چه كه شما ظاهر مى كنيد و آن چه كه مخفى مى كنيد، آگاه است . هركس كه چنين كارى را بكند، از راه راست منحرف شده است . (518)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

516- كفر، صرف قبول نكردن اسلام نيست ، قبول نكردن و به عناد و ستيزه برخاستن است .

517- اولين آيه اى كه در مورد جهاد نازل شده است ، نظير همين آيه است : اءُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِاءَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ اءُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا اءَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ «به كسانى كه جنگ بر آنان تحميل گرديده ، اجازه جهاد داده شده است ؛ چرا كه مورد ستم قرار گرفته اند؛ و خدا بر يارى آنها تواناست . همانها كه از خانه و شهر خود، به ناحق رانده شدند، (و جرمى نداشتند) جز اينكه مى گفتند: پروردگار ما، خداست » (حج /40-39)

518- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 231 - 221

إِن يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ اءَعْدَاء وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ اءَيْدِيَهُمْ وَ اءَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ (2)

«اگر آنها بر شما مسلّط شوند، دشمنانتان خواهند بود و دست و زبان خود را به بدى كردن نسبت به شما مى گشايند، و دوست دارند شما به كفر بازگرديد.»

قبلا فرمود همين الان دشمنان شما هستند، يعنى من از اسرار آگاهم الان مى دانم دشمن شما هستند، ولى احساس نمى كنيد، اما در اين جا مى فرمايد كه آن روزى كه آن ها فرصت پيدا كنند و بر شما دست يابند آن وقت مى بينيد كه چگونه اين ها دشمنان شما هستند و دست و زبانشان به بدى بر روى شما دراز خواهد شد. يعنى در آن روز بر خود شما هم آشكار خواهد شد و اين دشمنى به صورت علنى خواهد گرديد.

و در انتهاى آيه حالت كفار را بيان مى كند و مى فرمايد كه تمام آرزوى اينان اين است كه شما را از اين ايمان و دينتان برگردانند.

لَن تَنفَعَكُمْ اءَرْحَامُكُمْ وَ لَا اءَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (3)

«هرگز بستگان و فرزندانتان روز قيامت سودى به حالتان نخواهند داشت ، ميان شما جدايى مى افكند؛ و خداوند به آنچه انجام مى دهيد بيناست .»

از طرف ديگر پاى ارحام و خويشاوندان و زن و بچه در ميان است ؛ جانب آن ها را هم كه نمى شود رعايت نكرد. قرآن از اين كه كسى به ارحام خودش ‍ ولو اين كه كافر باشند و از اين جهت كه ارحام هستند احسان كند، نهى نمى كند. اما به قيمت اين كه اين احسان باعث خيانت به جامعه اسلامى بشود.

در آيات زيادى از قرآن اين مطلب تصريح شده است كه ايمان آن وقت ايمان است كه هر جا در سر دوراهى قرار گرفتيد و مجبور به انتخاب بين خدا و غير خدا شديد، همه جا خدا و رضاى او را انتخاب كنيد. ايمان مساوى است با اين كه هر چه غير ايمان است در درجه بعد قرار بگيرد.

قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ اءَبْنَآؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ وَ اءَزْوَاجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ اءَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَ تِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَ مَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا اءَحَبَّ إِلَيْكُم مِّنَ اللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ جِهَادٍ فِى سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُواْ حَتَّى يَاءْتِىَ اللّهُ بِاءَمْرِهِ وَاللّهُ لاَ يَهْدِى الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ

«بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طايفه شما، و اموالى كه به دست آورده ايد، و تجارتى كه از كساد شدنش مى ترسيد، و خانه هائى كه به آن علاقه داريد، در نظرتان از خداوند و پيامبرش و جهاد در راهش ‍ محبوبتر است ، در انتظار باشيد كه خداوند عذابش را بر شما نازل كند! و خداوند جمعيّت نافرمانبردار را هدايت نمى كند.»

نمى گوييم كه آن ها را به طور كلى نفى كنيد بلكه مى گوييم آن ها در درجه بعدى است ، يعنى تا آن حدى است كه با دين تضاد نداشته باشد. در آيه مورد تفسير هم مى فرمايد كه ارحام و خويشاوندان و فرزندانتان در روز قيامت به حال شما سودى نمى بخشند. در روز قيامت ميان انسان و همه اين ها جدايى واقع مى شود. رابطه ها در آن جا قطع مى شود،

جز رابطه اى كه از ناحيه حق برقرار باشد. (519) و خدا به همه كارهاى شما بيناست .

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ اءُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِى إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاء مِنكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاء اءَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لاَِبِيهِ لاََسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَ مَا اءَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِن شَيْءٍ رَّبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْكَ اءَنَبْنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ (4)

«براى شما سرمشق خوبى در زندگى ابراهيم و كسانى كه با او بودند وجود داشت ، در آن هنگامى كه به قوم (مشرك) خود گفتند: ما از شما و آنچه غير از خدا مى پرستيد بيزاريم ؛ ما نسبت به شما كافريم ؛ و ميان ما و شما عداوت و دشمنى هميشگى آشكار شده است ؛ تا آن زمان كه به خداى يگانه ايمان بياوريد. - جز آن سخن ابراهيم كه به پدرش [ عمويش آزر] گفت (و وعده داد) كه براى تو آمرزش طلب مى كنم ، و در عين حال در برابر خداوند براى تو مالك چيزى نيستم (و اختيارى ندارم). - پروردگارا! ما بر تو توكّل كرديم و به سوى تو بازگشتيم ، و همه فرجامها بسوى توست .» اين درس را از ابراهيم و از تربيت شدگان ابراهيم ياد بگيريد كه آن ها چگونه به خاطر ايمانشان از همه بريدند. «اسوه» يعنى الگو، يعنى شخصيتى كه بايد مقتدا قرار بگيرد و ميزان و معيار باشد و ديگران خودشان را با او بسنجند. (520)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

519- الاَْخِلَّاء يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوُّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ «در قيامت همه دوستان تبديل به دشمنان يكديگر مى شوند، مگر دوستانى كه از روى تقوا با يكديگر دوست بودند. (يعنى پيوندشان با يكديگر ناشى از پيوندشان با خدا بوده است .») (زخرف / 67)

520- راجع به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم نيز در قرآن كريم آمده است : لقد كان فى رسول الله اسوة حَسَنَة «براى شما در وجود پيغمبر اسوه نيكويى است .» (احزاب / 21)

در اين آيه مى فرمايد كه يك اسوه نيكى در وجود ابراهيم براى شما هست ، منتها اين اسوه بودن مربوط به خصوص همين مساءله ولاى دشمنان است . هنگامى كه به قومشان گفتند ما از شما و از معبودهاى شما (آن معبودها سمبل مسلك و عقيده و ايمان شماست) تبرى مى جوييم . آن ها با قوم خودشان صله قوم و خويشى داشتند، ولى به خاطر ايمانشان و اين كه قومشان با اين ها ستيزه كردند به كلى از آن ها بريدند، گفتند ما از شما تبرى مى جوييم . تنها شما كافر نيستيد ما هم كافريم . شما كافريد به آن چه ما ايمان داريم ، ما هم به عقيده و مسلك شما كافريم (در مفهوم كفر مبارزه عملى وجود دارد) يعنى با شدت با عقيده شما مبارزه خواهيم كرد.

هر مومنى شرط مؤمن بودنش كافر بودنش هم هست و اين نكته اساسى است در آن چه كه در اين آيه در مورد نداشتن ولاى كفار آمده است . اين در واقع همان مطلب را مى خواهد بگويد كه براى مردم مسلمان و جامعه اسلامى تنها جنبه اثباتى كافى نيست. در مسيحيت ادعا مى كنند كه فقط جنبه اثباتى هست و اساسا هيچ عنصرى از كفر و عناد وجود ندارد، ولى اساس دين نفى و اثبات است . (521) دين تولى و تبرى است . (522) ابراهيم و تربيت شدگان او به قوم خود گفتند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

521- كلمه لا اله الا الله جمع ميان نفى و اثبات است . لا اله نفى و انكار است . كفر به غير خداست ؛ الا الله اثبات ايمان به خداست . در «آية الكرسى » نيز قبل از ايمان خدا، كفر به طاغوت ذكر شده است . فمن يكفر بالطاغوت و يومن بالله ... «كسى كه به طاغوت كافر شود و به خدا ايمان آورد...» (بقره / 256)

522- تولى ، يعنى دوستى با دوستان خدا و تبرى ، يعنى دشمنى با دشمنان خدا و بيزارى از آن ها.

اعلام مى كنيم كه ميان ما و شما جز دشمنى ، اصل ديگرى حكومت نمى كند تا زمانى كه خدا را به وحدت و يگانگى بپذيريد و ايمان بياوريد. قرآن بعد از اين آيات مساءله رابطه ابراهيم با پدرش يا عمويش كه او را پدر مى خواند (آزر) مطرح مى كند و توضيح مى دهد اين كه ابراهيم براى آزر با اين كه كافر بود، وعده داد كه من براى تو استغفار مى كنم ، تولى نبود. (523)

يَا اءَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ اءَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلُّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُم مَّا اءَنفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ اءَن تَنكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ اءُجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوافِرِ وَاسْاءَلُوا مَا اءَنفَقْتُمْ وَلْيَسْاءَلُوا مَا اءَنفَقُوا ذَلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (10)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! هنگامى كه زنان باايمان بعنوان هجرت نزد شما آيند، آنها را آزمايش كنيد - خداوند به ايمانشان آگاهتر است - هرگاه آنان را مؤمن يافتيد، آنها را بسوى كفّار بازنگردانيد؛ نه آنها براى كفّار حلالند و نه كفّار براى آنها حلال ؛ و آنچه را همسران آنها (براى ازدواج با اين زنان ( پرداخته اند به آنان بپردازيد؛ و گناهى بر شما نيست كه با آنها ازدواج كنيد هرگاه مَهرشان را به آنان بدهيد و هرگز زنان كافر را در همسرى خود نگه نداريد (و اگر كسى از زنان شما كافر شد و به بلاد كفر فرار كرد،) حق داريد مَهرى را كه پرداخته ايد مطالبه كنيد همان گونه كه آنها حق دارند مهر زنانشان را كه از آنان جدا شده اند) از شما مطالبه كنند؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

523- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 241 - 231

اين حكم خداوند است كه در ميان شما حكم مى كند، و خداوند دانا و حكيم است !

موضوع اين آيه ، با ولاى كفار - كه در آيات قبل آمده بود - ارتباط دارد آن موضوع مساءله زن شوهرهايى است كه زن ، مسلمان مى شود و شوهر كافر مى ماند و يا بر عكس مرد مسلمان مى شود و زن كافر مى ماند.

مساءله اى كه با اين موضوع ارتباط دارد ازدواج ابتدايى مسلم با كافر است . مورد انفاق همه مسلمين ، اعم از شيعه و سنى است كه ازدواج با كافر جايز نيست . اگر يك طرف اهل كتاب باشد، باز هم اتفاق نظر است كه زن مسلمان نمى تواند به عقد غير مسلمان كه اهل كتاب باشد، در آيد. ولى اگر مرد، مسلمان باشد و زن غير مسلمان اهل كتاب ، در اين جا فقه شيعه با فقه اهل تسنن اختلاف دارد. اهل تسنن ازدواج يك مرد مسلمان را با يك زن كتابيه جايز ميدانند و چون آن ها قايل به عقد ازدواج موقت نيستند و فقط ازدواج دايم را قبول دارند قهرا آن ها ازدواج دايم را جايز مى دانند. ولى در شيعه ازدواج دايم با زن كتابيه جايز نيست ، اما ازدواج موقت با آن ها جايز است . (524)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

524- اعتبار عقلى هم حكم مى كند حرفى كه اهل تسنن مى زنند درست نباشد، چون اصل ازدواج اين است كه زن و شوهر وحدت روحى پيدا كنند، در اين صورت چگونه ممكن است يك مرد مسلمان با زنى كه پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم را قبول ندارد و او را - العياذ بالله - مرد كذابى مى داند، وحدت روحى پيدا كند.

قضيه اين آيات مربوط است به يكى از مفاد صلح حديبيه (525) كه اگر كسى از مسلمين مكه فرار كرد كفار حق بر گرداندن او را داشته باشند. در اين بين مساءله زن ها مطرح شد.

يكى دو تا زن ، مسلمان شدند و به مدينه آمدند. از مكه دنبال اين ها آمدند و گفتند طبق قرارداد اين ها را برگردانيد. پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: اين قرارداد شامل زن ها نمى شود. دستور رسيد اگر زن هايى هجرت كنند، اول اين ها را امتحان كنيد. اگر زنان مؤمنه هجرت كنند (مقصود زنان مومنه اى است كه شوهر دارند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

525- رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم در سال ششم هجرى به عنوان زيارت مكه از مدينه خارج شدند. ايام ماه محرم بود و در ماه حرام رسم جاهليت هم اين بود كه دشمنان معترض يكديگر نمى شدند. وليوقتى پيامبر و يارانش به محل حديبيه رسيدند، كفار مانع آن ها شدند و نزديك بود جنگ در بگيرد؛ مسلمين هم اصرار داشتند با ور وارد مكه شوند، ولى خود پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم با اصرار آنها موافقت نكرد.

آن جا يك قرار داد صلح مضا شد و در آن قرارداد به حسب ظاهر پيامبر خيلى به كافر قريش امتياز داد. البته بعد معلوم شد كه اين قرارداد به نفع مسلمين بوده است ؛ در اين قرارداد رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم پيمان بست اگر مسلمانى از مكه به مدينه فرار كرد، به مكه برگردانده شود و از طرف ديگر مسلمين در مكه آزادى عمل داشته باشند و اگر اين گونه نبود مسلمينمكه پشت سر هم فرار مى كردند و به مدينه مى آمدند، در صورتى كه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم مى خواست از اين آزادى مسلمين در مكه يك زمينه تبليغى فراهم آورد و همين طور هم شد. مكه تقريبا زمينه اش آماده شد و در فاصله اين دو سال تا فتح مكه ، عده زيادى مسلمان شدند و ديگر اساسا توانى از نظر روحى براى كفار باقى نمانده بود.

اگر چه ظاهر آيه شامل غير آن ها هم مى شود) آنها را آزمايش كنيد (526) اين مساءله آزمايش از آن جهت است كه زن تحت تاءثير جريان هاى ديگر مانند عشق به يك مرد مسلمان و امثال آن نباشد، و به علاوه اين خطر هست كه اين زن دروغ بگويد، بعد بيايد زن يك مرد مسلمان متنفذى بشود و بعد ممكن است در روح اين مرد مسلمان تاءثير كند.

در ادامه مى فرمايد كه خدا به ايمان ايشان آگاه تر است ، يعنى اين امتحان براى شماست ، براى اين نيست كه بعد بياييد و به خدا اطلاع بدهيد. اين براى شماست كه احيانا اشتباه مى كنيد.

حال اگر دانستيد كه اين ها واقعا مؤمنه هستند و از روى ايمان حقيقى آمده اند، دستور قرآن اين است كه اين ها را به كفار و شوهرهاى اولشان باز نگردانيد. چرا كه نه اين ها به آن ها حلالند ونه آنها به اين ها حلالند. اين جا پاى يك مساءله مالى در ميان مى آيد آن مساءله اين است كه آن شوهر كافر حق دارد بگويد اين زنى كه من زن خودم قرار داده ام مهرى پرداخته ام . قرآن مى فرمايد آن مهرى را كه آن كافر پرداخته است از بيت المال يا اگر شوهر جديدى براى اين زن پيدا شد از مهر جديد بپردازيد (527)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

526- اين يكه نكته اى است كه اسلام در باب مسلمان شدن امتحان را لازم نمى داند؛ يعنى گر مردى يا زنى كه شوهرش كافر نيست بيايند اظهار اسلم كنند، ما اين جا وظيفه نداريم آن ها را آزمايش كنيم و ببينيم از روى حقيقت است يا از روى حقيقت نيست ؛ ولى اگر زنى كه همسر يك كافر باشد، اظهار اسلام كند قرآن اختصاصا مى فرمايد كه امتحان كنيد.

527- اين فرض در مواردى است كه آن ها كافر حربى نباشند؛ يعنى مسلمانان با كفار در حال صلح به سر برند در غير اين صورت - يعنى در حال جنگ - خون و مال كافر حربى بر مسلمانان حلال است .

و باكى نيست اگر با اين ها ازدواج كنيد ولى به شرط اين كه مهر آن ها را بپردازيد.

در ادامه مى فرمايد كه عصمت هاى كافر را نگه نداريد، مقصود از «عصمت ها» همان رابطه ازدواج است . رابطه ازدواج با زنان كافر را ادامه ندهيد. (اين مطلب نقطه مقابل قضيه قبل است).اگر شما مسلمانيد و زنتان كافر است ، ديگر نگهش نداريد، مى فرمايد: آن مخارجى را كه يك مسلمان به عنوان مهر و غير مهر كرده ، حق دارد پس بگيرد، همچنان كه آن ها حق دارند آن چه را خرج كرده اند بگيرند. اين است حكم خداوند كه در ميان شما حكم مى كند. خدا داناست و كارهايش بر اساس حكمت و مصلحت است . (528)

وَ إِن فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِّنْ اءَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعَاقَبْتُمْ فَآتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ اءَزْوَاجُهُم مِّثْلَ مَا اءَنفَقُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِى اءَنتُم بِهِ مُؤْمِنُونَ (11)

«و اگر بعضى از همسران شما از دستتان بروند (و به سوى كفار بازگردند) و شما در جنگى بر آنان پيروز شديد و غنايمى گرفتيد، به كسانى كه همسرانشان رفته اند، همانند مهرى را كه پرداخته اند بدهيد؛ و از (مخالفت) خداوندى كه همه به او ايمان داريد بپرهيزيد.»

گاهى زن يك مرد مسلمان كه آن مرد براى او خرجها كرده كافر مى شود و مى رود. قرآن مى فرمايد: در چنين موردى باز از بيت المال خرجهايى كه كرده پرداخت شود.

مى فرمايد: اگر غنيمتى به دست آمد از همان غنيمت عمومى ضرر او را جبران كنيد. اگر چيزى از ناحيه زن هاى شما، يعنى همان خرج هايى كه كرده ايد، از دست شما رفت ، بعد معاقبه كرديد،

يعنى به دنبال اين كار يك غنيمتى به دست آورديد، آن افرادى كه از اين نظر متضرر شده اند، از بيت المال و از اين غنيمت جديد جبران كنيد و به آن ها بپردازيد و بترسيد از خدايى كه به آن خدا ايمان داريد.

يَا اءَيُّهَا النَّبِىُّ إِذَا جَاءكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى اءَن لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ اءَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَاءْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ اءَيْدِيهِنَّ وَ اءَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِى مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (12)

«اى پيامبر! هنگامى كه زنان مؤمن نزد تو آيند و با تو بيعت كنند كه چيزى را شريك خدا قرار ندهند، دزدى و زنا نكنند، فرزندان خود را نكشند، تهمت و افترايى پيش دست و پاى خود نياورند و در هيچ كار شايسته اى مخالفت فرمان تو نكنند، با آنها بيعت كن و براى آنان از درگاه خداوند آمرزش بطلب كه خداوند آمرزنده و مهربان است .»

اين آيه على الضاهر بعد از فتح مكه نازل شده است . اين آيه راجع به بيعت زنان است . زنانى كه مسلمان مى شوند و بعد مى آيند كه با پيغمبر بيعت كنند.در اين مورد هم مثل آزمايش كردن ايمان كه مختص زن ها بود شروط خاصى در بيعت زنان گنجانده شده كه مختص آن هاست . شيوه بيعت با زنان اينگونه بود كه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم دستشان را در ظرف آبى زدند و در آوردند، بعد گفتند هر كس مى خواهد با من بيعت كند دستش ‍ را در اين ظرف آب بگذارد.

قرآن به پيامبر دستور مى دهد كه اگر زنان مؤمنه آمدند با تو بيعت كنند، اين شروط را قيد كن كه شريكى براى خدا قرار ندهند

(اين شرط در بيعت هر مردى هم هست . بعضى از اين شروط مشترك بين زن و مرد است و بعضى مختص زنان است) و دزدى نكنند (منظور، دزدى از مال شوهر است كه بعضى آن را دزدى نمى شمارند) و زنا نكنند و بچه هاى خود را به صورت سقط هم كه باشد، نكشند.

بچه اى را كه از جاى ديگر آورده اند به مرد نبندند. زنا يك گناه است ، بستن ولد الزنا به مرد گناه ديگرى است . نسل را خراب نكنند و به دروغ بگويند اين بچه مال مرد است . امر تو را هم مطلقا اطاعت كنند. در كارهاى خوب كه تو امر مى كنى تمرد و سركشى نكنند.

خود پيغمبر به عنوان ولى امر مسلمين امرش مطاع است : اَطيعُوا اللَّه وَ اَطيعُوا الرَّسولَ.

اطيعوُا اللهَ يعنى در احكامى كه تشريع شده است ، اطيعوا الرسول در دستورهايى كه پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم به حسب مصالح مسلمين در دوره خودش مى دهد. فَبايِعهُنَّ اگر چنين بود پس با آن ها بيعت كن وَاستَغفِر لهُنَّ اءنّ اللهَ غَفور رَحيم و براى آن ها از خداى متعال استغفار كن .

يَا اءَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الاَّْخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ اءَصْحَابِ الْقُبُورِ (13)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! با قومى كه خداوند آنان را مورد غضب قرار داده دوستى نكنيد؛ آنان از آخرت ماءيوسند همان گونه كه كفار مدفون در قبرها ماءيوس مى باشند.»

اين آيه دو مرتبه در كمال صراحت به همان مساءله ولاى كفار برمى گردد.ولى در اين جا اخصوص يهود را نام مى برد؛

يعنى به اصطلاح خطر يهود را گوشزد مى كند. در قرآن فقط خطر يهودى يك عنوان خاص دارد و جداگانه ذكر شده است .

بعد قرآن يك نكته ديگر ذكر مى كند. آن نكته روحش اين است كه يهوديت بيش از مقدارى كه دين باشد، نژاد است و يهودياندر عين همبستگى كامل به اصول مسلمى كه موسى آورده ، از جمله معاد، اعتقاد ندارند.

قرآن در وصف حال اينان مى فرمايد كه اين ها به كلى نوميدند از اين كه آخرتى در كار باشد آن چنان كه كفار (كه منظور مشركين است) (529) از مردگان نوميدند. همانطور كه مشركين منكر خدا در اين جهت فكر مى كنند و مايوسند از اين كه اموات دومرتبه محشور شوند يهود هم در اين جهت عينا همين طور فكر مى كنند. (530)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

529- بعضى گفته اند در اين جا كفار يعنى كسانى كه اموات را دفتن مى كنند. (كفر در اصل به معنى پوشاندن است). يعنى همين طور كه وقتى كسى ميت را دفن مى كند از نظر اين كه او به دنيا برگردد، مايوس مى شود، اين ها هم از نظر اين كه آخرتى باشد، در آن حد مايوسند.

530- آشنايى با قرآن ، ج 6، صص 262 - 253

# خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 7

## تفسير سوره صف

وَ اءِذ قَالَ عِيسَى ابنُ مريم يَا بَنِى اَسرَائِيلَ انِّى رَسولُ الله اِلَيكُم مصدِّقا لِمِا بَينَ يَدَى مِن التَّوراة و مُبَشِّرا بِّرَسوُلِ ياءْتِىَ مِن بَعدِى اسْمُهُ اَحمَد فَلَمَّا جَاءَهُم بالبيِّنَاتِ قَالوا هَذَا سِحر مُّبِين (6)

«و (به ياد آوريد) هنگامى را كه عيسى بن مريم گفت : «اى بنى اسرائيل ! من فرستاده خدا به سوى شما هستم در حالى كه تصديق كننده كتابى كه قبل از من فرستاده شده (تورات) مى باشم و بشارت دهنده به رسولى كه بعد از من مى آيد و نام او احمد است .» هنگامى كه او با معجزات و دلايل روشن به سراغ آنان آمد، گفتند: اين سحرى آشكار است .»

رسالت حضرت عيسى عليه السلام دو ركن داشت : 1) تاءكيد تورات كه به گفته قرآن ، عيسى عليه السلام تنها كمى از احكام شريعت موسى عليه السلام را تغيير داد و شريعت آنها اختلاف ناچيزى با هم داشت . (531)

2) بشارت ايشان نسبت به پيامبر خاتم صلى الله عليه و آله و سلم ، توضيح آن كه پيامبران زيادى ممكن است به پيامبران بعدى بشارت دهند، اما عيسى عليه السلام از معدود پيامبرانى است كه بشارت ، ركن پيامبرى ايشان است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

531- و لا حل لكم بعض الذى حرم عليكم

«يعنى «و (آمده ام) تا پاره اى از چيزهايى را كه (بر اثر ظلم و گناه) بر شما حرام شده ، حلال كنم .» (آل عمران / 50)

«انجيل» به معناى بشارت نيز همين منظور را افاده مى كند. (532)

كم بودن تعليمات جديد حضرت عيسى و كوتاه بودن دوره رسالت او - كه تواريخ آن را حداكثر شش يا هفت سال دانسته اند - اين مطلب را تاييد مى كند كه رسالت عيسى عليه السلام عمدتا براى تاييد تورات و بشارت پيامبر خاتم بود.

قرآن پس از بيان اركان رسالت حضرت عيسى رفتار يهوديان را پس از اعلام نبوت حضرت محمد صلى الله عليه و آله و سلم به تصوير مى كشد و مى گويد: با اين همه بشارتى كه عيسى عليه السلام به يهودى ها داده بود، پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله و سلم را كه با دلايل آشكار آمده بود انكار كرده او را جادوگر معرفى نمودند. در انجيل (مخصوصا انجيل يوحنا) بشارت عيسى عليه السلام با عبارات مختلف آمده و تحقيقات مختلف درباره بشارت در كلام عيسى و ديگر پيامبران بر اين امر تاءكيد فراوان دارد. (533)

در مباحثات و مناظره هاى امام رضا عليه السلام در مجلس مامون امام فرمودند كه لفظ «بارقليطا» يا «فارفليطا» كه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

532- انجيلهاى اربعه مكتوبات حواريون است كه مدتها پس از حضرت عيسى عليه السلام با كمك محفوظات ذهنى ايشان نوشته شده ، ولى مسيحيان براى حفظ قداست آن ها، اين مكتوبات را الهام الهى دانسته اند. اما اگر انجيل با چنين الهامى نوشته شده بود نبايد اختلاف و تناقضى ميان آن ها وجود مى داشت ؛ در حالى كه اناجيل اربعه پر از اختلافات و تناقضات آشكار است .

533- از آن جمله كتاب انيس الاعلام نوشته فخرالاسلام ، عالم مسلمان شده مسيحى و تحقيقات مرحوم شيخ جواد بلاغى در كتاب الهدى الى دين المصطفى و الراحلة المدرسية مى توان نام برد.

معرف لفظ يونانى پاراكليتوس است در انجيل آمده است . [و اين به معناى ستوده ، محمود و احمد است .] (534)

و من اَظلَمُ ممَّن افتَرَى عَلَى اللهِ الكَذِب و هُوَ يُدعِى اِلَى الاءِسْلام وَ الله لا يَهدِى القَومِ الظَّالِمين (7)

«چه كسى ظالم تر است از كسى كه بر خدا دروغ بسته در حالى كه دعوت به اسلام مى شود؟! خداوند گروه ستمكاران را هدايت نمى كند.»

دروغ يعنى منحرف كردن ديگران كه اين كار گناه كبيره و ظلم است . دروغ در قرآن ظلم تلقى شده ، دروغ بستن (افترا) به خدا و رسول بدترين دروغها شمرده شده و به همين دليل است كه روزه ماه رمضان را باطل مى كند.

دروغ بستن به خدا درجاتى دارد؛ گاه كسى حكمى را به دروغ به خدا نسبت مى دهد و گاه بالاتر از آن ادعاى پيامبرى خدا را مى كند يا پيامبر واقعى خدا را انكار مى كند. در اين آيه سخن از همين گروه اخير است كه عده اى پيامبر خدا را انكار مى كنند؛ در حالى كه خود آن ها به اسلام دعوت مى شوند. اين افراد بايد بدانند كه خدا مردم ستمگر را هدايت نمى كند چه رسد به آنان كه بزرگترين ظالمان هستند. (535)

يريدون ليطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو كره المشركون (9)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

534- در جلسه مناظره مامون ، جز امام رضا عليه السلام ، جاثليق مسيحى ، راءس الجالوت يهودى ، بزرگ صابئين ، هربد زرتشتى و برخى دهريون حضور داشتند و امام عليه السلام از همه آن ها از كتاب مقدس خودشان بر نبوت پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم تاءكيد گرفت و شاهد آورد.

535- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 23 - 9

«او كسى است كه رسول خود را با هدايت و دين حق فرستاد، تا او را بر همه اديان غالب سازد، هر چند مشركان كراهت داشته باشند.» آيا خدا نيرويى جبرى جلو خاموش شدن اين نور را مى گيرد يا درون اين نور خصوصياتى وجود دارد كه هميشگى و خاموش ناشدنى است ؟ منطق قرآن با منطق مسلمانان امروز، كه به قول سيد جمال الدين حجاب اسلام شده است ، متفاوت است . قرآن حق را به دليل حقانيت آن باقى مى داند و باطل را به دليل بطلان وجود آن فناپذير معرفى مى كند و مى گويد بقاى باطل نيز به كمك نيروى حق است ؛ يعنى باطل هموراه خود را با حقى ممزوج كرده خود را در پناه آن حفظ مى كند. (536) قرآن حق و باطل را به باران و كفى كه روى آب قرار مى گيرد تشبيه مى كند؛ چرا كه آب نافع و ماندنى و كف روى آن بيهوده و نابودشدنى است . (537) خصوصيت اسلام اين است كه به فرموده پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم همانند خورشيد حركت مى كند و هر روز ساعتى به منطقه اى مى تابد، ولى از دنيا نمى رود تا روزى كه به همه عالم برسد و آفتاب حقيقت آن همه عالم را فرا بگيرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

536- فلو انّ الباطل خلص من مزاج الحق لم يخف على المرتادين «اگر باطل از آميخته شدن با حق تفكيك و خالص شود، بر حق جويان پوشيده نمى ماند» ( نهج البلاغه ، خطبه 50)

537- انزل من السماء ماء فساءلت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا... فاما الزبد فيذهب جفا و اما ما ينفع الناس فيمكث فى الارض «خداوند از آسمان آبى فرستاد؛ و از هر درّه و رودخانه اى به اندازه آنها سيلابى جارى شد، سپس ‍ سيل بر روى خود كفى حمل كرد و از آنچه (در كوره ها) براى به دست آوردن زينت آلات يا وسايل زندگى ، آتش روى آن روشن مى كنند نيز كفهايى مانند آن به وجود مى آيد - خداوند، حق و باطل را چنين مثل مى زند!- امّا كفها به بيرون پرتاب مى شوند، ولى آنچه به مردم سود مى رساند [ = آب يا فلز خالص] در زمين مى ماند؛ خداوند اينچنين مثال مى زند.» (رعد / 17)

خداوند راه دين اسلام را بر همه راه ها غلبه داده و اراده كرده كه اين دين كه قرآن آن يهدى للتى هى اقوم (538) است بر همه دين ها و آيين ها برترى يابد. (539)

يا ايها الَّذِينَ امنوا هل ادلكم على تجار تنجيكم من عذاب اليم (10)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! آيا شما را به تجارتى راهنمايى كنم كه شما را از عذاب دردناك رهايى مى بخشد؟!»

اين آيه دومين خطاب به مؤمنان است . خطاب اول در آيه دوم آمده بود كه مؤمنان را از اين كه ادعايى كنند و به آن عمل نكنند منع كرده بود. اگر چه مفاد آيه عام است ولى در مورد كسانى است كه قبل از دستور جهاد ادعاهاى زيادى مى كردند ولى به وعده خود وفا نكردند.

در آيه 10 بار ديگر مؤمنان مورد خطاب هستند و خداوند درخواست خود را به صورت پيشنهاد يك تجارت بيان مى كند.

قرآن در اين جا و در موارد زيادى براى مطلب خود از روش استفهام بهره جسته است ؛ چنان كه مى گويد: هل يستوى الَّذِينَ يعلمون و الَّذِينَ لا يعلمون (540)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

538- به راهى كه استوارترين راه هاست هدايت مى كند. (اسراء/9)

539- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 28 - 23

540- آيا كسانى كه ميدانند با كسانى كه نمى دانند يكسانند؟!

(زمر/9)

اين روش كه روش سقراطى ناميده مى شود، (541) از بهترين شيوه هاى مباحثه و اقرار گرفتن از اشخاص است ، چرا كه با اين گونه استفهام آن چه بر فطرت انسان عرضه شده ناخودآگاه بر زبان مى آيد و حقيقت را آشكار مى سازد.

در اين آيه نيز گويى خداوند از انسان مى پرسد: آيا اجازه مى دهيد شما را راهنمايى كنم ؟ سپس به طور سربسته بشارت مى دهد كه اين معامله و اين كار شما را از عذاب دردناك نجات خواهد داد؛ اين شيوه بيان از هر فرد عادى هم صورت گيرد مورد پذيرش انسان واقع مى شود، چه رسد به خداوند كه تنها خير انسان ها را مى خواهد.

اين شيوه بيان صورت پيشنهاد الهى را شكل مى دهد و محتواى آن را مفهوم تجارت و معامله در آيه روشن مى سازد.

در قرآن چندين بار از تجارت و معامله با خداوند نام برده شده (542) كه قطعا منظور نه معاملات معمول بازار، بلكه لبيك گفتن انسان به ايمان و عمل صالح است .

انسان مى تواند در سرمايه هاى مادى و معمولى خود به معامله بپردازد يا نپردازد، ولى در امور معنوى و اخروى نمى تواند معامله نكند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

541- سقراط در محاورات خود مطلب را از ساده ترين بحث شروع و مطلب خود را به صورت سوالات متعدد مطرح مى نمود و از مخاطب پاسخ مى گرفت و به اين وسيله به صورت ناخودآگاه ، شخص را متوجه مى كرد كه آن حقيقت مورد نظر سقراط را پذيرفته است .

542- مثل آيه معروف اءنّ الله اشترى من المومنين الَّذِينَ انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة

«خداوند از مؤمنان جان ها و اموالشان را خريدارى كرده كه (در برابرش) بهشت براى انان باشد»

(توبه / 111) يا سوره والعصر كه بر اساس همين تعابير نازل شده است .

بلكه انسان دائما در حال معامله است كه نتيجه آن ، گاه سعادت ابدى و گاه خسران و عذاب است . به دليل ارتباطات هميشگى و متقابل انسان هر سخن و هر نگاه و هر قدم او نوعى معامله و كسب است كه اگر مطلب هدايت الهى باشد تا صدها برابر سود دريافت مى كند و اگر بر خلاف مسير الهى عمل كند سرمايه خود را از كف خواهد داد.

ميان تجارت و عذاب نوعى رابطه برقرار شده است ؛ بدين معنى كه اگر تجارت انسان ، الهى باشد، نتيجه آن سعادت و نجات است و اگر الهى نباشد، عذاب اليم .

قرآن در آيه بعد تجارتى پيشنهاد مى كند كه انسان را از عذاب اليم الهى نجات مى دهد. (543)

تُؤ مِنوُنَ بِاللَّهِ وَ رَسولِهِ وَ تُجاهِدونَ فِى سَبيلِ اللَّه بَاموَالِكُم وَ اَنفُسِكُم ذَلِكُم خَير لَّكُم اءِنْ كُنتُم تَعلَمُون (11)

«به خدا و رسولش ايمان بياوريد و با اموال و جان هايتان در راه خدا جهاد كنيد؛ اين براى شما (از هر چيز) بهتر است ، اگر بدانيد.»

برخى گمان مى كنند كه ماده اين تجارت الهى نجات از عذاب اليم است ؛ در حالى كه نجات از عذاب ، لازمه تجارت است نه عين آن ؛ بلكه ماده اين تجارت ابتدا ايمان به خدا و رسول او و سپس جهاد در راه خدا با مال و جان است . اين پيشنهاد خدا، اگر انسان ها بفهمند تنها براى خير خود ايشان است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

543- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 35 - 29

تعبير ايمان در قرآن تعبيرى عام است كه شامل ايمان به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم و امور ديگر مثل معاد و... هم مى شود و منظور از جهاد، هم جهاد با دشمن بيرونى و هم جهاد با نفس اماره مى باشد.

يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الاَْنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِى جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (12)

« (اگر چنين كنيد) گناهانتان را مى بخشد و شما را در باغهايى از بهشت داخل مى كند كه نهرها از زير درختانش جارى است و در مسكنهاى پاكيزه در بهشت جاويدان جاى مى دهد و اين پيروزى عظيم است .»

نتيجه و سود اين تجارت الهى آمرزش گناهان و ورود در بهشتهايى است كه نهرهاى زيبا در زير درختان آن جارى است و قرار گرفتن در جايگاه هايى بسيار پاكيزه در بهشت خداوندى است .

فوز عظيم و پيروزى و سعادت بزرگ همان وعده الهى و رسيدن به بهشت ها و حور و قصور است . (544)

وَ اءُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ (13)

«و (نعمت) ديگرى كه دوست داريد (به شما مى بخشد) و آن يارى خداوند و پيروزى نزديك است ؛ و مؤمنان را بشارت ده (به اين پيروزى بزرگ .»)

اگر چه سعادت و فوز عظيم ، همان بهشت موعود الهى است ولى انسان ها غالبا خواهان نتيجه نزديك و سريع عمل خود يعنى پاداش سريع دنيوى ايمان خود هستند كه همان پيروزى بر دشمن و فتح و گشودن سرزمين هاست .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

544- «فوز» به صورت بعيد (ذلك) ذكر شده كه دلالت بر تفخيم و بزرگى دارد.

ايمان و جهاد و تلاش در راه خدا فوز عظيمى است كه علاوه بر سعادت اخروى ، پاداش دنيوى هم در بر دارد كه پيروزى بر دشمنان است .

اگر چه معانى «نصر» و «فتح» بسيار به هم نزديكند، اما برخى تفاوت ها ميان آدمها وجود دارد؛ نصر شامل پيروزى بر افراد دشمن و فتح شامل غلبه بر سرزمين دشمن است . تعبير بهتر براى نصر، «پيروزى» و براى فتح «گشودن سرزمين» است . (545)

پس از ابلاغ پيام الهى ، پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم موظف مى شود مؤمنان را در برابر اجابت و لبيكى كه به دعوت خداوند گفته اند به سعادت دنيا و آخرت بشارت دهد.

يَا اءَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا كُونوا اءَنصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ اءَنصَارِى إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ اءَنصَارُ اللَّهِ فَآَمَنَت طَّائِفَةٌ مِّن بَنِى إِسْرَائِيلَ وَ كَفَرَت طَّائِفَةٌ فَاءَيَّدْنَا الَّذِينَ آَمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَاءَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ (14)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! ياوران خدا باشيد همان گونه كه عيسى بن مريم به حواريون گفت : «چه كسانى در راه خدا ياوران من هستند؟!» حواريون گفتند: «ما ياوران خدائيم» در اين هنگام گروهى از بنى اسرائيل ايمان آوردند و گروهى كافر شدند؛ ما كسانى را كه ايمان آورده بودند در برابر دشمنانشان تاءييد كرديم و سرانجام بر آنان پيروز شدند.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

545- در سوره نصر هم مى خوانيم :

اذا جاء نصر الله و الفتح يعنى «هنگامى كه يارى خدا و پيروزى فرا رسد.»

خطاب ديگرى به اهل ايمان است . اى اهل ايمان ! ياران خدا باشيد. اين تعبير (ياران خدا باشيد) يك تعبير «استعطافى» است ؛ يعنى وقتى قرآن مى خواهد مردم را در راهى كه به سوى خدا و در واقع به سوى سعادت دعوت كند، به اين اعتبار كه مردم را به دين خدا دعوت مى كند و دين خدا راهى به سوى خداست ، چنين تعبير مى كند كه خدا را يارى كنيد.

در سوره حديد در اين زمينه خيلى تاكيد شده است و براى اينكه بينش و توحيد انسان خدشه اى نپذيرد و خيال نكند العياذبالله خدا نيازمند نصرت و كمك انسانهاست ، مطلب را به اين صورت بيان مى كند كه خداوند غنى مطلق و بى نياز از همه است . در اين آيه هم در واقع «خوديارى» را «خدايارى» تعبير كرده است .

عيسى خطاب به حواريين گفت : كيستند ياران من به سوى خدا؟ حواريين گفتند: ما هستيم ياران خدا. در سخن عيسى عليه السلام تعبير توحيدى مطلب آمده است و در تعبير حواريين تعبير استعطافى آن .

و در واقع همان مطب حضرت عيسى عليه السلام اينگونه بيان شده است ، و اين نشانگر يكسان بودن دو مطلب است .

حواريون ياران خاص حضرت عيسى مسيح و عده اى از مومنين واقعى بودند كه مانند مومنين اسلامى آنها نيز مصداق آيات قبل بودند، يعنى در راه خدا واقعا به اموال و جانهايشان مجاهده مى كردند.

در چند جاى قرآن از حواريين نام برده شده و از آنها به تجليل ياد شده است ؛ مثلا در آيه اى مى فرمايد:

و اذ اوحيت الى الحواريين (546) اين آيه نشان مى دهد كه آنها افرادى بودند كه ارزش الهام الهى را داشتند.

گفته اند حواريون دوازده نفر بوده اند. خود مسيحى ها هم دوازده نفر را نام مى برند كه انجيلهاى چهارگانه معروف به بعضى از آن ها منتسب است . (547)

خود مسيحيها معتقدند كه از اين دوازده نفر، يك نفر مرتد و كافر شد و خيانت كرد.

مى گويند يهوداى اسخريوطى در مقابل پولى كه گرفت سر مسيح را آشكار كرد (548) و از اين جهت گناهكار و بعد پشيمان شد و خودكشى كرد. ولى از قرآن چنين مطلبى استنباط نمى شود. البته تعبير قرآن كلى و قابل استثناست .

هنوز ريشه اصلى كلمه «حوارى» براى من به دست نيامده است . غالبا در كتب اسلامى و تفاسير، اصل آن را «حور» مى گيرند و آن را يك كلمه عربى مى دانند. «حور» دو معنا دارد: يكى حركت و تردد است و ديگرى سفيدى ، بعضى به همين دليل گفته اند حواريين ، «قصار» يعنى رخت شوى بوده اند، چون لباس ها را تميز و سفيد مى كردند؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

546- و (به ياد آور) زمانى را كه به حواريون وحى كردم . (مائده / 111)

547- «متى ، مرقس ، لوقا و يوحنا» نويسندگان اناجيل اربه هستند. شمعون و برخى ديگر نيز كه اسامى مشترك داشته اند از جمله حواريون هستند.

548- مسيحى ها معتقدند كه حضرت عيسى به صليب كشيده شد كه البته اين مطلب از نظر قرآن مجعول است . قرآن مى فرمايد: و ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم

«در حالى كه نه او را كشتند، و نه بر دار آويختند؛ لكن امر بر آن ها مشتبه شد.»

(نساء/ 157)

ولى به احتمال زياد اين كلمه بايد عبرى يا سريانى باشد و بعيد است عربى باشد. زيرا كلمه «حوارى» به شكل جمع است ولى در تعبير قرآن و روايات (549) به صورت مفرد به كار رفته و «ياى» اين كلمه ياى نسبت است و جمع آن حواريون مى باشد و اين با لغات عربى جور در نمى آيد. (550)

## تفسير سوره جمعه

بسم الله الرحمن الرحيم # يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِى السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِى الاَرضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ (1)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است همواره تسبيح خدا مى گويند، خداوندى كه مالك و حاكم است و از هر عيب و نقصى مبرا و عزيز و حكيم است .»

هو الذى بعث فى الا ميين رسولا منهم يتلوا عليهم اياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين (2)

«او كسى است كه در ميان جمعيت درس نخوانده ، رسولى از خودشان برانگيخت كه آياتش را بر آنها مى خواند و آنها را تزكيه مى كند و به آنان كتاب (قرآن) و حكمت مى آموزد و مسلما پيش از آن در گمراهى آشكارى بودند.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

549- مثلا در بعضى از احاديث آمده كه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم مى فرمود: «فلان كس ‍ حوارى من است » و يا در عيون اخبار الرضا آمده است كه حضرت رضا عليه السلام در مجلس ‍ مامون فرمود: «اين كه مى گويند يا شما چنين مى گوييد كه آنها را از آن جهت «حوارى » مى گويند كه رخت شوى بودند چنين نيست ، آنها روح شوى بودند، و روح ها را پاكيزه مى كردند به همين دليل به آنها «حوارى » مى گفتند.» از سخن حضرت معلوم مى شود كه اگر حوارى عربى نباشد در ريشه اصلى آن بايد معنى سفيد كردن باشد.

550- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 43 - 35

بسيارى از اشياى عالم ، بى نياز از ساخته شدن هستند و همان گونه كه هستند بهترين وضعى است كه بايد داشته باشند؛ مانند درياها، اقيانوسها و كوهها. اين ها ديگر نيازى به ساخته شدن توسط انسان ها ندارند. ولى بسيارى از امور است كه دست كم براى استفاده بشر نيزا به ساخته شدن دارند و همان حالت اولى و طبيعى آن ها قابل استفاده نيست ؛ مثلا طلا يك عنصر معدنى است ولى طلا به همان صورتى كه از معدن استخراج مى شود، براى بشر خيلى قابل استفاده نيست . بشر با ابزارها و عمليات زرگرى طلا را مى سازد و از آن استفاده مى كند.

حال بحث در مورد انسان است كه آيا از آن دسته موجوداتى در طبيعت است كه آن ها را بايد به حالت اولى و دست نخورده باقى گذاشت ؟ يا انسان هم مثل هزاران چيز ديگر نياز به ساخته شدن دارد و يك ماده خام است كه بايد ساخته شود تا ارزش پيدا كند؟

هيچ موجودى به اندازه انسان ، نيازمند به ساخته شدن نيست و هيچ موجودى هم به اندازه انسان قابل ساخته شدن نيست و اين چيزى كه در دنيا از يك نظر نامش را «اخلاق» و از نظر ديگر نامش را «تعليم و تربيت» مى گذارند معنايش همين است ؛ يعنى انسانِ به صورت يك ماده خام را به يك انسان قابل استفاده تبديل كردن .

انسان ، يگانه موجودى است كه از هر نظر بايد ساخته شود.

موجودات ديگر از نظر ماهيت «ساخته شده» به دنيا آمده اند و از نظر كيفيت و كميت نياز به ساخته شدن دارند؛ مثلا طلا در طلا بودنش ديگر نياز به ساخته شدن ندارد و فقط براى استفاده بشر بايد ساخته شود،

ولى انسان يگانه موجودى است كه حتى از نظر ماهيت هم ساخته به دنيا نيامده است . بنابراين انسان همه جور ممكن است از آب در بيايد؛ از فرشته برتر و يا از هر موجودى پست تر شود. از آن جا كه انسان امكان همه گونه شدن دارد نياز انسان به «مدل» و دستور العمل روشن مى شود تا ماهيت خود را به شكل فرشته يا حيوان بسازد.

اين كه چگونه شويم ، به دست خود ماست . انسان از نظر اندام و جسم در رحم ساخته مى شود، و مرد يا زن بودن ، سفيد يا سياه بودن و... در همان رحم تعيين مى شود؛

اما نطفه خصوصيات روحى پس از تولد است كه منعقد مى شو دو اين به دست خود انسان است كه خود را چگونه بسازد و شخصيت خود را چگونه تشكيل دهد.

شخصيت انسان به عوامل متعددى وابسته است ؛ محيط، معلم ، پدر و مادر، همنشين ، كتبى كه مى خواند و...، ولى در نهايت امر به دست خود انسان است . اينجاست كه مساءله اخلاق و تعليم و تربيت اهميت و ارزش ‍ خود را نشان مى دهد.

ما وقتى هنر و فنون ملت ها را مى بينيم خيال مى كنيم ما يك نوع سرشت داريم و آنها سرشت ديگرى دارند؛ در حالى كه چنين نيست . اگر تفاوتى هم وجود دارد در اين است كه در قسمتهاى فنى ، آن ها انسانهايى ساخته شده هستند و ما در اين زمينه استعدادهايمان را به كار نگرفته ايم .

يك ملت اگر بخواهد زندگى كند نياز به انواع سرمايه ها دارد كه يكى از آنها سرمايه هاى اقتصادى است ،

ولى كدام سرمايه از همه سرمايه ها بالاتر است ؟ سرمايه انسانى .

اگر ملتى اين توانايى و توفيق را پيدا كند كه از انسانهايش استفاده كند و آن ها را بسازد، گرچه آن ملت ظاهرا هيچ چيز نداشته باشد، همه چيز دارد.

حضرت على عليه السلام براى نخستين بار ميان ارزش مال و علم مقايسه مى كنند و بالاتر بودن ارزش علم را نشان مى دهند. (551)

ولى هيچ فكر كرده ايد چرا؟ چون علم يعنى عامل انسان ساز. اگر ملتى مال داشته باشد ولى علم نداشته باشد، آن مال هم به دردش نمى خورد. ولى اگر ملتى علم داشته باشد، مال و ثروت را را نيز به دست مى آورد. (552)

اين است كه مى گويند سعادت ملتها به داشتن انسانهاى ساخته شده است و از اينجا مى فهميم چرا پيغمبران از ميان صنعت ها به صنعت انسان سازى مى پرداخته اند.

پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: انما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق (553) من مبعوث شده ام براى اين كه انسان بسازم . اين است كه مى گويند شريفترين كارها انسان سازى است . پس از بعثت پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم چه چيزى جز ساختن انسان مى توانست آنچنان چهره دنيا را تغيير دهد و تمدن جديدى به وجود بياورد. اين هنر آدم سازى است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

551- نهج البلاغه ، حكمت 147

552- نقل است هنگام تبعيد سيد جمال اسدآبادى عده اى از دوستانش خواستند مقدارى پول به او بدهند ولى او قبول نكرد و گفت : من هر جا كه باشم اينقدر علم و هنر دارم كه بتوانم زندگى خود را اداره كنم .

553- من براى به كمال رساندن اخلاق خوب برانگيخته شدم .

(بحارالانوار، ج 16، ص 210)

در درجه اول ، هر كس مسؤ ول ساختن خودش و در درجه دوم مسؤ ول ساختن خانواده خود و در درجه بعد مسؤ ول ساختن جامعه خود است . قرآن كريم در مورد اينكه هر انسان مسؤ ول ساختن خودش است مى فرمايد: قد افلح من زكيها و قد خاب من دسيها (554) پس از سوگندهاى متوالى مى فرمايد: رستگار شد آن كه جان خود را پاكيزه كرد و بيچاره شد آن كس كه جان خود را از آلودگى حفظ نكرد.

قرآن كريم در مورد مسؤ وليتى كه هر فرد نسبت به ساختن خانواده خود دارد مى فرمايد: يا ايها الَّذِينَ امنوا قوا انفسكم و اهليكم نارا وقودها الناس و الحجارة (555) اى مومنين ! خود و خاندان خود را، از آن آتشى كه انسان و سنگ آتشگيره آن هستند نگهداريد.

قرآن در مورد مسؤ وليت انسان در جامعه انسانى مى فرمايد: انّ الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم (556) خداوند وضع ملتى را تغيير نمى دهد مگر آن كه خود آن ملت ، آنچه را كه مربوط به خودشان است ، از اخلاق و آداب و... را تغيير دهند. هر ملتى خودش مسؤ ول خودش ‍ است .

وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (3) ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاء وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (4) مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اءَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (5)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

554- شمس / 10 - 9

555- تحريم / 6

556- رعد/11

«و همچنين رسول است بر گروه ديگرى كه هنوز به آنها ملحق نشده اند؛ و او عزيز و حكيم است اين فضل خداست كه به هر كس بخواهد (و شايسته بداند) مى بخشد. و خداوند صاحب فضل عظيم است . كسانى كه مكلف به تورات شدند ولى حق آن را ادا نكردند مانند درازگوشى هستند كه كتابهايى حمل مى كند، (آن را بر دوش مى كشد اما چيزى از آن نمى فهمد). گروهى كه آيات خدا را انكار كردند مثال بدى دارند، و خداوند قوم ستمگر را هدايت نمى كند.»

قُلْ يَا اءَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ اءَنَّكُمْ اءَوْلِيَاء لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (6) وَ لَا يَتَمَنَّوْنَهُ اءَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ اءَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ (7) قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِى تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (8)

«بگو: اى يهوديان ! اگر گمان مى كنيد كه (فقط) شما دوستان خدائيد نه ساير مردم ، پس اگر راست مى گوييد آرزوى مرگ كنيد (تا به لقاى محبوبتان برسيد)! ولى آنان بخاطر اعمالى كه از پيش فرستاده اند؛ هرگز تمناى مرگ نمى كنند و خداوند ظالمان را بخوبى مى شناسد. بگو: اين مرگى كه از آن فرار مى كنيد، سرانجام با شما ملاقات خواهد كرد؛ سپس به سوى كسى كه داناى پنهان و آشكار است بازگردانده مى شويد؛ آنگاه شما را از آنچه انجام مى داديد خبر مى دهد.»

روح آيه قبل اين بود كه علماى يهود با آنكه تكليف و مسؤ وليت تورات به آنها داده شده است عملا حامل آن كتاب نيستند و در عمل پيرو آن نمى باشند و آنها به همان اندازه حامل تورات هستند كه

اگر الاغى را از كتاب بار بزنند حامل آن است .

از جمله ادعاهاى يهوديان اين بود كه مى گفتند: نحن ابناء الله و احبائه (557) ما فرزندان خدا هستيم ، ما خدا نژاد هستيم .

مساءله ابن اللهى (خدا نژادى) يكى از معانى و مفاهيمى است كه در طول تاريخ زياد به آن برمى خوريم كه قومى براى اينكه يك سلسله امتيازات اجتماعى را به خودشان اختصاص دهند دعوى خدا نژادى كرده اند. (558) و مى گفته اند نژاد ما به فلان رب النوع مى رسد. در ميان يهوديها چون رب النوع مطرح نبود، رسما مى گفتند ما فرزندان خداييم و گاه براى حرف خود توجيهى بيان مى كردند كه مانند عنايت يك پدر به پسران خود، خداوند نيز به ما عنايت دارد.

قرآن چنين استدلال مى كند كه شما اگر در ادعاى خودتان كه اولياء الله هستيد راست مى گوييد، پس مرگ را آرزو كنيد و در ادامه مى فرمايد: ولى آنها هرگز آرزوى مرگ نخواهند داشت ، چرا؟ به موجب آنچه پيش ‍ فرستاده اند و لذا بعد از مرگ بر همان اعمال خودشان وارد مى شوند. خدا هم به ستمكاران آگاه است ؛ يعنى امكان اغفال كردن دستگاه الهى نيست .

شبيه اين آيه آيه اى است در سوره مباركه بقره كه مى فرمايد: قل ان كانت لكم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين (559) آنها ادعاى بالاترى داشتند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

557- مائده / 18

558- مثلا در ايران خود ما پادشاهان ادعاى خدانژادى مى كرده اند كه در برخى كتيبه هاى باقى مانده از دوران گذشته موجود است .

559- بقره / 94

مى گفتند خدا خانه آخرت و بهشت را براى ما ساخته است ، و ديگران هم به خاطر ما و از تصدق سرما به بهشت ميروند.

در آيات ديگر از اينها نقل مى كند كه مى گفتند: ما هرگز اهل جهنم نيستيم . قرآن مى گويد: اگر چنين است پس شما بايد عالم آخرت را دوست داشته باشيد، و آرزوى مرگ كنيد.

بعد قرآن مى فرمايد: نه تنها مرگ براى اين ها يك امر آرزويى نيست ، كه از آن فرار مى كنند و مى ترسند. به آن ها بگو: چه فايده اى از فرار؟ اين مرگى كه شما از آن فرار مى كنيد يك روز با شما رو به رو خواهد شد. شما به سوى داناى غيب و شهادت بازگردانده خواهيد شد و او در موقع حسابرسى ، شما را به آن چه عمل كرده ايد خبر خواهد داد.

در اينجا به اصطلاح منطقيين يك استدلال قياسى تشكيل شده است : اگر شما اولياء الله هستيد، بايد آرزوى مرگ داشته باشيد. ولى هرگز آرزوى مرگ نداريد؛ پس شما اولياء الله نيستيد.

از اين آيه چنين استنباط مى كنيم كه لازمه اولياء الله بودن يك شخص ‍ آرزوى مرگ داشتن است . در اين جا بايد توضيح بدهيم كه چگونه اين ملازمه برقرار است . ابتدا بايد مرگ را قطع نظر از خصوصياتش در نظر بگيريم و ببينيم آيا مرگ فى حد ذاته يك امر مطلوب و يك امر آرزويى است يا نه ؟

در اينجا چند مكتب وجود دارد: مكتبهايى معتقدند مرگ براى هر فردى فى حد ذاته مطلوب و مورد آرزو مى باشد، و مى گويند: رابطه انسان با جهان شبيه رابطه زندانى با زندان و رابطه مرغ با قفس است . اگر رابطه انسان و جهان اينچنين باشد يقينا مردن تاسف ندارد.

چنين مكاتبى مخصوصا در دنياى قديم وجود داشته است ؛ مانى (560) كه مدعى پيغمبرى هم بود چنين فلسفه اى داشته است . اين مكتب بر دو اصل استوار است : يكى جاودانگى روح و ديگر اينكه روح انسان قبل از آمدن به اين دنيا موجود ساخته و پرداخته كاملى بوده و در اين دنيا نقص پيدا كرده و بازگشت او بازگشت به كمال اول است .

مكتب ديگرى كه درست نقطه مقابل اين مكتب است و مكتبى مادى مى باشد، مى گويد: حيات و زندگى در همين دنيا شروع مى شود و در همين دنيا هم پايان مى پذيرد؛ مرگ نيستى است و حيات ، هستى ؛ هستى بر نيستى در هر شكلى ترجيح دارد. مرگ در مكتب كاملا ضدارزش ‍ است .

گفته اند جالينوس (561) چنين مكتبى داشته است و از او نقل مى كنند كه من زندگى به هر شكل را بر مرگ ترجيح مى دهم ، در اين مكتب زندگى هميشه مورد آرزوست و مرگ به هيچ شكل نمى تواند مورد آرزو باشد.

مكتب ديگرى وجود دارد كه مى گويد: مرگ براى بعضى انسان ها ارزشمند و براى بعضى از انسانهاى ديگر نامطلوب و غير منطقى است . اين مكتبى است كه از يك طرف قائل به جاودانگى روح است ولى از طرف ديگر مثل مكتب مانى نمى گويد انسان قبل از اينكه به اين دنيا بيايد كامل بوده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

560- او در ايران قديم مذهبى آورد كه ثابت شده است ريشه هايى در مذاهب مختلف دارد و ريشه تعليماتش بيشتر در مسيحيت و پوشش ظاهرى اش از مذهب زرتشت است .

561- جالينوس از طبيبهاى بزرگ جهان قديم است و همراه بقراط، «پدر طب » در دنياى قديم به شمار مى رود. بوعلى سينا جالينوس را از نظر فلسفى خيلى تحقير كرده است . جالينوس يك طبيب شبه مادى است .

و در اينجا زندانى شده است بلكه روح انسان را در اين دنيا ناقص ، به اين معنا كه يك امر بالقوه قابل تكامل است ، مى داند؛ يعنى اين مكتب رابطه انسان با جهان را رابطه كشاورز با مزرعه ، رابطه كودك با مدرسه ، و رابطه بزرگان با بازار (562) مى داند.

آيا برطبق اين مكتب مرگ يك امر آرزويى است يا يك امر ضد آرزوست ؟ هيچكدام . براى آن كسى كه دنيا را به بطالت يا فسق و فجور گذرانده است مرگ هرگز نمى تواند يك امر آرزويى باشد. او نه تنها عمل خوبى به تعبير قرآن پيش نفرستاده است ، بلكه هر چه فرستاده ، عمل بد است . طبعا چنين افرادى هميشه بايد از مرگ وحشت داشته باشند. اين همان است كه مى فرمايد: به دليل اعمالى كه پيش فرستاده ايد، هرگز مرگ را آرزو نخواهيد كرد. اما انتقال به آن جهان براى آن كسى كه در جهان بينى اش دنيا براى او مزرعه است و از اين مزرعه خوب برداشت كرده ، امرى مطلوب است .

قرآن نمى گويد اگر تو انسان هستى بايد آرزوى مرگ كنى . قرآن مى گويد: اگر گناهكار و فاسد هستى ، حق دارى بترسى ، ولى اگر اولياء الله هستى ، مرگ براى تو به صورت يك امر آرزويى در مى آيد. (563)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

562- اين تعابير از سخنان حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم و حضرت على عليه السلام گرفته شده است :

اءنّ الدنيا... محبط وحى الله و متجر اولياء الله « نهج البلاغه ، حكمت 131)

يا الدنيا مزرعة الاخرة (عوالى اللئالى ، ج 17،ص 267)

563- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 72 - 60

اينجا اين سؤ ال مطرح مى شود كه اگر مرگ براى اولياالله يك آرزوست ، آيا آنها در صدد تحقق بخشيدن به اين آرزو هستند يا در عين اينكه مرگ يك آرزوست با آن مبارزه هم مى كنند؟ و در صورت دوم چگونه ممكن است كه هم آرزويش را دارند و هم با آن مبارزه مى كنند.

پاسخ اين سؤ ال مضمون اين فراز از دعاى مكارم الاخلاق زين العابدين عليه السلام است كه به خداوند عرض مى كند:

الهى و عمرنى مادام عمرى بذله فى طاعتك فاذا كان مرتعا للشيطان فاقبضنى اليك

«خدايا مادامى كه عمر من مبذول در راه توست ، به من طول عمر بده ولى آن ساعت كه اين سرمايه چراگاه شيطان شد، جانم را بگيرد.»

با اينكه مرگ براى اولياء الله يك آرزوست هميشه از خدا طول عمر مى خواهند؛ زيرا در همين فرصت عمر است كه انسان مراتب قرب به حق را طى مى كند. بنابراين خودكشى هيچ وقت حتى براى اولياء الله مجاز نيست ؛ زيرا خودكشى يعنى فرصت عمل را به دست خود از بين بردن .

فقط در دو حالت است كه مرگ براى اولياء الله بلاشرط مطلوب مى شود: حالت اول اينكه بداند كه بعد از اين اگر زنده هم بماند كارى ندارد كه انجام بدهد.

اينجا حديثى هست كه جزء معماهاى احاديث است و در همين زمينه مورد بحث ماست . شخصى به نام «جناده» در آخرين لحظات عمر امام حسن مجتبى عليه السلام به خدمت ايشان مى رسد و عرض مى كند نصايحى به من بفرماييد؛ حضرت جملاتى مى فرمايند كه يك جمله اش اين است :

و اعمل لدنياك كانك تعيش ابدا واعمل لاخرتك كانك تموت غدا (564) «براى دنيايت چنان عمل كن كه گويى هميشه در اين دنيا هستى و براى آخرت چنان عمل كن كه گويى اصلا عمرى براى تو باقى نمانده است و همين فردا خواهى مرد.»

بعضى در معناى اين حديث درمانده اند؛ گفته اند اين دستور به اهمال كارى در امر دنيا و جدى چسبيدن به كار آخرت است . بعد ديدند كه اهمال كارى در امر دنيا با تعليمات ديگر اسلام جور درنمى آيد و لذا گفتند مقصود اين است كه در كار دنيا مثل آدمهايى باش كه فكر مى كنند هميشه هستند و مى گويند «ما به اندازه كافى وقت داريم ، پس كارهايمان را بعد انجام مى دهيم»، ولى براى آخرتت جدى باش .

بعضى برعكس ، گفته اند مقصود اين است كه كار دنيايت را خودت بايد انجام بدهى ، پس در كار دنيا جدى باش ، آخرت هم خدا كريم است !

برخلاف اين دو نظر اين حديث دستور به جدى بودن در هر دو مورد را مى دهد.

ميگويد وقتى براى اين دنيا فكر مى كنى ، بگو از كجا معلوم است كه فردا بميريم ، شايد زنده باشيم . مثلا مى خواهى درسى را شروع كنى و شش سال وقت مى خواهد، اين جا فكر كن انشاء الله زنده هستى و وقتى براى آخرت مى خواهى كارى انجام بدهى ، سريع انجام بده ، بگويد شايد فردا بميرم ؛ مثلا مى خواهى توبه كنى ، حق مردم را بدهى و... نگو انشاء الله من ده سال ديگر زنده هستم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

564- بحارالانوار، ج 44، ص 139

اولياء الله هميشه اين طور فكر مى كنند؛ از يك نظر فكر مى كنند كه هميشه زنده هستند و از يك نظر فكر مى كنند كه شايد فردا بميرند.

خلاصه بحث تا اينجا اين است كه اين آيه كه دعوت به آرزوى به مرگ مى كند، اساسش يك ملازمه است : اگر شما اولياء الله هستيد، مرگ را آرزو كنيد. در اين جا دو شبهه در اذهان پيدا مى شود: يكى اينكه بعضى كه توجه نمى كنند اين سخن در مورد اولياء الله است مى گويند: طبق اين آيه مرگ بايد براى همه مردم يك امر آرزويى باشد. پس آيا خدا آدم را در اين دنيا آورده تا هميشه آرزوى مرگ داشته باشد؟ نه ، قرآن نمى گويد همه مردم ، بلكه مى گويد مرگ براى اولياء الله يك آرزوست .

شبهه دوم اين است كه آيا اولياء الله بايد تنها آرزوى مرگ داشته باشند و آرزوى طول عمر نداشته باشند؟ اگر چنين است پس چرا خود اولياء الله از خدا طول عمر خواسته اند؟ (565) و نيز اگر مرگ براى اولياء الله يك امر مورد آرزوست چرا خودكشى مانند كشتن هر انسان ديگر گناه كبيره و نتيجه اش عذاب جاويدان و ابدى است ؟

از توضيحاتى كه داديم معلوم شد در عين اين كه مرگ براى اولياء الله يك امر آرزويى است آنان مجاز نيستند اين فرصت را از دست بدهند، بلكه هر وقت آن فرصت به قضا و قدر الهى تمام شد آرزو دارند به آنجا بروند.

دومين مورد كه براى اولياء الله مرگ به طور مطلق يك امر آرزويى مى شود و ديگر از خدا طول عمر نمى خواهند مساءله شهادت است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

565- مانند اين دعا ... و تقدر اءن تطيل عمرى فى خير و عافية

«از تو مى خواهم عمرم را زياد كنى ولى در خير و عافيت ».

شهادت از يك طرف انتقال از اين جهان به جهان ديگر است و از طرف ديگر بهترين شكل استفاده از عمر.

ديگر انسان نمى تواند چنين فرض كند و بگويد كه اگر من شهيد نشوم و در دنيا عمر كنم ، ممكن است كار بالاترى انجام دهم ؛ كار بالاترى نيست . (566)

ما مى بينيم اولياء الله هميشه مرگ به صورت شهادت را آرزو مى كنند. آن جمله اى كه على عليه السلام فرمود كه اگر هزار ضربت شمشير بر من وارد شود و شهيد شوم آن را بر مرگ در بستر ترجيح مى دهم ، معنايش همين است.(567) يا زمانى كه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم پيشاپيش خبر شهادت على عليه السلام را به او مى دهد مى فرمايد: يا على صبر تو در موطن شهادت چگونه خواهد بود؟ على عليه السلام عرض كرد: ليس ‍ هذا من مواطن الصبر هذا من مواطن البشرى و الشكر. (568)

اينجا كه جاى صبر نيست . شهادت آرزوى على است ، محبوب على است . (569)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

566- پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: هر هر صاحب عمل نيكى ، فوق عمل نيكش ، عمل نيكى هست ، مگر شهادت كه ديگر مافوق آن عمل نيكى نيست .

(بحارالانوار، ج 74، ص 60)

567- نهج البلاغه ، خطبه 123

568- نهج البلاغه ، خطبه 156

569- نهج البلاغه ، خطبه 156

يا ايها الَّذِينَ امنوا اذا نودى للصلاة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكرالله و ذروا البيع ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون (9)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! هنگامى كه براى نماز جمعه اذان گفته مى شود، به سوى ذكر خدا بشتابيد و خريد و فروش را رها كنيد كه اين براى شما بهتر است اگر مى دانستيد!»

علت اينكه اين سوره را «جمعه» (570) مى نامند، همين آيه اى است كه در مورد نماز جمعه است . در اسلام اعياد ساليانه و عيد هفتگى داريم . بعضى اعياد ساليانه نه به علت حادثه اى عيد ناميده شده اند مانند عيد مبعث و مولودها، و بعضى به اعتبار وضع خاصى كه در ايام سال دارند؛ مانند عيد فطر. عيد هفتگى هم همين شبانه روز جمعه است .

همان گونه كه شنبه براى يهوديان و يكشنبه براى مسيحيان يك روز خاصى است ، شبانه روز جمعه نيز براى مسلمانان اختصاصاتى دارد و براى يك سلسله عبادات اولويتى نسبت به ساير شب و روزها دارد كه در كتب ادعيه و زيارات نوشته شده است . وظيفه عمومى براى همه مسلمين است كه اين اختصاص و خصوصيت روز جمعه را حفظ كنند.

در همه دنيا در هفته يك روز تعطيل است و يك چنين تعطيلى اى ضرورت دارد؛ البته در اسلام تصريحى نداريم كه حتما شبانه روز جمعه را تعطيل كنيم ؛ در همين آيات هم به مردم اجازه داده شده است كه بعد از مراسم جمعه به كسب و كار مباح بپردازند؛ ولى قهرا دستورهاى خاصى كه اختصاص به جمعه دارد، اقتضا مى كند كه تعطيل هفتگى مسلمانان جمعه باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

570- جمعه به صورت جُمُعه هم تلفظ مى شود.

از چيزهايى كه مايه تاسف است اين است كه در كشورهاى اسلامى غير از ايران ، عربستان سعودى و افغانستان مبداء تاريخ را تغيير داده اند. اين ها البته از دوران استعمار تاريخ خودشان را به تاريخ مسيحى تبديل كرده اند.

امروزه در دنيا يك سلسله مسائل است كه از بعضى جهات فرقى نمى كند، ولى از اين نظر كه عنصرى از فرهنگ مردم است فوق العاده اهميت دارد؛ مثلا همين تاريخ فرقى نمى كند كه مبداء چه باشد، اما از جنبه هاى ديگرى فوق العاده اهميت و تاءثير دارد.

مساله تعطيلى جمعه هم از آن مسائلى است كه در بعضى كشورهاى اسلامى از وقتى كه استعمار آمد آن را تغيير داد؛ مثلا در پاكستان كه اساسا به نام اسلام مستقل شد هنوز اين سنت مسيحى وجود دارد و تعطيل هفتگى يكشنبه است . امروزه هم در مجللات خودمان مينويسند تعطيلى روز جمعه براى ايران سبب ركود كارهاست ، چرا كه اكثر مردم دنيا كه ما با آن ها سر و كار داريم تعطيلاتشان يكشنبه است . درباره تاريخ هم مى گويند بياييد تاريخ ‌مان را به به تاريخ مسيحى تبديل كنيم . اينها همه مقدمه جذب شدن و هضم شدن فرهنگى در هاضمه ديگران است .

مطلب ديگر كه اين آيه در آن مورد است ، نماز جمعه است . اساسا اسم «جمعه» يك اسم اسلامى است ؛ يعنى قبل از اسلام اين روز به نام هاى ديگرى ناميده مى شد. (571)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

571- در ميان اسمهاى هفته كلمه «سبت » (شنبه) ريشه يهودى دارد و «جمعه » يك لفظ عربى است .

اسلام اين روز را به اين دليل كه روز اجتماع مردم است «جمعه» ناميد. براى اين روز يك بسيار مهم در اسلام تاسيس شد و آن نماز جمعه است .

نماز جمعه جانشين نماز ظهر است . نماز ظهر چهار ركعت است و نماز جمعه دو ركعت ، ولى به جاى آن دو ركعت ديگر، دو خطبه قرار داده شده است . در احاديث ائمه عليهم السلام اين تعبير مكرر آمده است كه : جعلتا مكان الرّكعتين (572) دو خطبه جمعه جانشين آن دو ركعت شده است و نكته قابل توجه اين كه قرآن از آن دو خطبه مانند نماز تعبير به «ذكر الله» كرده است . (573)

در اينجا شايسته است برخى خصوصيات نماز جماعت و نماز جمعه را ذكر كنم :

شركت در نماز جماعت اگر به شكل اعراض از جماعت نباشد، مستحب است و اگر به شكل اعراض باشد، يعنى فردى در هيچ جماعتى شركت نكند اين كار حرام است

خصوصيت ديگر نماز جماعت اين است كه به صورت متعدد و در چند مكان هم مى توان آن را اقامه كرد. خصوصيت سوم اين است كه نماز جماعت با نماز فرادى اختلاف زيادى ندارد؛ تفاوت فقط در اين جهت است كه امام به نيابت از مامومين حمد و سوره را مى خواند و آن ها استماع مى كنند.

ولى نماز جمعه يك نماز جماعت خاصى است و اولين تفاوت آن با نماز جماعت اين است كه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

572- وسائل الشيعه ، ج 7، ص 331

573- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 87 - 82

نماز جمعه [در زمان حضور امام معصوم] جز بر زنها و مسافران و جز بر افرادى كه عذرى داشته باشند مانند مريض ها بر بقيه واجب است .

فرق ديگر نماز جمعه با نماز جماعت اين است كه نماز جمعه را به صورت متعدد نمى شود اقامه كرد؛ يعنى در فاصله كمتر از شش كيلومتر (يك فرسخ) تشكيل دادن نماز جمعه ديگر حرام است . مساءله ديگر اين است كه تا شعاع دو فرسخ شركت مردم در نماز جمعه واجب است .

آيا اين فقط براى به جماعت خواندن يك نماز است ؟ البته مى شود گفت كه اين هم خودش فلسفه اى است كه هفته اى يك بار همه در يك جماعت شركت كنند. ولى اگر تنها فلسفه اش اين بود چرا وضع نماز ظهر عوض شده است و به جاى دو ركعت آن دو خطبه ايراد مى شود.

سر اين كه مساءله خطابه و سخنرانى در اسلام نسبت به همه دنيا خيلى پيشرفت كرده اين است كه اسلام يگانه دينى است كه سخنرانى در متن آن و جزء عبادات آن قرار گرفته است . (574)

پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم تا وقتى در مكه بودند در حال خفا زندگى مى كردند و چون دائما در حال شكنجه بودند برايشان امكان تشكيل نماز جمعه نبود،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

574- در شيعه يك وجه علاوه اى هم دارد كه مساله ذكر مصيبت امام حسين عليه السلام است .

ولى هنوز وارد مدينه نشده بود كه در محلى كه امروز «قبا» (575) اقامه نماز جمعه كردند.

پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم خطبه ها و مسائل مهم خود را اغلب در نماز جمعه ها به مردم عرضه مى داشتند. قسمت عمده خطبه هاى نهج البلاغه نيز، خطبه هايى است كه در نماز جمعه ايراد شده است . (576)

در دوره ابوبكر و عمر هم نماز جمعه اقامه مى شد. منتها چون آنها قدرت و توانايى زيادى نداشتند ديگر چيزى به نام خطبه از آن ها باقى نمانده است . از جمله خصوصيات خلافت عثمان اين است كه دو سه روز بعد از خليفه شدن ، يكى از روزهاى جمعه بالاى منبر رفت . چشمش كه به جمعيت افتاد زبانش بند آمد و پايين آمد. وقتى پايين آمد گفت : انتم الى امام عادل احوج منكم الى امام خطيب (577) «شما به يك پيشواى عادل بيشتر احتياج داريد تا به يك پيشواى سخنور». البته او نه عادل بود و نه خطيب ؛ ادعايى بود كه كرد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

575- مسجد «قبا» خيلى براى اسلام عزيز است . و در قرآن از آن با عظمت ياد شده است :

المسجد اسس على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه رجال يحبون ان يتطهروا و الله يحب المطهرين «آن مسجدى كه از روز نخست بر پايه تقوا بنا شده ، شايسته تر است كه در آن (به عبادت) بايستى ؛ در آن مردانى هستند كه دوست مى دارند كه پاكيزه باشند؛ و خدا پاكيزگان را دوست دارد.

576- دلايل تاريخى بر اين امر زياد است مثلا در آن خطبه آخر كه حضرت مردم را تحريض كردند براى اين كه عليه معاويه حركت كنند و خيلى هم مؤ ثر واقع شد تاريخ مى نويسد: فلما دارت الجمعة حتى ضربه الملعون ابن ملجم «اين جمعه به جمعه بعد نرسيد كه ضربت ابن ملجم به حضرت وارد شد.» (مناقب ، ج 3،ص ‍ 194) اين نشان مى دهد كه خطبه مذكور در روز جمعه بوده است .

577- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 13،ص 13

امام جمعه براى ايراد خطبه هاى نماز جمعه به شكل يك مجاهد ظاهر مى شود؛ يعنى عصا و يا شمشير خود را به دست مى گيرد و مى رود بالاى منبر مى ايستد. امام جمعه در خطبه مردم را نصيحت و موعظه مى كند، حمد و ثناى الهى مى گويد و درود بر پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم و ائمه عليهم السلام مى فرستد؛ وظيفه ديگر امام اين است كه مصالح مردم را براى آنان بازگو كند. (578) (579)

على رغم اهميت بسيار زياد نماز جمعه كه از مطالب مذكور فهميده مى شود، متاءسفانه مسلمانان توجه كافى به آن نداشته اند. نماز جمعه به يك شكل خاص در ميان اهل تسنن قربانى شد. آنها ظاهرش را حفظ كرده اند ولى به اقرار خودشان كه در تفاسيرشان آمده است ، روح آن حفظ نشده است . آيه مى فرمايد: نداى نماز جمعه كه بلند شد، بشتابيد به سوى ذكر خدا. خداوند خطبه را «ذكر خدا» ناميده است . اصلا روح نماز جمعه همين دو خطبه است . بعدها در نماز جمعه به جاى همه حرف ها، مدح و ثناى خلفا و سلاطين وقت گفته شد.

فخررازى و ديگران مى گويند: اينها همه «ذكرالشيطان» است . يا بنى اميه سب و لعن على عليه السلام را جزء اركان خطبه نماز جمعه قرار داده بودند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

578- در حديثى از امام رضا عليه السلام وظايف خطيب جمعه آمده است . رجوع كنيد به كتاب ده گفتار، مقاله خطابه و منبر.

579- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 93 - 86

كه تا زمان عمر بن عبدالعزيز ادامه داشت و بالاخره او از اين كار جلوگيرى نمود. (580)

در مورد نماز جمعه در شيعه اختلاف نظر وجود دارد. بعضى مى گويند: اصلا نماز جمعه اختصاص به امام معصوم دارد، اين نظر، بسيار ضعيف است چون معصومين محدودند و نماز جمعه براى همه دنيا و براى هميشه است . فقها كلمه «امام يا نايب امام» را به كار مى برند.

بعضى عقيده دارند فقط نايب خاص امام بايد نماز جمعه را اقامه كند، ولى بعضى مى گويند نواب عام ، يعنى هر كس كه مجتهد شد نيز مى تواند نماز جمعه را اقامه كند. مرحوم آقاى بروجردى عقيده شان اين بود كه نماز جمعه يك نماز حكومتى است ؛ يعنى حاكم اسلامى و حاكم شرعى بايد بخواند نه فقط يك مجتهد. حاكم شرعى هم بايد بالفعل حاكم باشد و يا كسى باشد كه در مقام به دست گرفتن حكومت است .

ايشان مى گفتند: در جنگهاى عثمانى و صفوى ، صفويه ديدند يكى از مظاهر شوكتى كه عثمانيها دارند نماز جمعه است . خيلى ناراحت شدند.

صفويه به علماى شيعه گفتند: آخر اين نماز جمعه يك نماز اسلامى است نمى شود كه ما نداشته باشيم . آن وقت سلاطينى مثل شاه طهماسب از طرف علما خود را مجاز مى دانستند نماز جمعه بخوانند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

580- وى چنان كه خودش مى گويد به خاطر دو قضيه ، اين كار را منع كرد: يكى اينكه فهميد على عليه السلام از اصحاب بدر است و اهل تسنن اعتقاد دارند خداوند از اهل بدر راضى است و ديگر اين كه از پدرش پرسيد چرا به لعن على عليه السلام كه مى رسى زبانت به لكنت مى افتد؟ گفت : آخر اين مرد كه ما داريم لعن مى كنيم از تمام صحابه پيامبر افضل است ، ولى اگر ما اين طور او را نكوبيم و لعن نكنيم ، امروز نمى توانيم بچه هايش را بكوبيم !

با اين تفاصيل آيه مى فرمايد: اى اهل ايمان در آن وقت از روز جمعه كه فرياد براى نماز يعنى صداى مؤ ذن بلند مى شود بشتابيد به سوى ذكر خدا. مقصود از ذكر الله فقط نماز نيست كه استماع خطبه مستحب باشد؛ بلكه به اجماع همه مفسرين و فقها استماع خطبه هم واجب است .

خود قرآن اين سخنرانى و خطبه را «ذكرالله» مى نامد. در ادامه مى فرمايد: خريد و فروش را رها كنيد. گفته اند: بيع مَثَل براى كار است ؛ يعنى هر كارى را رها كنيد. (581) همين كه صداى اذان بلند شد، اشتغال به هر گونه كارى حرام است .

قرآن مى گويد: اگر بدانيد و بفهميد اين برايتان خير و مصلحت است . مراد از «تعلمون» در اينجا علم به شى ء خاصى نيست ، بلكه منظور اين است كه اگر مردم عالم و رشيدى باشيد و فهم داشته باشيد خير و مصلحت آن را درك مى كنيد.

فاذا قضيت الصلاه فانتشروا فى الارض و ابتغوا من فضل الله و اذكروا الله كثيرا لعلكم تفلحون (10)

«و هنگامى كه نماز پايان گرفت (شما آزاديد) در زمين پراكنده شويد واز فضل خدا بطلبيد و خدا را بسيار ياد كنيد، شايد رستگار شويد.»

هرگاه نماز به پايان رسيد، در زمين پخش شويد؛ يعنى مانعى نيست اگر خواستيد متفرق شويد؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

581- در فقه وقتى مى خواهند مثال بزنند به بيع حرام مى گويند: بيع وقت الندا و مقصود همين خريد و فروش هنگام اذان ظهر جمعه است .

نمازتان كه تمام شد اگر مى خواهيد، مشغول ذكر شويد و اگر ميلتان بود متفرق شويد. (582) و از فضل الهى بجوييد. يعنى مشغول كار و كسب شويد. ولى خدا را زياد ياد كنيد، باشد كه رستگار شويد.

و اذا راءو تجارة او لهوا انفضوا اليها و تركوك قائما قل ما عندالله خير من اللهو و من التجارة و الله خير الرازقين (11)

«هنگامى كه آنها تجارت يا سرگرمى و لهوى را ببينند پراكنده مى شوند و به سوى آن مى روند و تو را ايستاده به حال خود رها مى كنند؛ بگو: آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت است ، و خداوند بهترين روزى دهندگان است .»

در يكى از نمازهاى جمعه ، خطا و لغزشى از مسلمين صادر شد كه قرآن كريم آن را مورد ملامت قرار مى دهد. نوشته اند سالى در مدينه قحطى بود، ارزاق كمياب بود.

شخصى به نام دحيه كلبى كه در آن وقت هنوز مسلمان نشده بود از شام و جاهاى ديگر اجناسى وارد مدينه مى كرد و طبل و ساز مى نواخت و كارهاى لهوى انجام مى داد تا مردم را بيشتر جمع شوند.

روزى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله سلم ايستاده و مشغول ايراد خطبه هاى جمعه بودند، صداى ساز و طبل دحيه كلبى بلند شد. تا اين صدا بلند شد، در جمعيت ولوله اى افتاد و عده زيادى بلند شدند و رفتند و عده قليلى ايستادند و نرفتند. اينجاست كه قرآن گروه اول را ملامت مى كند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

582- اين امر به پراكنده شده را اصطلاحا «امر عقيب خطر» گويند. يعنى در آيات و روايات اگر فعل امرى بعد از حظر و منع برسد، علامت رخصت است ؛ نه دلالت بر وجوب مى كند و نه بر استجاب .

آنگاه كه تجارت و يا لهوى مى بينند به سوى آن پراكنده مى شوند و تو را رها مى كنند در حالى كه ايستاده اى و خطبه مى خوانى ، بگو آنچه نزد خداست از اين ها بهتر است و خدا بهترين روزى دهندگان است ؛ يعنى اعتماد و توكلتان به خدا باشد. (583)

## تفسير سوره منافقون

از جمله كلماتى كه در قرآن زياد تكرار شده ، كلمه «منافق» است . «نفق» يعنى راه ، البته راه هاى مخفى و پنهانى . كتاب هاى لغت در وجه تسميه منافق گفته اند: منافق كسى است كه براى خودش دو راه قرار داده است ، يك راه ورودى كه از آن وارد مى شود و يك راه و در خروجى پنهانى ، كه در مواقع لزوم و خطر از آن خارج مى شود.

مؤمن كسى است كه هم در باطن به اسلام ايمان دارد و هم در ظاهر و گفتار. كافر كسى است كه هم در باطن مخالف است و هم در ظاهر. منافق كسى است كه انديشه و عقايد و عواطفش در يك جهت است ، ولى ظاهر و زبانش در جهت يكديگر است . منافق پرده اى بر روى كفر خود كشيده است ، بنابراين نفاق يعنى كفر در زير پرده و منافق به طور خلاصه يعنى دو رو. مى توانيم بگوييم : نقطه مقابل نفاق ، صراحت و صداقت است . (584)

نفاق يكى از مسائلى است كه مى توان آن را از مختصات انسان شمرد؛ يعنى حيوان ديگرى مانند انسان چنين خصوصيتى ندارد يا در حد ضعيفى دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

583- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 102 - 94

584- چون در هر نفاقى دروغ هم مستتر است . دروغ گاهى درلفظ و گفتار است و گاهى در تظاهر و رفتار؛ يعنى انسان خود را به گونه اى نشان مى دهد كه نيست .

حيوانات ، هر چه در درونشان هست ، همان چيز در ظاهرشان پيدا مى شود. در ميان انسان ها نيز هر چه آدميان بدوى تر هستند، صريح ترند، اما هر چه بشر، پيشرفت و تكامل پيدا كرده ، قدرتش بر تصنع ، كه نفاق نوعى از آن است افزايش پيدا كرده است ، به طورى كه اگر بخواهيم براى اين عصر، از نظر انسانى - و نه از نظر صنعتى - ملاكى ارايه دهيم ، بايد بگوييم كه عصر ما، «عصر نفاق» است . يكى از نمونه هاى بارز نفاق در عصر ما نيرنگ هاى بسيار پيچيده استعمارگران است .

البته بايد توجه داشت كه خود اين قدرت كه كسى بتواند بر روى باطن خود رده اى بكشد، براى انسان كمال است و بشر، به واسطه همين كمالى كه دارد، مى تواند از بزرگترين فضيلت ها برخوردار باشد، زيرا هر كتمان و پرده پوشى ، نفاق نيست . نفاق ، يعنى باطن بد را به قصد خدعه و فريب مردم مخفى كردن ، ولى اين توانايى در حالات ديگر، كمال آدمى است . مثلا انسانى كه به كمالاتى از معنويت و خوبى ها رسيده ، ولى مخفى مى كند تا بين خود و خدايش باشد و نيز كسى كه در دلش غصه اى دارد، ولى براى اين كه ديگران را ناراحت نكند، چهره خود را شاد و خندان نشان مى دهد، يا كسى كه فقر خود را پنهان مى نمايد و صورت خود را با سيلى سرخ نگاه مى دارد و آبرودارى مى كند، همگى نمونه هايى از اين كمال هستند. (585)

سوره منافقون شاءن نزول خاصى دارد و درباره گروه خاصى است كه پس از هجرت رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم در مدينه شكل گرفتند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

585- مساءله نفاق ، صص 16 - 13 و 23 - 18 و بخش دوم 41 - 35

و در راءسشان مردى است به نام عبدالله بن ابى .

اين گروه از اول ، آمدن پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم به مدينه ناراضى بودند، چرا كه آمدن پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم ، منافع خاص ‍ آن ها، يعنى رياست عبدالله بر مدينه را به كلى در خطر انداخت ، ولى موج اسلام در مدينه غير قابل مقاومت بود و آن ها چاره اى جز مخفى شدن در پوشش اسلام و تظاهر به مسلمانى نداشتند؛ اين گروه ستون پنجم كفار در داخل مسلمين بودند و بى شك پيدايش شان بعد از هجرت بود.

عبدالله بن ابى و اطرافيانش تظاهر به اسلام مى كردند، زكات مى دادند و در جماعت مسلمين حتى در جنگ ها شركت مى كردند، ولى در باطن مسلمان نبود، نفاق خود را مخفى مى كردند و فقط زمانى كه به نظر مى رسيد مى توانند به اسلام ضربه بزنند، ماهيت اصلى خود را نشان مى دادند. يكى از اين موارد، در جنگ احد بود كه كفار قريش با قدرت زيادى آمده بودند و گروه عبدالله بن ابى كه يك سوم جمعيت سپاه اسلام را تشكيل مى دادند، به بهانه كوچكى به مدينه برگشتند.

مورد ديگر قضيه غزوه بنى المصطلق بود. در بازگشت از اين جنگ ، پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم و اصحابشان در كنار چاه آبى اتراق كردند و پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم در سايه اى مشغول استراحت بود كه ميان غلامى از مهاجرين با مرد ديگرى از انصار، هنگام برداشتن آب از چاه مشاجره و درگيرى پيش آمد و هر يك از آن ها از قبيله خود كمك خواست و نزديك بود فتنه اى برپا شود. وقتى عبدالله بن ابى از اين جريان خبردار شد، در جمعى از انصار و اطرافيان خودش شروع به شعار دادن كرد و گفت :

گناه ما بود كه آن ها را به مدينه راه داديم و به آن ها مكان و پول و غذا بخشيديم ؛ به خدا قسم ، وقتى كه پايم به مدينه برسد، خواهيد ديد كه عزيزتر و قوى تر، ذليل تر و ضعيفتر را بيرون خواهد كرد يا نه ؟ و منظورش اين بود كه پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم را از مدينه بيرون مى كند.

در آن جمع ، جوانى از انصار به نام زيد بن ارقم بود كه با شنيدن سخنان عبدالله با عصبانيت به او پرخاش كرد و داستان را به اطلاع رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم رساند؛ پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم ، عبدالله را احضار كرد و عبدالله نيز با قسم هاى فراوان سخن زيد را انكار كرد و بعضى از انصار هم شروع به معذرت خواهى كردند و سخن زيد بن ارقم را به بهانه جوانى و غرض ورزى او تكذيب كردند.

پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم ، پس از آن كه درخواست عمر را مبنى بر كشتن عبدالله نپذيرفت ، در حالى كه هوا گرم بود و حركت در چنان ساعتى بى سابقه بود، دستور حركت داد و جز در اوقات نماز، ديگر توقف نكردند و آن قدر به رفتن ادامه دادند كه به محض توقف ، همگى از فرط خستگى به خواب

رفتند و در چنين حالى بود كه سوره منافقون نازل شد و نظر زيد بن ارقم را تاييد كرد. (586)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

586- مساءله نفاق ، بخش دوم ، صص 23 - 17

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله و الله يعلم انك لرسوله و الله يشهد اءنّ المنافقين لكاذبون (1)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. هنگامى كه منافقان نزد تو آيند مى گويند: «ما شهادت مى دهيم كه يقينا تو رسول خدايى .» خداوند مى داند كه تو رسول او هستى ، ولى خداوند شهادت مى دهد كه منافقان دروغگو هستند. (و به گفته خود ايمان ندارند.»)

قرآن مجيد، نقطه مقابل مؤمنين را دو دسته معرفى مى كند: دسته اول كافران و مشركان و دسته ديگر منافقان . قرآن گروه منافقين را از گروه مشركين جدا مى سازد و حساب جداگانه اى برايشان باز ميكند، زيرا منافقان از داخل به جامعه اسلامى ضربه مى زنند .به هر حال غير از اين سوره كه مستقلا به نام منافقين است ، آيات زيادى در قرآن درباره منافقين وجود دارد.

در ابتداى اين سوره مى فرمايد: وقتى كه منافقان پيش تو مى آيند مى گويند: از دل و جان شهادت مى دهيم كه تو پيغمبر خدا هستى ولكن خدا خود مى داند، يعنى خود شهادت ميدهد كه تو پيامبر او هستى ، و خدا شهادت مى دهد كه اين منافقين در شهادت خودشان دروغ مى گويند و قلبا به آن چه كه مى گويند اعتقادى ندارند.

اتخذوا ايمانهم جنة فصدوا عن سبيل الله انهم ساء ما كانوا يعملون (2)

«آنها سوگندهايشان را سپر ساختند (و خودشان را ميان مسلمين جا دادند) تا مردم را از راه خدا باز دارند، و آن ها كار بسيار بدى انجام مى دادند.»

در ميان منافقان ، در ابتدا خيلى ها بودند كه از اول نمى خواستند، راه نفاق را بپيمايند، ولى وقتى ديدند كه منافعشان از بين مى رود، راه نفاق را در پيش ‍ گرفتند.

ذلك بانهم آمنوا ثم كَفَروُا فطبع على قلوبهم فهم لا يفقهون (3)

«آن به خاطر آن است كه نخست ايمان آوردند سپس كافر شدند: از اين رو بر دل هاى آنان مهر نهاده شده ، و حقيقت را درك نمى كنند.»

نكته اى كه در اين آيه وجود دارد اين است كه منافقان منحصر به گروهى كه از آغاز تظاهر به اسلام كرده اند، و هيچگاه مسلمان نبوده اند نيستند، ملكه ممكن است ، افرادى ابتدا مؤمن باشند و بعد «منافق» بشوند، همانگونه كه ممكن است كه فردى مؤمن باشد و بعد «كافر» شود، زيرا انسان بعد از ايمان آوردن ، هميشه در معرض امتحان الهى است و در اين امتحان ها ممكن است بلغزد و كافر يا منافق شود، احتمال اين كه منافق شود خيلى بيشتر است و شايد ضررى كه اسلام از منافقانى كه قبلا مؤمن راستين بوده اند ديده ، به سبب اعتمادى كه آن ها به خود جلب كرده اند، بيش از ضرر منافقينى باشد كه از آغاز در نفاق بوده اند.

اين عملكرد نادرست منافقان براى اين است كه اين ها ايمان آوردند و سپس ‍ كافر شدند و كفر بعد از ايمان ، قلب انسان را تيره و تار ميكند؛ پس بر دل هايش مهر زده شد و اين ها دگر نمى فهمند كه چه مى كنند، زيرا وقتى انسان عقده كارى را داشته باشد، اين عقده او را چنان به آن كار مى كشاند كه خود هم نمى فهمد. (587)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

587- مساءله نفاق ، بخش اول ، صص 17 - 10 و بخش دوم ، صص 34 - 33 و 27

وَ إِذَا رَاءَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ اءَجْسَامُهُمْ وَ إِن يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَاءَنَّهُمْ خُشُبٌ مُّسَنَّدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ اءَنَّى يُؤْفَكُونَ (4)

«هنگامى كه آنها را مى بينى ، جسم و قيافه آنان تو را در شگفتى فرو مى برد؛ و اگر سخن بگويند، به سخنانشان گوش فرا مى دهى ؛ اما گويى چوبهاى خشكى هستند كه به ديوار تكيه داده شده اند هر فريادى از هر جا بلند شود بر ضد خود مى پندارند؛ آنها دشمنان واقعى تو هستند، پس از آنان بر حذر باش ؛ خداوند آنها را بكشد، چگونه از حق منحرف مى شوند؟»

درباره منافقان صدر اسلام ، اختلاف نظرى ميان شيعه و سنى وجود دارد؛ اهل تسنن معمولا منافقان را كه در قرآن از آن ها ياد شده و بلكه اساسا منافقان دوران پيغمبر را منحصر به منافقان مدنى (يعنى همان گروه عبدالله بن ابى) مى دانند و مى گويند: نفاق در مدينه پس از هجرت در ميان گروهى از انصار پيدا شد و تا نزديك وفات پيغمبر اكرم استمرار داشت و در اواخر عمر پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم ريشه نفاق به كلى از دنياى اسلام كنده شد؛ يعنى قبل از هجرت به مدينه و بعد از وفات رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم منافقى در دنياى اسلام وجود نداشت .

اهل سنت براى عدم وجود منافق در دوران قبل از هجرت ، استدلال مى كنند كه ، قبل از هرجت زمينه پيدايش منافق نبود، چون منافق در جايى پيدا مى شود كه شخص ، چاره اى جز تظاهر به اسلام نداشته باشد، حال آن كه در آن دوران ، مسلمين قدرت و حكومتى نداشتند و اكثريت با كفار قريش ‍ بودند،

بنابراين قبل از هجرت ، ممكن نيست منافقى وجود داشته باشد، اما در مورد عدم وجود منافق در دوران بعد از وفات پيغمبر، من در كلمات آن ها استدلالى نديده ام .

درباره قبل از هجرت مى توان چنين پاسخ داد كه ممكن است ، طرز پيشرفت دعوت رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم در دوران قبل از هجرت به گونه اى بود كه برخى از اشخاص زيرك كه داراى شامه جامعه شناسى قوى و قدرت پيش بينى بودند حس كردند كه جريان اسلام ، مقاومت ناپذير است با توجه به مجموعه شرايط و اوضاع ، رشد خواهد كرد، لذا در همان ابتدا خودشان را در اسلام سهيم كردند تا در آينده استفاده ببرند. ما از كجا مى توانيم نفى بكنيم كه چنين اشخاصى با چنان شامه تيزى وجود نداشته اند؟

درباره اين سؤ ال كه آيا ريشه منافقان در اواخر عمر پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم نابود شد يا نه ، بايد گفت : وقتى پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم از دنيا رفت ، منافقان هنوز گروهى قوى و نيرومند بودند، چون همانگونه كه موج اسلام پس از هجرت سبب شد كه عده اى تظاهر به اسلام بكنند، عين همين جريان پس از فتح مكه ، در سراسر عربستان از جمله مكه تكرار شد؛ يعنى عده اى امثال ابوسفيان وقتى ديدند اين موج غير قابل مقاومت است ، خودشان را زير پوشش اسلام مخفى كردند و چاره اى جز تظاهر به اسلام نيافتند. با اين توضيح ، آيا مى توان پذيرفت كه منافقين ، به همين منافقان مدنى مختصر بودند كه ريشه آن ها بودند كه ريشه در همان زمان پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم از بين رفته باشد؟

حقيقت اين است كه پس از وفات پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم و برقرارى خلافت ، جريانى شكل پيدا كرد، كه منافقان منافع خود را تاءمين يافته ديدند، لذا سازش كردند و از آن دسسيسه ها و توطئه هاى خود دست برداشتند و به اين خاطر است كه ديگر اسمى از اين ها در تاريخ نيست .

در قرآن بيش از هر كتاب ديگر بر احتياط و حذر از منافقان تكيه شده است، اگر مساءله منافقان ، قضيه اى بود كه به همان گروه عبدالله بن ابى در مدينه اختصاص مى داشت ، اين همه آيه در قرآن درباره منافقان نمى آمد، معمولا شاءن نزول آيات مربوط به منافقين ، درباره همين گروه است ، ولى محتواى آيات ، قانونى كلى است و نمى توان گفت : مخصوص همان منافقون بوده ، بلكه مربوط به همان منافقان عالم است .

اميرالمؤمنين على عليه السلام كه حكومت مصر را به محمد بن ابى بكر واگذار مى كند در نامه اى به او مى نويسد: من از پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم شنيدم كه آن حضرت وقتى نسبت به آينده امت اظهار نگرانى مى كرد مى فرمود: من از مشركان و كافران بر امت خود بيم ندارم ، ولى از منافقان رياكار، بر دين خود مى ترسم .

لحن خود قرآن مجيد نيز درباره منافقان فوق العاده شديد و بزرگترين اعلام خطر است : هم العدو فاحذرهم ؛ معنى آيه اين مى شود كه «تنها آن ها دشمنان حقيقى هستند، پس از ايشان بر حذر باش»؛ اين تعبير در شرايطى كه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم با مشركين و يهود مبارزه رو در رويى دارد، بسيار عجيب است و نشان مى دهد كه خطر نفاق از خطر كفر خيلى بيشتر و افزونتر است ؛

چرا كه نفاق همان كفر است ، ولى مخفى و در زير پرده تظاهر. (588)

وقتى اين ها را مى بينى اندامشان تو را به تعجب وا مى دارد؛ يعنى خيلى ظاهرهاى خوبى دارند و آن قدر خوب و جالب حرف مى زنند كه آدم مى خواهد گوش بدهد، اما وقتى دقت كنيم مى بينيم كه اين ها روح ندارند، مثل چوب هاى زيبايى هستند كه باطن و روح ندارند و گمان مى كنند كه هر فريادى بر سر آن هاست : تنها آن ها دشمن هستند، از آنان بر حذر باش ، خدا آنان را بكشد، چگونه (از حق) روى بر مى تابند. (589) پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم همان گونه كه درباره آينده امت ، از خطر نفاق شديدا اظهار نگرانى مى كند، از طرف ديگر از اين كه امتش جاهل بوده و اهل تجزيه و تحليل و تدبر نباشند و در مسائل غور نكنند نيز به شدت اظهار نگرانى مى كند: انى ما اخاف على امتى الفقر و لكن اخاف عليهم فى التدبير (590) پيغمبر از دو چيز نگران است : يكى از نفاق و ديگر از اين كه توده مردم ، جاهل و بى تدبير و دچار فقر فكرى مى باشند. اگر اين دو خطر با هم پيدا شود، آن گاه منافقان ، يعنى بى دين هاى متظاهر زيرك ، مردم جاهل و بى تدبير را ابزار قرار مى دهند و فجايعى مثل حادثه كربلا به وجود مى آورند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

588- قرآن گروه منافقان را از مشركان جدا مى سازد و گاه به آن ها با خشم بيشترى نگاه مى كند و آن ها را مستحق عذاب بيشترى از كافران مى شمارد اءنّ المنافقين فى الدرك الاسفل من النار «منافقين در پايين ترين و سخت ترين طبقات جهنم خواهند بود» (نساء/ 45)، پس معلوم مى شود كه آن ها از كفار بدترند و وضع بدترى دارند.

589- مساءله نفاق ، بخش اول ،ص 32، و بخش دوم ، صص 12 - 7

590- من از فقر مادى بر امتم نگران نيستم ، بلكه از بى تدبيرى (فقر فكرى و معنوى) آن ها نگرانم . (عوالى اللئالى ، ج 4،ص 39)

مسلمان بايد آن قدر عميق باشد كه فريب تزوير منافقان را نخورد؛ اسلام ، مسلمانى مى خواهد كه حقيقت را زير پرده تظاهر درك كند و به حدى تيزبين و هوشيار و داراى فراست باشد، كه بتواند منافق را از غير منافق تشخيص دهد و فريب نخورد و از او پرهيز كند، زيرا اسلام اجازه نمى دهد، شخصى كه متظاهر به اسلام است را به بهانه منافق بودن بكشند، چون اين بهانه ها بعدا سبب مى شود كه به افراد ديگر بهانه دروغى ببندند و مردم بى گناه را بكشند.

سياست پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم درباره منافقين با آن كه قرآن به صراحت آن ها را مى كوبد، سياست حذر و احتياط بود؛ يعنى كسانى كه تظاهر به اسلام ميكنند، همين قدر كه در گروه مسلمين وارد شده و شهادتين گفته اند، مادامى كه تظاهر به ارتداد نكنند و عملى بر ضد اسلام پيغمبر انجام ندهند، حكم مرتد درباره آن ها جارى نمى شود و اسلام نسبت به آن ها خشونتى ندارد، ولى كاملا مراقب آن هاست و مسلمين را متوجه مى كند كه از خطر آن ها غافل نباشند.اين نكته ، در سيره سياسى رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم بسيار قابل توجه است .

در اولين روزى كه خلافت به ابوبكر رسيد، ابوسفيان چون هنوز در اين كار سهمى نداشت ، به طرف خانه عباس و بعد به خانه على عليه السلام دويد و گفت : خلافت حق شما بنى هاشم است و ابوبكر و عمر چه كاره اند كه بيايند خليفه بشوند، خلافت حق تو (على) است و من پشتيبان تو هستم و به اين ترتيب مى خواست خودش را در خلافت شريك كند.

على عليه السلام فرمود: وقتى فتنه پيدا مى شود، آدمهاى فتنه جو دايم مى خواهند آتش فتنه را بالا ببرند،

ولى اشخاص صالح مى خواهند كشتى ايى پيدا كنند كه اين درياى فتنه را سالم طى كنند، تو از طريق ايجاد اختلاف و نفرت بين مسلمين ، و تفاخر قبيله اى وارد شدى ، حال آن كه اسلام اين تفاخرها را برداشته است ، بعد اضافه كرد كه خلافت حق من است ، ولى نه به دليل اين كه من از بنى هاشم هستم ، حقانيت ، تابع اين مطالب نيست ، فرمود: من اگر ياورى داشته باشم ، تو ياور من نيستى و من هرگز از تو استمداد نمى كنم .حضرت على عليه السلام به اين ترتيب ابوسفيان را از خود راند و اصل قرآنى هم العدو فاحذرهم را در مورد او عملى ساخت .

ابوسفيان وقتى از على عليه السلام مايوس گرديد، كم كم به آن جناح نزديك شد و مى بينيم كه بعد از چند سال پسرش معاويه از طرف عمر بن خطاب والى شام گرديد و نطفه بنى اميه كه فجايع كربلا را به بار آوردند به اين شكل بسته مى شود. به عبارت ديگر اصل حذر و احتياط توسط عمر اجرا نشد و اسلام از همان جا، آن خنجرى را كه نبايد بخورد، خورد. (591)

در اين رابطه سوالى نيز مطرح است و آن اين كه چرا وضع پيشروى اميرالمؤمنين عليه السلام - كه از نظر ما عملكرد او با پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم يكسان است - با سرعت پيشروى پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم تفاوت داشت و حتى در مواقع زيادى ، از دشمن شكست خورد؟ پاسخ اين است كه پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم با كسانى ميجنگيد كه كافر بودند و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

591- اگر كسى بخواهد بفهمد سياست حضرت على عليه السلام و عمر چگونه سياستى بود و كدام يك از اين دو سياست با قرآن منطبق است ، از اين جريان مى تواند به خوبى اين مساءله را درك كند.

در زمان آن حضرت نطفه نفاق ، تازه در حال شكل گيرى بود، ولى على عليه السلام از آغاز با منافقان مواجه بود، شعار آن ها همان شعار على عليه السلام و آيه قرآن بود و از ميان لشكر اميرالمؤمنين عليه السلام فريادهايى بلند بود كه ما با آن نمى جنگيم ، در اين موارد بايد انسان داراى فكر عالى ، تيزبينى ، تيزهوشى و ايمان محكم باشد تا وقتى على عليه السلام ، مى گويد: اين حاملان نيزه هاى قرآن را بزنيد، شخص دچار ترديد و حيرت نشود.

اميرالمؤمنين عليه السلام مى فرمود: «پيغمبر بر تنزيل مى جنگيد و من بايد در تاءويل بجنگم»؛ يعنى وقتى پيغمبر با دشمنى روبرو مى شد و آيه اى نازل مى شد، همه مى دانستند كه شاءن نزول آن آيه همان جاست و مى رفتند و مى جنگيدند، ولى در زمان على عليه السلام شاءن نزول آيات همان شاءن نزول نيست ، او بايد از روح آيات قرانى ، دستورات قرآنى را استفاده بكند و بگويد كه اين متظاهران به قرآن ، باطن و معنايشان همان كفر است .

مهمترين حادثه اى كه در تاريخ اسلام مايه عبرت قرار مى گيرد حادثه كربلا است كه جريان نفاق با استفاده از جهالت و حماقت مردم ، آن حادثه را به وجود آورد. توده آن مردمى كه امام حسين عليه السلام را كشتند، به استثناى رهبرانشان به خدا و پيغمبر و قرآن و اهل بيت عليهم السلام اعتقاد داشتند و مردم كافر و بى اعتقادى نبودند، اما عده قليلى منافق توانستند با عوام فريبى و شعارهاى ظاهرى از توده اى مسلمان ، ولى جاهل و احمق ، لشكرى انبوه عليه فرزند پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم به وجود آورند.

حديث عجيبى است از امام باقر عليه السلام كه مى فرمايد:

سه هزار نفر در كربلا براى كشتن امام حسين عليه السلام جمع شدند و همه آن ها قصد قربت مى كردند كه پسر پيغمبر را بكشند! (592)

اين مساءله نشانه جهل و حماقت آن مردم است . اگر اين جهل و حماقت مردم نبود، عمر سعد وقتى مى خواست شعار بدهد و لشكريان خود را تحريك كند، نمى گفت : «اى لشكر خدا قيام كن ، بشارت باد تو را به بهشت .» اينها عبرت تاريخ است و اين جهالت مردم از زخم هاى ظاهرى كه بر بدن مقدس اباعبدالله وارد مى كردند، بالاتر و ناراحت كننده تر است و اگر ما به اين مساءله توجه داشته باشيم ، نمى توانيم از واقعه عاشورا پند بگيريم . (593)

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُوسَهُمْ وَ رَاءَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُم مُّسْتَكْبِرُونَ (5)

«هنگامى كه به آنان گفته شود: «بياييد تا رسول خدا براى شما استغفار كند» سرهاى خود را (از روى استهزا و كبر و غرور) تكان مى دهند؛ و آنها را مى بينى كه از سخنان تو اعراض كرده و تكبر مى ورزند.»

بعد از اين كه منافقان رسوا شدند و خطايشان معلوم شد، بعضى آمدند و به آن ها گفتند: حال ، بياييد خدمت پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم اظهار ندامت بكنيد و بخواهيد كه از خدا براى شما طلب مغفرت بكند، اما آن ها، لوّوا رؤ وسهم يعنى سرشان را برگرداندند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

592- كل يتقرب الى الله عز وجل بدمه

(بحارالانوار/ ج 22،ص 274)

593- مساءله نفاق ، بخش اول ، صص 15 - 12 و 34 - 23 و بخش دوم ، صص 28 - 27

قرآن خطاب به پيامبر مى فرمايد كه آن ها را در حالى مى بينى كه از تو اعراض مى كنند؛ (يا باعث اعراض مردم مى شوند) يعنى روى مى گردانند و تكبر مى ورزند. كسى كه به پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم ايمان داشته باشد، محال است در مقابل او استكبار بورزد، ولى قرآن مى فرمايد: كار اين ها از اين حرف ها گذشته است .

سَوَاء عَلَيْهِمْ اءَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ اءَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِى الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (6)

«به حال آنان تفاوت نمى كند، خواه استغفار كنى برايشان و يا نكنى ، هرگز خداوند آنان را نمى بخشد؛ زيرا خداوند قوم فاسق را هدايت نمى كند.»

قرآن كريم در آيه بعد، علت عدم آمرزش منافقان را گوشزد مى كند.

هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُوا عَلَى مَنْ عِندَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنفَضُّوا وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالاَْرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ (7)

«آنها كسانى هستند كه مى گويند: «به افرادى كه نزد رسول خدا هستند انفاق نكنيد تا پراكنده شوند.» (غافل از اينكه) خزاين آسمانها و زمين از آن خداست ، ولى منافقان نمى دانند.»

اين ها همان كسانى هستند كه مى گويند: چرا به مردمى كه نزد پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم هستند (مهاجرين) انفاق مى كنيد؟ قرآن در سوره حشر در اين باره ، كلمه «ايثار» يعنى از خودگذشتگى را به كار مى برد، ولى اين ها كلمه «انفاق» را به كار بردند تا مهاجرين را تحقير و آن ها را گدا معرفى كنند آنها خيلى اقتصادى و مادى فكر مى كردند، حال آن كه مساءله ايمان و اتكا به خدا و نصرت الهى مطرح بود،

اگر مردمى اين استحقاق را پيدا كنند كه خداوند بخواهد آن ها را پيرو كند، همه وسايل را فراهم مى كند، چرا كه خزاين آسمان ها و زمين مال خداست ، اما منافقان اين چيزها را نمى فهمند.

يَقُولُونَ لَئِن رجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الاَْعَزُّ مِنْهَا الاَْذَلَّ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ (8)

«آنها مى گويند: «اگر به مدينه بازگرديم ، عزيزان ، ذليلان را بيرون مى كنند!» در حالى كه عزت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است ؛ ولى منافقان نمى دانند.»

دو بار به پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم پيشنهاد شد كه عبدالله بن ابى را كه سركرده منافقان بود را بكشد: يك بار عمر پيشنهاد كرد كه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: اگر من او را بكشم ، بعدها مردم چه خواهند گفت ؟ مى گويند: محمد اصحاب خودش را مى كشد. يك بار هم پسر عبدالله پيشنهاد كرد كه پيغمبر فرمودند: مادامى كه او با ما هست تو بايد با او مدارا كنى .

پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم هيچ منافقى را نكشت ، زيرا نمى خواست اين كار سيره و سنت بشود و قدرتهاى وقت بتوانند، سوء استفاده بكنند و مخالفان خود را به بهانه منافق بودن از دم تيغ بگذرانند، بنابراين در اسلام اين يك اصلى است كه اگر كسى اظهار مسلمانى مى كند، مادامى كه قولى يا عملى كه بر ارتدادش دلالت بكند، از او ظاهر نشد او را نكشيد، ولى اگر علايم نفاق را در او احساس مى كنيد، از او برحذر باشيد و حداكثر احتياط را رعايت كنيد.

بعد از ماجراى رسوا شدن عبدالله بن ابى در بازگشت از غزوه بنى مصطلق ، پسر عبدالله كه مرد مسلمان و قوى ايمانى بود گفت : يا رسول الله !

من پدرم را به حساب عاطفه پدرى فوق العاده دوست دارم ، ولى اگر شما فرمان بدهيد، خودم او را مى كشم ، زيرا مى ترسم اگر مومنى او را بكشد، هر وقت من آن مؤمن را ببينم ، تحريك بشوم و آسيبى به او بزنم ، اما حضرت نپذيرفت ؛ بعد از اين جريان نيز پسر عبدالله بن ابى ، هنگام ورود به مدينه با شمشير مانع ورود پدرش به مدينه شد و تا زمانى كه پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم اجازه نداد، از عبور پدرش ممانعت كرد و هنوز چند روزى نگذشته بود كه عبدالله بن ابى مريض شد و مرد. (594)

يَا اءَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ اءَمْوَالُكُمْ وَلَا اءَوْلَادُكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَمَن يَفْعَلْ ذَلِكَ فَاءُوْلَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (9)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد اموال و فرزندانتان شما را از ياد خدا غافل نكند و كسانى كه چنين كنند، زيانكارانند.»

اگر مال و ثروت كسى مايه غفلتش بشود، زيانكار خواهد بود؛ يعنى همين مال كه عين سود است تبديل به زيان مى شود.

وَ اءَنفِقُوا مِن ما رَزَقْنَاكُم مِن قَبْلِ اءَن يَاءْتِيَ اءَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا اءَخَّرْتَنِى إِلَى اءَجَلٍ قَرِيبٍ فَاءَصَّدَّقَ وَ اءَكُن مِنَ الصَّالِحِين (10)

«از آنچه به شما روزى داده ايم انفاق كنيد، پيش از آنكه مرگ يكى از شما فرا رسد و بگويد: پروردگارا! چرا (مرگ) مرا مدت كمى به تاءخير نينداختى تا (در راه خدا) صدقه دهم و از صالحان باشم ؟»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

594- مساءله نفاق ، بخش دوم ، صص 12 - 10 و 47 - 40

تا زنده هستيد از مال و ثروت خودتان استفاده كنيد؛ و استفاده شما اين است كه آن را در راه خدا بدهيد؛ پيش از آن كه مرگتان فرا رسد از آن چه به شما روزى داده ايم انفاق كنيد، چرا كه وقتى مرگ فرا رسد، آن گاه هر كس ‍ آرزو مى كند كه اى كاش مهلتى مى داشت و مى توانست از مالش در راه خدا خرج كند و حداقل ، واجبات را و در درجه دوم مستحبات را انجام مى داد و از مردمان صالح و شايسته مى شد، ولى قرآن مى فرمايد كه «اجل مسمى» تخلف پذير نيست .

وَ لَن يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاء اءَجَلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (11)

«خداوند هرگز مرگ كسى را هنگامى كه اجلش فرا رسد به تاءخير نمى اندازد، و خداوند به آنچه انجام مى دهيد آگاه است .» (595)

## تفسير سوره تغابن

بِسمِ اللَّهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم # يسبح لله ما فى السموات و ما فى الارض له الملك و له الحمد و هو على كل شى ء قدير (1)

به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. آن چه در آسمان ها و زمين است براى خدا تسبيح مى گويند؛ مالكيت و حكومت از آن اوست و ستايش از آن او؛ و او بر همه چيز تواناست .»

اين سوره ، پنجمين سوره از مسبحات (596) است و از آن جهت تغابن ناميده شده كه در آيه نهم مى فرمايد:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

595- مساءله نفاق ، بخش دوم ، صص 47 - 41

596- سوره هايى كه با «سبح » يا «يسبح » شروع مى شوند را «مسبحات » مى گويند.

يوم يجمعكم ليوم الجمع ذلك يوم التغابن آن روزى كه خدا شما را در روز جمع گرد مى آورد، آن روز تغابن است .

ظاهرا بيشتر تكيه آيات سوره بر مساله معاد است ؛ به طورى كه مسائلى هم كه در ابتدا ذكر مى فرمايد، به منزله مقدمه چينى براى استدلال بر مساءله معاد است .

در آغاز سوره مى فرمايد: هر چه در آسمانها و هر چه در زمين است ، ذاتِ «الله» را تسبيح و تنزيه مى كنند. هر اسمى از اسماء الهى اسم يك صفت خاصى است ؛ مثل «عليم» كه خدا را به صفت خاص علم ياد مى كنيم . ولى «الله» اسم يك صفت خاص نيست ، بلكه «الله» يعنى آن ذاتى كه هر صفتى كه صفت كمال است و هر اسمى كه «اسم حسنى» شمرده شود را در بر دارد و اجمال همه آن اسم هاست .

در رابطه با تسبيح موجودات و اين كه همه مخلوقات جاندار و بى جان ، تسبيح گو و تنزيه گوى خدا هستند اين سؤ ال پيش مى آيد كه آيا مقصود از تسبيح ، آن چيزى است كه فلاسفه آن را، «تسبيح تكوينى» مى نامند و به اصطلاح «زبان حال» مقصود است و نه زبان واقعى ، و يا قرآن امر بالاترى را مى گويد؟

مطابق قول اول ، معناى تسبيح موجودات اين است كه حالت همه موجودات حالتى است كه بر سبوحيت خداوند و منزه بودن او از هر نقص ‍ در ذات يا صفات و يا افعال شهادت مى دهند. اما از قرآن يك امر بالاتر از زبان حال استنباط مى شود؛

يعنى هر ذره اى از ذرات موجودات با خداى خودش سرى دارد و در حد خودش از يك شعور و آگاهى نسبت به خالق خود برخوردار است و اين «زبان قال» است نه «زبان حال» و لذا تعبير قرآن اين است : ان من شى ء الا يُسبِّح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم (597)

مساءله تسبيح خداوند به ما معيار و مقياس مى دهد: خداوند منزه از هر نقص ‍ و از هر نيستى است و لذا آن چيزى را مى توان به خدا نسبت داد كه با سبوحيت حق سازگار باشد.

يكى از مسائلى كه خدا در فعل خودش از آن منزه است مساله عبث در خلقت است و بيان اين نكته در اين آيه مقدمه اى براى بحث بعد است .

در ادامه آيه مى خوانيم : له الملك ، (598) يعنى خداوند مالك مطلق هستى است و قدرت او همه چيز را در تحت سيطره و نفوذ خود دارد، پس استبعادهايى كه گاهى افرادى در مورد معاد مى كنند، مانند آن چه كه قرآن نقل مى كند:

من يحيى العظام و هى رميم (599) ناشى از اين است كه شخص ، خود را معيار و مقياس قرار داده ؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

597- هيچ چيز نيست مگر اين كه در حال ستايش ، تسبيح او مى گويند؛ ولى شما تسبيح آن ها را در نمى يابيد. (اسراء/ 44)

598- تفاوت «ملك » و «ملك » اين است كه مِلك را در مورد داراييهاى اقتصادى و ثروت به كار مى برند و مُلك را در مورد قلمرو قدرت ؛ يعنى هرچه كه در تحت نفوذ و سيطره و قدرت انسان باشد. هر ملكى را مى شود گفت مُلك هم هست ولى هر مُلكى مِلك نيست .

599- استخوان پوسيده را چه كسى زنده مى كند؟

(يس / 18)

در حالى كه براى خداوند اين مساءله كه فلان كار مشكل است و كار ديگر آسان ، مطرح نيست . (600)

نكته بعدى درباره حمد خداست . سه لغت است در عربى كه معناى خيلى نزديك به يكديگر دارند و ما نمى توانيم در فارسى مترادف دقيقى براى آن ها پيدا كنيم : يكى لغت «مدح» است ، ديگرى «حمد» و سومى «شكر». مدح يعنى ستايش كردن چيزى به خاطر كمال و جمالى كه دارد، اعم از آنكه اختيارى باشد يا غيراختيارى . (601) ولى حمد و شكر در مورد كارهاى زيباى اختيارى است بخصوص در مورد انعامها و بخشش ها. وقتى از ناحيه كسى به اختيار خود او خيرى به انسان برسد، انسان او را حمد و يا شكر مى كند.

له الحمد يعنى حمد منحصرا از آن اوست . گفته اند در «الحمد لله» لام ، لام اختصاص است . يعنى جنس حمد اختصاص به خدا دارد. آيا معناى سخن فوق اين است كه غيرخدا را نبايد حمد كرد؟

پاسخ اين است كه وظيفه ايجاب مى كند كه از هر انسانى كه به ما انعام و خدمت مى كند تشكر كنيم . من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق ؛ (602) اما در عين حال انسان بايد بداند كه هر انعامى از ناحيه هر كس به او برسد، به هر نسبت كه به آن شخص ارتباط دارد، بيش از آن به خدا ارتباط دارد؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

600- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 125 - 121

601- خوبيهاى اشخاص دو نوع است : يكى خوبيهايى كه خودشان انتخاب كرده و به وجود آورده اند. مانند علم و ادب و ديگر خوبى ها و كمالاتى كه به اختيار و انتخاب خود شخص نيست و خلقت به او داده است ؛ مانند زيبايى .

602- (بحارالانوار، ج 71،ص 44) با عبارت من لم يشكر المنعم من المخلوقين لم يشكر الله

يعنى شما وقتى از كسى كه به شما خدمت كرده تشكر مى كنيد، در همان حال هم مى گوييد: «الحمدلله» چون نهايت امر به خدا بر مى گردد؛ (603) لذا بين مساله حمد و سپاس يك مخلوق و حمد و سپاس خدا تضادى نيست .

بنابراين به طور خلاصه از «يسبح» اين نكته را فهميديم كه يكى از مقياسها و معيارهاى فعل خدا اين است كه بايد با سبوحيت الهى سازگار باشد و از «له الملك» فهميديم كه قدرت مطلق ، دست اوست . پس ‍ هرچه را كه حكمتش اقتضا كند، مانعى در مقابل قدرت او نيست . در «له الحمد» وقتى مى گوييم حمد منحصرا مال اوست ، ضمنا اين مطلب را مى گوييم كه كارهاى خدا همه از قبيل كارهاى شايسته حمد است ، يعنى همه از نوع نعمت ، جمال و زيبايى است . تا اين جا شؤ ون و صفات و اسماء الهى گفته شد و از راه توحيد براى معاد مقدمه چينى شد.

هو الذى خلقكم فمنكم كافر و منكم مؤمن و الله بما تعملون بصير (2)

آفريننده شما اوست ، تا اين جا كه آفريده شده ايد همه يك گروه هستيد، اما بعد از آفرينش ، به حكم آنكه مختار هستيد دو گروه مى شويد: گروهى كفر و گروهى ايمان را انتخاب مى كنيد. (604)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

603- بازگشت همه چيز به خدا معنايش نفى سببيت انسان هاى ديگر و نفى هيچ سبب ديگر نيست و اين يك مساءله بسيار دقيق است . در عين اين كه هر چيزى به سبب خود بستگى دارد، به خدا بستگى دارد.

604- نظير آيه : انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه فجعلناه سميعا بصيرا انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا

«ما انسان را از نطفه مختلطى آفريديم ، و او را مى آزماييم ؛ (بدين جهت) او را شنوا و بينا قرار داديم . ما راه را به او نشان داديم ، خواه شاكر باشد (و پذيرا گردد) يا ناسپاس .»

و خدا به همه آنچه شما انسانها، اعم از كافر و مؤمن انجام مى دهيد آگاه است .

خلق السموات و الارض بالحق و صوركم فاحسن صوركم و اليه المصير (3)

«آسمان ها و زمين را به حق آفريد؛ و شما را (در عالم جنين) تصوير كرد، تصويرى زيبا و دلپذير؛ و سرانجام (همه) به سوى اوست .»

اين در واقع فلسفه خلقت است كه مى فرمايد: آسمان و زمين را به حق آفريده است . نقطه مقابل حق چيست ؟ باطل . باطل همان است كه به آن پوچ ، بى معنا و بى محتوا مى گوييم .

كار «با معنا» كارى است كه انسان براى رسيدن به حقيقتى كه مقتضاى طبيعت و فطرت اوست و كمال انسان به آن بستگى دارد انجام دهد و بر عكس ، كار «بى معنا» كارى است كه براى هيچ انجام شده است ، كارى است غير حكيمانه و غير عاقلانه .

منطق قرآن اين است كه خلقت آسمان ها و زمين از آن جهت كه منتسب به ذات خدا است يك كار پوچ و بيهوده نيست .اين يك امر بديهى است كه هر چيزى وجودش كمال است و نيستى اش نقص ؛ يعنى نفس وجود دادن به آن كمال بوده است . علاوه بر اين چون عالم ما عالم حركت است و هر موجودى بايد تدريجا به منتهاى كمال خود برسد و خدا عالم را خلق كرده است تا موجودات به نهايت كمال خودشان برسند به همين دليل همه موجودات به طرف عالم آخرت حركت مى كنند و براى همه آنها عالم آخرت هست ، زيرا اگر نشئه بعد از اين دنيا نبود، كار اين دنيا عبث بود و موجودات به كمال نهايى خود نمى رسيدند.

روح آخرت يعنى بازگشت اشيا به سوى خدا؛ از خداوند به وجود آمده اند و به خداوند باز مى گردند. اگر از خدا به وجود مى آمدند و به خدا باز نمى گشتند، خلقت باطل بود. پس يك مقدمه براى قيامت همين مساله است كه آفرينش به حق به پا شده و پوچ و باطل نيست . (605)

در ادامه آيه مى خوانيم كه خدا شما را مصور گردانيد و صورت شما را نيكو كرد. (606)

مفسرين گفته اند كه مقصود از نيكو گردانيدن اين است كه در خلقت شما نيكوترين تعبيه ها را فرمود و هر چيزى به جاى خودش نيكوست . الذى احسن كل شى ء خلقه (607) هر چيزى نيكو آفريده شده ، يعنى متناسب با آن هدفى است كه براى آن آفريده شده است .

پس معناى اينكه انسان را خوب آفريديم اين است كه همه ابزارهاى لازم را در وجود او براى رسيدن به آن هدفى كه انسان براى آن خلق شده است تعبيه كرديم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

605- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 133 - 125

606- در اين آيه مقصود از صورت همان است كه در فارسى به آن «چهره » مى گوييم يا نه در سوره «و التين » ذيل آيه لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم به تفصيل بحث خواهد شد.

607- او همان كسى است كه هر چه را آفريد نيكو آفريد.

(سجده / 7)

گفتيم اين آسمانها و زمين به حق خلق شده اند، يعنى آن ها را به سوى هدف و مقصدى آفريد. به سوى چه هدف و مقصدى ؟ قرآن خيلى واضح و روشن مى گويد: جهان جز به سوى خود او به هيچ جاى ديگر نمى رود و اليه المصير

آنچه در عالم است اساسا عين گرديدن است . به معناى تغيير و تحول است ؛ يعنى چيزى مى شود

و بعد چيز ديگرى مى شود و همين طور. (608)

يعلم ما فى السموات و الارض و يعلم ماتسرون و ماتعلنون و الله عليم بذات الصدور (4)

«آنچه در آسمان ها و زمين است مى داند، و از آن چه پنهان يا آشكار مى كنيد با خبر است ؛ و خداوند از آن چه در درون سينه هاست آگاه است .»

قرآن كريم بعد از اينكه مى فرمايد بازگشت همه به سوى خداست ، انسان را متوجه مى كند كه مراقب باش ! خودت را بساز، نه اين كه چيزى باشى و خود را چيز ديگر بنمايى . زيرا خداوند از همه چيز آگاه است .

بعد مى فرمايد خدا آنچه در سينه ها آگاه است . نكته قابل توجه اين است كه آن چه در سينه هاست غير از آن چيزى است كه انسان پنهان مى كند و اين علم به درون سينه ها يك چيز جداگانه است . خداوند آن چه را كه مخفى مى كنيد و آنچه را آشكار مى كنيد مى داند؛ يعنى تنها آنچه را شما مى دانيد مى داند، بلكه بر آن چه در باطن شما هست و شما خودتان هم نمى دانيد آگاه است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

608- كلمه «صيرورت » به معناى شدن و تغيير و تحول ، از كلمات رايج در فلسفه هاى امروزى است و در فلسفه اسلامى از زمان ملا صدرا خيلى رايج شده است .

در سوره مباركه طه مى فرمايد انَّه يعلم السر واخفى (609) «خدا از سر و از پنهان تر از سر آگاه است .» از حضرت صادق عليه السلام پرسيدند كه پنهان تر از سر چيست ؟ فرمودند: سر آن پنهانى است كه خودت از وجود آن آگاهى ، و پنهان تر از سرّ، چيزهايى است كه خودت هم خبر ندارى ؛ يعنى خودت غافلى ، فراموش ‍ كرده اى و الا در باطن تو هست . اين يك مساءله دقيق است .

الم ياتكم نبا الَّذِينَ كَفَروُا من قبل فذاقوا و بال امرهم و لهم عذاب اليم (5)

«آيا خبر كسانى كه پيش از اين كافر شدند به شما نرسيده است ؟! (آرى) آن ها طعم كيفر گناهان بزرگ خود را چشيدند؛ و عذاب دردناك براى آن هاست!»

قرآن هميشه از خود دنيا به عنوان يك قيامت كوچك ياد مى كند؛ يعنى چنين نيست كه اعمال انسان در همين دنيا هيچ بازگشتى نداشته باشد. انسانها چون اهل دنيا هستند، عواقب دنيوى با اين كه خيلى كوچكتر از عواقب اخروى است ، بيشتر در آنها اثر مى گذارد

لذا آيه شريفه مزبور مى فرمايد: «آيا خبر و سرگذشت ملتهاهايى كه قبل از شما بوده اند به اطلاع شما نرسيده است كه چگونه نتيجه سوء اعمال خود را در همين دنيا چشيده اند؟ و در آخر هم مى گويد: در آخرت هم عذابى دردناك در انتظار آن هاست . (610)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

609- طه / 7

610- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 138 - 133

ذَلِكَ بِاءَنَّهُ كَانَت تَّاءْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا اءَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَروُا وَتَوَلَّوا وَّاسْتَغْنَى اللَّهُ وَاللَّهُ غَنِيُّ حَمِيدٌ (6)

«اين بخاطر آن است كه رسولان آنها (پيوسته) با دلايل روشن به سراغشان مى آمدند، ولى آنها (از روى كبر و غرور) گفتند: «آيا بشرهايى (مثل ما) مى خواهند ما را هدايت كنند؟! از اين رو كافر شدند و روى برگرداندند و خداوند (از ايمان و طاعتشان) بى نياز بود، و خدا غنى و شايسته ستايش است .»

زَعَمَ الَّذِينَ كَفَروُا اءَن لَّن يُبْعَثُوا قُلْ بَلَى وَ رَبِّى لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (7)

«كافران پنداشتند كه هرگز برانگيخته نخواهند شد، بگو: آرى به پروردگارم سوگند كه همه شما (در قيامت) برانگيخته خواهيد شد، سپس ‍ آنچه را عمل مى كرديد به شما خبر داده مى شود، و اين براى خداوند آسان است .»

دو اصل مهم در رسالت پيامبران وجود دارد و وظيفه اصلى آن ها ابلاغ دو امر بوده است : يكى مساله توحيد و اقسام آن است و دوم مساله معاد يعنى بازگشت همه مردم به سوى خدا و به يك اعتبار به سوى اعمال و رفتار خودشان است . اولى مربوط به خدا و دومى مربوط به انسان است .

و معمولا اين دعوت پيامبران در هر دو جبهه با نوعى مقاومت رو به رو مى شده است . در جبهه معاد اغلب به صورت يك استبعاد بوده : مگر چنين چيزى ممكن است كه انسان بعد از اين كه مرد مبعوث و محشور بشوند؟

معمولا اين دعوت پيامبران در هر دو جبهه با نوعى مقاومتى روبرو مى شده است . در جبهه معاد اغلب به صورت يك استبعاد بوده : مگر چنين چيزى ممكن است كه انسان بعد از اينكه مرد مبعوث و محشور بشود؟

«زعم» يعنى چيزى را كه به آن يقين ندارند اظهار مى دارند. كافران چه ادعايى داشتند؟ ادعا داشتند كه هرگز مبعوث نخواهند شد.

قرآن در اينجا جوابى مى دهد كه اين جواب دو جنبه دارد؛ در عين اينكه تكرار مدعاست ، اقامه برهان بر آن هم هست . توضيح جنبه اول اين است كه اگر كسى چيزى را مشاهده كرده است كه ديگران مشاهده نكرده اند و ديگران دائما او را تكذيب مى كنند، راهى جز اين ندارد كه دائما قسم بخورد كه من راست مى گويم ؟ از اين نظر قرآن جواب را به همين شكل مى دهد: بگو به پروردگارم قسم كه چنين است و شما مبعوث خواهيد شد و به اعمال شما رسيدگى خواهد شد.

قضيه دوم اين است كه برهان مطلب هم گفته شده است . چون در اين جا به «رب» قسم خورده شده «بلى و ربى» يعنى بله ، سوگند به ذات خداوند كه پروردگار من و پروردگار همه عالم است . اين «پروردگار» يعنى آن ذاتى كه اشيا را در رسيدن به كمال و غايتى كه استعداد رسيدن به آن را دارند، پرورش مى دهد و وسايل و مقدمات را براى رسيدن به آن كمال براى آن ها مى كند.

خداوند كه «رب العالمين» است استعدادهايى را كه در ذات موجودات است به فعليت مى رساند. استعداد انسان و بلكه هر موجودى در دنيا پايان نمى پذيرد. انسان استعداد بقا دارد و خداوند، انسان را تا آنجا كه مى تواند برود، مى برد و حد نهايى انسان جاودانگى و باقى ماندن است . پس اينكه فرمود: «سوگند به پروردگارم شما مبعوث مى شويد»؛ يعنى بعث شما شاءنى از شؤ ون ربوبيت خداوند است .

بعد خبر داده مى شويد به آنچه انجام داده ايد. (611) منظور از خبر دادن اين نيست كه مثلا محتواى پرونده اعمال انسان به اطلاع او مى رسد، بلكه منظور اين است كه خود اعمال انسان را به انسان ارائه مى دهند؛ خود اعمال انسان در آن جا حضور دارند.

فامنوا بالله و رسوله والنور الذى انزلنا و الله بما تعملون خبير (8)

«حال كه چنين است ، به خدا و رسول او و نورى كه نازل كرده ايم ايمان بياوريد، و بدانيد خدا به آن چه انجام مى دهيد آگاه است .»

حال كه به موجب ربوبيت پروردگار، بعث و جزا در كار است پس ايمان آوريد به ذات الله و به رسول او و به آن نورى (قرآن) كه ما فرود آورديم . اين نور براى راهنمايى در همين راه طولانى است كه شما از اينجا تا ابديت داريد، و بدانيد كه خدا به تمام اعمال شما آگاه است . شما خدايى داريد كه لا تاءخذه سنة و لا نوم (612) «غفلتى و خوابى او را نمى گيرد» و به همه اعمال شما ناظر است . پس هميشه در حال مراقبه باشيد و بدانيد خدا حضور دارد.

يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ وَمَن يُؤْمِن بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الاَْنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا اءَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

611- «لتنبئن » از ماده «نباء» به معنى خبر، اطلاع و آگاهى است كه با نون تاءكيد ثقيله » موكد شده است . يعنى حتما اعمال انسان به اطلاع او مى رسد.

612- بقره / 255

«اين در زمانى خواهد بود كه همه شما را در روز اجتماع [= روز رستاخيز] گردآورى مى كند؛ آن روز، روز تغابن است (روز احساس خسارت و پشيمانى)! و هر كس به خدا ايمان بياورد و عمل صالح انجام دهد، گناهان او را مى بخشد و او را در باغهايى از بهشت كه نهرها از زير درختانش جارى است وارد مى كند، جاودانه در آن مى مانند؛ و اين پيروزى بزرگ است .»

روز قيامت به اعتبار خصوصيات گوناگونى كه در آن روز هست القابى دارد. يكى از القاب قيامت يوم الجمع است . جهان دنيا يوم الفرق است ، يعنى روز تفرق و پراكندگى و روز از يكديگر دور بودن ؛ چه از نظر مكانى و چه از نظر زمانى . از نظر مكانى الان ما كه اينجا هستيم از بقيه نقاط عالم بى خبر هستيم و از نظر زمانى نيز از گذشته و آينده جدا هستيم و در يك قطعه مخصوصى از زمان قرار گرفته ايم .

اما قيامت يوم الجمع است . اولين و آخرين در يك جا گرد مى آيند و ديگر در آن جا مساله زمان و مكان به شكلى كه در دنيا مطرح است ، مطرح نيست در يكى از دعاهاى سحر ماه رمضان مى خوانيم : و اذا جمعت الاولين و الاخرين يوم القيامة فارحمنا (613) «خدايا! آنگاه كه اولين و آخرين را در قيامت گرد مى آورى به ما ترحم بفرما»! (614)

يك لقب ديگر قيامت يوم التغابن است . تغابن از ماده «غبن» (615) و از باب «تفاعل» است كه معناى اشتراك دارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

613- مفاتيح الجنان ، دعاى بعد از افتتاح

614- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 149 - 139

615- غبَن و «غبن » معناى نزديك به هم دارند. «غبن » يعنى در معامله ضرر كردن «غبَن » يعنى در فكر و راءى ضرر كردن ؛ به هر حال ماده «غبن » مربوط به از دست دادن سرمايه است .

«تغابن» يعنى مشاركت كردن در غبن . بعضى از مفسرين جنبه باب تفاعل اين كلمه را در نظر نگرفته اند و تنها گفته اند كه روز قيامت روز غبن است ، به اين معنا كه هر كس احساس مغبونيت مى كند؛ هم سعيد و هم شقى . سعيد از اين كه چرا اصلا استفاده نكرده است . در قيامت همه مردم احساس غبن مى كنند، مگر افراد نادرى كه يك لحظه را هم از دست نداده اند و تمام زندگى و حتى خوابشان عبادت است .

در حديث است كه ساعات و لحظات عمر انسان در مقابلش مجسم مى شود و مى بيند بعضى لحظات را با خوبى پر كرده و سفيد است و بعضى لحظات را هم خالى نگه داشته است .

در حديث است كه اگر قرار بود كسى در قيامت به خاطر احساس مغبونيت بميرد، اكثر اهل محشر مى مردند. و انذرهم يوم الحسرة اذ قضى الامر و هم فى غفلة و هم لا يومنون (616)لذا يكى از نام هاى قيامت «يوم الحسرة» است ؛ يعنى روز تاسف .

اما اگر نظر به باب تفاعل داشته باشيم ، چنان كه در بعضى تفاسير از جمله تفسير الميزان به اين نكته توجه كرده اند، معناى ديگرى از آيه فهميده مى شود. تغابن يك كار اشتراكى است . تغابن در جايى است كه دو نفر كه با يكديگر همكارى دارند، احساس كنند كه هر دو ضرر كرده اند.

حال در قيامت اين مغبونيت طرفينى در كجاست ؟ مفسرين گفته اند گاهى دو نفر و يا بيشتر حتى هزاران نفر با يكديگر براى هدفى كار مى كنند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

616- آنان را از روز حسرت (= روز رستاخيز كه براى همه مايه تاسف است) بترسان ، در آن هنگام كه همه چيز پايان مى يابد؛ و آن ها در غفلتند و ايمان نمى آورند.

(مريم / 39)

و كسى فرمان مى دهد و عده اى هم فرمان ها را اجرا ميكنند.

به تعبير قرآن يك نفر متبوع است و ديگران تابع . تابع و متبوع در دنيا خيال مى كنند هر دو از معامله سود برده اند .در روز قيامت است كه مى فهمند از اين اشتراك مساعى و همكارى و از اين داد و ستدى كه در دنيا با يكديگر داشته اند هر دو ضرر كرده اند. اگر در دنيا معامله اى كه فروشنده و خريدار هر دو ضرر كنند احيانا وجود نداشته باشد، در آخرت اين نوع معامله ها وجود دارد. برخى مفسرين گفته اند: مقصود از روز تغابن ، اشاره است به آيه اذ تبرا الَّذِينَ اتبعوا من الَّذِينَ اتبعوا (617) تابع و متبوع هر كدام مى خواهند ظلم ها و جنايت ها را به گردن ديگرى بياندازند، لذا از يكديگر تبرى مى جويند. قرآن مى گويد: تابع و متبوع هر دو مغبونند و هر دو ضرر كرده اند.

پس قيامت «يوم التغابن» است ؛ يعنى بعضى از كارهايى كه در اين دنيا همكارى است ، در آن دنيا به صورت ضرر مشترك ظاهر مى شود. عكس قضيه هم هست ، در آن جهان همكارى هايى به تعبير قرآن به صورت «خلت» و دوستى هاى مشترك ظاهر مى شود. از آيات قرآن استنباط مى شود كه پيوندها و همكارى هاى افراد با يكديگر اگر براى خدا باشد در قيامت گسسته نمى شود و بلكه مستحكم تر مى شود، ولى پيوندهايى كه بر اساس گناه و ظلم است گسسته و تبديل به دشمنى مى شود. قرآن مى گويد: الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين (618) پيوندها و دوستى ها همه تبديل به دشمنى مى شود، مگر پيوندى كه ميان متقين است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

617- هنگامى كه پيروان از پيشوايان بيزارى مى جويند. (بقره / 166)

618- زخرف / 67

تعبير قرآن در اينجا كلمه «خليل» است كه از كلمه «دوست» معنى عميق ترى دارد. دو نفر دوست ، وقتى دوستيهايشان در يكديگر نفوذ كرده باشد، مثل اين است كه در يكديگر فرو رفته و متخلل شده اند اينجا ست كه كلمه خليل را به كار مى بريم . (619)

روزى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله سلم رو به اصحاب خود كرده و فرمودند: اءى عرى الا يمان اوثق ؟ كدام دستگيره ايمان محكمتر است ؟ يك نفر عرض كرد: نماز. ديگرى عرض كرد روزه . سومى : زكات و ... خود حضرت فرمود: همه اينها دستگيره هاى ايمان هستند، اما محكمترين دستگيره ايمان اين است كه افراد به خاطر خدا يكديگر را دوست بدارند و به خاطر او دشمن بدارند: الحب فى الله و البغض فى الله (620)

ادامه اين آيه مى فرمايد: آن كسى كه به خدا ايمان واقعى بياورد و عمل شايسته انجام دهد، خداوند بدى هاى او را مى پوشاند. در اين جا نيز «عمل» بعد از «ايمان» ذكر شده ؛ يعنى هر ايمانى نوعى عمل را ايجاد مى كند. يك فرد وقتى خداشناس و موحد شد، خود خداشناسى ، براى انسان ، برنامه تعيين مى كند. به قول امروزى ها جهان بينى براى انسان ايدئولوژى مى سازد. آن كس كه بينش او توحيدى باشد و بر اساس اين بينش عمل شايسته انجام دهد، اولين بشارت قرآن اين است كه ايمان و عمل صالح گناهان او را جبران مى كند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

619- ابراهيم عليه السلام را «خليل الله » مى گويند. بعضى از عرفا از اين كلمه خليل الله راجع به مرتبه حضرت ابراهيم استفاده كرده و گفته اند او «خليل الله » ناميده شده است از اين جهت كه چنان با خداوند يگانگى پيدا كرده است كه گويى ابراهيمى وجود ندارد.

620- بحارالانوار، ج 27،ص 56

يك وقت هست كه در ميان اعمال انسان غلبه با گناهان است كه تعبير به «حبط» مى شود؛ اعمال صالح چنين افرادى حبط مى شود و از بين مى رود، و يك وقت هم هست كه عمل صالح بيش از گناهان است كه تعبير به «تكفير» يعنى پوشاندن (621) مى شود.

دومين بشارت براى موحدى كه عمل صالح انجام مى دهد اين است كه خداوند آن ها را وارد بهشتهايى مى كند كه در زير آن نهرهايى جارى است و براى هميشه در سعادت باقى خواهند ماند و آن فوز و رستگارى بزرگ است .

و الَّذِينَ كَفَروُا و كذبوا بآياتنا اولئك اصحاب النار خالدين فيها و بئس ‍ المصير (10)

«اما كسانى كه كافر شدند و آيات ما را تكذيب كردند اصحاب دوزخند، جاودانه در آن مى مانند، و (سرانجام آن ها» سرانجام بدى است !»

در اين آيه گروه مغبون ها را شرح مى دهد، آن هايى كه كافر شدند و آيات خدا را دروغ پنداشتند، ياران آتش هستند و براى هميشه در آن جا خواهند ماند و چه بدجايگاهى دارند. صيرورت يعنى گرديدن و به اصطلاح امروز «شدن». چه بد است كه انسان شدن و تحولش به جهنم باشد. (622)

ما اصاب من مصيبه الا باذن الله و من يؤ من بالله يهد قلبه والله بكل شى ء عليم (11)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

621- ماده «كفر» كه كلمه «كفر» هم از آن مشتق است به معناى پوشاندن است . كافر را از آن جهت كافر گويند كه روى فطرت خودش را كه فطرت توحيدى است با اعمال ناصالح مى پوشاند، يعنى حقيقتى برا او ظاهر مى شود ولى او روى آن را مى پوشاند.

622- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 157 - 148

«هيچ مصيبتى رخ نمى دهد مگر به اذن خدا! و هر كس به خدا ايمان آورد، خداوند قلبش را هدايت مى كند؛ و خدا به هر چيز داناست .»

آيات قبل مربوط به معاد بود و آيات 11 تا 13 به توحيد و اخلاق و خلقياتى كه ناشى از توحيد مى شود مربوط است . در ابتدا مى فرمايد: مصيبتى به كسى نمى رسد مگر به اذن خدا، و اگر كسى ايمان راستين به خدا پيدا كند، خدا قلب و دل او را راهنمايى مى كند تا حقيقت و حقايق را خوب درك كند و خدا به هر چيزى داناست . دو سه لغت در اينجا هست كه ابتدا آنها را توضيح مى دهيم و بعد مجموع آيه را تفسير مى كنيم .

اصل لغت «مصيبت» و ماده «اصاب يصيب» به معناى رسيدن چيزى از بالاست . اگر چيزى از بالا به پايين بيايد، به اين امر «صوب » مى گويند. اين رسيدن از بالا به پايين ، يعنى فعل «اصاب» هم در مورد نعمت و رفاه و هم در مورد مصيبت و ناراحتى در قرآن به كار رفته است .

ما اصابك من حسنه فمن الله و ما اصابك من سيئه فمن نفسك ؛ (623) ولى لغت «مصيبت» بيشتر به حادثه اى كه براى انسان ناراحت كننده باشد، اختصاص يافته است .

كلمه ديگرى اذن است . اعلام موافقت يك شخص با انجام كارى توسط شخصى ديگر را اذن گويند. اين لغت در زبان عربى هر جا به كار برده مى شود، به معناى اعلام است ؛ ثم اذن مؤ ذن ايتها العير انكم لسارقون (624) در داستان يوسف است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

623- آن چه از نيكى ها به تو مى رسد، از طرف خداست ؛ و آن چه از بدى به تو مى رسد، از سوى خود توست . (نساء/ 79)

624- اعلام كننده اى اعلام كرد كه اى اهل قافله ، شما سارق هستيد. (يوسف / 70

به اذان نيز چون اعلام وقت اذان است «اذان» مى گويند.

ما معمولا در فارسى به جاى «اذن» كلمه «اجازه» يا «جواز» را به كار مى بريم كه با هم فرق دارند. «اجازه» از ماده «جواز» به معناى عبور است . وقتى كسى مى خواهد از دروازه اى و يا مرزى عبور كند نياز دارد كه شخص ديگرى به او «جواز» بدهد، يعنى به او اعلام كند كه حق عبور دارد.

قرآن مى فرمايد همه مصيبت ها كه به انسان ها مى رسد به اذن الهى است ؛ يعنى هر موثرى كه در دنيا روى اشيا اثر مى گذارد، خدا اعلام رخصت كرده است ؛ زيرا خداوند متعال كه زمام همه امور به دست اوست ، اگر بخواهد مانع ايجاد مى كند، تا آن مؤ ثر اثر نكند. همين قدر كه مانع در مقابل او ايجاد نمى كند، معنايش اين است كه به اذن خدا واقع شده است .

در باب چگونگى عملكرد نظام تكوين سه نظر وجود دارد.

نظر اول اين كه عمل اشيا و وقوع حوادث العياذ بالله بر خلاف خواست خدا و تابع يك سلسله علل طبيعى است ؛ يعنى خدا دستگاهى را خلق كرده و در آن دستگاه حوادثى واقع مى شود كه خود خدا هم نخواسته ، ولى وقتى طبايع گوناگون كه در وجودشان در عالم لازم است خلق شود، خواه ناخواه اين حوادث هم رخ ميدهد.

نظر ديگر اين است كه كسى حوادث را با الغاى نظام حكيمانه اسباب و مسببات در نظر بگيرد و بگويد كه خود خدا به طور مستقيم حوادث را پديد مى آورد؛ مثلا زمين را تكان مى دهد و زلزله پديد مى آيد.

ديدگاه صحيح «امر بين الامرين در نظام تكوين» است . كلمه الا باذن الله در آيه مورد بحث نيز امر بين امرين را در نظام تكوين بيان مى كند. مى فرمايد: هر بدى كه مى رسد، به اذن خدا مى رسد؛

يعنى نه اين چنين خيال كن كه علل و اسبابى دخالت ندارد و نه اين چنين خيال كن كه دخالت آنها به نحوى است كه چه خدا بخواهد و چه نخواهد آن كار صورت مى گيرد، بلكه به اذن خدا مى شود؛ يعنى اگر خدا مى خواست مانع ايجاد كند، چنين مى كرد. همانطور كه در امور اختيارى انسان ها، نه جبر است و نه تفويض ، (625) در نظام تكوين يعنى در تاءثير و تاءثرهايى كه در عالم صورت مى گيرد نيز امر بين امرين حاكم است . (626)

اينجاست كه معناى مصلحت و رضا به قضاى الهى روشن مى شود. اگر حادثه اى پيش بيايد و خداى متعال به آن اذن دهد، يعنى جلو اين حادثه را نگيرد، معلوم مى شود كه مصلحت كلى اقتضا نمى كرده است كه خداوند جلو آن را بگيرد. اگر انسان به اين حقيقت ايمان داشته باشد، به دنبالش ‍ «خلق توحيدى» پيدا ميكند و بعد از هر حادثه اى در انسان حالت رضا پيدا مى شود و مى گويد لابد مصلحت بوده است .

گفتيم كلمه «اذن» را در مورد همه موجودات به كار برده است ، گويى در نظر قرآن همه موجودات در برابر خداوند به منزله عبيد و بندگانى در مقابل خداوند مولايى هستند كه در كارهاى خودشان نيازمند به اعلام رخصت او مى باشند. خداوند براى اين كه بفهماند همه موجودات از نوعى شعور و ادراك نسبت به خداى خود برخوردار هستند، كلمه «اذن» را به كار مى برد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

625- جبر اين است كه على رغم خواست انسان ها قدرتى آن ها را به انجام كارى ملزم كند. تفويض ‍ يعنى به خود واگذارشدگى و استقلال .

626- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 166 - 158

اين كه انسان بتواند همين مطلب را در نظام عالم درك كند كه همه اشيا در تاثيرات خود يك رابطه اذن و ماذونى با خداى خود دارند و اگر سبب كار خودش را كرد و مانع ايجاد نشد، اين مانع ايجادنشدن مبنى بر مصلحتى است ؛ نيازمند خداشناسى عميق و توحيد در ذات و توحيد در فاعليت است . لذا در ادامه آيه مورد بحث مى خوانيم : آن كه به خدا ايمان بياورد و خدا قلب او را هدايت مى كند، يعنى انسان تا از يك ايمان قوى برخوردار نباشد به اين حقيقت نمى رسد.

در پايان مى فرمايد: خدا به همه چيز آگاه است . تو اگر الله را شناختى خاطرت جمع باشد، او به همه چيز آگاه است ، هيچ كدام از تاءثيرها و مؤ ثرها و متاءثرها و اثرها از نظارت الهى كه نامش «اذن الله» است خارج نيست و معناى توحيد همين است .

و اطيعوا الله واطيعوا الرسول فان توليتم فانما على رسولنا البلاغ المبين (12)

«اطاعت كنيد خدا را، و اطاعت كنيد پيامبر را؛ و اگر رويگردان شويد، رسول ما جز ابلاغ آشكار وظيفه اى ندارد.»

آيه قبل درباره اذن الهى در نظام تكوين بود و اين آيه درباره اذن الهى در نظام تشريع است . انسان از آن جهت كه موجود عاقل و مختار و مؤ ثرى از موثرهاى عالم است ، اثر و عمل خود را بايد خودش انتخاب و اختيار كند. كلمه «اختيار» از ماده «خير» است ، يعنى از دو طرف خير و شر، آن را كه خير است برگزيند.

در اين جا يعنى در نظام تشريع ، فقط برنامه راهنمايى است كه توسط وحى و دين براى انسان بيان مى شود. اين برنامه دو قسم است : يك قسمت تشريع الهى است ؛ يعنى قانونى است كه خدا وضع كرده و پيامبر آن را ابلاغ نموده است .

قسمت ديگر آن است كه خداى متعال در مسائل اجرايى و جزيى و خصوصى ، به پيغمبر، حق امر و نهى داده و بر مردم واجب كرده است كه امر و نهى او را طاعت كنند؛ مثلا «جهاد كنيد»، امر خداست ، اما اين كه فرمانده چه كسى باشد، چگونه جهاد كنيم و... مربوط به امور جزئى و اجرايى است كه بايد از پيامبر اطاعت كرد. اين است كه مى فرمايد: امر خدا و پيغمبر را اطاعت و پيروى كنيد. (627)

اگر اعراض كرديد و روى گردانديد و امر خدا و رسول او را اطاعت نكرديد، جبر در كار نيست . همانا آن چه بر رسول ماست ابلاغ و رساندن آشكار است .

الله لا اله الا هو على الله فليتوكل المومنون (13)

«خداوند كسى است كه هيچ معبودى جز او نيست ، و مؤمنان بايد فقط بر او توكل كنند.»

در آيه قبل صحبت از «اطاعت» بود و در اين آيه مساله «عبادت» مطرح شده است . ارتباط اين دو آيه از اين جهت است كه هر اطاعتى نوعى عبادت است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

627- در اينجا احتمال ديگرى هست كه بگوييم مقصود از اطاعت رسول ، همان اطاعت خداست در آنچه كه خدا دستور داده است ؛ چون پيغمبر هيچ چيزى از ناحيه خود نمى گويد؛ اما از آيات قرآن تفسير اول استنباط مى شود و درست همان است .

ما دو نوع عبادت داريم : يك عبادت ، عبادت معمولى است كه يك عابد در مقابل معبود خود انجام مى دهد. و يك عبادت به معناى اطاعت ؛ يعنى در واقع هر اطاعتى نوعى عبادت است . (628)

از نظر قرآن انسان فقط بايد از خدا اطاعت كند و اطاعت پيغمبر هم چون خدا امر كرده است ، اطاعت خداست . الله لا اله الا هو يعنى معبودى جز خدا نيست . در واقع مى خواهد بفرمايد كه مطاعى جز خدا نيست و جز اطاعت خدا هيچ اطاعتى براى انسان روا نيست لا اله يعنى لا طاعة الا عبادة .

از سوى ديگر هر اطاعتى مستلزم يك نوع توكل نيز هست . حتى اطاعت غيرخدا. اطاعت ، يك رابطه طرفينى است ؛ از يك طرف اطاعت كردن و تسليم بودن ، و از طرف ديگر تعهد به تحت حمايت قرار دادن و و را به خود وانگذاشتن . يكى از اشتباهاتى كه در باب توكل مى شود، خلط ميان «توكل در سرنوشت» و «توكل در وظيفه» است . بعضى از افراد به جاى اينكه توكل در سرنوشت كنند، در وظيفه توكل مى كنند. يعنى به جاى اينكه اطاعت كنند، توكل مى كنند. در حالى كه بايد اطاعت كنند و وظيفه شان را انجام دهند، و سرنوشت كار خود را به خدا واگذارند و اعتماد داشته باشند كه او آن ها را به خودشان وانمى گذارد. (629)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

628- قرآن راجع به موسى و فرعون و بنى اسرائيل ، اين طور نقل مى كند: و تلك نعمة تمنها علىّ اءن عبدت بنى اسرائيل «موسى عليه السلام به فرعون گفت : يك منتى هم سر من مى گذارى كه همه بنى اسرائيل را عابد خودت قرار داده اى ؟» (شعراء/ 22) در صورتى كه نه بنى اسرائيل برده مصطلح فرعون بودند و نه فرعون را نيايش مى كردند، ولى چون فرعون بنى اسرائيل را اجبارا به اطاعت خود وادار مى كرد، قرآن اين اطاعت را عبادت ناميده است .

629- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 173 - 166

يا ايها الَّذِينَ امنوا ان من ازواجكم و اولادكم عدوا لكم فاحذروهم و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحيم (14)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد! بعضى از همسران و فرزندانتان دشمنان شما هستند، از آن ها برحذر باشيد؛ و اگر عفو كنيد و چشم بپوشيد و ببخشيد (خدا شما را مى بخشد)؛ چرا كه خداوند بخشنده و مهربان است .»

منظور قرآن از اين كه بعضى از همسران و فرزندان شما دشمنان شما هستند، چيست ؟

آيا مقصود همين دشمنى ظاهرى و كينه توزى است كه گاهى ميان زن و شوهر يا ميان فرزندان و والدين وجود دارد؟

اين چيزى است كه همه مردم درك مى كنند. مراد قرآن اين نيست ، بلكه منظور كارهاى دشمنانه اى است كه با چهره دوستى و با قصد توستى انجام مى شود و اين جايى است كه دوستى آن ها با دوستى خدا تعارض پيدا مى كند.

در شان نزول آيه ، شخصى از صحابه پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم را نام مى برند كه هر وقت تصميم مى گرفت در هجرتى و يا در جهادى شركت كند يا در كار خيرى مشاركت كنند، خانواده اش از شدت محبتى كه به او داشتند مى آمدند در حضورش گريه مى كردند تا بالاخره او را از تصميمش منصرف مى كردند. آن ها دشمنش نبودند، ولى رفتارشان عملا مانند رفتار يك دشمن بود.

شكى نيست كه انسان نسبت به خانواده خودش مسؤ وليت بزرگى دارد. اين آيه بدين معنا نيست كه انسان مسؤ وليتى را كه نسبت به همسر و فرزندان خود دارد فراموش كند، ولى بايد توجه كند كه يك مسؤ وليت الهى هم هست .

قرآن نمى گويد شما فرزندان را دوست نداشته باشيد يا مال نداشته باشيد، بلكه مى فرمايد: مال شما فتنه است ، اولاد شما فتنه است ، يعنى بازدارنده هستند. هيچ يك از اين ها نبايد وقتى پاى حق و تكليف در ميان مى آيد، پاى بند انسان باشد. (630)

پيغمبر فرمود: دشمنان شما آن ها نيستند كه در ميدان جنگ با شما مقابله مى كنند، بلكه دشمن شما يكى نفس خود شماست كه در ميان دو پهلوى شماست و ديگر آن دسته از همسران و فرزندان شما كه مانع راه شما مى شوند. (631) نفس انسان هم اين گونه نيست كه احساسات كينه توزانه با انسان داشته باشد، بلكه چون مى خواهد به هوا و ميل خودش رفتار كند نتيجه رفتارش دشمنانه خواهد بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

630- قل ان كان اباوكم و ابناوكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و اموال اقترفتموها و تجاره تخشون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله و جهاد فى سبيله فتربصوا حتى ياتى الله بامره والله لا يهدى القوم الفاسقين

«بگو: اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و طايفه شما و اموالى كه به دست آورده ايد، و تجارتى كه از كسادشدنش مى ترسيد، و خانه هايى كه به آن علاقه داريد، در نظرتان از خدا و پيامبرش و جهاد در راهش محبوب تر است ، در انتظار باشيد كه خداوند عذابش را بر شما نازل كند و خداوند جمعيت نافرمانبردار را هدايت نمى كند.»

(توبه / 24)

631- كنز العمال ، 11264

از اين جا معلوم مى شود كه انسان سه گونه دشمن مى تواند داشته باشد:

دسته اول دشمنانى كه با قصد دشمنى و با چهره دشمنى با انسان روبرو مى شوند كه دشمنهاى آشكار و علنى هستند.

دسته دوم دشمنانى هستند كه با قصد دشمنى و با چهره دوستى با انسان روبرو مى شوند. مسلما خطر دوستان منافق بيشتر از دشمنان صريح است .

دسته سوم كسانى هستند كه با چهره دوستى و به قصد دوستى مى آيند، ولى رفتار و تقاضاى ايشان به گونه اى است كه از تيرباران كردن يك دشمن ، بيشتر است .

تفاوت دشمنى نوع سوم با دشمنى نوع دوم و نوع اول در اين است كه اينجا سوء نيت در كار نيست و با حسن نيت دشمنى صورت مى گيرد؛ يعنى دشمنى از روى جهالت است .

در صدر اسلام مسلمينى بودند كه در مواردى كه همسران و فرزندان مانع مى شدند هيچ به حرف آنها گوش نمى كردند. بعدها كه اوضاع به نفع مسلمين گردش كرد و خود آنها هم مجبور شدند مهاجرت كنند، بعضى از مسلمين مى خواستند به انتقام آن روزهايى كه مانع بودند ديگر با آنها هيچ معاشرتى نكنند و آنها را از خودشان طرد كنند. قرآن مى فرمايد: شما به حرف آنها گوش نكنيد، ولى كينه آنها را هم در دل خود نگه نداريد، عفو كنيد و صفح نماييد.

«عفو» يعنى گذشت از مجازات ، ولى «صفح» يك درجه بالاتر است . «صفح» اين است كه انسان نه تنها آن مجازات معمول را انجام نمى دهد، بلكه اصلا نامش را هم نمى برد، به روى هم نمى آورد. «غفران» از صفح هم بالاتر است ،

زيرا غفران از «غفر» به معناى پوشاندن است ؛ يعنى روى گناه را با رحمت پوشاندن .

قرآن مى گويد: اگر چنين كنيد همان كارى را كرده ايد كه خدا در مقابل بندگان گناهكار خود انجام مى دهد.

اينجا از مواردى است كه در جمله شرطيه ، چيزى كه به منزله علت است جانشين «جزا» شده است . در قرآن اين امر يكى از فنون بلاغت است و نظاير زيادى دارد، مانند و من كفر فان الله غنى حميد (632) و كسى كه كفر بورزد ضررش به خودش برمى گردد. ولى عبارت «ضررش به خودش برمى گردد» به عنوان جزا نيامده است ، بلكه به جاى آن فرموده : خداوند از همه جهانيان بى نياز است . در آيه مورد بحث هم نمى فرمايد اگر عفو و صفح كنيد و بيامرزيد، براى شما خيلى بهتر است ، بلكه مى فرمايد: اگر چنين كنيد، پس به درستى كه خداوند غفور و رحيم است . (633)

انما اموالكم و اولادكم فتنة و الله عنده اجرا عظيما (15)

«اموال و فرزندانتان فقط وسيله آزمايش شما هستند؛ و خداست كه پاداش عظيم نزد اوست .»

كلمه «فتنه» همان مفهوم امتحان و آزمايش را دارد؛ البته به فتنه از اين جهت «فتنه» گفته مى شود كه چيزى است كه انسان را به خود مشغول مى كند و امتحان بودنش همين است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

632- لقمان / 12

633- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 182 - 173

در قرآن مى خوانيم : و نبلوكم بالشر و الخير فتنة و الينا ترجعون (634)

آنچه كه موجب آزمايش بشر است ، ممكن است خير باشد، يعنى نعمت باشد، و ممكن است شر باشد، يعنى بلا باشد. عمده اين است كه انسان در مقابل اين امتحان چه عكس العملى نشان دهد.

اين است كه نبايد هر چيزى را كه مايه امتحان انسان است بد دانست ، بلكه بايد آن را خوب دانست ، زيرا امتحان براى سه منظور مختلف صورت مى گيرد:

گاهى امتحان همان است كه به آن آزمايش مى گوييم و هدف از آن تبديل مجهولى به معلوم است ؛ يعنى هدف امتحان كننده كشف حقيقتى است . واضح است كه در مورد خداوند نسبت به بندگان چنين امتحانى معنى ندارد. نوع دوم امتحانى است كه براى اتمام حجت است ؛ يعنى براى اين است كه به خود امتحان شونده امرى را ثابت كنند.

امتحان به اين معنا در مورد خداوند معنى دارد. ممكن است بنده اى را مورد امتحان قرار بدهد، براى اينكه حجت را بر او تمام كند. نوع سوم امتحان كه مهمتر است به معناى عمل تمرينى براى امتحان شونده است ؛ يعنى امتحان كننده انسان را در بوته اى قرار مى دهد تا استعدادهاى درون او به فعليت برسد.

امتحان الهى براى اين است كه انسان در خلال آن گرفتارى ها كمال يابد. كمال انسان به اين است كه در دنيا، هم با نعمتها و هم با مشكلات و شدت ها هر چه بيشتر درگير شود و از اين درگيرى آزاد و سربلند بيرون بيايد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

634- شما را با بدى و خوبى ها آزمايش مى كنيم و سرانجام به سوى ما بازگردانده مى شويد.

(انبيا/ 35)

در مورد ابتلاها، حديثى هست از امام صادق عليه السلام كه مى فرمايند: ان الله اذا احب عبدا غته بالبلاء غتا (635) «خداوند آنگاه كه بنده اى را دوست بدارد او را در درياى بلا فرو مى برد.»

«غت» به معنى فرورفتن در آب است . اميرالمؤمنين عليه السلام مى فرمايند: الدنيا دار ممر لا دار مقر دنيا عبورگاه است نه قرارگاه ، و الناس فيها رجلان و مردم در دنيا دو گروهند رجل باع نفسه فاوبقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها (636) يك گروه در اين بازار، خودشان را مى فروشند و هلاك مى كنند، حال يا در بازار نعمتها و يا در بازار نقمتها، و گروهى ديگر در اين بازار خودشان را مى خرند و آزاد مى كنند.

قرآن در بيان اين كه اموال و اولاد مايه امتحان هستند، جنبه امتحان بودن و اجتناب ناپذير بودن را بيان مى كند. اين ها مايه هاى امتحان شما هستند، و مايه امتحان بودن مستحق ملامت نيست ، به شما بستگى دارد كه از اين امتحان چگونه بيرون بياييد و اجر بزرگى نزد خداست .

فاتقو الله ما استطعتم و اسمعوا و اطيعوا و انفقوا خيرا لانفسكم و من يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون (16)

«پس تا مى توانيد تقواى الهى پيشه كنيد كه براى شما بهتر است ؛ و كسانى كه از بخل و حرص خويشتن مصون بمانند، رستگارند.»

«تقوا» از كلماتى است كه ترجمه فارسى دقيق ندارد. ريشه اش از «وقى» به معناى نگهدارى است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

635- اصول كافى ، ج 2،ص 253

636- نهج البلاغه ، حكمت 133

خود تقوا در بردارنده «خودنگهدارى» و «خود نجات دادن» است و مستلزم مفهوم آزادى معنوى است .

اميرالمومنين عليه السلام مى فرمايد: ان التقوى نجاة من كل هلكه و عتق من كل ملكه (637) تقوا مايه نجات از هر هلاكتى و مايه آزادى از هر مملوكيتى است .

تقواى واقعى همان است كه انسان را نجات مى دهد. انسان در ميدان امتحان ها بايد تقوا داشته باشد و اين تقواست كه او را نجات مى دهد. اين آيه مى فرمايد: حال كه ثروتها و فرزندان امتحانهايى است كه بايد با درگيرى پيدا كنيد، پس به هر اندازه كه قدرت داشته باشيد تقوا پيشه كنيد. (638)

رفع يك شبهه : دو آيه در قرآن هست كه بعضى مفسرين خيال كرده اند اين دو آيه به نوعى با يكديگر منافات دارند و يكى را ناسخ ديگرى دانسته اند: يكى آيه اى است كه مى فرمايد: يا ايها الَّذِينَ امنوا اتقوا الله حق تقاته (639) يعنى تقواى خدا را داشته باشيد آنچنان كه شايسته خداست . و آيه دوم همين آيه مورد بحث است كه مى فرمايد: تقواى الهى داشته باشيد به آن اندازه كه قدرت داريد.

بعضى مفسرين گفته اند كه آيه دوم ناسخ آيه اول است . چون اين كه «آنچنان كه او شايسته است ، تقواى او را داشته باشيد» مافوق قدرت بشرى است ؛ آيه دوم مى فرمايد به اندازه قدرت خودتان تقوا داشته باشيد؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

637- نهج البلاغه ، خطبه 228

638- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 186 - 183

639- آل عمران / 102

اما بعضى مفسرين مخصوصا صاحب الميزان مى فرمايند: اين دو آيه اصلا با هم منافات ندارند. زيرا خدا هيچگاه تكليف به مافوق قدرت بشر نمى كند. آيه اول ناظر به اين است كه تقواى هر چيزى متناسب با خود آن چيز است ؛ مثلا در قوانين دنيوى فقط يك نوع خودنگهدارى داريم كه همان تخلف نكردن به صورت ظاهر و آشكار است ؛ اما در تقواى الهى درجات مختلفى داريم : تقواى در عمل ، تقواى به قلب ، تقواى به عقل و تقواى به تمام وجود؛ همه درجات تقوا هستند.

پس آيه مورد بحث بيانگر كميت تقواست و آن آيه اى كه مى فرمايد: آن چنان كه شايسته تقواى الهى است ، تقواى پيشه كنيد، نظر به كيفيت تقوا دارد و كيفيت تقواى الهى با كيفيت تقواهاى ديگر متفاوت است .

در ادامه مى فرمايد: «و بشنويد؛ يعنى امر خدا را بشنويد. گفته اند مقصود اين نيست كه اطاعت كنيد، چون بعد مى فرمايد: و اطيعوا. «بشنويد» يعنى گوش شنوا داشته باشيد، يعنى با قلب خودتان اعتقاد پيدا كنيد، بدانيد كه اين به سود شماست . و اسمعوا و اطيعوا دو درجه از تقوا هستند.

در ادامه مى خوانيم : آن چيزى كه براى خودتان خير است ، انفاق كنيد. در قرآن به طور مكرر از ثروت حلال تعبير به «خير» شده است ؛ مانند ان ترك خيرا الوصية للوالدين و الاقربين (640) در اينجا هم مى فرمايد: از اين خيرها چيزى به خودتان انفاق كنيد، كه بعضى از مفسرين گفته اند مفهوم اجتماعى دارد؛ يعنى شما اگر از مال خودتان به افراد ديگر خير برسانيد به خودتان رسانده ايد؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

640- بقره / 180

چرا كه ديگران هم مثل شما هستند و بايد آنها را از خودتان بدانيد؛ ولى بعضى مثل صاحب تفسير الميزان گفته اند: قرآن بارها اعمال انسان را به عنوان پيش فرستاده ها تعبير مى كند؛ مثلا ما قدمت يداه (641) و بما قدمت ايديهم . (642) بنابراين معناى آيه اين است كه انفاق كنيد و خير را براى خود پيش ‍ بفرستيد؛ اعمال شما پيش فرستاده هاست ، سعى كنيد كه آن چيزى را كه پيش مى فرستيد خير باشد.

بعد از مساءله انفاق ، مساءله «شح نفس» مطرح شده است ، در قرآن هم كلمه «بخل» و هم كلمه «شح» آمده است . «بخل» عبارت است از همان حالت امساك . و «شح»، بخل است به علاوه حرص . ممكن است كسى بخيل باشد، اما حريص ‍ نباشد كه بيشتر جمع كند و ممكن است كسى حريص باشد و دائما بخواهد جمع كند، اما متقابلا بخشنده باشد، يعنى بخيل نباشد. ولى «شحيح» به آدمى مى گويند كه هر دو را با هم جمع كرده باشد، از بدترين صفت ها در مورد مال و ثروت است .

قرآن «شح» كه صفتى مربوط به مال است را مانند دشمن انسان تلقى كرده است . مال و ثروت گاهى به صورت دشمن در مى آيد ولى آن كه دشمن است خود وجود عينى مال نيست ، بلكه آن صفت قائم به نفس ‍ انسان است كه نامش «شح» است . تعبير قرآن اين است : كسانى كه از شر اين دشمن نگه داشته بشوند آنها رستگاران هستند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

641- آن چه با دست هاى خود پيش فرستاده است . (كهف / 57)

642- به واسطه آن چه كه با دست هاى خود پيش فرستاده اند. (بقره / 95)

ان تقرضوا الله قرضا حسنا يضاعفه لكم و يغفر لكم و الله شكور حليم (17)

«اگر به خدا قرض الحسنه دهيد، آن را براى شما مضاعف مى سازد و شما را مى بخشد؛ خداوند شكركننده و بردبار است .»

«قرض» يعنى كسى مالى را به شخص ديگرى به صورت موقت بدهد و بدون هيچگونه سودى پس بگيرد. اين را مى گويند قرض حسن . در برابر «ربا» كه پس گرفتن قرض است همراه با سود و از گناهان كبيره است .

توجه به اين نكته مهم است كه در تعبيرات قرآن وقتى مى فرمايد: به خدا قرض الحسنه بدهيد كه هم شامل قرض الحسنه معمولى است كه انسان به بندگان نيازمند، بدون سود و چشمداشت مى دهد و هم شامل هر نوع عمل خير ديگر، مخصوصا خيرات و انفاقاتى است كه در راه خدا مى شود؛ يعنى همين كه در راه خدا انفاق كنيد، باز در واقع به خدا قرض الحسنه داده ايد و نزد خداوند ماجور هستيد. (643)

عالم الغيب و الشهادة العزيز الحكيم (18)

«او داناى پنهان و آشكار است ؛ و او عزيز و حكيم است .»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

643- آشنايى با قرآن ، ج 7، صص 192 - 186

# خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 8

## تفسير سوره طلاق

بسم الله الرحمن الرحيم # يا ايها النبى اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن و احصوا العده و اتقوا الله ربكم لاتخرجوهن من بيوتهن و لايخرجن الا ان ياتين بفاحشه مبينه و تلك حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لاتدرى لعل الله يحدث بعد ذلك امرا. (1)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. اى پيامبر، چون زنان را طلاق گوييد، در زمانبندى عده آنان طلاقشان گوييد و حساب آن عده را نگه داريد، و از خدا، پروردگارتان بترسيد. آنان را از خانه هايشان بيرون مكنيد، بيرون نروند مگر آن كه مرتكب كار زشت آشكارى شده باشند. اين است احكام الهى و هركس از مقررات خدا پاى فراتر نهد، قطعا به خودش ستم كرده است . نميدانى ، شايد خدا پس از اين ، وضع تازه اى پديد آورد.»

در اين سوره قسمت زيادى از آيات مربوط به احكام طلاق آمده است و از اين جهت كه بسيارى از مسائل اين سوره اختصاص به زنها دارد، گاهى آن را «سوره النساء الصغرى» يعنى سوره نساء كوچك مى نامند.

در قرآن كريم به مسائلى كه حكما و فلاسفه آنها را اصطلاحا مسائل تدبير منزل مى نامند، يعنى حقوق و احكام خانوادگى ، اهميت زيادى داده شده است و با اينكه قرآن به جزئيات مسائل نمى پردازد، ولى در اين مسائل بيش ‍ از مسائل ديگر به جزئيات پرداخته و اين نشانه اهتمام قرآن به مسائل زندگى و خانوادگى است .

يكى از آن مسائل مساله طلاق است . در باب طلاق ، قوانين دنيا بين افراط و تفريط است . در بعضى از قوانين اساسا طلاق به طور مطلق غير مجاز است ، همان چيزى كه مسيحيت كاتوليك روى آن پافشارى مى كند كه ازدواج همين قدر كه منعقد شد، ديگر قابل انفساخ و برگشت نيست و طلاق نبايد وجود داشته باشد. واضح است كه اين يك امر غيرطبيعى است ، براى اينكه بعضى مواقع ازدواجهايى صورت مى گيرد كه بعد به هيچ شكل قابل ادامه واقعى - يعنى ادامه اى كه بر پايه صميميت و عواطف زوجين باشد، نه زور و اجبار - نيست .

نقطه مقابل اين نظر در جايى است كه كوچكترين بهانه اى كافى است براى اينكه طلاق صورت بگيرد؛ يعنى يك امر بسيار عادى است و هيچ شرط و قدى در آن ضرورت ندارد. در هر جا كه اين نظام برقرار شده است ، عملا نظام خانوادگى وجود ندارد؛ يعنى هر مردى در طول عمرش با دهها زن و هر زنى با ده ها مرد ازدواج كرده است و اين بر خلاف روح فطرى ازدواج است .

ازدواج و زوجيت يك امر فطرى در بشر است ؛ يعنى مساله ازدواج صرفا براى ارضاى غريزه جنسى نيست ، بلكه مساله وحدت و صميميتى است كه بايد پايدار بماند.

اينجاست كه حتما بايد عاملى وجود داشته باشد كه پايه ازدواج را تحكيم كند و تا حد امكان نگذارد اين پيمان متزلزل شود؛ البته نه با زور و قانون ، چون در حالى كه اساس آن بر شركت عواطف است ، معنى ندارد كه زور بخواهد حكمفرما باشد.

اينكه اسلام هرگونه التذاذ جنسى را در خارج از كانون خانواده شديدا تحريم كرده است براى استحكام اساس خانواده است اگر مرد براى زن و زن براى مرد، يگانه موجودى باشد كه ارضاكننده غريزه اوست ، عواطف هر يك از آن ها متوجه داخل خانواده مى شود و اين خود به خود در ايجاد وحدت و صميميت مؤ ثر خواهد بود.

از جمله تدابيرى كه براى منفسخ نشدن پيمان ازدواج به كار برده شده ، تدابيرى است كه براى زمان طلاق و بعد از طلاق اتخاذ شده است . برخى تدابير، تدابير ابتدايى است كه مى خواهد كار منجر به طلاق نشود، و برخى تدابير براى اين است كه اگر طلاق صورت گرفت مهلت و فرصتى باشد كه اين قضيه به حال اول برگردد.

از آن جمله اين است كه اسلام براى زن مطلقه ، مگر در موارد استثنائى ، عده قايل شده است .

يكى از فلسفه هاى عده همين است كه مهلت و فرصتى براى رجوع باشد. اغلب ، طلاقها در اثر يك عصبانيت يا ناراحتى پيش مى آيد، لذا اين مهلت را برقرار كرده اند كه راه رجوعى بعد از پشيمانى وجود داشته باشد. (644)

پس بايد تا حد امكان تدابيرى به كار برد كه پيمان ازدواج باقى بماند؛ ولى اگر به مرحله اى رسيد كه روح خودش - كه صميميت و سازش است - را از دست داد، ديگر در اين جا به زور نگه داشتن آن معنى ندارد. اصلا اين كه طلاق حلال مبغوض است ، به همين معنى است ؛

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

644- البته اين مطلب در جايى است كه طلاق رجعى باشد؛ يعنى هم عده داشته وهم قابل رجوع باشد، و گرنه در ديگر انواع طلاق ، حق رجوع وجود ندارد.

يعنى از نظر خدا مبغوض ‍ است كه مقدمات طلاق رخ بدهد و ازدواج به اين مرحله برسد؛ ولى چون آن را با زور نمى شود نگه داشت اسلام مى گويد من مى خواهم خود زن و شوهر، اين كار را انجام دهند. به اين دليل طلاق در عين مبغوض بودن حلال است . (645) (646)

فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف و اشهدوا ذوى عدل منكم و اقيموا الشهاده لله ذلكم يوعظ به من كان يؤ من بالله واليوم الاخر و من يتق الله يجعل له مخرجا (2)

اين آيه مى فرمايد: زنها را طلاق مى دهيد، در مدت عده بايد در همان خانه خودشان با همان وضع زندگى سابقشان بمانند و شما هم بر آنها انفاق كنيد؛ ولى حق رجوع داريد، و اگر خواستيد رجوع كنيد به نيكى و خوبى رجوع كنيد؛ يعنى با سوءنيت رجوع نكنيد كه بگوييد: اگر مدت عده او تمام شود، شوهر مى كند، پس من رجوع مى كنم براى اين كه مانع شوهر كردنش ‍ بشوم در ادامه مى فرمايد: و اگر خواستيد از آن ها جدا شويد به خوبى جدا شويد: يعنى نه تنها حقوق وى را بدهيد، در حد امكان خودتان زائد بر حقوق زن مطلقه هم يك چيزى از تمكن الى همراهش كنيد.

در آخر اين آيه مساءله تقواى الهى و سپس مساءله توكل مطرح مى شود. علت اين كه در خلال آيات مربوط به طلاق و زندگى خانوادگى ، آيات تقوا و توكل آمده اين است كه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

645- پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم فرمود:

يهتز منه العرش (از يك طلاق عرش الهى مى لرزد).

(عوالى اللئالى ، ج 2،ص 139)

646- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 20 - 13

نشان دهد در زندگى خانوادگى هم تقوا و هم توكل لازم است ، و تا انسان تقوا و توكل نداشته باشد اين وظايف را عمل نمى كند.

تقواى الهى يعنى انسان خود را از آن چه خدا نهى كرده است نگهدارى كند تا از عواقب آن مصون بماند. در قرآن مكرر به آثار تقوا اشاره شده است . آثار تقوا عكس آن چيزهايى است كه انسانى كه بصيرت ندارد از تقوا مى فهمد: مثلا انسان وقتى كه بصيرتى نداشته باشد، در ابتدا از تقوا محدوديت مى فهمد، ولى قرآن درست نقطه مقابل اين مطلب را ذكر مى كند و مى فرمايد: تقوا راهى است كه خدا معين كرده است كه اگر انسان از آن راه برود محدوديت و بن بستى براى او نخواهد بود. اين است كه مى فرمايد: هر كس تقوا پيشه كند خدا براى او راه بيرون رفتن از مضايق ، و مشكلات را قرار مى دهد.

و يرزقه من حيث لايحتسب و من يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شى ء قدرا (3)

«و از جايى كه حسابش را نمى كند، به او روزى مى رساند، و هر كس بر خدا اعتماد كند او براى وى بس است . خدا فرمانش را به انجام رساننده است . به راستى خدا براى هر چيزى اندازه اى مقرر كرده است .»

اگر انسان بصيرتى نداشته باشد، خيال مى كند تقوا نه تنها محدوديت است ، بلكه محروميت هم هست ،

قرآن عكس اين قضيه را ذكر مى كند؛ درست است كه انسان اگر تقوا پيشه كند، راههاى نامشروع رزق و روزى را از دست مى دهد، ولى خدا راه ديگرى از روزى را به روى او باز مى كند كه آن راه مزيتى دارد كه راه عادى و معمولى هر چند حلال باشد ندارد و آن اين است كه رزق «لا يحتسب» به و مى رسد؛

يعنى از راههايى به او روزى مى رسد كه خودش گمان نمى برد و حس مى كند كه از دست خدا دارد مى گيرد.

دستورهاى اخلاقى دينى و توحيد عملى امورى هستند كه انسان بايد در عمل آن را تجربه و آزمايش كند؛ بايد با خدا در حال داد و ستد در عمل باشد. از يك طرف او دستورهاى خدا را به كار ببندد و از طرف ديگر از ناحيه خدا احساس كند كه چگونه خدا گره ها را از كار او باز مى كند.

در ادامه آيه مى خوانيم : هر كس به خدا توكل كند و كار خود را به خدا بسپارد، خدا او را بس است .

تقوا بيشتر جنبه عملى و توكل بيشتر جنبه روحى دارد. اين كه انسان كارش ‍ را به خدا بسپارد، حس مى كند كه او كافى است و ديگر به هيچ چيز نيازى ندارد.

در پايان مى فرمايد: خدا امر و فرمان خودش را محقق مى كند، يعنى آنچه امر و اراده كرده ، تخلف پذير نيست . خداست كه براى هر چيزى حد و اندازه قرار داده است ؛ اما خود او كه حد و اندازه ندارد؛ يعنى هر سببى از سببها كاربرد محدود دارد، چون در تحت قدر و اندازه قرار گرفته است ، مگر ذات مقدس حق تعالى كه كاربرد نامحدود دارد.

بنابراين انسان با توكل ، كار را به كسى مى سپارد كه مانعى در مقابل اراده او وجود ندارد.

توكل يك امر قراردادى و ذهنى محض نيست كه انسان در ذهنش بگويد: من توكل كردم . معناى توكل اين است كه انسان در كارهاى خودش فقط امر خدا و وظيفه اى كه بر عهده اوست ، در نظر بگيرد، و سرنوشتش را به خدا بسپارد.

چون انسان هميشه نگران سرنوشت خودش است و اگر بخواهد در همه مسائل اين طور فكر كند كه وظيفه او چيست ، يك نوع جدايى ميان كارى كه او انجام مى دهد و سرنوشت و سعادتى كه مى خواهد به دست بياورد به وجود مى آيد، اين جاست كه توكل مى گويد: تو وظيفه ات را انجام بده و در سرنوشت خود به خدا اعتماد كند. درواقع در كلمه «توكل» بيانگر دو تعهد هست . بنده متعهد مى شود وظيفه اش را انجام دهد و و خدا هم متعهد سرنوشت او مى شود؛ يعنى توكل يك كار دو طرفه است ، خدا آن وقت متعهد سرنوشت انسان مى شود كه انسان متعهد وظايف خودش بشود. متوكل يعنى كسى كه كارى را به عهده بگيرد، وگرنه اگر به معناى اين بود كه انسان كار خود را به خدا واگذار كند با بايد «توكيل» به كار مى رفت نه «توكل»، چون وكل الله يعنى هر كس خدا را وكيل و كارگزار خودش قرار بدهد، كه در اين صورت على القاعده خدا متوكل مى شود، يعنى كسى كه كار ما را بر عهده مى گيرد. حال آن كه ما مى گوييم بنده متوكل است و اين از همان جهت قبول وظيفه و اوامر الهى است . پس توكل على الله يعنى وظيفه ات را انجام بده و در سرنوشت ، به خدا اعتماد كن . (647) (648) «و آن زنان شما كه از خون ديدن ماهانه نوميدند، اگر شك داريد كه خون مى بينند يا نه ، عده آنان سه ماه است ، و دخترانى كه هنوز خون نديده اند نيز عده شان سه ماه است ، و زنان آبستن مدتشان اين است كه وضع حمل كنند، و هر كس از خدا پروا دارد خدا براى او در كارش تسهيلى فراهم سازد.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

647- در توكل على الله كلمه «متعمدا» تضمين شده است . به همين دليل «توكل » با «على » آمده است ؛ يعنى توكل معتمدا على الله ، تو عهده دار وظيفه خودت باش در حالى كه اعتمادت در سرنوشت به خداست .

648- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 30 - 21

در آيات سوره بقره عده زن مشخص شده است و المطلقات يتربصن بانفسهن ثلاثة قروء (649) زن هاى مطلقه سه «قرء» (650) تربص مى كنند؛ يعنى بايد سه عادت بعد از طلاق در اين ها پيدا شود تا عده شان تمام شود. حال اگر زنى باشد كه از سن حيض نگذشته است ولى حائض نمى شود، تكليفش اين است كه به جاى سه عادت سه ماه عده نگه دارد.

زنهايى هم كه معلوم نيست علت حائض نشدنشان سن است يا بيمارى ، باز هم سه ماه عده نگه دارند.

زنانى كه از حيض شدن مايوس اند، ولى شما شك داريد كه علت حيض ‍ نشدن سن است يا علت ديگرى دارد، عده اينها نيز سه ماه است ؛ و همچنين زنانى كه به علت بيمارى اصلا حائض نمى شوند.

اولات الاحمال يعنى دارندگان و صاحبان بارها كه منظور زنان حامله است. زن معمولا در مدت حمل عادت نميشود و عده طلاق اين زنان وضع حمل است. (651)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

649- بقره / 228

650- درباره سه قرء بعضى گفته اند: سه «طهر» است و بعضى گفته اند سه «عادت ».

651- عده هايى كه در اين جا ذكر شده عده طلاق است . عده طلاق كه در همه زنان مساوى است و اختصاص به زنهاى خاصى ندارد، چهار ماه و ده روز است . البته اگر زن حامله باشد طبق فقه شيعه عده اش «ابعد الاجلين » است ، يعنى دورترين مدتها است ؛ يعنى از چهار ماه و ده روز و مدت حمل ، هر كدام دورتر باشد عده اش همان است .

در انتهاى آيه دوباره تقوا ذكر شده است . تكرار تقوا براى اين است كه قرآن مى خواهد اهميت فوق العاده رعايت حدود خانوادگى را ذكر نمايد. تقوا رعايت حدود الهى است در ابتداى همين سوره هم فرمود: و تلك حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه اينها حدود الهى است ، هر كه از اين حدود تجاوز كند به خود ستم كرده است . اينجا مى فرمايد: هر كس تقواى الهى پيشه كند خدا براى او در كارش سهولت و آسانى قرار مى دهد.

ذلك امر الله انزله اليكم و من يتق الله يكفر عنه سيئاته و يعظم له اجرا (5)

«اين است فرمان خدا كه آن را به سوى شما فرستاده است ؛ و هر كس از خدا پروا كند، بدى هايش را از او بزدايد و پاداشش بزرگ گرداند.»

دستورهايى كه به شما مى دهيم ، فرمان خداست . كه به سوى شما فرود آمده است . هر چند معلوم است كه اين فرمان ها از طرف خداست ، ولى براى تاءكيد ذكر مى كند. اگر تقوا پيشه كنيد، تقوا گذشته شما را محو مى كند. هر كس تقوا پيشه كند خداوند اجر را براى او عظيم مى كند؛ يعنى خداوند اجر عظيم به او مى دهد. در اينجا بيشتر جنبه اخروى اثرات تقوا را بيان مى كند.

اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم و لا تضاروهن لتضيقوا عليهن و ان كن اولات حمل فانفقوا عليهن حتى يضعن حملهن فان ارضعن لكم فاتوهن اجورهن و اتمروا بينكم بمعروف و ان تعاسرتم فسترضع له اخرى (6)

«همان جا كه خود سكونت داريد، به قدر استطاعت خويش آنان را جاى دهيد و به آن ها آسيب و زيان مرسانيد تا عرصه بر آنان تنگ كنيد و اگر بار دارند، خرجشان را بدهيد تا وضع حمل كنند و اگر براى شما (بچه) شير مى دهند،

مزدشان را به ايشان بدهيد و به شايستگى ميان خود به مشورت پردازيد، و اگر كارتان در اين مورد با هم به دشوارى كشيد، زن ديگرى بچه را شير دهد.»

در آيه پيش كه فرمود: زنان را در مدت عده از خانه يشان بيرون نكنيد، دلالت دارد كه زن در مدت عده كه مرد متعهد و عهده دار سكنا و نفقه و همه چيز اوست ، بايد مانند گذشته زندگى كند. به واسطه اهميت مطلب باز تكرار مى كند كه آن ها را در همان جا سكنا بدهيد كه در زمان زوجيت داده بوديد، نه اين كه جاى پايين تر و پست تر به آن ها بدهيد و تحقيرشان كنيد. در حدود قدرت و تمكنتان به آن ها جا بدهيد. اين كلمه «در حد قدرتتان » اينجا اضافه شده است ، چون ممكن است مردى باشد كه در همان زمان زوجيت هم متناسب با تمكنش از اين زن پذيرايى نمى كرده است . گويا دو مقياس بايد در كار باشد و هر يك كه بالاتر است عمل شود يكى «آنجا كه سكنا مى داديد» و ديگرى «در حد قدرتتان».

اين دستور قرآن از يك جهت احترامى براى آن زن به حساب مى آيد و از جهت ديگر اين سكناى در زمان عده براى اين است كه وسيله اى براى آشتى باشد؛ قرآن مى خواهد حتى الامكان مفارقت و جدايى حاصل نشود، و عجيب اين است كه با اين كه زن در اين مدت همسر مرد نيست گو اين كه بعضى از احكام زوجيت هنوز باقى است ؛ مثلا زن مى تواند در اين مدت خودش را بيارايد، تا شايد بار ديگر در دل مرد نفوذ كند و قضيه به حالت اول بر گردد.

و در ادامه مى فرمايد: با آنها مضاره نكنيد؛ يعنى با ضرر و زيان بر آن ها سخت نگيريد كه عرصه برايشان تنگ بشود و بعد خودشان از اينجا بيرون بروند. اگر اينها باردار باشند، انفاق بر اينها را تا پايان باردارى ادامه بدهيد.

فلسفه اين كه مرد بايد متكفل نفقه زن حامله در مدت عده اش كه همان مدت حمل است ، باشد، همان نفس حامل بودن است ؛ يعنى حتى اگر زنى كه در حال حمل است در وضعى باشد كه غير قابل رجوع است - مثلا زن در طلاق سوم باشد (652) - و آن فلسفه آشتى كردن هم در كار نباشد، باز بايد بر او انفاق بشود. چون مساءله اين است كه زن ، بچه اى از همين مرد در رحم دارد. نفقه آن بچه بر عهده پدرش است و الان آن بچه از وجود اين زن تغذيه مى كند، پس مرد بايد زندگى زن را متكفل شود. اين است كه وضعيت زنان حامله را جداگانه ذكر كرده است .

اگر وقتى كه زن را طلاق دادند قبلا وضع حمل كرده است و اكنون به بچه شير مى دهد، آن حالت اجبار و جبر در كار نيست . چون در اينجا الزامى نيست كه تغذيه بچه از مادر باشد مى توانند بچه را به زن ديگرى (دايه) بدهند؛ البته اولويت با مادر است . يعنى اگر گفت : من بچه را نگه مى دارم ، بايد به او بدهيم و چون بچه مرد را شير مى دهد، مزد و اجر او را نيز در حد معمول و متعارف بپردازيم .

اما اگر مادر بخواهد بيش از حد متعارف مطالبه كند كه در اينجا ضررى به پدر مى رسد، بچه به فرد ديگر مى دهند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

652- اگر مرد زن را سه طلاق بدهد، ديگر در طلاق سوم حق رجوع ندارد؛ حتى بعد از انقضاى عده هم حق ازدواج با او را ندارد؛ مگر اينكه با محلل مجازات بشود، يعنى يك مرد ديگر با اين زن به عقد دائم ازدواج كند و بعد از ازدواج حتما با او آميزش كند، بعد اگر با ميل خودش آن زن را طلاق داد، شوهر اول حق دارد او را بگيرد.

مى فرمايد: اگر اين ها به سود شما شير بدهند، مزد و اجرت آنها را بدهيد؛ يعنى اين وظيفه شماست و شما بايد غذاى اين بچه و موجبات نگهدارى اش را فراهم كنيد. (653)

لينفق ذو سعه من سعته و من قدر عليه رزقه فلينفق مما اتيه الله لايكلف الله نفسا الا ما آتاها سيجعل الله بعد عسر يسرا (7)

«آنان كه امكانات وسيعى دارند، بايد از امكانات وسيع خود انفاق نمايند و آن ها كه تنگدست اند، از آن چه كه خدا به آن ها داده انفاق نمايند، خداوند هيچ كس را جز به مقدار توانايى كه به او داده است تكليف نمى كند؛ خداوند به زودى بعد از سختى ها آسانى قرار مى دهد.»

و كاين من قرية عتت عن امر ربها و رسله فحاسبناها حسابا شديدا و عذبناها عذابا نكرا (8)

«و چه بسيار شهرها كه از فرمان پروردگار خود و پيامبرانش سرپيچيدند و از آن ها حسابى سخت كشيديم و آنان را به عذابى بى سابقه عذاب كرديم .»

در آيات گذشته بيان شد كه خداوند براى شما يك سلسله تكاليف و وظايفى در مسائل زناشويى و يك سلسله مرزبنديهايى مقرر فرموده است ، مواظب باشيد كه اين حدود و مرزها شكسته نشود. اين مقررات به سود خدا نيست و او بى نياز مطلق است ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

653- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 41 - 31

بلكه رعايت اين مقررات به سود خود شما و شكستن آن ها به زيان خودتان است ؛ (654) يعنى اين يك واقعيتى در متن زندگى شما است كه خداوند آن را براى شما بيان مى كند.

در آيه تلك حدود الله ... حكم را روى فرد برده است ، اما در اين جا يك دفعه حكم را روى يك جامعه مى برد و مى فرمايد: چه بسيار جمعيت ها (655) كه از امر پروردگار و از امر و ارشادهاى پيغمبران سرپيچى كردند و طغيان ورزيدند. (656) در اين جا هر چند مساءله را به كلى بيان مى كند، اما اشاره به همين دستورهاى روابط زوجيت دارد كه مردم آن را كوچك مى شمارند. ولى جزاى اين سرپيچى از دستورات چيست كه براى دنياى ديگر بماند، در همين دنيا عواقبش را چشيده اند و ما در همين دنيا به شدت ، يعنى با دقت و مو به مو، به حساب آن ها رسيديم ؛ (657)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

654- البته رابطه عبد و مولى حساب ديگرى هم ايجاد مى كند. فرض كنيم دستورى از طرف خدا هست كه براى ما هيچ مصلحتى ندارد - هر چند كه اين امر محال است - باز عقل مى گويد اطاعت امر خدا واجب است چون او خداى ماست و ما عبد هستيم و وظيفه عبد تسليم بودن در مقابل امر مولى است . بندگى واقعى زمانى است كه انسان امر خدا را از آن جهت كه امر اوست اطاعت كند، نه به خاطر مصلحت .

655- در اصطلاح متداول «قريه » به معنى ده است ؛ اما قرآن هم به شهر و هم به ده قريه گفته است .

قريه از ماده «قرى » به معنى جمع است ؛ يعنى مردمى كه در يك جا جمع باشند.

656- «عتو» يعنى طغيان و سركشى و بى اعتنايى .

657- «حساب » يعنى رسيدگى به پرونده .

يعنى به دقايق اين پرونده رسيدگى مى شود و عكس العمل دقيق تكوينى در همين دنيا براى اين عمل پيدا مى شود. لذا در همين دنيا اقوام گناهكار را به عذاب منكر و ناشناخته اى عذاب كرديم ؛ يعنى يك عذاب بى سابقه و وحشتناك .

فذاقت و بال امرها و كان عاقبه امرها خسرا (9)

«در همين دنيا عاقبت و نتيجه كار خود را چشيدند و عاقبت و پايان كارشان زياد بود.»

در واقع مى خواهد بگويد كه تجاوز به مرزهاى زوجيت چه جامعه هايى را به باد داده است ؛ يعنى همان مفهوم و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه (658)

اعد الله لهم عذابا شديدا فاتقوا الله يا اولى الالباب الَّذِينَ امنوا قد انزل الله اليكم ذكرا (10)

«خدا براى آنان عذابى سخت آماده كرده است . پس اى خردمندانى كه ايمان آورده ايد، از خدا بترسيد. راستى كه خدا به سوى شما تذكارى فرو فرستاده است .»

انسان اگر با امر خدا مخالفت كند، هم آن مصلحتى را كه خدا به خاطر آن امر كرده است از دست مى دهد و هم به وظيفه عبوديت عمل نكرده است اين است كه قرآن مى گويد: در اين گونه موارد، هم عذاب دنيا هست و هم عذاب آخرت ، عذاب دنيا عكس العمل طبيعى آن است كه شما به مصالح و مفاسد خودتان هدايت شديد و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

658- هر كس از حدود الهى تعدى كند به خويشتن ظلم كرده است .

(طلاق / 1)

عمل نكرديد و عذاب آخرت هم به حكم اين است كه شما به وظيفه عبوديت خودتان عمل نكرديد. در اين جا بعد از آن كه عذاب دنيا را بيان كرد مى فرمايد: عذاب دردناكى هم در آينده براى آنها مهياست . پس اى صاحبان خرد تقواى الهى پيشه كنيد.

اگر چيزى پوسته اى داشته باشد و ماده قابل استفاده اش در داخل آن پوسته قرار بگيرد به پوسته آن «قشر» و به مغز آن «لب» مى گويند. قرآن در بسيارى از آيات عقل انسان را به منزله لب مى داند؛ يعنى آدميت انسان به عقل و روح انسان است و اندام او قشرى است كه بر روى حقيقت او قرار دارد. قرآن دستور مى دهد كه اى عاقلانى كه ايمان داريد، اى صاحبان اين دو مزيت عالى (عقل و ايمان) تقواى الهى را پيشه خود كنيد. (659)

اين كه قرآن مى فرمايد آهن را هم ما فرود آورديم و انزلنا الحديد (660) و يا مى فرمايد همه چيز را ما فرود آورديم و اءن من شى ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ، (661) يعنى همه چيز با اراده ما پيدا شده است . در اين آيه نيز مى فرمايد: خداوند به سوى شما ذكرى ، فرود آورده است ، كه در آيه بعد توضيح اين ذكر خواهد آمد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

659- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 55 - 42

660- حديد / 25

661- خزائن هر چيز تنها نزد ماست ؛ ولى ما جز به اندازه معين آن را نازل نمى كنيم .

(حجر / 21)

رسولا يتلوا عليكم ايات الله مبينات ليخرج الَّذِينَ امنوا و عملوا الصالحات من الظلمات الى النور و من يؤ من بالله و يعمل صالحا يدخله جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا قد احسن الله له رزقا (11)

«پيامبرى كه آيات روشنگر خدا را بر شما تلاوت مى كند، تا كسانى را كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده اند از تاريكى ها به سوى روشنايى بيرون برد، و هر كس به خدا بگرود و كار شايسته كند او را در باغ هايى كه از زير درختان آن جويبارها روان است ، در مى آورد، جاودانه در آن مى مانند. قطعا خدا روزى را براى او خوش كرده است».

اين آيات پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم را به عنوان «ذكر» ياد مى كند. «ذكر» به معنى يادآورى است .

پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم ، هم معلم بود و هم مذكر. معلم كارش اين است كه چيزى را كه نمى دانيم به ما ياد مى دهد. قرآن نسبت به پيامبر كلمه «معلم» را به كار برده است و يعلمكم ما لم تكونوا تعلمون (662) پيامبر مذكر هم هست ؛ يعنى مردم را نسبت به آنچه مى دانند آگاه و بيدار مى كند و از وجود خفته اينها يك وجود بيدار ساخته ، آن ها را از غفلت خارج مى كند.

اين آيه در ادامه مى فرمايد كه پيامبر آيات خدا را بر شما تلاوت ميكند، براى اينكه مردم را از ظلمات خارج كند و به نور بياورد؛ ولى به شرط اينكه ايمان بياورند و به اين دستورها عمل كنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

662- و به شما آن چه را كه نمى دانستيد فرا بگيريد، تعليم مى كند.

(بقره / 151)

در آيات قبل كيفر دنيا و آخرت را ذكر كرد، در اين آيه هم پاداش دنيا و پاداش آخرت را ذكر مى كند. پاداش دنياشان اين است كه پيامبر مردم را از اين ظلمتها خارج مى كند و به نور مى آورد و چون ادامه آيه ناظر به امر آخرت است ، ايمان و عمل صالح را تكرار ميكند: و هر كس به خدا ايمان بياورد و عمل صالح و شايسته انجام دهد، خدا او را در آن بهشت هايى كه در پايين آن ها نهرهايى جارى است وارد مى كند و در نعمت الهى جاويدان باقى مى مانند؛ اين پاداش آخرت است .

خداست كه روزى را براى آنها نيكو كرده است . آنچه كه آن نعمت جاويدان را براى انسان خستگى ناپذير مى كند خداست .

سر آن كه انسان به هر چيز مى رسد بعد از مدتى حالت انزجار پيدا مى كند، آن فطرت عجيب انسانى است . انسان در عمق فطرت خودش لايتناهى يعنى خدا را مى خواهد. اين است كه قرآن در مورد بهشت مى گويد: لايبغون عنها حولا (663) اگر كسى در آن جا بيايد ديگر تحول از آن جا را نمى خواهد. در اين جا راز مطلب را بهتر روشن مى كند و مى گويد: سرّ مطلب اين است كه مهماندارش خداست .

محال است انسان از خدا بيزار شود و غير از او را بخواهد. اگر كسى به مقام رضوان الهى برسد، براى او تنها چيزى كه هدف و مقصد است همين رضوان پروردگار است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

663- كهف / 108

فقط با خداست كه انسان آرامش پيدا مى كند الا بذكر الله تطمئن القلوب (664) (665)

الله الذى خلق سبع سموات و من الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن لتعلموا ان الله على كل شى ء قدير و اءنّ الله قد احاط بكل شى ء علما (12)

«خدا همان كسى است كه هفت آسمان را و از زمين مانند آن ها را آفريد، امر الهى بين آن ها فرود مى آيد، براى اين كه شما بدانيد كه خدا بر هر چيزى تواناست و از نظر علم و دانش بر هر چيزى احاطه دارد.»

نص قرآن اين است كه هفت آسمان وجود دارد و در مورد زمين ، هر چند به آن صراحت نيست ، ولى ظاهر همين آيه (666) اين است كه هفت زمين هم وجود دارد. بعد اين مساله است كه امر الهى ميان اين آسمانها فرود مى آيد، كه اين ضمنا اشاره اى است به اينكه آسمانها به يك اعتبار و به يك معنا محل حامل هاى امر الهى يعنى فرشتگان هستند.

در مورد آسمان دو آيه نظير همديگر است : يكى اين كه انا زينا السماء الدنيا بزينه الكواكب (667) يعنى ما نزديكترين آسمانها را با ستارگان مزين كرديم . و آيه ديگر اين است كه و لقد زينا السماء الدنيا بمصابيح (668) ما نزديكترين آسمانها را با چراغ ها (يعنى ستارگان) مزين كرده ايم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

664- رعد/ 28

665- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 65 - 55

666- تنها اين آيه به هفت زمين اشاره كرده است .

667- صافات / 6

668- ملك / 5

از قديم الايام معنى اين كه ما نزديكترين آسمانها را به ستارگان مزين كرده ايم و مساءله هفت آسمان و هفت زمين مورد سؤ ال بوده است . بيان قرآن به گونه اى است كه نه با علم هيات قديم صد در صد وفق مى دهد نه با هيات جديد.

هيئت قديم كه به طور قطع امروز منسوخ و باطل شده است ، قائل به نه آسمان بود كه آنها را نه فلك مى گفتند. به عقيده آن ها در فلك اول فقط هفت آسمان وجود داشت . در فلك دوم كه چسبيده به فلك اول بود، فقط عطارد وجود داشت . در آسمان سوم زهره ، در آسمان چهارم خورشيد، در آسمان پنجم مريخ ، در آسمان نهم هيچ ستاره اى وجود نداشت . آيات قرآن با هيات قديم منطبق نبود، چون اولا قرآن مى گويد: نزديك ترين آسمان ها را به ستارگان مزين كرده ايم و حال آن كه به عقيده هيات قديم در نزديك ترين آسمان ها فقط ماه وجود دارد و آن آسمانى كه همه ستارگان ثوابت دران هست آسمان هشتم است نه نزديك ترين آسمان ها.

مساله هفت زمين هم به هيچ شكلى قابل توجيه با هيات قديم نبود. چون در آن هيئت ، زمين ما يگانه زمين موجود بود كه مركز عالم قرار داشت و باقى ستارگان ، در دور آن بودند.

هيئت جديد به آسمان به آن معنا كه قدما قائل بودند به هيچ شكل قائل نيست . به حسب هيئت جديد آنچه وجود دارد فقط خود ماه و خورشيد و ستارگان هستند كه در فضا معلق اند بدون آنكه در آسمانى نصب شده باشند. منتها در هيئت جديد اين مساله مطرح است كه آيا اين فضا لايتناهى است يا متناهى است ؟

معلوم است كه علوم جديد از نظر علمى و مشاهدات حسى نمى تواند اين مطلب را بيان كند كه فضا متناهى است يا غيرمتناهى ، ولى در عين حال از نظر فرضيات علمى و فلسفى دو نظريه وجود دارد.

بعد مساءله زمين ها مطرح مى شود كه آيا هر كره اى را ما زمين مى گوييم ؟ يا زمين آن كره اى است كه در آن استعداد و شرايط حيات و زندگى وجود داشته باشد؟ اين هم جزء مجهولات علم است . كه حتى راجع به نزديكترين كرات هم هنوز اطلاع دقيقى از نظر علمى در دست نيست .

بر اساس هيات جديد آن مطلبى كه قرآن مى گويد: نزديك ترين آسمان ها را به ستارگان مزين كرده ايم حل مى شود؛ به اين صورت است كه آن چه را كه قرآن آسمان مى داند مافوق همه اين ستارگان است .

پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم تصريح كرده اند كه همه ستارگان نسبت به نزديكترين آسمانها حكم قنديلى هايى را دارند كه از سقف آويخته شده باشند. (669)

پس معلوم مى شود كه نزديكترين آسمانها از دورترين ستارگان به ما دورتر است . يعنى آن نزديكترين آسمانها مافوق همه اين ستارگان است و بشر هنوز خيلى فاصله دارد تا به آنجا برسد. در نتيجه مساءله آسمان ها امرى ماورا هيئت جديد است و هيئت جديد هنوز در اين زمينه ساكت است ، و نمى تواند نظر بدهد كه در ماوراء دورترين ستارگان چه خبر است ؛ يعنى از نظر علمى به آن نزديكترين آسمانها نرسيده است ، چه برسد به بعد از آن . در مورد هفت زمين ، هيات جديد گفته اند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

669- كامثال القناديل المعلقة (بحارالانوار، ج 60،ص 249)

شايد مقصود همين سياراتى باشد كه در منظومه شمسى به دور خورشيد مى چرخند.

روايتى از امام رضا عليه السلام هست كه مى فرمايند:

آسمان اول آن است كه بالاى زمين مانند يك قبه اى قرار گرفته است و زمين دوم بالاى آسمان اول است و آسمان دوم به منزله قبه اى بر آسمان اول است ؛ يعنى اين طور نيست كه هياتى ها بگويند كه آسمان ها به يكديگر چسبينده اند. همين طور كه آسمان اول بر زمين مانند يك قبه است ، آسمان دوم بر آسمان اول مانند يك قبه است و بالاى آسمان دوم خود يك زمينى است و بعد هم آيه را خواندند و فرمودند كه معنى اين آيه اين است .

ما مى توانيم از آثار و روايات اسلامى بفهميم كه آسمانها به نحوى قرارگاه فرشتگان هستند؛ البته نه به اين صورت كه مثلا انسان در زمين قرار دارد؛ اگر بخواهيم براى آن تشبيهى قايل بشويم ، مثل روح براى جسم هستند؛ يعنى آن ملائكه نوعى تعلق به آن آسمان ها دارند آن چنان كه روحى به بدنى تعلق دارد. آن ملائكه حامل امر الهى هستند و تدبير جهان را به عهده دارند. (670)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

670- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 74 - 65

## تفسير سوره تحريم

بسم الله الرحمن الرحيم # يا ايها النبى لم تحرم ما احل الله لك تبتغى مرضات ازواجك و الله غفور رحيم (1) قد فرض الله لكم تحله ايمانكم و الله موليكم و هو العليم الحكيم (2) و اذ اسرّ النبى الى بعض ازواجه حديثا فلما نبّاءت به و اظهره الله عليه عرف بعضه و اعرض عن بعض فلما نبّاءها به قالت من انباك هذا قال نبانى العليم الخبير (3) ان تتوبا الى الله فقد صغت قلوبكما و ان تظاهرا عليه فان الله هو مولاه و جبريل و صالح المومنين و الملائكة بعد ذلك ظهير (4)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. اى پيامبر، چرا براى خشنودى همسرانت، آن چه را خدا براى تو حلال گردانيده ، حرام مى كنى ؟ خداست كه آمرزنده مهربان است . قطعا خدا براى شما راه گشودن سوگندهايتان را مقرر داشته است، و خدا سرپرست شماست ، و اوست داناى حكيم و چون پيامبر با يكى از همسرانش سخنى نهانى گفت ، و همين كه وى آن را به زن ديگر گزارش داد، خدا پيامبر را بر آن مطلع گردانيد، پيامبر بخشى از آن را اظهار كد و از بخشى ديگر اعراض نمود. پس چون مطلب را به آن زن خبر داد، وى گفت : «چه كسى اين را به تو خبر داده ؟» گفت : «مرا آن داناى آگاه خبر داده است .» اگر شما دو زن به درگاه خدا توبه كنيد بهتر است . واقعا دلهايتان انحراف پيدا كرده است و اگر عليه او به يكديگر كمك كنيد، در حقيقت ، خدا خود سرپرست اوست ، و جبرئيل و صالح مؤمنان نيز ياور اويند و گذشته از اين ، فرشتگان هم پشتيبان او خواهند بود.»

اين آيات اشاره اى دارد به جريانى كه ميان پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم و بعضى از همسران ايشان واقع شده است . آنچه از قرآن فهميده مى شود

اين است كه پيامبر اكرم يك چيزى را كه بر خودش حلال بوده ، بر خود به موجب يك قسم بر خود حرام كرده است . اين فى حد ذاته يك كار جايزى است و انسان مى تواند به موجب يك عهد يا نذر يا قسم چيزى را بر خود واجب يا حرام كند.

پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم اين كار را براى رضايت بعضى از زن هاى خودش كرد؛ البته نه به اين صورت كه آن زن تمايلى تمايلى نداشت و پيامبر براى اينكه ميل او را جلب كند اين كار را كرد، بلكه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم تحت فشار و اذيت زنهاى خودش قرار گرفته بود و براى رهايى از آزار آنها اين حلال را بر خودش حرام كرد. اين مساءله از آن جا فهميده مى شود كه قرآن به آن دو زن خطاب مى كند كه امر شما دائر است ميان توبه كردن و ادامه دادن به كار خود. اگر توبه كنيد كه بايد هم توبه كنيد، برايتان بهتر است ، چون دلهاى شما فاسد شده است ، ولى اگر ادامه بدهيد خدا و جبريل و صالح ترين فرد از مؤمنين و تمام فرشتگان به حمايت پيامبر بر مى خيزند.

همچنين از آيات استفاده مى شود كه پيغمبر رازى را به يكى از زنهاى خود گفت و از او پيمان گرفت كه اين راز را به كسى نگويد و اين زن برخلاف پيمانى كه با پيغمبر داشت به زن ديگرى كه با يكديگر خيلى رفيق بودند گفت . بعد پيامبر به حكم وحى الهى آگاه شد كه سر ميان اين دو نفر بازگو شده است . بعد پيغمبر قسمتى از آن چه را با خبر شده بود به آن زن گفت و قسمت ديگر را كتمان كرد؛ يعنى وقتى كه به روى او آورد، قسمتى از مطلب را به روى او آورد و از قسمت ديگر كريمانه صرف نظر كرد و به او فرمود: چرا اين سر را به او گفتى ؟ او تعجب كرد و گفت : چه كسى به تو خبر داد كه من به او گفته ام ؟

فرمود: خداى آگاه به من خبر داد كه تو اين راز را فاش كرده اى .

قرآن آنچنان موضوع را مهم گرفته كه معلوم مى شود وضع خيلى خطرناك بوده است ، در عين جزئيات ماجرا را بيان نكرده است ، البته تاريخ و حديث و اقوال مفسرين قسمتى از موارد مبهم قضيه را روشن كرده اند. آنچه از نظر مفسرين ، اعم از شيعه و سنى ، مسلم و قطعى است اين است كه آن زنى كه پيغمبر راز را به او گفت حفصه دختر عمر بود و آن زنى كه حفصه راز پيغمبر را بر او افشا كرد، عايشه بود. (671)

قرآن نيز اين دو نفر را دعوت به توبه مى كند؛ يعنى در مورد تظاهر (672) و توطئه چينى عليه پيغمبر، كار را به جايى كشانده اند كه گناه كبيره مرتكب شده اند. اذيت كردن پيغمبر خودش به تنهايى اكبر كبائر است ولو او را با زبان اذيت كنند.

حال ، اينها چه فشارى روى پيغمبر آوردند كه ايشان آن حلال خدا را بر خود حرام كرد؟ بعضى گفته اند كه پيغمبر عسلى يا شربتى از عسل آشاميده بود، عايشه و حفصه توطئه كردند، يكى گفت : اين دفعه كه پيامبر آمد بگوييم چقدر دهانت بو مى دهد،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

671- در حديث آمده است كه روزى ابن عباس به عمر گفت : اين آيه قرآن مربوط به چه كسانى است ؟ عمر داستان مفصلى را نقل مى كند كه در آن به صراحت مى گويد مقصود حفصه و عايشه بودند؛ البته داستان عمر نيز خيلى جهات را روشن نكرده است ، ولى اتفاق شيعه و سنى است كه مقصود حفصه و عايشه بودند.

672- تظاهر از ماده ظهر است ؛ تظاهرا يعنى آن دو زن پشت به پشت يكديگر داده عليه پيغمبر اقدام مى كردند.

اينها چيست كه خورده اى ؟ پيغمبر فرمود: بسيار خوب ، ديگر من از اين شربت نمى خورم .

بعضى گفته اند جريان ماريه قبطيه است كه پيامبر گفت : من ديگر به خاطر شما او را رها مى كنم يا با او نزديكى نمى كنم .

در مورد آن رازى كه پيامبر به حفصه گفت فاش نكن ، بعضى گفته اند راز همين بوده است كه تو به كسى نگو ولى من ماريه را رها مى كنم . بعضى گفته اند كه پيغمبر اكرم حوادث بعد از خودش را به حفصه خبر داد، فرمود كه چه كسى بعد از من خليفه خواهد شد. اين ها هم كه دنبال اين نبود كه چه كسى واقعا بايد بشود، دنبال اين بودند كه چه كسى خواهد شد. (673)

عسى ربه اءن طلقكن اءن يبدله ازواجا خيرا منكن مسلمات مومنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثيبات و ابكارا (5)

«اميد است كه اگر شما را طلاق دهد، پروردگارش بجاى شما همسرانى بهتر براى او قرار دهد، همسرانى مسلمان ، مؤمن ، متواضع ، توبه كار، عابد، هجرت كننده ، زنانى غير باكره و باكره .»

يا ايها الَّذِينَ امنوا قوا انفسكم و اهليكم نارا وقودها الناس و الحجاره عليها ملائكه غلاظ شداد لايعصون الله ما امرهم و يفعلون ما يؤ مرون (6)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد، خودتان و كسانتان را از آتشى كه سوخت آن ، مردم و سنگهاست حفظ كنيد: بر آن آتش فرشتگانى خشن و سختگير گمارده شده اند. از آن چه خدا به آن دستور داده سرپيچى نمى كنند و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

673- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 84 - 75

آن چه را كه مامورند انجام مى دهند.»

موضوع اين آيه تعليمى است در همين زمينه خانوادگى به معنى حدود مسؤ وليتى كه هر كس نسبت به اعضاى خانواده خودش دارد. در اين كه هر فردى تا حدودى نسبت به افراد ديگر مسؤ وليت هايى دارد، از نظر قرآنى و اسلامى بحثى نيست ، زيرا آن چه به نام «امر به معروف و نهى از منكر» در اسلام آمده ، جزء ضروريات اسلام است . اما انسان نسبت به اعضاى خاندان خودش يك مسؤ وليت جداگانه و بيشترى دارد. در اين آيه كريمه با لحن بسيار شديدى به اين مسؤ وليت اشاره شده است . لحن بسيار شديد از آن جهت است كه نتيجه عمل را بيان كرده است هر چند مقصود مقدمات آن مى باشد.

مى فرمايد: اى مؤمنان ، خودتان و خاندانتان را از آن آتشى كه زبانه اش (يا آتش گيره اش) مردم و سنگ ها هستند نگه داريد. در اين جا آن نتيجه نهايى را كه منجر به سعادت يا شقاوت ابدى مى شود در نظر گرفته است ؛ ولى مقصود اين است كه در دنيا بايد خود و خاندانتان را طورى بسازيد كه نتيجه اش جلوگيرى از سقوط در آتش جهنم باشد.

قرآن در اين جا مردم را به هيزم و آتش گيره جهنم تشبيه كرده و با اين تعبير مى خواهد بگويد تمام آتشها زاييده وجود خود انسان است . اين آيه جز آياتى است كه دلالت بر تجسم اعمال مى كند. مساله تجسم اعمال يكى از اصول معارف اسلامى در باب معاد است و آن اين است كه هر عملى كه از انسان در اين دنيا سر مى زند، دو وجهه و دو چهره دارد. يك چهره دنيايى كه فانى و زايل شدنى است و يك چهره آخرتى كه باقى و زايل نشدنى است .

قرآن يك صراحت فوق العاده عجيبى به اين مطلب دارد كه تمام اعمال انسان در نزد خداوند محفوظ است . و همه را خداوند و فرشتگان تحويل مى گيرند. انسان در آخرت ، بر خلاف دنيا عين اعمال خود را حاضر و آماده مى بيند و جزاى اعمال ، خود آن اعمال است .

قرآن مى گويد: انما تجزون ما كنتم تعملون (674) همين نفس عمل شما پاداشى است كه به شما تقديم مى شود. يا مى فرمايد: و وجدوا ما عملوا حاضرا (675) «تمام اعمال خودشان خودشان را حاضر مى يابند؛» با نفس اعمال خودشان رو به رو مى شوند نه با چيز ديگر.

حال اين كه قرآن مى گويد كه در اين جهان خود و خاندانتان را از آن آتشى كه آتشگيره اش انسان و سنگ است حفظ كنيد، نه خيال كنيد يك آتش ‍ افروخته اى از بيرون بر انسان وارد مى شود، بلكه آن آتش ها و ماده قابل احتراق آن خود انسان ها هستند و نه چيز ديگر. كما اين كه بهشت هر تجسم اعمال انسان هاست و هيچ چيز را از بيرون آن نمى آورند.

نكته ديگر اين است كه قرآن مى فرمايد: «آتشى كه آتشگيره اش انسان ها و سنگ هستند»، بعضى از مفسرين احتمال داده اند كه مقصود از سنگ اين بتهاى سنگى هستند كه مسجود مردم قرار مى گيرند؛ ولى بعضى ديگر كه دقيقتر فكر كرده و نظر داده اند گفته اند: يكى از تفاوتهاى دنيا و آخرت اين است كه آتش دنيا حداكثر اين است كه بدن را مى سوزاند، اما روح انسان از آتش هاى دنيا مصون است ،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

674- طور/ 16

675- كهف / 49

در حالى كه قرآن در مورد آتش ‍ آخرت مى فرمايد: نار الله الموقدة التى تطلع على الافئدة (676) آتشى كه بر دل ها طلوع مى كند؛ يعنى اين از آن آتش ها نيست كه فقط بدن را بسوزاند. قرآن در جاى ديگر همين دل ها را تشبيه به سنگ مى كند،مى فرمايد: فهى كالحجارة او اشد قسوة (677) دلهايى مانند سنگ و بدتر از سنگ . آن گاه گفته اند اين جا كه قرآن مى گويد: انسان ها و سنگ ها مايه هاى احتراق آن آتش هستند، اين سنگ ها يعنى دل هاى سنگشان ؛ يعنى آن آتش منحصر به آتش جسمانى نيست ، هم روح را مى سوزاند و هم جسم را.

بر آن آتش فرشتگان خشن و قوى مسلطاند. امر الهى را يك ذره تخطى نمى كنند. آن ناموس الهى كه بايد اجرا شود، بدون تخطى به وسيله آن ها اجرا مى شود.

پس اين آيه به تناسبى كه در آيه پيش سخنى از زنان پيغمبر بود يكمرتبه خطاب به عموم مؤمنين كرد و آن مسؤ وليت نهايى كه انسان ها در برابر خودشان و خاندانشان دارند را مطرح كرد كه خود و خاندانتان را چنان بسازيد كه چنين عاقبتى نداشته باشيد؛ البته اين مسؤ وليت كه «خاندانتان را اين چنين بسازيد» تا آن جاست كه انسان از عهده آن بر آيد و بيشتر از آن مسؤ وليتى ندارد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

676- همزه / 7 - 6

677- بقره / 74

كيفيت اعمال اين مسؤ وليت هم از راه ارشاد و گفتن است ؛ يعنى بايد معارف الهى به وسيله پدر و مادر به گوش فرزندان برسد و از آن بالاتر، عمل كردن و تبليغ عملى است .

نكته ديگر اين است كه قرآن مى گويد: خودتان و خاندانتان را حفظ كنيد و اول «خودتان» را ذكر مى كند. اين مطلب اشاره اى به رابطه ميان اين دو دارد؛ يعنى تا خودتان را حفظ نكنيد خاندانتان را نمى توانيد حفظ كنيد. صفات پدر و مادر نا آگاهانه در فرزندان اثر مى كند، پس انسان بايد اول خودش را حفظ كند تا بتواند خاندانش را حفظ كند.

به طور كلى همه كسانى كه مى خواهند نگهدارنده اخلاقى جامعه باشند، اگر خودشان را نتوانند نگه دارند جامعه را نمى توانند نگه دارند. (678)

يا ايها الَّذِينَ كَفَروُا لا تعتذروا اليوم انما تجزون ما كنتم تعملون (7)

«اى كسانى كه كافر شده ايد، امروز عذر نياوريد، در واقع به آن چه مى كرديد كيفر مى يابيد.»

اين آيه دوم تاكيدى آيه قبل است . منتها آيه قبل مطلب را به صورت اشاره در كلمه «وقود» بيان كرده بود، اين آيه به صورت صريح بيان مى كند. اين خطاب در قيامت است :

«اى كافران امروز عذرخواهى نكنيد. اعتذار نجوييد. اعتذار و عذرخواهى نوعى اظهار پشيمانى و توبه است ، پس چرا خداى كريم عذر آنها را نمى پذيرد؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

678- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 103 - 85

قرآن جواب مى دهد هر چه را قابل پذيرش باشد او مى پذيرد. اما آنچه را كه امكان پذيرش ندارد نمى پذيرد. انسان اگر خودش راه را بسته باشد رحمت الهى شامل او نمى شود.

مى فرمايد كه به عين اعمال خودتان كيفر داده مى شويد؛ يعنى از بيرون آتش نياورده ايم كه شما بگوييد اين آتش را از من دور كن . اى آتش الان جزء وجود و شخصيت شماست و جدا شدن اين ها از شما غير ممكن است ، به همين دليل عذر شما پذيرفتنى نيست . فقط در دنيا انسان مى تواند رابطه اعمال را با خودش قطع كند. دنيا دار عمل است و انسان مى تواند با توبه عمل بد را از روح خود دور كند.

يا ايها الَّذِينَ امنوا توبوا الى الله توبه نصوحا عسى ربكم ان يكفر عنكم سيئاتكم و يدخلكم جنات تجرى من تحتها الانهار يوم لايخزى الله النبى و الَّذِينَ امنوا معه نورهم يسعى بين ايديهم و بايمانهم يقولون ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شى ء قدير (8)

«اى كسانى كه ايمان آورده ايد، به درگاه خدا توبه اى راستين كنيد. اميد است (با اين كار) پروردگارتان گناهانتان را ببخشد و شما را در باغ هايى از بهشت كه نهرها از زير درختانش جارى است وارد كند، در آن روزى كه خداوند پيامبر و كسانى را كه با او ايمان آوردند خوار نمى كند؛ اين در حالى است كه نورشان پيشاپيش آنان و از سوى راستشان در حركت است ، و مى گويند: پروردگارا نور ما را كامل كن و ما را ببخش كه تو بر هر چيز توانايى .»

در واقع مى خواهد بگويد اى مؤمنان قبل از آن كه در آن جا عذرخواهى كنيد و عذرتان پذيرفته نشود، در جايى كه عذر پذيرفته مى شود عذر بخواهيد و توبه كنيد.

توبه نصوح (679) يعنى توبه خالصانه ؛ توبه اى كه عمق روح انسان توبه كند. پيغمبر فرمود مقصود از توبه نصوح ، توبه غير قابل بازگشت است ، مثل شيرى كه از پستان حيوان بيرون مى آيد و ديگر به پستان بر نمى گردد؛ يعنى از گناه آن چنان بيرون بيايد كه شير از پستان بيرون مى آيد و ديگر بازگشتى ندارد.

اميرالمؤمنين على عليه السلام فرموده است : توبه نصوح شش پايه دارد: پشيمانى از گذشته ، تصميم بر عدم بازگشت ، ادا كردن حقوق مردم ، ادا كردن حقوق خدا، آب كردن گوشتى كه از حرام بر بدنت آمده و چشاندن سختى طاعت بر بدن . (680)

يا ايها النبى جاهد الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم و ماويهم جهنم و بئس المصير (9)

«اى پيامبر، با كافران و منافقان جهاد كن و بر آنان سخت بگير كه جاى ايشان در جهنم خواهد بود و چه بد سرانجامى است .»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

679- نصوح از ماده «نصح » به معنى خيرخواهى خالصانه است . اين كه در باب توبه نصوح گفته اند كه نصوح نام مردى بوده كه خودش را به صورت زن در مى آورده ودر حمام زنها مى رفته و بعد توبه كرده است ، نه با روايات كه در ذيل آيه آمده است جور در مى آيد و نه با تعبير خود آيه كه فرموده توبة نصوحا چون نصوح صفت توبه است .

680- (نهج البلاغه ، حكمت 417) دو مورد اخير را از شرائط كمال توبه دانسته اند.

اين آيه در خصوص جهاد با منافقين منحصر به فرد است . آيات مربوط به جهاد، در غير اين آيه يا تحت عنوان كفار و يا تحت عنوان مشركين و يا اهل كتاب مى باشد.

در اين آيه مى فرمايد: اى پيامبر با كفار و منافقين جهاد كن . با وجود اين كه نص آيه اين است كه اى پيامبر با منافقين بجنگ ، اما سيره پيغمبر جنگ با منافقين نبوده است . پس چگونه اين مطلب توجيه مى شود؟

بعضى از مفسرين در كلمه «جاهد» تصرف كرده اند و گفته اند: «جاهد» يعنى براى خنثى كردن فعاليت آنها كوشش كن . اينها مى گويند: پيامبر در زمان خودش با منافقين نبرد به اصطلاح تبليغاتى ، نبرد فكرى و روانى داشت ، هر چند نبرد شمشيرى نداشت و مبارزه كردن معنى اعم دارد كه اين نوع مبارزه را هم شامل مى شود.

اما اين مطلبياست كه تا نوعى تصرف در ظاهر كلمه نشو، نمى توان به آن قائل شد.

در آيات ديگر قرآن هر جا جهاد آمده است ، شامل مقاتله و نبرد شمشيرى هم مى شود، هر چند اختصاص به آن ندارد. پس اين آيه هم شامل نبرد در ميدان جنگ مى شود.

پس مقصود چيست ؟ جهاد با منافقين را خود قرآن مجاز شمرده است . پيغمبر اكرم اگر در زمان خودش با منافقين جهاد نكرد، براى اين نبود كه جهاد با منافق جايز نيست . بلكه شرايط اقتضا نمى كرد. جهاد، قانونى نيست كه در همه شرايط يكسان اجرا شود. به همين دليل پيامبر در سيزده سال مكه با مشركين جهاد نكرد؛ چرا كه شرايط مكه به گونه اى نبود كه

پيغمبر جهاد با كفار و مشركين را عملى كند.

آيه اى كه به على عليه السلام جهاد با منافقين زمان خودش را اجازه مى دهد همين است .

على عليه السلام مى فرمود: پيغمبر با «تفسير» جهاد مى كرد و من با «تاويل» جهاد مى كنم .

پيغمبر با كافرهايى جهاد مى كرد كه پرده اى روى كفرشان نبود، من با كافرهايى جهاد مى كنم كه پرده نازكى از اسلام روى خودشان انداخته اند، ولى باطنشان همان باطن است ؛ البته جهاد و مبارزه با نفاق ، مشكل تر از مبارزه با كفر است . زيرا وقتى كفر لباس اسلام مى پوشد، قهرا از نيروى اسلام استفاده مى كند. على عليه السلام كه مبارزه مى كرد همان مبارزه اى بود كه پيغمبر مى كرد. دستور اين آيه اختصاص به پيغمبر و زمان ايشان ندارد. پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم كه رحلت فرمود دستورهاى قرآن منسوخ نشد و اينجا اگر مخاطب پيغمبر است ، به اعتبار اين است كه پيغمبر ولى امر مسلمين است ، و هر كه ولى امر شد بايد اين دستور را اجرا كند. اگر اين آيه نبود مجوزى براى جهاد با منافقين نبود، چون منافقين كافر شمرده نمى شوند.

آيه دستور مى دهد كه بر آن ها (هم كفار و هم منافقين) سخت بگير، با آن ها مدارا نكن ، كه خطر اين ها عظيم و بزرگ است و جايگاهشان جهنم است و جهنم بدجايگاهى است . اين قسمت اشاره است به اين كه ممكن است گروهى باشند كه جهاد با آن ها لازم و واجب باشد، اما در آخرت جهنمى هم نباشد،

مانند خوارج كه جاهل بودند. (681) ولى كفار و منافقين گروهى هستند كه در دنيا بايد با اين ها جهاد كرد در آخرت هم به جهنم مى روند. (682)

ضرب الله مثلا للذين كَفَروُا امرات نوح و امرات لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا و قيل ادخلا النار مع الداخلين (10)

«خدا براى كسانى كه كفر ورزيده اند، زن نوح و زن لوط را مثل آورده كه هر دو در نكاح دو بنده از بندگان شايسته ما بودند و به آن ها خيانت كردند، و كارى از دست شوهران آن ها در برابر خدا ساخته نبود، و گفته شد: با داخل شوندگان داخل آتش شويد.»

در اين آيه خدا مثلى براى كافران يا در مورد كافران مى آورد؛ يكى زن نوح و ديگر زن لوط كه هر دو در نكاح دو بنده صالح خدا بودند. خدا در اول سوره از دو زن انتقاد مى كند و در آخر سوره از دو زن ناصالح كه همسر دو مرد صالح بودند مثال مى آورد. اين مثل به طور صريح يا اشاره ، مى تواند بازگشتى به اول سوره باشد كه تعجب نكنيد اگر پيامبر، بنده صالح خدا، دو همسر ناصالح داشته باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

681- در مبارزه با اين گروه ها مساله مصلحت مسلمين مطرح است و مساءله اين كه آنها مقصر هستند يا نيستند مطرح نيست . به تعبير اميرالمومنين عليه السلام اينها مثل سگ هار هستند، سگ هار را اگر آزاد بگذارى ديگران را هم رها نمى كند، چاره اى نيست جز اين كه آنها را از بين ببرند. هر چند كه چون علمشان از روى اشتباه كارى و جهالت بوده است ، ممكن است خداوند در آخرت آن ها را ببخشد.

682- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 116 - 103

اين دو زن به شوهران خود خيانت كردند؛ البته اينجا مقصود از خيانت فحشا نيست . فحشا را هم چون برخلاف پيمان ازدواج است ، خيانت مى گويند؛ ولى پيمانى كه ميان همسران بسته مى شود منحصر به پيمان ازدواج نيست . در اين جا منظور از خيانت اين است كه بر خلاف پيمانى كه با همسران خود بستند، رفتار كردند.

با اينكه اينها به شرف همسرى دو مرد بزرگ نائل آمده بودند، از اين شرف همسرى كارى ساخته نبود و به آنها گفته شد: شما هم جزء داخل شوندگان در آتش هستيد.

نكته آموزنده اين قسمت از آيه اين است كه مساله نسب و سبب كوچكترين تاثيرى در سعادت يا شقاوت انسان ندارد. نزديكترين رابطه ها، يكى رابطه همسرى و ديگرى رابطه پدر و فرزندى است . قرآن در رابطه همسرى اين آيه را مثال آورده و در رابطه پدر و فرزندى داستان پسر نوح را در جاى ديگر مثال آورده است .

قرآن به همسران پيامبر مى گويد كه روى همسرى پيغمبر حساب نكنيد، بلكه روى عمل و ايمانتان حساب كنيد.

و ضرب الله مثلا للذين امنوا امرات فرعون اذ قالت رب ابن لى عندك بيتا فى الجنه و نجنى من فرعون و عمله و نجنى من القوم الظالمين (11)

«و براى كسانى كه ايمان آورده اند، خدا همسر فرعون را مثل آورده ، آن گاه كه گفت : پروردگارا! پيش خود در بهشت خانه اى برايم بساز، و مرا از فرعون و كردارش نجات بده و مرا از دست مردم ستمگر برهان .»

قرآن به دنبال مثل قبل ، مثال ديگرى ذكر مى كند و بيان مى كند همان طور كه يك همسر ناپاك به دليل همسرى با يك مرد پاك تبرئه نمى شود، يك همسر پاك هم به دليل همسرى با يك مرد ناپاك ، ناپاك نمى شود.

خداوند از اهل ايمان يا براى اهل ايمان زن فرعون را مثل مى آورد. زن فرعون از همه تعلقات مى گسلد و حس مى كند كه موسى عليه السلام كه براى واژگون كردن اين بساطى كه خودش حداكثر استفاده را از آن مى كند آمده ، بر حق است و به دعوت موسى ايمان مى آورد.

فرعون هم او را به بدترين عقوبتها عقاب كرد؛ اما اين عذاب ها تاثيرى در وضع روحى اين زن نكرد و گفت : خدايا در نزد خودت در بهشت براى من خانه اى بساز كه هم به نعم ظاهرى منعم باشم و هم در جوار قرب تو به سر ببرم .

پروردگارا من از فرعون و كارهاى او متنفرم ، مرا از فرعون و كردار او و از اين مردم ستمكار نجات بده . اين زن همسر فرعون بود ولى كوچكترين گرد و غبارى از پليدى فرعون بر چهره نورانى او نمى نشيند.

و مريم ابنت عمران التى احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا و صدقت بكلمات ربها و كتبه و كانت من القانتين (12)

«و مريم دخت عمران را، همان كسى كه خود را پاكدامن نگاه داشت و در او از روح خود دميديم و سخنان پروردگار خود و كتاب هاى او را تصديق كرد و از فرمانبرداران بود.»

قرآن مى گويد: مريم دامن خود را پاك نگه داشت به خاطر اين است كه چون يهود با مسيحى ها دشمن بودند،

عيسى عليه السلام را متهم مى كردند كه زنازاده است و مريم زن بدكاره اى بوده است . در حقيقت قرآن مى خواهد تودهنى به يهودى ها بزند. مى فرمايد كه ما از روح خود به شكل اعجازانگيزى در او دميديم و عيسى روح ماست كه به وجود آمد و مريم زنى بود كه سخنان پروردگار خود را تصديق كرد، دستورات پروردگار خود را به درستى عمل كرد و به كتاب هاى پروردگار خود ايمان داشت و در زمره قائلين (قانتين مذكر است ولى اعم از زن و مرد است) يعنى خاضعين و مطيعين قرار داشت . زنى بنده و مطيع امر پروردگار خود بود. (683) (684)

## تفسير سوره ملك

بسم الله الرحمن الرحيم # تبارك الذى بيده الملك و هو على كل شى ء قدير (1) كلمه «تبارك» (685) را دو جور مى شود معنا كرد: يكى اين كه خير و بركت خدا افزون است (به صورت خيرى) و ديگر اين كه خير و بركت خدا فزون باد (به صورت انشايى). وقتى مى گوييم فزون باد، در واقع احساسات خودمان را بيان مى كنيم كه جنبه شعارى دارد نه اين كه به معنى دعا باشد. مثل خود خداوند كه مى فرمايد: تبارك الله احسن الخالقين . (686)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

683- در احاديث آمده است كه كامل ترين زن هاى جهان چهار زن هستند. آسيه همسر فرعون ، مريم مادر حضرت عيسى عليه السلام ، خديجه پيامبر اسلام و فاطمه زهرا عليهاالسلام كه ايشان افضل از همه است .

684- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 126 - 116

685- تبارك از ماده بركت است . بركت به معنى فزونى خير است . يك شى ء بركت دارد يعنى اين شى ء در ذات خويش خير است و اين خير فزونى گرفته است .

686- بزرگ است خدايى كه بهترين آفرينندگان است . (مومنون / 14)

ملك به معنى سلطه و اقتدار است . شكى نيست كه هر موجودى در حد خودش از قدرت سلطه اى برخوردار است . و قدرتها و نيروهاى بى نهايتى در عالم وجود دارد، ولى انسان در باب توحيد بايد به اين حقيقت پى ببرد كه زمام همه قدرت ها در اختيار ذات پروردگار است . «ملك در دست اوست » معنايش همين است كه همه قدرتها در اختيار اوست و هيچ قدرت مستقلى در عالم وجود ندارد كه در عرض قدرت الهى شمرده شود.

در باب ملك و قدرت ، سه نظر وجود دارد: يكى اينكه هيچ موجودى داراى هيچ قدرتى نيست . (نظر اشاعره)

ديگر اين كه خدا از خود قدرتى دارد و هر موجودى هم براى خودش ‍ قدرتى دارد كه اين قدرتها در مقابل قدرت خدا استقلال دارند. (نظر معتزله) و سوم اين كه هر موجودى در حد خود از قدرتى برخوردار است ، ولى او و قدرتش در قبضه قدرت الهى است (امر بين امرين).

پس خلاصه معنى آيه ، توحيد افعالى است ؛ زمام تمام قدرتها در اختيار اوست و قهرا هيچ خيرى به هيچ موجودى نمى رسد مگر اين كه به اراده و مشيت اوست . و هو على كل شى ء قدير او بر هر چيزى تواناست ؛ يعنى در قدرت او محدوديتى نيست .

اين آيه ظاهرا مقدمه اى براى آيه بعد است ؛ يعنى آن چه بعدا مى گوييم به دليل حكمت خداوند است ، نه نشانه عجز و ناتوانى او.

الذى خلق الموت و الحيوه ليبلوكم ايكم احسن عملا و هو العزيز الغفور (2)

«همان مرگ و زندگى را پديد آورد تا شما را بيازمايد كه كدامتان نيكوكارتريد، و اوست ارجمند آمرزنده .»

آن كسى كه بر اساس حكمت خود (نه به خاطر اين كه ناتوان عاجز است) نظام مرگ و زندگى را آفريد، براى اين كه شما را بيازمايد كه كدامتان از نظر عمل نيكوكارتر هستيد.

آزمودن الهى به معنى در معرض يك عمل قرار دادن و در معرض فعليت در آوردن يك امر بالقوه مى باشد. آزمايش الهى «آزمايش پرورى» است ؛ يعنى انسانى را در كوره بلايا و گرفتاريها و در سر دو راهى ها قرار دادن ، براى اين كه استعدادهاى درونى اش بروز و ظهور كند. اگر اين آزمايش ‍ نباشد، آن انسان در حد خامى و بالقوه باقى ميماند و اين آزمايش است كه تكميل كننده اوست .

در احاديث هست كه اگر خداوند متعال بنده اى را دوست داشته باشد، او را در درياى گرفتارى ها و شدايد فرو مى برد آن طور كه انسانى را در آب مى اندازند و فرو مى رود. (687)

پس معنى آزمايش كردن خدا، اين است كه انسان تا در دنيا كه دار عمل و عالم موت و حيات است واقع نشود و مورد آزمايش قرار نگيرد، به آن كمالى كه بايد برسد، نمى رسد.

نكته اى كه در اين جا هست اين است كه حيات ، امرى وجودى و قابل آفرينش است اما مرگ ، نيستى و فقدان حيات است و نيستى قابل آفرينش ‍ نيست . پس چطور اين جا مى فرمايد: خدا هم حيات و هم مرگ را آفريد؟ اين سؤ ال دو جواب دارد: يكى اين كه عدم ها و نيستى ها از نوع عدم و ملكه است و به تبع قابل آفرينش است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

687- اءنّ الله اذا احب عبدا غتّه بالبلاء غتا

(اصول كافى ، ج 2،ص 253)

جواب ديگر اين است كه مرگ در بيان قرآن انتقال از نوعى از حيات به نوع ديگرى از حيات است . انتقال از نشئه اى به نشئه ديگر است .

قرآن مى فرمايد: نحن قدرنا بينكم الموت و ما نحن بمسبوقين على ان نبدل امثالكم و ننشئكم فى ما لاتعلمون (688) يعنى مرگ يك انتقال است . (689)

نكته ديگر در اين آيه اين است كه قرآن مى فرمايد: احسن عملا و نفرموده است : اكثر عملا؛ يعنى روى كيفيت عمل تكيه شده است ، نه كميت آن .

يكى از چيزهايى كه كيفيت و ارزش عمل را بالا مى برد، معرفت خداست كه به دنبال آن خشيت و احساس عظمت نيز مى آيد. عامل ديگرى كه ارج و ارزش عمل را بالا مى برد، درجه خلوص آن عمل است كه خود اخلاص ‍ عمل فرع بر معرفت است .

در احاديث آمده است كه عمل خالص آن عملى است كه نخواهى كسى جز خدا تو را بر آن عمل ستايش كند. (690)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

688- ما در ميان شما مرگ را مقدر ساختيم ؛ و هرگز كسى بر ما پيشى نميگيرد (و مغلوب نمى گرديم) تا گروهى را به جاى گروهى ديگر بياوريم و شما را در جهانى كه نمى دانيد آفرينش تازه اى بخشيديم .

(واقعه / 61 - 60)

689- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 137 - 129

690- در حديث آمده است كه : الابقاء على العمل اشد من العمل

«نگهدارى يك عمل از خود عمل سخت تر است ». (اصول كافى ، ج 2،ص 296)؛

يعنى احيانا عملى در ابتدا از روى خلوص نيت صادر مى شود، ولى انسان بعدا در اثر بازگو كردن آن عمل ، خلوص آن را از بين مى برد و شرك وارد آن مى كند.

قرآن كريم مى فرمايد: لا تبطلوا صدقاتكم بالمن و الاذى (بقره / 264) يعنى اگر كار خيرى بكنيد و با يك منت و يا اذيت كردن روح طرف را خرد كنيد، آن عمل بى ارزش مى شود.

در احاديث به اين دو جنبه اشاره شده است در اصول كافى از امام صادق عليه السلام نقل شده كه حضرت همين آيه مورد تفسير را خواندند و فرمودند: ليس يعنى اكثركم عملا و لكن اصوبكم عملا و انما الاصابة خشية الله (691) يعنى مقصود اين است كه عملتان چقدر صوابتر باشد و حقانيت بيشترى داشته باشد و اصابت بستگى دارد كه چقدر توام با خداترسى باشد، كه خداترسى دنباله خداشناسى است .

اعلمكم الله اخوفكم الله (692) هر كس خدا را بيشتر بشناسد، خوف خدا را بيشتر دارد. بعد فرمود: و النيَّة الصادقة و صدق نيت ، كه به همان خلوص برمى گردد.

حديث ديگرى از حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم كه كسى پرسيد: ايكم احسن عملا يعنى چه ؟ فرمود: ايكم احسن عقلا آن كسى كه عقلش كامل تر باشد. اين جا به جنبه معرفت توجه دارد. بعد فرمود: اتمكم فى ما امر الله به و نهى عنه نظرا و در آن چه خدا امر و نهى كرده است ، بهتر و نيكوتر دقت و فكر مى كند و اءن كان اقلكم تطوعا (693) اگر چه كمتر عمل كند.

بنابراين معناى آزمايش الهى در اين آيه اين است كه در آزمون «توحيد در عبادت» و «توحيد در عمل» قرار بگيريد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

691- اصول كافى ، ج 2،ص 16

692- بحارالانوار، ج 70،ص 344

693- بحارالانوار، ج 67،ص 233

از آنجا رابطه اين آيه با آيه قبل روشن مى شود؛ يعنى اگر انسان به توحيد در فاعليت و زمامدارى خداوند در همه كارها ايمان داشته باشد، از اسباب ، چشم مى پوشد و توجهش به مسبب الاسباب خواهد بود، و قهرا چنين كسى در عمل خلوص نيت خواهد داشت (توحيد در عبادت و عمل). انسانى كه كارى را براى غير خدا مى كند و دوست دارد عمل خويش را افراد ديگر بفهمند، از باب اين است كه براى غير خدا در مقابل خدا شخصيت و استقلالى قايل است ؛ ولى كسى كه مى داند همه خيرها به دست خداست ، هرگز غير خدا را قبله و معبود خودش قرار نمى دهد.

در انتهاى آيه مى فرمايد: اوست تنها موجود عزيز و آمرزنده . عزيز به معناى غالب مطلق است كه باز همان معناى بيده الملك و هو على كل شى ء قدير را تاييد مى كند.

الذى خلق سبع سموات طباقا ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور (3)

«همان كه هفت آسمان را طبقه طبقه آفريد. در آفرينش آن خداى بخشايشگر هيچگونه اختلاف و تفاوتى نمى بينى . باز بنگر، آيا خلل و نقصانى مى بينى ؟»

اين آيه توصيف ديگرى از خداست و اشاره به كل عالم خلقت و طبيعت مى كند.

مى فرمايد: آن خدا همان است كه هفت آسمان را آفريده است كه طباق هستند؛ يعنى بعضى بر بعض ديگر احاطه دارند و متطابق و طبقه طبقه اند. سپس به طور كلى مساءله خلقت را مطرح مى كند.

يكى از مسائل مهم و بلكه از مهمترين مسائل براى فكر بشر همين مساءله خلقت و نظم خلقت است و سؤ الات زيادى براى بشر در مورد موجودات ، هدف خلقت ، و... وجود دارد. قرآن خودش دعوت به تفكر در آفرينش ‍ مى كند و مى فرمايد: اءنّ فى خلق السماوات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآيات لاولى الالباب (694) در خلقت اين آسمان ها و زمين و در اين آمد و شد شب و روز نشانه هايى براى صاحبان مغز و فكر است . قرآن مى گويد كه اين نشانه ها را درك كنيد و ظاهر بين نباشيد. خردمندان در خلقت آسمان ها و زمين فكر مى كنند و نتيجه اى كه مى گيرند اين است : ربنا ما خلقت هذا باطلا (695) پروردگارا ما ايمان داريم كه تو اين ها را بيهوده نيافريده اى و آفرينش اينها بر اساس حق و براى منظورهاى حكيمانه اى است . (696)

در اين آيه مى فرمايد كه در مخلوقات رحمان تفاوت نمى بينيد. آيا تفاوت يعنى اختلاف و چندگانگى وجود ندارد؟ اختلاف را كه خود قرآن در جاى ديگر تاييد مى كند و آن را از آيات و نشانه هاى توحيد ذكر مى كند: و من آياته ... اختلاف السنتكم و الوانكم (697)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

694- آل عمران / 190

695- آل عمران / 19

696- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 157 - 152

697- روم / 22

اختلاف زبان ها و رنگهاى شما جزو آيات و نشانه هاى الهى است . (698) در واقع قرآن اختلاف در خلقت را اثبات و تفاوت را نفى مى كند و اين دو با هم فرق مى كنند.

اختلاف در خلقت در واقع اختلاف نقش است ؛ اما تفاوت ، چيزى نظير تبعيض است . تبعيض يعنى يك شى ء در نقش خودش مورد توجه قرار بگيرد و شى ء ديگرى در نقش خودش مورد توجه قرار نگيرد. تفاوت وجود ندارد، يعنى يك تدبير واحد بدون تبعيض بر همه اين اجزاء مختلف عالم حكمفرماست، كه اين را در اصطلاح روايات «اتصال تدبير» مى گويند.

سپس مى فرمايد: باز هم نگاه كن (بار ديگر چشمانت را تيز كن) ببين آيا يك سستى و فطور و شكافى در كار عالم مى بينى ؟ خرابى در كار عالم نيست. هر خرابى مقدمه يك آبادى است و هيچ چيز كه صرفا خرابى باشد در عالم وجود ندارد. قرآن اصرار زيادى به مطالعه خلقت و كشف نظامات آن و پى بردن به راز اصلى خلقت و حتى كشف كردن وابستگى عظيم اشياء به يكديگر دارد. اصل وابستگى اشيا به اين معناست كه همه اشيا به يكديگر وابستگى دارند و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

698- يكى از ادله اصالت قرآن اين است كه برداشتهايش در مسائل با تورات مختلف است . يكى از موارد همين اختلاف زبان هاست . تورات مجعول و محرف (قرآن تورا را اين گونه معرفى مى كند) مى گويد اختلاف زبانها در نتيجه يك عصيان پيدا شد؛ حال آن كه قرآن مى گويد اختلاف زبانها مثل اختلاف رنگها يك امر ضرورى و از آيات الهى است .

وجود هر يك بدون ديگرى محال است . اگر ما نقش هر چيزى را در مجموع دستگاه خلقت بدانيم ، نقش كل دستگاه خلقت را نيز خواهيم دانست . (699)

ثم ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئا و هو حسير (4)

«باز دوباره بنگر تا نگاهت زبون و درمانده به سويت باز گردد.»

و بار دوم چشمت را تيز كن و دقت كن . گويا مى خواهد بگويد به چشم انتقاد نگاه كن ؛ ببين مى توانى در جايى عيبى و خللى پيدا كنى . نه فقط با چشم ، با فكر و علم و چشم مسلح و بالاخره با هر چه مى خواهى نگاه كن . آخر كار اين چشم و ديده ات هم خسته و هم شكست خورده ، يعنى بدون اين كه هيچ چيزى پيدا كند به سوى تو بر مى گردد.

و لقد زينا السماء الدنيا بمصابيح و جعلناها رجوما للشياطين و اعتدنا لهم عذاب السعير. و للذين كَفَروُا بربهم عذاب جهنم و بئس المصير (5)

«و در حقيقت ، آسمان دنيا را با چراغ هايى زينت داديم و آن را مايه طرد شياطين (و قواى مزاحم) گردانيديم و براى آن ها عذاب آتش فروزان آماده كرده ايم .»

در آيات قبل سخن از طبقات هفتگانه آسمان بود. تعبير اين آيه اين است كه ما نزديك ترين آسمان ها را با مصباح ها و چراغ ها مزين گردانيده ايم ، كه مقصود از چراغ بدون شك ستاره هاست . سما با آسمان متفاوت است چون آسمان يعنى مانند آس (سنگ آسيا)، يعنى آن چيزى كه مانند سنگ آسيا مى چرخد، ولى سما يعنى آن كه در بالا قرار گرفته است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

699- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 166 - 138

ما مطلبى را كه از قرآن استنباط كنيم هيچ اصرارى نداريم كه حتما آن را با علم روز منطبق كنيم ؛ چون علم بشر متغير است و چه بسا مسائلى كه در اين زمان براى ما يك مشكل لا ينحل باشد، ولى با پيشرفت علوم در آينده حل شود. همانطور كه قبلا اشاره شد آن چه كه قرآن راجع به هفت آسمان گفته است ، با هيات قديم متضاد است و با هيئت جديد متضاد نيست ، ولى منطبق نيست .

هيات قديم مى گفتند نه فلك داريم و معتقد بودند اين سيارات هفتگانه ماه ، عطارد، خورشيد، مريخ ، مشترى ، زحل هر كدام در يكى از آسمان ها قرار دارد و در آسمان هشتم همه ستارگان ديگر قرار دارد. آسمان نهم هم اطلس ‍ است ؛ يعنى هيچ ستاره اى در آن نيست . حال آن كه قرآن مى گويد آسمان ها هفت عدد است و نزديك ترين آن ها را به ستاره ها مزين كرده ايم .

هيئت جديد در مورد آن چه قرآن مى گويد ساكت است چون مدعى است كه اين ستارگانى كه بشر كشف كرده است ، بعضى از ستارگانى است كه در عالم وجود دارد و درباره اين كه آيا بعد از اين ستاره ها آسمان به جايى منتهى مى شود و يا نمى شود ساكت است . ظاهر آيه قرآن اين است كه همه اين ستارگان در زير نزديكترين آسمان ها قرار گرفته است

و اين كه آيا روزى بشر با علم خودش به نزديك ترين آن آسمان ها مى رسد يا نمى رسد معلوم نيست . (700)

از قرآن همچنين استنباط مى شود كه عالم آسمان ها با اين عالم فرق دارد؛ يعنى موجوداتى كه در طبيعت هستند جماداتند و روح ندارند ولى در آسمان ها، حكم بدن يك موجود زنده را دارد؛ يعنى نفوس و قواى داراى شعورى به آن جا تعلق دارد، همان چيزهايى كه قرآن از آن ها تعبير به «ملائكه» مى كند، كه اگر روح بشر بتواند با آن آسمان ها اتصال پيدا كند، با دنياى ديگرى از غيب و ملكوت ارتباط پيدا مى كند.

از قرآن استفاده مى شود كه شياطين مى خواهند به آن عالم آسمان ها نزديك شوند و از اخبار آن جا آگاه شوند، ولى خداى متعال به وسيله شهاب ها كه ما نمى دانيم چيست ، مانعى قرار داده است كه حتى اين موجودات هم قادر نيستند خودشان را به آن جا نزديك كنند. فقط روح بشر و ارواح انبياء هستند كه مى توانند به عالم آن آسمان ها (عالم ملائكه) نزديك شوند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

700- بعضى اساسا هفت آسمانى كه در قرآن به آن اشاره شده معنوى و باطنى مى دانند. شايد از بعضى آيات و روايات بتوان اين مطلب را فهميد كه به ازاى هفت آسمان جسمانى ، ما مراتب معنوى داريم و شايد در خيلى از موارد هفت آسمان نظر به آسمانهاى مافوق ستاره ها نباشد، بلكه ناظر به عوالم باطن انسان باشد؛ ولى در هر صورت نمى شود گفت كه قرآن به هفت آسمانى كه جنبه جسمانى دارد قائل نيست ، به آن هم قطعا قائل است . وقتى مى گويد: نزديكترين آسمانها را زينت بخشيديم ، اين نشان مى دهد كه يك جسمى هست كه زينت داده شده است .

مى فرمايد همين مصابيح و چراغ ها را مانعى براى شياطين و وسيله رانده شدن آن ها قرار داديم و براى آن شياطين كه مى خواهند خيانت كنند عذاب جهنم را آماده كرده ايم .

و للذين كَفَروُا بربهم عذاب جهنم و بئس المصير (6)

«و براى كسانى كه به پروردگارشان كافر شدند عذاب جهنم است و چه بدفرجامى .»

آن آيات ، آيات ايمانى و آياتى از وحدانيت خدا بود. اما كسانى كه در مقابل اين آيات الهى عناد مى ورزند و عصيان مى كنند، براى آنها هم عذاب جهنم است و بد صيرورت گاه و جايگاهى است . (701)

إِذَا اءُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَهِيَ تَفُورُ (7) تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا اءُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَاءَلَهُمْ خَزَنَتُهَا اءَلَمْ يَاءْتِكُمْ نَذِيرٌ (8) قَالُوا بَلَى قَدْ جَاءنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَ قُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ إِنْ اءَنتُمْ إِلَّا فِى ضَلَالٍ كَبِيرٍ (9) وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ اءَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِى اءَصْحَابِ السَّعِيرِ (10) فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحْقًا لاَِصْحَابِ السَّعِيرِ (11)

«هنگامى كه در آن افكنده شوند صداى وحشتناكى از آن مى شنوند، و اين در حالى است كه پيوسته مى جوشد! نزديك است (دوزخ) از شدت غضب پاره پاره شود؛ هر زمان كه گروهى در آن افكنده مى شوند، نگهبانان دوزخ از آن ها مى پرسند: مگر بيم دهنده الهى به سراغ شما نيامد؟! مى گويند: چرا، بيم دهنده به سراغ ما آمد، ولى ما او را تكذيب كرديم و گفتيم : خداوند هرگز چيزى نازل نكرده ، و شما در گمراهى بزرگى هستيد و مى گويند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

701- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 173 - 166

اگر ما گوش شنوا داشتيم يا تعقل مى كرديم ، در ميان دوزخيان نبوديم اينجاست كه به گناهان خود اعتراف مى كنند؛ دور باشند دوزخيان از رحمت خدا!»

ان الَّذِينَ يخشون ربهم بالغيب لهم مغفره و اجر كبير... (12)

« (اما) كسانى كه از پروردگارشان در نهان مى ترسند، مسلما آمرزش و پاداش بزرگى دارند.»

مساله اينكه خلقت مرگ و زندگى براى آزمايش انسان و تعيين احسن العمل است - كه در آيات قبل بيان شد - خود به خود ايجاب مى كند كه وحى و نبوتى براى راهنمايى همين احسن العمل باشد. ترتيب اثر دادن يا ندادن به همين راهنمايى هاى انبياست كه سرنوشت انسان را تعيين مى كند. در آيات قبل سرنوشت نهايى كسانى را كه به اين راهنمايى ها ترتيب اثر نداده بودند، بيان كرد و در اين قسمت نقطه مقابل آن ها را بيان مى كند، يعنى آنان كه از پروردگار خود در غيب خوف و خشيت دارند.

معنى خوف پروردگار يكى هيبت ، يعنى درك عظمت پروردگار است و معنى ديگر آن خوف از عدالت پروردگار است . البته آن چه

به ذات الهى مربوط مى شود محبوبيت است و منشاء خوف و خشيت از او به انسان مربوط است . از خدا بايد ترسيد، يعنى از عدل الهى بايد ترسيد و ترسيدن از عدالت به معنى ترسيدن از عمل خود است . اگر ما از عدالت الهى مى ترسيم، يعنى نگران اين هستيم كه خلافى مرتكب بشويم كه در آن صورت عدل الهى ما را اخذ خواهيم كرد:

يا من لا يخاف الا عدله و لا يرجى الا فضله (702)

در مورد «بالغيب» دو گونه مى شود بيان كرد، يكى اين كه : آن پروردگارى كه غيب است ، يعنى پروردگارى كه محسوس نيست و دوم «بالغيب» به اين معنى كه آنان از پروردگار خودشان مى ترسند. ترسيدنى كه اين ترسيدن درغيب است ، يعنى در حالى كه خدا را نمى بينند از او مى ترسند.

در واقع اين قسمت آيه متضمن دو جمله است : آنان كه به خدا كه خدا در غيب است ايمان دارند،و چون ايمان به غيب دارند خشيت از خداى غيب هم دارند.

براى اينها مغفرت و آمرزش الهى و اجر و مزد بسيار است . انسان در هر مقامى باشد، در آن مقام باز دچار نوعى لغزش و كدورت مى شود كه نياز به پاك كردن و تنزيه دارد. هيچ كس حتى پيغمبر از مغفرت خدا بى نياز نيست . اگر پاى مناقشه در حساب و عدالت در ميان باشد، هيچ كس از خدا طلبكار نمى شود.

و اسروا قولكم اواجهروا به انَّه عليم بذات الصدور (13)

اينكه انسان از نظر حسن عمل (احسن العمل) مورد آزمايش قرار مى گيريد، يكى از لوازمش اين معرفت است كه انسان علم داشته باشد كه از ذات پروردگار هيچ چيزى در ظاهر و باطن مخفى نمى ماند. مى فرمايد: سخن خودتان را سرى بكنيد يا علنى ، براى خدا يكسان است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

702- اى آن كه جز از عدل او واهمه اى نيست و جز به فضلش اميدى نمى باشد. (دعاى جوشن كبير، فقره 19، با اندكى تغيير)

اين امر براى انسان ها متفاوت است ، اما نسبت به ذات حق ، دور و نزديك ، سر و علن يكسان است و او آن چه در سينه هاست آگاه است .

الا يعلم من خلق و هو اللطيف الخبير (14)

«آيا كسى كه آفريده است نمى داند؟ با اين كه او خود باريك بين آگاه است.»

اين آيه استدلالى است بر اين كه چرا خداوند به همه چيز عالم است . مى فرمايد: او چون خالق است ، عالم است . خالق آن كسى است كه به وجود آورنده اشيا است ؛ وجود اشيا به اراده اوست ، اشيا به اراده او حادث و به اراده او باقى اند، و چون ذات او بر فعل خودش احاطه دارد، لذا بر تمام اشيا و موجودات جهان احاطه و علم دارد. اصلا عالم شاءنى ندارد جز اين كه فعل خداوند است و هر فاعلى بر فعل خودش محيط است . آيا آن كس ‍ كه آفريننده است به آفرينش خود عالم نيست ؟

جمله الا يعلم من خلق را به دو صورت مى توان معنى كرد:

يكى اينكه من خلق فاعل يعلم باشد، كه اين چنين معنى مى دهد؛ آيا آن ذاتى كه آفريننده است نمى داند؟

ديگر اينكه من خلق مفعول يعلم باشد و ضمير يعلم به خدا برگردد يعنى آيا نمى داند كسانى را كه آفريده است ؟

«الا» را نيز مى توان به دو صورت معنى كرد: يكى اين كه كلمه اى براى تنبيه باشد، يعنى آگاه باشيد.

ديگر اينكه مركب از حرف استفهام و حرف نفى باشد به معنى آيا نه ؟ از همه اينها يك نتيجه در مى آيد كه خدا به دليل اين كه خالق است به مخلوقات آگاه است .

خدا لطيف و آگاه است . لطافت يكى از عبارت است از نوعى صفت در شىء، كه حس ظاهر به طور آشكار آن را درك نمى كند، يك دقت و ذوقى مى خواهد كه انسان بتواند آن را درك كند. پس يك معناى لطيف اين است : آن كسى كه دقايق امور را درك مى كند؛ يعنى خدا نه فقط ظواهر امور را درك مى كند بلكه دقايق را هم درك مى كند.

معناى ديگر كه در اخبار و احاديث آمده اين است كه لطيف يعنى خالق اشيائى است كه آن اشيا آنقدر دقيق هستند كه به چشم نمى آيند. يعنى خالق اشيا خيل كوچك و خرد، كه به واسطه خردى و لطافتشان ، به چشم نمى آيند، و خبير و آگاه به همان اشيايى است كه به لطف و لطافت خودش ‍ آن ها را خلق كرده است . (703)

هو الذى جعل لكم الارض ذلولا فامشوا فى مناكبها و كلوا من رزقه و اليه النشور (15)

«اوست كسى كه زمين را براى شما رام گردانيد، پس در فراخناى آن رهسپار شويد و از روزى خدا بخوريد و (بدانيد كه) رستاخيز به سوى اوست .»

در اين آيه هم توحيد و هم معاد و هم تكليف و وظيفه انسان را ذكر كرده است . مى فرمايد: او آن كسى است كه زمين را براى شما ذلول و رام قرار داد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

703- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 186 - 174

قدما در درك لطف كلمه «ذلول» تا حد زيادى عاجز بودند. ذلول به معنى شتر رام است و در مورد غير شتر هم به كار مى رود.

قرآن در اين جا زمين را به يك حيوان رام تشبيه كرده است . نكته اى كه علماى عصر جديد از اين آيه استفاده كرده اند اين است كه اين تشبيه اشاره به حركت زمين است . (704) خداست كه اين زمين را براى شما يك مركب در حال حركت قرار داد، مركبى كه رام و هموار است و شما حس نمى كنيد كه در حال حركت است .

«منكب» آن قسمت از روى شانه انسان و حيوان را مى گويند كه استخوان دست و بازو با پشت متصل مى شود. مى گويد: روى منكب هاى اين حيوان راه برويد (اين جمله نشان مى دهد زمين را به همين حيوان تشبيه كرده است). مقصود اين است كه از زمين خدا استفاده كنيد.

از رزق پروردگار كه در اين زمين قرار داده است بهره ببريد. در سوره اعراف مى فرمايد: و جعلنا لكم فيها معايش (705) ما در زمين براى شما اسباب معيشت را قرار داده ايم از آنچه كه در زمين مايه روزى براى شما قرار داده ايم استفاده كنيد و بدانيد كه اينها همه كارهاى حساب شده است . تصادفى نيست كه به موجب يك علل اتفاقى قضايا به اينجا رسيده باشد. پس اصل مقصد آيه اين است كه آن چه پيش آمده به تدبير آن كسى است كه قدرت و نيرو به دست اوست . از اين نعمت ها استفاده كنيد؛ اما بدانيد كه دنيا پايان كار نيست ، بلكه يك مدرسه و جايگاه آزمون است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

704- با علم هيات قديم ناچار بودند بگويند «خدا زمين را ذلول قرار داد»، يعنى خدا زمين را براى شما ساكن قرار داد.

705- اعراف / 10

با توجه به اين كه حشر و نشر و بازگشت به سوى اوست ، پس برنامه بايد بر اساس همين ايكم احسن عملا تنظيم بشود.

ءامنتم من فى السماء ان يخسف بكم الارض فاذا هى تمور (16)

«آيا از آن كس كه در آسمان است ايمن شده ايد كه شما را در زمين فرو برد، پس بناگاه زمين به تپيدن افتد.»

طبيعت عالم يك طبيعت جبرى و لا يتخلف نيست كه انسان خيال كند غير از آن محال است ، (706) بلكه اين اراده و عنايت خداوند است كه اين نظام را در وضع موجود قرار داده و اگر خدا (كه زمام همه امور به دست اوست) بخواهد به همين زمين فرمان مى دهد كه دهان باز كند و همه را يك جا خسف كند و فرو ببرد.

مى فرمايد: آيا يقين داريد آن كسى كه در آسمان است چنين نخواهد كرد يا نمى تواند بكند كه زمين شما را ببلعد؟ اگر مشيت و اراده اش تعلق بگيرد، همين زمين رام يك مرتبه همه شما را مى بلعد و شروع به تكان خوردن مى كند و پى در پى مى لرزد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

706- بعضى ها گمان مى كنند فقط عوامل مكانيكى و صددرصد رياضى بر جهان حكمفرماست ؛ ولى اين نظر مردودى است . بر جهان عوامل ديگرى غير از عوامل مكانيكى نيز حكومت مى كنند.

ساده ترينش اين عوامل ، قوانين حيات است كه قابل توجيه با عوامل مكانيكى نيست . همين موجوداتى كه محكوم قوانين مكانيكى هستند، همين قدر كه نيروى حيات بر آنها مسلط شود، محكوم آن خواهند بود؛ يعنى نيروى حيات فوق نيروهاى قابل توجيه با عوامل مكانيكى است .

اگر مقصود از من فى السماء خدا باشد، در اين صورت اين تعبير تعبيرى است بر اساس تعبير عرفى و عاميانه كه مى گوييم خدا در آسمان است . البته ممكن است مقصود ماموران الهى باشد؛ چون ملائكه الهى نوعى تعلق و رابطه با آسمان ها كه مافوق ستارگان هستند، دارند. در اين صورت معنى آيه چنين مى شود: آيا شما اطمينان داريد كه ماموران الهى كه در آن جا هستند، اگر بخواهند به امر خدا زمين را خسف كنند، چنين نكنند؟

ام امنتم من فى السماء ان يرسل عليكم حاصبا فستعلمون كيف نذير (17)

«يا از آن كس كه در آسمان است ايمن شده ايد كه بر سر شما تندبادى از سنگريزه فرو فرستد؟ پس به زودى خواهيد دانست كه بيم دادن من چگونه است!»

آيا اطمينان داريد آن كه در آسمان است چنين نخواهد كرد يا نمى تواند بكند كه بر شما سنگريزه بفرستد، همان طور كه بر قوم لوط فرستاد؟

آن وقت خواهيد دانست كه انذار و اعلام خطر من چگونه است . مى خواهد بگويد كه خداى متعال كيفر اعمال را در دنياى ديگر قرار داده است و اگر بخواهد در همين دنيا شما امت آخرالزمان را هم كيفر كند مى كند. همان طور كه بعضى از امتهاى ديگر را كيفر كرد.

و لقد كذب الَّذِينَ من قبلهم فكيف كان نكير (18)

«و پيش از آنان نيز كسانى به تكذيب پرداختند پس عذاب من چگونه بود؟»

مى فرمايد: در ميان اقوام گذشته كسانى بودند كه خدا يا اين حقايق را انكار كردند. بعد تعبير عجيبى دارد مى فرمايد: آن ها انكار كردند، حالا ببينيد خدا چگونه آن ها را انكار مى كند.

آن مكافات و عقوبت ها را به «انكار الهى» تعبير كرده است . (707)

اولم يروا الى الطير فوقهم صافات و يقبضن ما يمسكهن الا الرحمن انَّه بكل شى ء بصير (19)

«آيا در بالاى سرشان به پرندگان ننگريسته اند كه گاه بال مى گسترند و گاه بال مى زنند؟ جز خداى رحمان كسى آن ها را نگاه نمى دارد، او به هر چيزى بيناست».

آيا اينها اين مرغها را در بالاى سر خودشان در حالى كه بالها را باز كرده اند و صاف نگه داشته اند و پرواز مى كنند و گاهى هم بالها را به هم مى زنند، نگاه نمى كنند؟ يعنى صنع الهى را نمى بينند؟

خيلى چيزها در عالم هست كه اگر انسان ، ساده آن مطلب را ببيند به نظرش ‍ مى آيد كه غير از اين ديگر چيزى امكان پذير نيست ؛ ولى يك وقت انسان مى بيند كه در همين عالم چيزهاى ديگرى بر ضد آنچه كه وجود دارد امكان پذير هست .

اگر تدبيرى در كار باشد، آن تدبير مى تواند با تركيب كردن نيروها، عملى بر ضد عمل نيروى ديگرى انجام بدهد. اگر خداوند نيروى پرواز كردن و بالها را به مرغ نداده بود، اين حيوان هم طبق قوانين طبيعت به زمين مى افتاد؛ ولى خداوند نيروهاى ديگرى در اين عالم خلق كرده است كه اثر يك نيرو را خنثى مى كند.

در همه امور عالم ، اين جريان هست ؛ يعنى اين ها امورى لا يتخلف و جبرى نيستند، بلكه سررشته همه به دست خداوند است .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

707- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 196 - 186

اگر كسى نظر به مسبب الاسباب داشته باشد فورا مى فهمد كه نگهدارنده همه اسباب خداوند است .

اگر كسى نظر به مسبب الاسباب داشته باشد فورا مى فهمد كه نگهدارنده همه اسباب خداوند است . در اين جا مى فرمايد: آيا مرغ را در بالاى سر خود در حالى كه صافات هستند نمى بينند؟ صافات را دو جور مى توان معنا كرد: يكى اينكه در بالاى سرش صف زده اند، و يكى به معناى «صفيف » يعنى در حالى كه بالهايشان را باز كرده اند و حركت مى كنند. «و يقبضن» و احيانا قبض مى كنند؛ يعنى بالهاى خود را جمع مى كنند. كيست كه اين ها را در آن بالا نگهدارى كند؟ خداست كه اين همه نيروها و قانون ها را قرار داده است و اگر نخواهد، همه اين ها نقص ‍ مى شود. خدا به همه چيز بيناست و به همه اسرار عالم آگاه است ؛ چون خودش خالق عالم است .

امن هذا الذى هو جند لكم ينصركم من دون الرحمن ان الكافرون الا فى غرور (20)

اساس توحيد و دعوت انبيا بر اين است كه انسان ، ديد نافذى پيدا كند و از همه اسباب عبور كند و مسبب الاسباب را ببيند؛ (708) يعنى آن كسى را ببيند كه زمام همه امور به دست اوست . اسباب اجتماعى نيز ممكن است انسان را از ياد خدا غافل كند و انسان اعتماد و تكيه اش به آن ها باشد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

708- معناى اين سخن اين نيست كه انسان از اسباب استفاده نكند. از اسباب و وسائل استفاده كردن يك مطلب است و تكيه به اسباب و وسائل داشتن مطلب ديگرى است ؛ اصلا خدا همين اسباب را براى استفاده كرده انسان ها قرار داده است .

انسان وقتى در دنيا يار و ياور پيدا مى كند و به تعبير قرآن جند و سپاه پيدا ميكند، دچار غرور مى شود و مى گويد كه تكيه گاه من اينهاست و از خدا غافل مى شود. در اين جا قرآن مى فرمايد: آيا اين ها سپاه شما هستند كه شما را در مقابل خدا يارى كنند و به فرياد شما برسند؟ يعنى آيا تكيه گاه شما به اين هاست ؟ كافران چقدر در فريبند! به چه چيزى تكيه مى كنند! اينها شايسته تكيه كردن نيست . آيا اگر اراده خدا، تعلق بگيرد، از اين لشگرها كارى ساخته است؟(709)

بعضى از مفسرين درباره جند لكم ينصركم (آن كه سپاه شماست و شما را يارى مى كند) گفته اند مقصود همان معبودهاست كه كفار خيال مى كردند كه اين ها در نزد خداوند ناصر خواهند بود. ولى اين با كلمه «جند لكم» جور در نمى آيد و مقصود آنها نيست يا لا اقل اختصاص به آن ها ندارد.

امن هذا الذى يرزقكم ان امسك رزقه بل لجوا فى عتوو نفور (21)

«يا اگر خدا روزى خود را از شما باز دارد كيست آن كه به شما روزى مى دهد؟ نه ! بلكه در سركشى و نفرت پافشارى كردند.»

آيه قبل مربوط به قدرت و آن چيزى بود كه از انسان دفاع مى كند و اين آيه مربوط به ثروت و وسيله هاى معيشت است . مى فرمايد: آيا اين وسايل روزى رسانى به شما روزى مى دهند يا خدا؟ حال اگر خدا بخواهد از روزى امساك كند، اين وسايل مى توانند براى شما كارى بكنند و به شما روزى بدهند؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

709- اولياى خدا كسانى هستند كه يك لحظه از مسبب الاسباب غافل نمى شوند و اگر تمام ملك دنيا را هم به آن ها بدهند، يك ذره از روح عبوديت آن ها كاسته نمى شود. چون مى دانند همه اين ها در مقابل ذات حق هيچ و پوچ است .

معنى ادامه آيه اين است كه اين تذكرات ما براى افراد بى غرض كافى است ، ولى براى افرادى كه لجاجت مى كنند، عناد و عتو و سركشى دارند و در حال نفور و دور شدن هستند، فايده ندارد.

مى فرمايد: مساله اين نيست كه اين مطلب براى اين ها ثابت نشده باشد يا موضوعات مشكلى باشد كه نتوانند درباره آنها فكر كنند، بلكه مساله اين است كه لجاجت مى كنند. (710) (711)

افمن يمشى مكبا على وجهه اهدى امن يمشى سويا على صراط مستقيم (22)

«پس آيا آن كس كه نگونسار راه مى پيمايد هدايت يافته تر است يا آن كس ‍ كه ايستاده بر راه راست مى رود؟»

در اين آيه به يك درجه بالاتر از كسانى را كه لجاجت مى كنند، بيان مى كند. كسانى كه روح و فكر خود را در اثر اين عمل زشت و لجاجت ها مسخ كرده اند، اين ها ديگر انسان نيستند. قرآن اين ها را تشبيه مى كند به كسى كه مكب به صورت خود است ، يعنى خودش را به صورت انداخته است . يعنى مانند چهارپايان كه سرشان پايين است يا مانند خزندگان كه سرشان به زمين چسبيده است مى باشند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

710- كلمه «اسلام » كه نام دين خداست ، خودش معجزه است ؛ يعنى آن روح دين و انسانيت و مرز ميان كفر و دين را همين يك كلمه معين مى كند.

اسلام يعنى انسان در مقابل حقيقتى كه بر او عرضه مى شود تسليم باشد و لجاجت و عناد نداشته باشد.

711- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 212 - 196

قرآن مى فرمايد: اينها مانند آن حيواناتى هستند كه به صورت به زمين افتاده اند و فقط جلوى پاى خود را ببينند؛ يعنى راه و روششان در زندگى مانند حيوانى است كه سرش را پايين انداخته است و همان جا را مى بيند. آيا اين ها را مى توان با كسانى كه راست و مستقيم القامة ايستاده و راه راست را پيدا كرده اند، مقايسه كرد.

قل هو الذى انشاكم و جعل لكم السمع و الابصار و الافئده قليلا ما تشكرون (23)

«بگو: اوست آن كس كه شما را پديد آورده و براى شما گوش و ديدگان و دل ها آفريده است . چه كس سپاسگزاريد».

در آيه قبل قرآن به مقايسه دو دسته از انسان ها پرداخت . در اين آيه دوباره اسباب و وسايل هدايت را ذكر مى كند تا نشان دهد خداوند وسايل و اسباب هدايت را در اختيار همه مردم قرار داده است ؛ اما بعضى از آن ها از نعمت ها استفاده مى كنند و بعضى استفاده نمى كنند.

مى فرمايد: بگو آن كه شما را انشا و ابداع كرد و به شما گوش و ديده ها و دل داد، خداست . گوش داد تا بشنويد و چشم داد تا ببينيد و دل داد كه بر روى اين شنيده ها و ديده ها تفكر و تعمق و استنتاج كنيد. پس از اين نعمت ها استفاده كنيد. همه بحث هاى گذشته فرع بر اين است كه انسان گوشى آماده شنيدن و چشمى آماده ديدن داشته باشد.

شما فكر نمى كنيد، نمى بينيد، نمى شنويد و روى ديده ها و شنيده هاى خود نمى انديشيد، وگرنه حقايق واضح و روشن است . در آيات قبل داشتيم كه جهنميان در جهنم مى گويند:

و قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فى اصحاب السعير (712) اگر مى شنيديم و فكر مى كرديم ، امروز چنين سرنوشتى نداشتيم . در ميان حواس انسان چشم و گوش مهم تر از بقيه است و مجموع اطلاعاتى كه آن دو به انسان مى رسانند، بيشتر از بقيه حواس ‍ است ، به همين دليل قرآن آن دو را ذكر مى كند. چشم و گوش ماده خام براى تفكر مى سازند و قوه ديگرى كه قرآن گاهى از آن به «لب» و گاهى به «عقل» و گاهى به «فؤ اد» و «قلب» تعبير مى كنند؛ روى آن مواد خام مى انديشد و نتيجه گيرى مى كند.

در آيات قبل قرآن مخالفين را مستقيما مورد خطاب قرار داده بود و تا حد زيادى در آن عطوفت و مهربانى و نصيحت بود. از اين آيه به بعد قرآن ديگر آن ها را مورد خطاب قرار نمى دهد و در عوض پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم را مورد خطاب مستقيم قرار داده است ؛ يعنى ديگر اين ها لايق مخاطب واقع شدن نيستند. (713)

قل هو الذى ذراكم فى الارض و اليه تحشرون (24)

اى پيغمبر! تو به اينها بگو اوست همان خداى عليم و حكيمى كه هيچ كار عبث و بيهوده اى نمى كند،

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

712- ملك / 10

713- در اين جا قرآن از اصل «التفات » استفاده كرده است . مقصود از التفات اين است كه متكلم يك مرتبه سياق كلام را تغيير دهد؛ مثلا سياق را از خطاب به غيبت ، يا بر عكس تغيير دهد. گاهى التفات به اين نحو است كه شخص سومى حضور دارد و متكلم فورا او را خطاب قرار مى دهد، مانند آيات بالا كه شخص پيامبر مورد خطاب قرار گرفته است و از مخاطب اول اعراض مى كند و او را شايسته خطاب نمى داند.

اوست كه شما را در زمين خلق و پراكنده كرده است (714) و به سوى او جمع مى شويد. (715) گويا هر قبضى يك بسطى را به دنبال دارد و اين پخش كردن براى يك جمع كردن است و اين طور نيست كه اين حالت پخش ، خود به خود و بدون غرض و هدف صورت گرفته باشد. اين آيه را بعد از اين كه در آيه قبل دستور به تفكر داد، بيان مى كند؛ يعنى هر كس در نظام عالم فكر كند، خدا را مى شناسد و كسى كه خدا را بشناسد و خلق را از طرف خدا بداند، به حشر ايمان مى آورد، چون نبوت قيامت با بودن خدا و با حكيم بودن او سازگار نيست . (716)

و يقولون متى هذا الوعد ان كنتم صادقين (25) قل انما العلم عند الله و انما انا نذير مبين (26)

«و مى گويند: «اگر راست مى گوييد، اين وعده كى خواهد بود؟» بگو: علم آن فقط پيش خداست و من صرفا هشداردهنده اى آشكارم .»

آنها هميشه يك سؤ ال عاميانه و جدلى در زمينه قيامت از پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم داشتند كه قرآن مكرر آن را نقل كرده است . آنها همه مسلمانان را خطاب قرار داده و مى گويند: اگر راست مى گوييد، اين وعده كى تحقق مى پذيرد؟ حال اگر پيامبر يك زمانى را به آن ها مى گفت آيا جواب آن ها داده مى شد؟ نه . اين مساءله سوالى است كه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

714- در مفهوم «ذراء» پخش و تكثير نيز هست ؛ يعنى شما را خلق و در زمين پخش كرده است .

715- حشر به معنى «جمع » است .

716- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 226 - 212

اگر جوابى به اين ها هم داده شود، آن جواب براى اين ها جواب نيست . چون آن ها دليلى نداشتند كه بفهمند آيا اين جواب درست است يا نه .

معمولا در اين موارد قرآن دو گونه جواب مى دهد: يكى اين كه مى گويد: بگو علم ساعت فقط در نزد خداست . جواب ديگرى كه مى دهد بر اين اساس است كه هر كس كه مى ميرد، قيامتش آغاز شده است . در اين آيه مى فرمايد: بگو علم آن در نزد خداست و من فقط اعلام خطركننده اى آشكار هستم . من مى دانم قيامتى هست ، اما اين كه چه وقت است ، آن نزد خداست . آن چه براى دعوت شما لازم است اين است كه بدانيد چنين حقيقتى هست .

فلما راوه زلفه سيئت وجوه الَّذِينَ كَفَروُا و قيل هذا الذى كنتم به تدعون (27)

«و آن گاه كه آن لحظه موعود را نزديك ببينند، چهره هاى كسانى كه كافر شده اند در هم رود، و گفته شود: اين است همان چيزى كه آن را فراخوانده ايد!»

اين آيه چون دنباله آيه قبل است ، با «قل» شروع نشده است . مى فرمايد: چون آن را نزديك ديدند، چهره اين كافران از كمال ناراحتى زشت شد و به آن ها گفته شد: اين همان است كه مى خواستيد. از يك طرف صحبت از آينده است كه قيامت در چه زمانى است ؟ از طرفى ديگر، يك مرتبه قرآن صحبت از گذشته مى كند و مى گويد كه «وقتى آن را نزديك ديدند». براى توجيه اين مطلب و ارتباط دو آيه ، بعضى از مفسرين گفته اند: شايد مقصود از متى هذا الوعد قيامت نباشد، بلكه مقصود وعده عذاب در دنيا باشد؛ ولى اين مطلب با مساءله «حشر» كه بدان اشاره شده است ، هماهنگى ندارد.

برخى گفته اند شايد «لما» به معنى «متى» باشد؛ يعنى هر زمان كه آن را نزديك ببينند، چنين خواهد شد و حال آن كه آن جا «لما» است نه «متى».

جواب صحيح اين است كه قرآن مى گويد: آنچه كه شما اكنون از لحظه قيامت سوال مى كنيد، براى انسان از لحظه مرگ عيان مى شود. برزخ ابتدا و دروازه قيامت است . آيات زيادى كه دلالت بر حيات برزخى مى كند كه انسان نه تنها در قيامت ، بلكه در نشئه ديگرى ، قبل از آن كه بميرد، يعنى قبل از آن كه از اين جهان منتقل شود، جهان ديگر را معاينه مى كند؛ يعنى با چشم ظاهر دنيا را و با چشم باطن آخرت را مى بيند. همان جاست كه براى منكران و كافران همه چيز روشن شده و نهايت ناراحتى به آن ها دست مى دهد.

آن وقت است كه به آنها گفته مى شود كه آنچه مرتب مى گفتيد (چه زمانى است ؟) همين است اين همان است كه شما مى خوانديد، استعجال مى كرديد كه پس چرا نمى آيد؟ (تدعون در اينجا به معنى تدعَون است).

در واقع اين آيه مى خواهد بگويد كه جواب اين سوال كه خيلى به تاخير نمى افتد، هنگام مردن ، همه جواب را گرفته و متوجه مى شويد.

قل ارءيتم ان اهلكنى الله و من معى او رحمنا فمن يجير الكافرين من عذاب اليم (28)

«بگو: به من خبر دهيد، اگر خدا مرا و هر كه را با من است هلاك كند يا ما را مورد رحمت قرار دهد، چه كسى كافران را از عذابى دردناك پناه خواهد داد؟»

كافران چون پيغمبر را براى خودشان مزاحم مى دانستند، آرزوى مرگ پيغمبر را مى كردند؛ چون اغلب آنها به خداى بزرگ معتقد بودند

و بتها را فقط شفيع مى دانستند، مى گفتند: خدا اين شخص را بكشد، ما از شرش ‍ راحت بشويم ..

در اين جا مى فرمايد: اى كسانى كه اينهمه آرزوى نابودى من و همراهان مرا مى كنيد، خدا چه مرا نابود كند و چه مرا مشمول رحمت خودش قرار بدهد، به هر حال سرنوشت شما چه مى شود؟ چه كسى شما را از آن عذاب دردناكى كه در انتظار شماست پناه مى دهد؟ با نبود پيامبر و تعليمات او موضوع منتفى نمى شود و اگر هم پيامبر هم نباشد شما بايد فكرى براى خود و سرنوشت شومتان بكنيد، چون شما نياز به راهنمايى و هدايت داريد خدا پيغمبر فرستاده است و اگر پيغمبر هم نباشد باز اين نياز است و موضوع منتفى نمى شود. (717)

قل هو الرحمن امنا به و عليه توكلنا فستعلمون من هو فى ضلال مبين (29)

«بگو: اوست خداى بخشايشگر؛ به او ايمان آورديم ، و بر او توكل كرديم و به زودى خواهيد دانست چه كسى در گمراهى آشكار است».

در آيه قبل چون در مقام بحث با كافران بود با حالت ترديد بيان كرد كه «خدا چه مرا هلاك كند و چه مشمول رحمت قرار دهد». در اين آيه مى گويد:

خاطرتان از ناحيه ما جمع باشد ما به «رحمان» ايمان آورده ايم و به او توكل و اعتماد كرده ايم و جز رحمت چيزى در انتظار ما نيست . سپس ‍ قرآن به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم مى فرمايد: بگو او (همان اويى كه من شما را به سويش دعوت مى كنم و همان اويى كه شما از او هلاك مرا مى خواهيد)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

717- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 227 - 222

خداى رحمان است ، به موجب رحمانيتش مرا مبعوث كرده است كه شما را دعوت كنم ، تا شايد شما هم مشمول رحمانيت او بشويد؛ هر كه او را بشناسد و قانون خلقت او را بشناسد و خودش را با نظام كلى عالم تطبيق دهد، مشمول رحمت اوست .

به آن ها بگو: ما به او ايمان آورده ايم ، به او آرامش پيدا كرده ايم و به او پناه برده ايم . انسان مؤمن بالله است ؛ يعنى به وسيله خدا به امن و آرامش ‍ مى رسد؛ (718) چون خدا يگانه تكيه گاهى است كه انسان مى تواند داشته باشد و با داشتن او به امنيت مطلق مى رسد. اگر به انسان ، مؤ من گفته مى شود به معنى «امن گيرنده» و اگر به خدا گفته شود به معنى «امن دهنده» است .

قرآن ادامه مى دهد كه اى پيامبر بگو: تنها بر خدا اعتماد مى كنيم . در اين جا چون جار و مجرور مقدم بر فعل شد نهج البلاغه است افاده حصر مى كند. چون در موضوع ايمان چيز ديگرى نيست كه لايق اين باشد كه لفظ «ايمان» در مورد آن به كار رود، لزومى ندارد «بِه» (جار و مجرور) را مقدم بياورد؛ اما در توكل اين طور نيست . و حتى انسانهايى كه به خدا ايمان دارند، بايد به يك مرحله كمالى برسند كه توكلشان فقط بر خدا باشد. تنها و تنها به خدا توكل و اعتماد داريم ؛ يعنى به اسباب و وسايل تكيه نداريم ، تكيه مان فقط به خداست . در انتهاى آيه مى فرمايد كه در آينده خواهيد دانست آن كه در گمراهى آشكار است ، كيست .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

718- اصلا كلمه «ءامَنَ» به معنى «صار ذا امن » است . وقتى شخصى واقعا به يك حقيقت ايمان پيدا كند (شايد اين كلمه در مورد غيرخدا صادق نباشد، يعنى ايمان به معنى واقعى جز به خدا يا آنچه مربوط به اوست صادق نباشد) امنيت مى يابد.

قل ارءيتم ان اصبح ماؤ كم غورا فمن ياتيكم بماء معين (30)

«بگو: به من خبر دهيد، اگر آب آشاميدنى شما به زمين فرو رود، چه كسى آب روان برايتان خواهد آورد؟»

به حسب ظاهر آيه ، قرآن دوباره به بيان يك امر طبيعى بر مى گردد. اين گونه نيست كه هر چه در عالم طبيعت است ، بودنش ضرورى بوده و تخلفش ‍ محال باشد، بلكه زمام همه امور به دست خداست و خداوند است كه هرچه بخواهد باشد، هست و اگر بخواهد نباشد، نيست ؛ يعنى انسان از وراى همه اسباب و مسببات بايد دست لطف و عنايت او را ببيند. مى فرمايد: اگر آب جارى مى بينيد، همه اينها را لطف خدا بدانيد؛ اگر خدا نخواهد، همه چشمه هاى عالم خشك مى شود. اگر خشك بشود، آن كه بخواهد براى شما باز آب جارى بياورد كيست ؟

در بعضى روايات آمده كه مقصود از آن چشمه ، تنها چشمه ظاهرى نيست ، چشمه معنوى هم هست . در واضع اشاره اى به حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم و اوصياى ايشان است . بگو اگر اين آب هدايت و راهنمايى كه به وسيله مقام امامت ، در ميان شما جارى است ، مخفى و پنهان بشود (در احاديث آمده كه اشاره به غيب امام زمان عجل الله تعالى فرجه مى باشد)، غير از خداوند چه كسى مى تواند دوباره آب جارى را به شما برگرداند؟ (719)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

719- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 235 - 228

## تفسير سوره قلم

بسم الله الرحمن الرحيم # ن و القلم و ما يسطرون (1)

«به نام خداوند بخشنده بخشايشگر. نون ، سوگند به قلم و آن چه مى نويسند.»

يك معنى «ن»، همين است كه از حروف هجائيه و حروف مقطعه باشد (مثل الم). جاهاى ديگر قرآن ، بعد از حروف مقطعه اشاره به قرآن و وحى شده ، در اين جا هم مطلبى شبيه به آن آمده است .

معنى ديگرى كه براى «ن» ذكر كرده اند، «دوات» است ، كه قرآن به آن هم قسم مى خورد و اين گونه معنا مى دهد: سوگند به آن شيئى كه ابزار نويسندگى است . ولى اگر «ن» قسم بود بايد «نِ» خوانده مى شد نه «ن»، لذا بهتر است كه آن را قسم نگيريم و قسم از بعد آن شروع شود. در نتيجه «ن» از همان حرف الفباست كه مبدا همه سوادها و آموزش هاست ، و اگر اين حروف نبود، سخن و نوشتن نبود و اگر سخن نبود و نوشتن نبود، تمدن و فرهنگ نبود: يعنى اساسا انسانيتى نبود. پس يكى از پايه هاى اساسى انسانيت ، همين حروف است و پايه دومش قدرت قلم است . (720)

قرآن كريم براى اينكه مردم را به آيات و مخلوقات توجه بدهد، به انواعى از مخلوقات قسم خورده است و در واقع مى خواهد بگويد من به شيئى كه به آن قسم مى خورم احترام مى گذارم . در اين جا خدا به چيزى ابراز احترام كرده كه مردم عرب و غير عرب به هيچ وجه آن را شايسته احترام نمى دانسته اند: قلم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

720- «ن » به معنى «ماهى » نيز هست ، اما اين معنى تناسبى با آيات ندارد و در قول ضعيفى است .

اگر «ما» در ما يسطرون مصدريه بباشد معنى قسم اين گونه است : سوگند به قلم و به نوشتن . شايد اين معنا بهتر باشد چون به خود فن و استعداد نوشتن اشاره مى كند؛ يعنى بفهميد كه قلم و قدرت نوشتن چه نعمت بزرگى است ، اما اگر «ما» را موصوله بگيريم اين گونه معنا مى دهد: سوگند به قلم و نوشته ها.

از اينجا كه قرآن به قلم و نوشتن سوگند ياد مى كند، روح تعليمات اسلامى و قرآنى را كه روح علم و فرهنگ است در مى يابيم . به همين دليل است كه قرآن در جاهاى ديگر هم همين مطلب يا آن ركن ديگرش را كه استعداد سخن گفتن است با اهميت ذكر مى كند.

از همه روشن تر اين است كه اولين آياتى كه بر پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم نازل مى شود با كلمه «اقراء» «خواندن» شروع مى شود و در همان آيات ابتدايى نعمت قلم را يادآورى مى كند: الذى علم بالقلم (721)

بيشتر آن چه انسان ها مى دانند در اثر نوشتن از نسل هاى گذشته منتقل شده است و تمام تمدن معنوى و صنعتى كه بشر دارد، محصول تدريجى هزاران سال تاريخ است كه دوره به دوره به دست بشر رسيده است . اگر نوشتن نبود از اين آثارى كه امروز هست يك صدهزارم هم باقى نبود.

ما انت بنعمة ربك بمجنون (2)

«كه تو، به لطف پروردگارت ، ديوانه نيستى .»

به احترام قلم و نوشتن سوگند، كه تو به موجب لطف و نعمتهاى عظيم پروردگارت ، ديوانه نيستى . بعضى گفته اند:

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

721- همان كسى كه به وسيله قلم تعليم داد. (علق / 4)

مقصود از اين نعمت نعمت فهم و درك و عقل فراوان پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم است ، يا گفته اند: مقصود از آن ، اخلاق عظيم پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم است و بعضى گفته اند: مقصود از آن نعمت نبوت است . اگر «باء» در «بنعمة» سببيه باشد، يعنى به موجب اين نعمت پروردگارت و اگر معيت باشد، يعنى تو با اين نعمتى كه همراه دارى ديوانه نيستى .

اين سوره در سال هاى ابتداى بعثت در جريان درگيرى هاى شديد پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم با مشركين مكه نازل شده است . مشركين در آن زمان ، عليه پيامبر به انواع اقدامات و تبليغات و شايعه پراكنى ها دست مى زدند كه يكى از آن ها كه شايد بيشتر مردم را مى توانست اغفال كند، اين بود كه پيامبر دروغ نمى گويد - چون پيامبر شهرتش به صداقت ، به گونه اى بود كه نمى شد به سهولت اين نسبت را به او داد - ولى دچار اختلال حواس ‍ شده و ديوانه است .

مردم هر كس را كه از مقياس اكثريت خارج باشد، يك آدم غيرطبيعى مى دانند، ولى يك وقت كسى به دليل اين كه از مقياس اكثريت پايين تر است از اين مقياس خارج است و يك وقت به دليل اينكه از اين مقياس ‍ بالاتر است اگر پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم با مقياسهاى مشركين جور در نمى آيد، به اين دليل بود كه از حد آن ها بالاتر بود. (722)

و ان لك لاجرا غير ممنون (3)

«و بى گمان ، تو را پاداشى بى پايان خواهد بود.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

722- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 245 - 237

براى تو اجر و پاداش بى نهايت است (غيرممنون يعنى غيرمحصور). در بسيارى از موارد كه مخاطب آيات ، پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم است ، مقصود و منظور، همه مردم هستند. در واقع به مردم مى گويد: اى مردم شما گوش كنيد، پيامبر كه در كار خودش ترديد ندارد. پس در واقع اين دو آيه اين طور است كه : او به موجب نعمت پروردگارش ديوانه نيست و مطمئن باشيد براى او اجر و پاداش بى نهايت است (يعنى مخاطب ، مردم هستند).

بسيارى از مردم وقتى كه بميرند دفتر عملشان هم با خودشان بسته مى شود. در تمام حديث آمده است : اذا مات ابن ادم انقطع عنه عمله الا عن ثلاث : صدقة جارية او ورقة علم ينتفع به او ولد صالح يستغفر له (723) يعنى : فرزند آدم كه بميرد، عملش از او بريده مى شود، مگر از سه چيز: يكى كار خيرى انجام بدهد يا برگ دانش مفيدى كه از خود باقى بگذارد، يا فرزند صالحى تربيت كند كه بعد از او براى او استغفار كند. حال در مورد پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم كه سرچشمه تمام خيرات و بركات است ، قطع شدن اجر از او معنى ندارد و تا دنيا دنياست اجر و پاداش دارد.

و انك لعلى خلق عظيم (4)

«و راستى كه تو را خوبى والاست !»

همانا تو بر خُلقى (724) عظيم هستى. آن اخلاقى را كه ناشى از عظمت روح باشد «اخلاق عظيم» مى گويند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

723- بحارالانوار، ج 2،ص 22، با اندكى اختلاف

724- خلق در مقابل خلق است . خَلق به صورت و بدن و خُلق به خصلتها و كيفيتهاى روحى، اطلاق مى شود. انسان بر خلاف خلقت ، از نظر خلق بالقوه به دنيا مى آيد، يعنى بايد براى خودش خلق بسازد و از لحاظ روحى خودش را بيافريند.

اين آيه بيشتر ناظر به اخلاق اجتماعى پيغمبر است ؛ يعنى خدا پيغمبر را در عكس العمل هايى كه در مقابل كفار و مشركين از خود بروز مى داد، يعنى استقامت ها، تحمل شدايد، گذشت ها و... به خلق عظيم ياد مى كند.

فستبصر و يبصرون (5) باييكم المفتون (6)

«به زودى خواهى ديد و خواهند ديد، كه كدام يك از شما دستخوش ‍ جنونيد».

اين ها گفتند پيغمبر ديوانه است . خداوند مى گويد: خير، پيغمبر ديوانه نيست . كفار مى گويند: ما كه اين خدا را قبول نداريم . قرآن اينگونه جواب مى دهد: به زودى تو خواهى ديد و آن ها هم خواهند ديد كه ديوانه كيست . زمان براى حوادث تاريخى ، بهترين آزمايشگاه هاست . از اين اتهامات ، هر چه مى خواهند بگويند، به زودى آزمايشگاه زمان مطلب را ثابت خواهد كرد. اثر همين چيزى را كه شما حرف هاى يك ديوانه ميدانيد، به زودى روى دنيا خواهيد ديد. به زودى خواهيد دانست چه كسى مفتون است (مفتون يعنى گرفتار شده و مجنون).

ان ربك هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين (7)

«پروردگارت خود بهتر مى داند چه كسى از راه او منحرف شده ، و هم او به راه يافتگان داناتر است .»

در اين آيه قرآن درد واقعى كفار قريش را بيان مى كند قرآن ميخواهد بگويد اين ها خودشان هم به اين حرف هايى كه مى زنند و تو را ديوانه مى خوانند، معتقد نيستند؛

يعنى واقعا براى اينها چنين خيال و توهمى پيدا نشده است

بلكه مساءله ، مساءله دو راه مختلف است . اينها منافع خودشان را در گمراهى بشر تشخيص داده اند و تو راه راست را نشان مى دهى ، اين ها مى خواهند راه تو را به هر شكل و عنوان كه هست ، تخطئه كنند.

طرح مساءله عقل و جنون ، يك پرده فريبكارانه بر روى سخنانشان است تا از اين طريق راه تو را تخطئه كنند.

فلا تطع المكذبين (8)

«پس ، از دروغگويان اطاعت مكن .»

حرف اين تكذيب كنندگان تو و حقيقتى كه عرضه داشته اى را گوش نكن مقصود از «اطاعت مكن» به قرينه آيه بعد يعنى به توافقى كه آن ها

پيشنهاد مى كنند، تن مده . (725)

ودوا لو تدهن فيدهنون (9)

«دوست دارند كه نرمى كنى تا نرمى نمايند.»

آن ها دوست دارند تو كمى مداهنه و سازشكارى كنى كه آنها هم اين كار را بكنند؛ يعنى تو امتياز بدهى و آنها هم امتياز بدهند، تو بپذيرى كه به ظاهر مخالف يكديگر باشيد، ولى باطنا با هم ديگر بسازيد. در اين جا قرآن به شكل ديگرى پوچى و غيرجدى بودن ادعاى كفار را ثابت ميكند، زيرا اگر پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم ديوانه باشد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

725- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 255 - 245

كنار آمدن و سازش با ديوانه كه معنى ندارد. اين كه مى آمدند نزد پيامبر تا با او سازش كنند، ضد همان ادعايى است كه مى كردند. (726)

اصلا اين پيشنهاد سازش كردن ، دليل بر اين است كه آن ها پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم را به صورت يك قدرت خيلى جدى درك كرده اند، چون انسان وقتى مطمئن است كه حريف از بين مى رود، پيشنهاد سازش به او نمى دهد.

ادهان يا مداهنه درست همين مفهوم سازشكارى را دارد. يعنى تو در بعضى حرفهايت نرمش و تساهل نشان بده ، ما هم در بعضى حرفهايمان نرمش ‍ نشان مى دهيم . بعد با هم كنار مى آييم . قرآن اساسا تن دادن به چنين توافقى را «اطاعت » مى نامد؛ يعنى چنين توافقى در واقع نوعى مطيع شدن است ، بنابراين آن را به طور كلى نفى مى كند. (727) چيزى كه جزو وحى الهى است ، ولو به عنوان كوچكترين مستحب يا مكروه ، قابل مصالحه و بازگشت نيست .

و لا تطع كل حلاف مهين (10)

«و از هر قسم خورنده فرومايه اى فرمان مبر.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

726- آدمى كه راهش راه حقيقت نيست ، قهرا از راه هاى متضاد و متناقضى وارد مى شود؛ بر خلاف راه حق كه يك راه بيشتر نيست .

727- آن چه قرآن نفى مى كند، مصالحه بر سر اصول و مواد برنامه و به اصطلاح ايدئولوژى است ؛ اما مصالحه و صلح كردن در مقام عمل ، مساءله ديگرى است . قرآن اين اختيار را به پيغمبر داده است كه در مقام اجرا يك وقت قرارداد صلحى با مشركين امضا كند؛ يعنى در مقام اجرا قراردادى مى بنديم كه اين كار را فعلا تاخير يا جلو بيندازيم واين مساءله با مصالحه بر سر اصول فرق دارد.

اين آيه عطف به آيه هشتم است . قرآن مى فرمايد: با مردمى كه داراى چنين صفاتى هستند، تصالح و سازش نكن ؛ يعنى قطع نظر از اين كه در امر دين نمى شود با كسى تصالح كرد، با چنين مردمى نبايد تصالح كرد. اينها دچار نوعى غرور هستند كه تا دماغشان به خاك ماليده نشود، هيچ چيزى آن را چاره نمى كند. مى فرمايد: از اين زياد سوگند خوران حقير و پست اطاعت نكن . يعنى با آنها توافق نكن .

سوگند خوردن جزو ضروريات زندگى بشر است و حتى در كلام خدا هم آمده است ، اما اگر انسان خودش يك شخصيت اخلاقى داشته باشد و اگر ديگران به سخن او اعتماد داشته باشند، احتياجى به قسم نيست .

اصولا آدمهاى حقير و پست هستند كه زياد سوگند مى خورند. به همين دليل بعد از كلمه «حلاف» (زياد سوگندخور)، كلمه «مهين» (پست و حقير) را آورده است ؛ چون ايندو با همديگر تلازم دارند. تا انسان پست نباشد، زياد قسم نمى خورد. انسان اگر سوگند راست هم زياد بخورد پست است ، چه رسد به اين كه سوگند زياد، دروغ هم باشد.

در روايات هم زياد آمده است كه قسم را ولو براى هر حرف راست ، خوار نكنيد. انسان بايد خودش طورى عمل كند تا ديگران او را صادق بدانند و نيازى به قسم خوردن نباشد.

هماز مشاء بنميم (11)

«كه عيبجوست و براى خبرچينى گام بر مى دارد.»

هماز يعنى همزكننده . در معنى همز گفته اند: «دائما با چشم و اشاره شكلك در آوردن و از مردم عيب جويى كردن ؛

يعنى عيب گيرى و طعن زنى به شكل پست و حقيرش ، زيرا پشت سر يك نفر از او عيب جويى كردن نشانه حقارت و پستى است . اشاره كردن با ابرو چشم و لب حتى در يك كار راست و درست ، مطلوب اسلام نيست ، تا چه رسد كه زمينه اش هم عيب جويى باشد.

نمام به معنى سخن چين است . يعنى شخصى كه سخنى را از كسى درباره ديگرى بشنود كه او را ناراحت مى كند و بعد در جاى ديگرى براى آن شخص ديگر بازگو كند و بين آن دو دشمنى ايجاد كند، در صورتى كه شخص اول حق داشته بگويد، سرى بوده است و اين واسطه سر را نبايد فاش كند و اگر حق نداشته و حرف نادرستى بوده ، بايد كوشش كند روى آن را بپوشاند.

قرآن در اين جا مى گويد: مشاء بنميم مثل اينكه در اينجا پست ترين نوع سخن چينى را بيان مى كند و آن اين كه انسان حرفى را در جايى از كسى شنيده است فورا راه مى افتد كه اين خبر را به ديگرى بدهد؛ يعنى اين طورى نيست كه بعد از مدتى با آن شخص ديگر برخورد كند و آن حرف را به او بگويد. بلكه به سخن چينى حريص است . (728)

مناع للخير معتد اثيم (12)

«مانع خير، متجاوز گناه پيشه .»

آيه قبل راجع به شرانگيزى آنان بود. ممكن است كسى اگر شرانگيز هم هست از آن طرف ، يك خيرى را هم انجام بدهد. اما اين ها نه تنها اهل خير نيستند، بلكه منع خير هم مى كنند؛ يعنى جلو ديگران را هم مى گيرند و در اين كار هم حداكثر شدت عمل را انجام مى دهند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

728- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 269 - 255

«معتد» ظالم و متجاوز است . اين شخص در روابط انسان با انسانهاى ديگر در حقوق ، معتدى و متجاوز است . از هر كس كه بتواند حقى ، جانى ، مالى يا عرضى را پايمال مى كند.

«اثم» به معنى گناه و بيشتر ناظر به اثر گناه است . تعابير قرآن در مورد كارهاى خير و شر، شامل يك نكته بسيار دقيق روانشناسى روحى و معنوى است و آن اين كه كار خير به انسان نيرو مى دهد و سنگينى او را برطرف مى كند و بر عكس ، گناه قدرت تحرك را از انسان مى گيرد و همچون بار سنگينى بر دوش است . به همين دليل قرآن ، مثلا به گناه «وزر» مى گويد كه به معنى بار است .

كلمه «اثم» نيز همين گونه است و به گناه از آن جهت كه اثرى روى قلب انسان مى گذارد و آن را كدر مى كند، «اثم» مى گويند. حال قرآن درباره اين ها مى فرمايد: اين اثيم ها، يعنى اين غرق شدگان در آثار سوء گناه .

عتل بعد ذلك زنيم (13)

«گستاخ ، و گذشته از آن زنازاده است .»

«عتل» به آدمى مى گويند كه در رفتار شخصى و معاشرتى ، غليظ و خشن است . معمولا افرادى كه دچار آن گونه بيماريها هستند، دچار تندخويى و بداخلاقى نيز مى باشند.

اءن كان ذا مال و بنين (14)

«به صرف اين كه داراى مال و پسرانى است .»

در اين آيه علت اين كه شخص دچار چنين مفاسد اخلاقى شده است را بيان مى كند.

مى فرمايد: علت آن اين است كه صاحب ثروت و فرزندان است . اين «دارم دارم» باعث شده كه او از تمام حقايق غافل شود و اين چنين در مقابل تو و دعوت خدا بايستد

اذا تتلى عليه اياتنا قال اساطير الاولين (15)

«چون آيات ما بر او خوانده شود، بگويد: افسانه هاى پيشينيان است .»

اين روشنفكرى دروغين و احمقانه باعث شده كه وقتى آيات ما بر او خوانده مى شود بگويد: اين ها افسانه هاى قديمى و ساختگى گذشتگان است و آدم عاقل و روشنفكر زير بار اين حرفها نمى رود.

سنسمه على الخرطوم (16)

«زودا كه بر بينى اش داغ نهيم و رسوايش كنيم .»

اين ها به جايى رسيده اند كه درد اين ها را جز اين كه دماغشان به خاك ماليده شود، چيز ديگرى درمان نمى كند.

در زبان عربى «بينى» مظهر عزت و ذلت انسان است . مثلا براى ذليل شدن انسان «رغم انف» به كار مى برند و براى كسى كه براى خودش شخصيت و عزت قايل است ، مى گويند «شمخ بانفه» يعنى دماغش را بالا گرفته و تكبر كرده است .

حال قرآن بينى هاى اين ها را به خرطوم فيل تشبيه مى كند؛ يعنى خيلى بينى ايشان گنده شده است . چنين مردمى چاره اى ندارند جز اينكه بايد بينى هايشان را به خاك بماليم .

مى فرمايد: طولى نخواهد كشيد كه ما اين خرطوم هاى اينها را داغ خواهيم كرد. اشاره است به اينكه به زودى اوضاعى پيش مى آيد كه

ما مسلمانها را بر اينها مسلط خواهيم كرد. مفسرين گفته اند كه اشاره به قضيه بدر است .

يك خصوصيت جنگ بدر اين است كه بيشتر اين هفتاد نفر كه كشته شدند از سران قريش و از همين ها كه به تعبير قرآن دماغشان خرطوم فيل بود، بودند. جنگ بدر از آن جا كه مسير تاريخ را عوض كرد از اهميت زيادى برخوردار است و خلاصه اين كه خرطوم بزرگان قريش در جنگ بدر داغ زده شد.

امثال اين و بعضى از آيات ديگر قرآن ، جواب مستشرقينى است كه مى گويند:

پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم در مكه در چهره مسيح بود و فقط دعوت مى كرد و حرف محبت آميز مى زد و در مدينه روش خود را عوض كرد و به شك يك امپراطور و فرد مقتدر در آمد و فرمان جهاد داد. پيغمبر نه در مكه آن گونه بود و نه در مدينه به اين صورت كه اين ها ذكر مى كنند.

اگر كسى در آيات مكى (مانند اين آيه و آيات سوره عاديات) دقت كند مى فهمد كه در آينده دست به سوى قدرت و شمشير بردن وجود دارد؛ يعنى همان راهى كه پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم در مدينه رفت ، در مكه بيان مى كرد. پس اين طور نبود كه پبغمبر صلى الله عليه و آله و سلم راه خود را عوض كند. پيغمبر در مدينه هم چهره يك انسان كامل و جامع را داشت ، يعنى قرآن ، هم روى دعوت و هم روى عدالت تاءكيد مى كند و هم مى گويد آن جا كه دعوت ، عدالت را برقرار نمى كند،

بايد دست به شمشير برد: و انزلنا الحديد فيه باس شديد (729) بعلاوه اگر پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم از روز اول شروع به جهاد ميكرد، آن وقت اعتراض ‍ مى كردند كه چرا مردم را ابتدا دعوت نكرد. (730) بعد از آن كه قرآن ، اوصاف اين اشخاص را بيان مى كند، به همان مناسبت داستانى را به طور اشاره ذكر مى كند. مى فرمايد: ما اينها را (يعنى همين اشخاصى كه داراى اين صفات رذيله هستند) با دادن مال و ثروت مورد آزمايش و ابتلا قرار داديم ، (731) آنچنانكه آن باغداران را در اين آزمايش ‍ قرار داديم ، عاقبت اينها درست مثل عاقبت آنهاست . در واقع مى خواهد بفرمايد كه اين سران قريش هم با نعمت مال ، مورد آزمايش قرار گرفتند. داستان از اين قرار است كه مرد باغدار و اهل خيرى بوده كه هميشه فقرا را در محصول خود شريك ميكرده است . (732) بعد از مرگ اين مرد، فرزندان او به اصطلاح ، روشنفكر بوده و پيش خود مى گويند: اين چه كارى است كه ما زحمت بكشيم و عده اى ديگر از محصولات ما استفاده كنند؟ آمدند با يكديگر تبانى كردند و گفتند: امسال به هيچ كس اطلاع ندهيم كه ما چه روزى محصول خود را مى چينيم ، هنوز طلوع صبح نشده حركت مى كنيم و تا مردم خبردار شوند، تمام ميوه ها را مى چينيم .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

729- و آهن را نازل كرديم كه در آن نيروى شديد هست . (حديد/ 25)

730- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 279 - 269

731- تمام جريانهاى خوب و بدى كه براى انسان پيش مى آيند، آزمايش الهى است ،و براى اين است كه نوع عكس العمل انسان در برابر اين آزمايش ها مشخص شود، و فرق نمى كند آنچه سر راه انسان قرار مى گيرد، نعمت باشد يا بلا و مصيبت .

732- قرآن در اوصاف متقين مى فرمايد: و الَّذِينَ فى اموالهم حق للسائل و المحروم «آنها كسانى هستند كه مسكينان و محرومان و سائلان حقى در مال آنها دارند.» (معارج 25 - 24)

قرآن مى فرمايد: در ميان اين برادران ، آنكه معتدل تر بو، و مانند پدرش فكر مى كرد، گفت : اين كار را نكنيد، از خدا بترسيد؛ يعنى مرتب خدا را به ياد مى آورده است . ولى برادران به حرف او گوش نكردند. او هم از باب اينكه در اقليت بوده ، اجبارا دنبال اينها آمده ، در حالى كه از عمل اينها ناراضى بوده است . همان شب كه اينها براى فردا چنين تصميمى گرفتند: قرآن مى گويد كه خدا بلايى را فرستاد كه همه ميوه هاى باغ را از بين برد.

صبح كه شد گفتند: زود هنگام بدويد. قرآن مى گويد: وقتى مى رفتند مى گفتند آرام حرف بزنيد. آرام حرف مى زدند تا كسى خبردار نشود. چشمشان كه به باغ افتاد، ديدند اين باغ ديروز نيست ، همه چيز آن عوض ‍ شده است . خيال كردند راه را گم كرده اند و اين باغ آنها نيست . كمى دقت كردند، فهميدند كه حادثه اى پيش آمده است . فورا آن فرد معتدل تر گفت : نگفتم سوء نيت نداشته باشيد. اين اثر سوء نيت است . بعد قرآن مى گويد: اينها اظهار توبه كردند و گفتند: اشتباه كرديم .

قرآن مى خواهد بفرمايد: ببينيد كه اين غرور مال به انسان چه مى كند و به چه فكرها و انديشه هايى مى اندازد. به جاى اينكه شكر منعم را بجاى آورد و حق سائلان و محرومان را بدهد، چنين نقشه هايى مى كشد. بعد مى گويد كه اين سران قريش با نعمت مال مورد آزمايش قرار گرفتند.

انا بلوناهم كما بلونا اءصحاب الجنه اذ اءقسموا ليصرمنها مصبحين (17) و لا يستثنون (18)

«ما آنان را همانگونه كه صاحبان و مالكان آن باغ را آزموديم ، مورد آزمايش قرار داديم ،

آن گاه كه سوگند خوردند كه صبح برخيزند و ميوه آن باغ را حتما بچينند و هيچ چيزى براى فقرا جدا نكنند.»

آن گاه كه صاحبان (733) باغ با يكديگر تبانى كردند و هم قسم شدند كه صبح بسيار زود ميوه هاى باغ را بچينند تا ديگران خبردار نشوند، و قسم خوردند كه استثناء نكنند. اين جمله را مفسرين دو جور تفسير كرده اند:

يكى اينكه قسم خوردند كه سهمى براى فقرا جدا نكنند (استثنا به معنى جدا كردن است). ديگر اينكه چون در زبان عربى «ان شاء الله» گفتن را هم استثنا مى گويند، گفته اند: مقصود از اين جمله اين است كه قسم خوردند و «ان شاءالله» نگفتند. ولى ظاهر اين است كه چون به صيغه مضارع آمده است ، عطف بر «يصرمنها» است ؛ يعنى اين جمله هم جزء قسم آن ها بود.

به عبارت ديگر اگر به معناى «ان شاء الله» گفتن مى بود، عطف به «اقسموا» بود و بايد ماضى آورده مى شد. پس معناى آيه اين است كه قسم خوردند كه صبح زود ميوه ها را بچينند و هيچ چيزى هم براى فقرا جدا نكنند.

فطاف عليها طائف من ربك و هم نائمون (19)

«پس در حالى كه آنان خوابيده بودند، بلايى از جانب پروردگارت بر آن باغ به گردش در آمد.»

بر آن باغ عبوركننده اى از جانب پروردگار تو گذشت ؛ يعنى اين را خدا فرستاد و يك وسيله الهى بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

733- كلمه «صاحب » در فارسى به معنى «مالك » است ، ولى در زبان عربى معناى وسيع ترى دارد و به هر چيزى كه نوعى همراهى با انسان داشته باشد، «صاحب » گويند. به مالك هم اگر صاحب مى گويند، چون نوعى همراهى ميان مالك و مملوك وجود دارد.

فاصبحت كالصريم (20)

«و باغ آفت زده و مانند زمين باير گرديد.»

اين باغ داخل صبح گرديد در حالى كه درست به شكل يك صريم ، يعنى يك باغ چيده شده در آمده بود.

بعضى گفته اند «صريم» به معنى شب است و مقصود از آيه اين است كه آن بلاى آسمانى نه تنها ميوه ها را از بين برد، حتى درخت ها را به كلى از بين برد؛ البته معناى لغت «صريم» اين نظر را چندان تاييد نمى كند.

فتنادوا مصبحين (21) ان اغدوا على حرثكم ان كنتم صارمين (22)

«پس بامدادان يكديگر را صدا زدند. كه : اگر تصميم چيدن ميوه ها را داريد بامدادان به سوى كشت خويش رويد.»

غدو يعنى صبح زود.

فانطلقوا و هم يتخافتون (23) اءن لا يدخلنها اليوم عليكم مسكين (24)

«پس به راه افتادند و آهسته به هم مى گفتند كه : امروز نبايد در باغ ، بينوايى بر شما در آيد.»

آرام با هم حرف مى زدند (خفت به معنى آرام حرف زدن است) همين طور كه مى رفتند با هم ميگفتند: آرام حرف بزنيد؛ چرا؟ نكند يك گدا و فقيرى اين جا بيايد! (734)

و غدوا على حرد قادرين (25)

«و صبحگاهان در كمال قدرت بر آن زمين وارد شدند.»

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

734- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 288 - 281

صبحگاهان بر «حرد» وارد شدند. حرد به آن زمينى مى گويند كه گويا بر صاحب خودش خشم گرفته است و ابا مى كند از اين كه به انسان چيزى بدهد؛ زمينى كه گويى قسم خورده است يك دانه هم ميوه ندهد.

قرآن در اين جا نقطه مقابل حرث را آورده است به جاى اين كه بر حرث وارد شوند بر حرد وارد شدند.

كلمه «قدر» به دو معنا در قرآن آمده است : يكى به معنى قدرت و توانايى و ديگرى به معنى اندازه گيرى است مانند و من قدر عليه رزقه (735) بسيارى از مفسرين گفته اند: «قادر» در اينجا به هر دو معنا درست است .

يا به اين معناست كه «در كمال قدرت بر آن زمين وارد شدند» يا به اين معناست كه در حالى بر اين زمين وارد شدند كه در دل خودشان اندازه گيرى مى كردند؛ يعنى در همان حالى كه پيش خودشان حساب مى كردند كه حالا اين قدر محصول داريم ، مى رويم و چنين و چنان مى كنيم ، وارد شدند.

فلما راوها قالوا انا لضالون (26) بل نحن محرومون (27)

«چون باغ را ديدند، گفتند: قطعا ما راه را گم كرده ايم . نه ! بلكه ما محروميم .»

يكدفعه وارد شدند و چشمهايشان به چنين منظره اى افتاد. اول چنان شوكه شدند كه گفتند: ما راه را اشتباه آمده ايم و راه را گم كرده ايم . ولى فورا فهميدند كه اشتباه نيامده اند و حساب ديگرى در كار است و گفتند: ما مردمى محروم و بيچاره هستيم ؛ يعنى ميوه هايمان رفت .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

735- كسى كه روزى او محدود اندازه گيرى شده است . (طلاق / 7)

قال اوسطهم الم اقل لكم لولا تسبحون (28)

«خردمندترينشان گفت : آيا به شما نگفتم : چرا خدا را به پاكى نمى ستاييد؟»

مقصود از اوسط «اعدل» است ؛ يعنى بهترينشان و معتدل ترينشان (736) گفت : آيا من قبلا به شما نگفتم كه اين حرفها را نزنيد و از خدا بترسيد و خدا را تسبيح كنيد؟ يعنى از اين حرفهاى خودتان توبه كنيد. قرآن با اين آيه نشان مى دهد يكى از برادران از ابتدا مخالف بوده است .

در اين وقت كه دچار بلا شدند، چون بالاخره اين ها مؤمن زاده بودند و پدرشان مرد مؤمنى بود گفتند:

قالوا سبحان ربنا انا كنا ظالمين (29) فاقبل بعضهم على بعض يتلاومون (30) قالوا يا ويلنا انا كنا طاغين (31) عسى ربنا اءن يبدلنا خيرا منها انا الى ربنا راغبون (32)

«گفتند: «پروردگارا! تو را به پاكى مى ستاييم ، ما واقعا ستمگر بوديم .» بعضى به بعضى رو كردند و يكديگر را ملامت ميكردند؛ گفتند: واى به حال ما كه طغيانگر بوديم ! اميدواريم پروردگارمان (ما را ببخشد و) بهتر از آن به جاى آن به ما بدهد، چرا كه ما به او علاقه منديم .»

اين افراد خطايى مرتكب شدند، ولى بالاخره همه فهميدند كه گنهكارند و به خطاى خودشان اعتراف كردند و همديگر را مورد ملامت قرار دادند و

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

736- مانند كذلك جعلناكم امه وسطا «شما را امت معتدل قرار داديم » (بقره / 143)

يا خير الامور اوسطها يعنى در هر كارى بهترينش معتدلترين است كه از افراط و تفريط به دور است .»

گفتند كه چه زود طغيانگر شديم ، يعنى همين قدر كه پدر مرد و ما خود را داراى چيزى ديديم ، چقدر زود طاغى شديم !

اين آيه آخر اظهار توبه آنها را نشان مى دهد كه گفتند: ما ديگر بعد از اين راغب به سوى پروردگار خودمان هستيم ؛ يعنى راغب به عبادت و بندگى و اطاعت او هستيم و اميدواريم كه اگر اينچنين باشيم ، پروردگار ما به ما بهتر از اين باغ را عوض بدهد.

كذلك العذاب و لعذاب الاخرة اكبر لو كانوا يعلمون (33)

«اينگونه است عذاب خداوند در دنيا و عذاب آخرت از آن هم بزرگتر است اگر مى دانستيد.»

اين كذلك العذاب قرينه اى است كه سنسمه على الخرطوم (آيه 16) مربوط به همين دنيا و عذاب دنياست . چون اينجا عذاب دنياست ، معلوم مى شود آن جا هم وعده عذاب دنيا را داده است . قرآن ادامه مى دهد كه عذاب آخرت به نحو بزرگتر سر جاى خودش هست ؛ يعنى عذاب دنيا رافع عذاب آخرت نيست.

نكته ديگرى كه در اين جا وجود دارد اين است كه خداوند عقوبت بعضى از گناهان را در همين دنيا قرار داده است و در آخرت عقوبت سر جاى خودش هست . در ميان گناهانى كه در دنيا عكس العمل دارد، يكى همين گناهانى است كه منجر به محروم كردن و مخصوصا دل شكستن يك عده مردم بيچاره و فقير و ضعيف مى شود. (737)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

737- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 296 - 289

اءنّ للمتقين عند ربهم جنات النعيم (34) افنجعل المسلمين كالمجرمين (35)

«مسلما براى پارسايان نزد پروردگارشان باغ هاى پرنعمت بهشت است . پس آيا فرمانبردارن را چون بدكاران قرار خواهيم داد؟»

آن مردم به واسطه همان مترف بودن و متنعم بودن به نعمتها، كم كم اين خيال برايشان پيدا شده بود كه اساسا يك نوع امتياز ذاتى از ديگران دارند، لذا يك نوع عزت بدون دليل براى خود قائل بودند، و از جمله حرفهايى كه مى زدند اين بود كه دنيا و آخرت نمونه هاى يكديگرند. همين طور كه خداوند در دنيا ما را عزيز داشته است ، اگر آخرتى باشد حتما در آخرت هم ما را عزيز خواهد داشت .

اين يك خيال شيطانى و يك مايه فريبى است كه به علل مختلف در اذهان پيدا مى شود. قرآن اين مطلب را اين گونه بيان مى كند:

و إ ذا قيل لهم اءنفقوا مما رزقكم الله قال الَّذِينَ كَفَروُا للذين امنوا اءنطعم من لو يشاء الله اءطعمه إ ن اءنتم الا فى ضلال مبين (738)

خلاصه اينها ملاكات مادى دنيوى را براى ملاكات اخروى كافى مى دانستند و مى گفتند: اين كه خدا به ما مال داده است ، دليل بر اين است كه ما را بيشتر دوست دارد و ما نزد او مقرب تر هستيم و اگر دنياى ديگرى هم باشد مطلب از همين قرار خواهد بود.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

738- و هنگامى كه به آن ها گفته شود: «از آن چه خدا به شما روزى كرده انفاق كنيد»، كافران به مؤمنان مى گويند: «آيا ما كسى را اطعام كنيم كه اگر خدا مى خواست او را اطعام مى كرد؟! (پس خدا خواسته است كه او گرسنه باشد)، يقينا شما در گمراهى آشكاريد.»

(يس / 47)

حال ، قرآن جواب اين ها را مى دهد: اينها نزد خودشان چه خيال كرده اند؟ ما فرد مسلمان و مجرم را در يك درجه قرار نمى دهيم . قرآن مسائلى را كه فطرت هر كسى بدون اينكه نيازى به استدلال داشته باشد مى فهمد، به صورت سوال مطرح مى كند؛ يعنى اين را وجدان خودتان درك مى كند و ديگر دليل نمى خواهد.

ما لكم كيف تحكمون (36)

«شما را چه شده ؟ چگونه داورى مى كنيد؟»

چگونه قضاوتى است كه مى كنيد؟ يعنى عقل تان كجا رفته است ؟ اگر قائل به خدايى هستيد آيا خداى حكيم و عليم ، مسلمان و مجرم را در يك درجه قرار مى دهد؟ اگر قايل به عوامل مادى و طبيعى هستيد، مساءله ديگرى است .

ام لكم كتاب فيه تدرسون (37) ان لكم فيه لما تخيرون (38)

«يا شما را كتابى هست كه (اين مطالب را) از آن فرا مى گيريد و هر چه (از نعمات) را كه بر مى گزينيد، براى شما در آن خواهد بود؟»

چون آن ها ممكن است بگويند ما به منقول استناد مى كنيم نه به معقول ، در اين جا قرآن مى گويد كه حكم عقل به كنار، آيا يك كتاب آسمانى در نزد شماست كه آن را قرائت مى كنيد و با استناد به آن اين سخن را مى گوييد؟ آيا در يك جايى چنين سند كتبى داريد كه گفته اند اختيار مطلق با شماست . هر كارى كه دلتان مى خواهد انتخاب كنيد و هر نعمتى هم كه انتخاب كنيد مال شماست . آيا چنين چيزى است ؟

ام لكم ايمان علينا بالغه الى يوم القيامه ان لكم لما تحكمون (39)

«يا اين كه شما تا روز قيامت از ما سوگندهايى رسا گرفته ايد كه هر چه دلتان خواست حكم كنيد؟»

ممكن است شما حرف سومى بگوييد و آن اين است كه خدا به طور خصوصى به شما قول داده و قسم خورده است . مى فرمايد: يا شما بر عهده ما يك قسمى داريد؛ يعنى ما را قسم داده ايد و ما قسم خورده ايم و اين قسم را هم تا روز قيامت امتداد داه ايد كه كه استثنائا بر خلاف همه كتاب هاى آسمانى و همه دليل هاى عقلى ، براى شما چنين كارى بكنيم كه براى شما همان چيزى باشد كه حكم مى كنيد

همه اين ها عطف به اءن كان ذا مال و بنين است ، يعنى اين «دارم دارم ها»، كار را به جايى مى رساند كه انسان خيال مى كند كه آن چه دل او بخواهد همان مى شود. چون در دنيا هر چه خواسته ، انجام شده ، اين مطلب براى او يك اصل كلى شده است . قرآن در آيات بعد مى گويد: اگر استحقاق لطف خدا را داشتند، در يك جا آن چيزى كه مى خواستند نمى شد تا تو بيدار شوند ولى خدا مى خواهد آن ها را درجه درجه بگيرد.

سلهم ايهم بذلك زعيم (40)

«از آنان بپرس : كدامشان ضامن اين ادعايند؟»

گويى قرآن به صورت استهزا مى گويد از اينها بپرس آن قائد و رهبر اينها كه آمده با ما سوگندنامه امضا كرده است كيست ؟ يعنى اين خيالات و اوهام چيست كه اينها به همديگر مى بافند؟ اينها كارشان به جايى رسيده كه خيال مى كنند آن چه در دنيا هست دليل بر تقرب آن ها نزد خداوند است . خيال كرده اند خدا يك كسى را به گزاف دوست مى دارم . خداى متعال كه حكيم على الاطلاق است ،

محال است كه بى منطق انسان يا گروهى را دوست داشته باشد. (739)

ام لهم شركاء فلياتوا بشركائهم ان كانوا صادقين (41)

«يا شريكانى دارند؟ پس اگر راست مى گويند شريكانشان را بياورند.»

يا مطلب چيز ديگرى است و آن اين است كه يك دست اندركاران ديگرى در خلقت در مقابل خدا وجود دارند كه آنها مى توانند عليرغم خواسته و رضاى الهى كارهايى بكنند و اين ها هم كه در قيامت وضع بهترى از ديگران دارند به خاطر اعتمادشان به آن شركاست ؛ يعنى آنهايى كه اين افراد آنها را شريك خدا فرض كرده اند. مى فرمايد يا براى اين ها شريك هايى است ، اگر راست مى گويند معرفى كنند.

يوم يكشف عن ساق و يدعون الى السجود فلا يستطيعون (42)

«روزى كه كار، سخت و رهايى دشوار شود و به سجده فراخوانده شوند و در خود توانايى نيابند.»

«روزى كه ساقهاى پا كشف مى شود» كنايه است از اين كه كار نهايت درجه شدت را پيدا مى كند. روزى كه هر كس جز با نيروى عمل خودش كارى نمى تواند انجام بدهد و اين خيالات و اوهام بايد دور ريخته شود.

در آن روز مردم به سجده كردن خوانده مى شوند، ولى اين ها ديگر قادر به سجده كردن نيستند. آن چه براى انسان در قيامت ظهور مى كند نتيجه ملكاتى است كه در دنيا كسب مى كند، با اين تفاوت كه ملكاتى كه انسان در دنيا كسب مى كند چون دنيا دار عمل و دار قوه و استعداد است

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

739- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 304 - 297

باز امكان اين كه در دنيا بر ملكاتش عمل كند وجود دارد؛ (740) اما همين كه انسان از اين دنيا قدم به دنياى ديگر گذاشت ، چون آخرت دنياى فعليت محض ‍ است امكان اين كه بر خلاف ملكاتش عمل كند وجود ندارد. آن ها با همان روحيه استكبار و جحودى كه در دنيا داشتند به آخرت قدم گذاشته اند و اين به آن ها اجازه نمى دهد كه تسليم باشند و سجده كنند (سجود مثل اعلاى همان تسليم بودن است .)

خاشعه ابصارهم ترهقهم ذله و قد كانوا يدعون الى السجود و هم سالمون (43)

«ديدگانشان به زير افتاده ، خوارى آنان را فرو مى گيرد، در حالى كه پيش ‍ از اين به سجده دعوت مى شدند و تندرست بودند.»

وضع اسف انگيز خودشان را كه مى بينند، چشمهايشان حالت فروافتادگى دارد. آنها را ذلت و بيچارگى فرا گرفته است ؛ يعنى آثار ذلت از تمام وجود اينها پيداست .

براى اينكه كسى نگويد چرا در آخرت اينها دعوت به سجود و عبادت مى شوند، در حالى كه توانايى اين كار را ندارند، مى فرمايد: در دنيا در حالى كه سالم بودند و با فطرت توحيد بودند به سجده دعوت مى شدند ولى گوش نمى كردند.

فذرنى و من يكذب بهذا الحديث سنستدرجهم من حيث لا يعلمون (44)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

740- به هر اندازه كه ملكات خوب انسان در دنيا فعليت پيدا كند، امكان اينكه كار بد از انسان سر بزند ضعيفتر است ، اما ناممكن نيست . و هر اندازه هم كه كاردبد ملكه بشود امكان برگشتن به سوى كار خوب ضعيف تر مى شود ولى غيرممكن نمى باشد.

«پس مرا با كسى كه اين گفتار را تكذيب مى كند واگذار. به تدريج آنان را به گونه اى كه در نيابند گريبان خواهيم گرفت .»

اى پيامبر! بگذار مرا و اين مردم را. معنايش اين نيست كه تو مانع شده اى ، بلكه تعبيرى است كه در مقام تهديد گفته مى شود. بگذار مرا و مردمى كه اين حقايق را دروغ مى پندارند. اينها را كم كم و درجه به درجه مى گيريم ، آنچنان كه خودشان نمى فهمند و نمى دانند.

«استدراج» از جمله اصول و حقايقى است كه قرآن مجيد بيان كرده است .

كوتاه فكران اين طور فكر مى كنند كه اولاد و فرزندان و پول و... نعمت مطلق است و نعمت مطلق هم دليل بر تقرب به خداست و فقر و بيمارى هم بلا و نقمت است . در صورتى كه مطلب اين طور نيست . مال و ثروت با نوع عكس العملى كه انسان با داشتن آن ها نشان بدهد، مشخص مى شود كه نعمت است يا بلاست . فقر هم همين طور است .

همين مال و ثروت به علاوه غرور و اسراف و خرج كردن در راه نامشروع يا در آوردن از راه نامشروع ، نقمت و بلاى الهى است .

پس افرادى ممكن است كه متنعم به نعمتهاى ظاهرى باشند، ولى همين ها مغضوب پروردگار باشند و اين نعمت ها براى آن ها نقمت باشد.

بدترين عقوبت ها همين عقوبت است كه آن چه اينها ملاك نعمت مى دانند، نقمت الهى باشد. اين اخذ تدريجى (استدراج) بدترين عقوبت هاست ، چون مجال توبه را از انسان مى گيرد، يعنى انسان به حالتى مى رسد كه لطف و عنايت خدا ديگر شامل حال او نمى شود و انسان اين مقدار شايستگى ندارد كه خدا او را با يك گرفتارى متوجه خودش كند.

و املى لهم ان كيدى متين (45)

«مهلتشان مى دهيم ، كيد و مكر ما خيلى با متانت و حكيمانه است .»

مكر الهى به اين معنا كه يك انسان درباره انسان ديگر مكر مى كند نيست ؛ بلكه كارى است كه نتيجه اش نظير نتيجه يك مكر است ؛ يعنى خدا به با انسان طورى رفتار مى كند كه راز كار بر انسان مخفى است و انسان ضد آن چه هست خيال مى كند. در اين جا هم مى فرمايد كه ما آن ها را آن طور مى گيريم كه خودشان هم نميدانند گرفته شده اند، بلكه عكسش را خيال مى كنند. (741)

ام نسالهم اجرا فهم من مغرم مثقلون (46)

«آيا از آنان مزدى درخواست مى كنى ، و آنان خود را زير بار تاوان ، گرانبار مى يابند؟»

قرآن اين مساءله را كه آن ها روى آوردن نعمت ها به خودشان را دليل يك شايستگى ذاتى مى دانستند، تحليل مى كند. در اين جا مى فرمايد: شايد مطلب چيز ديگرى است و آن اين است كه اين ها اين حرف را بهانه كرده اند؛ يعنى از نظر خودشان هم اين فكر جدى نيست ، تظاهر به اين حرف مى كنند تا از آن باج و خراجى كه بايد بپردازند، معاف شوند؛ يعنى مساله حتى اين نيست كه واقعا به اينها غرور دست داده و فكرى براى آن ها پيدا شده باشد؛ بلكه فقط يك حرفى است كه به زبان مى آورند تا خودشان را از يك باج و خراجى معاف كنند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

741- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 316 - 304

قرآن مى گويد اين هم نيست ، زيرا مگر ما اجر و مزدى خواسته ايم ؟

ام عندهم الغيب فهم يكتبون (47)

«يا علم غيب پيش آن هاست و آن ها مى نويسند؟»

يا شايد مطلب ديگرى است و آن اين است كه سرنوشت به دست اينهاست تا هر طور كه مى خواهند سرنوشتها را معين كنند؟ آيا غيب عالم ، آنجا كه قضا و قدرها و سرنوشتها تعيين مى شود در اختيار اينهاست و اينها هستند كه سرنوشتها را مى نويسند؟

تمام اينهايى كه قرآن مى گويد يك سلسله استفهامهاى انكارى است ؛ يعنى هيچ كدام از اينها نيست . پس چيست ؟ همان اءن كان ذا مال و بنين است . يعنى همان غرور است كه اين فكرها و خيالات را به وجود آورده است .

فاصبر لحكم ربك و لا تكون كصاحب الحوت اذا نادى و هو مكظوم (48)

«پس در امتثال حكم پروردگارت شكيبايى ورز، و مانند همدم ماهى (يونس) مباش ، آنگاه كه اندوه زده ندا در داد.»

حال خطاب به پيغمبر مى رسد كه «صبر كن». چون مساءله ، مساءله استدراج است ، توهم نبايد در عذاب اين ها استعجال كنى . براى رسيدن حكم پروردگارت صبر كن . احتياجى نيست كه تو نفرين كنى تا عذاب الهى بيايد، همين الان عذاب الهى آمده است ، ولى اثرش كم كم ظهور و بروز مى كند.

اين آيه خطاب به پيغمبر مى فرمايد كه اشتباهى را كه يونس مرتكب شد كه بايد در مقابل گناهان قوم خودش صبر مى كرد تا مهلت و مدت استدراج الهى پايان يابد و اين صبر را به خرج نداد، تو مرتكب نشو. (742)

مى فرمايد: مانند همدم ماهى مباش . در عربى به هر كسى كه همراه چيزى باشد، صاحب آن چيز گفته مى شود. در اين جا هم چون ماهى ، يونس را بلعيد و همراه او بود، به يونس «صاحب الحوت» گفته شده است .

لولا ان تداركه نعمه من ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم (49) فاجتباه ربه فجعله من الصالحين (50)

«اگر لطفى از جانب پروردگارش تدارك حال او نمى كرد، قطعا نكوهش ‍ شده بر زمين خشك انداخته مى شد. پس خدا او را برگزيد و از صالحان قرار داد.»

در عين حال يونس زود درك كرد كه اشتباه كرده است و به درگاه الهى توبه كرد.

مى فرمايد: اگر نعمت توفيق الهى و نعمت توبه شامل حال يونس نمى شد، در بيابان خشك و در حالى كه مذموم درگاه الهى بود، پرت مى شد. ولى او با توبه اشتباه خودش را جبران كرد و خداوند هم از او پذيرفت و او را از صالحان قرار داد. بنابراين اشتباه او جبران شد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

742- مسلم اگر يك پيغمبر غضب كند براى خدا غضب مى كند، ولى يك وقت به او مى گويند: اين كار زمان هم مى خواهد. تو كه غضبت براى خداست ، معذلك يك مدتى صبر كن . همين «غضبت براى خدا» فعلا براى تو يك ترك اولى شمرده مى شود.

و ان يكاد الَّذِينَ كَفَروُا ليزلقونك بابصارهم لما سمعوا اَلذِّكر و يقولون انَّه لمجنون (51) و ما هو الا ذكر للعالمين (52)

«و آنان كه كافر شدند، چون قرآن را شنيدند چيزى نمانده بود كه تو را چشم بزنند، و مى گفتند: او واقعا ديوانه اى است . و حال آن كه قرآن جز تذكارى براى جهانيان نيست .»

كافران مى گويند كه پيامبر يك ديوانه و جن زده است . البته در اينجا مقصود آنها اين است كه اگر يك جنبه هاى غيرعادى در او مى بينيد، اينها الهامات و القائاتى است كه شيطان به او مى كند؛ به همين دليل بعد مى فرمايد: اين ها جز ذكرى و القائى كه از ناحيه پروردگار براى همه جهانيان است چيز ديگرى نيست.

بيشتر مفسرين گفته اند مفاد آيه صرفا كنايه از شدت خشمى است كه كفار دارند؛ يعنى در همان حالى كه آيات قرآن را گوش مى كردند و چشم هايشان به پيغمبر بود، آن چنان خشم بر خشم اين ها افزوده مى شد كه مى خواستند با چشم هايشان پيغمبر را بكوبند. دشمن به هر اندازه كه در خودش احساس ‍ ضعف و در طرف مقابل احساس پيروزى كند، بر عقده و خشمش افزوده مى شود، كفار در مقابل پيغمبر چنين حالتى داشتند و هر روز خشمشان بيشتر مى شد.

آنها وقتى دچار چنين خشمى شدند، دست به تهمتهاى احمقانه زدند و گفتند او را رها كنيد، او يك آدم جن زده و ديوانه است .

قرآن در جواب مى گويد: مگر مى تواند اثر آن چه از ناحيه جن و شيطان است ، بيدارى همه جهانيان باشد؛

يعنى قرآن با جمله و ما هو الا ذكر للعالمين بر اين كه ادعاى آن ها چگونه باطل است ، برهان اقامه كند. قرآن معيار آن چيزى كه از ناحيه خداست را ذكر مى كند و نمى گويد: «آن از ناحيه خداست» چون در اين صورت مى گفتند اين هم القاء شيطان است و صرفا يك مدعا بود.

بعضى ديگر از مفسرين گفته اند: آيه كنايه نيست ، بلكه يك جمله صريح است و بيان يك واقعيت است و آن اين كه در ميان مشركين افرادى بودند كه چشم زخم مى زدند. آنها فكر مى كردند كه پيغمبر را توسط همين اشخاص از بين ببرند، بدون آنكه مسووليتى در مقابل بنى هاشم متوجه آنها بشود. غافل از اين كه پيغمبر خدا را نمى شود با چنين كارهايى از بين برد.

از همين رو مى فرمايد: اگر عنايت الهى نبود، با اين وسيله تو را از بين برده بودند. حال اگر مقصود قرآن اين مطلب باشد، در نتيجه قرآن تلويحا مساءله چشم زخم را تاييد كرده است .

دو نكته در مورد چشم زخم بايد تذكر داده شود. يكى اينكه اگر چشم زخم حقيقت داشته باشد، اين طور نيست كه همه مردمان چشمشان شور باشد. همان كفار جاهليت هم به چنين چيزى معتقد نبودند، بلكه معتقد بودند افراد معدودى اين گونه هستند.

دوم اين كه حديثى نداريم كه دلالت كند بر اين كه دو آيه مورد بحث براى چشم زخم استفاده كنيد.

در مورد اين كه آيا چشم زخم حقيقت دارد يا نه و اگر حقيقت دارد آيا جسمانى است يا نفسانى ؟ بايد بگوييم در اينكه اجمالا يك چنين حقيقتى وجود دارد، نمى شود ترديد كرد،

منتها بعضى از علماى جديد معتقدند كه در برخى از چشمها چنين خاصيتى هست ؛ يعنى بعضى از چشمها نوعى اشعه از خود بيرون مى دهند كه اين اشعه اثر سوئى در اشيا وارد مى كند، مخصوصا اگر با يك نگاه و نظر مخصوص باشد.

از اين بالاتر مساءله نفوس و روح ها است و اين قضيه بيشتر به نفوس ‍ برمى گردد تا به شعاع چشم ؛ يعنى اين مساءله به تاءثير اعمال روحى بر مى گردد.

دايره تاثيرات روحى و روانى بدون شك و شبهه در اين نيست كه افكار و نيات انسان مى تواند در بدن انسان مؤ ثر واقع شود. از اين مهمتر، روان انسان نه تنها در بدن خودش بلكه در بدن يك انسان ديگر مى تواند مؤ ثر باشد.

يك انسان مى تواند انسان ديگرى را تحت تاءثير قرار بدهد و آن انسان ديگر هر مقدار فكرش ساده تر و قدرت مقاومتش كمتر باشد و اين طرف هر مقدار قوى تر باشد، بيشتر مى تواند او را تحت تاءثير قرار بدهد (مانند هيپنوتيزم و خوابهاى مغناطيسى).

به هر حال دنياى روح و روان انسان ، دنياى خيلى وسيعى است و ممكن است در بعضى از روحها و روانها چنين خاصيتى باشد.

در بعضى از احاديث هم از پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم وارد شده كه فرموده است : العين حق (743) چشم حق است ، يعنى بعضى از چشمها اثر دارد و يا حديثى از پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم نقل كرده اند: العين يجعل الرجل فى القبر و الجمل فى القدر (744) يعنى چشم چنين قدرتى دارد كه انسان را به گور و شترى را در ديگ بفرستد. (745)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

743- عوالى اللئالى ، ج 1،ص 169

744- بحارالانوار، ج 60،ص 20

745- آشنايى با قرآن ، ج 8، صص 338 - 329

[مقدمه مركز تحقيقات دانشگاه امام صادق عليه السلام 2](#_Toc361746614)

[خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 1و2 7](#_Toc361746615)

[شناخت قرآن 7](#_Toc361746616)

[اقسام شناخت قرآن 8](#_Toc361746617)

[الف - شناخت سندى يا انتسابى : 8](#_Toc361746618)

[ب - شناخت تحليلى : 10](#_Toc361746619)

[ج - شناخت ريشه اى : 11](#_Toc361746620)

[اصالت هاى سه گانه قرآن 12](#_Toc361746621)

[شرايط آشنايى با قرآن 13](#_Toc361746622)

[آيات قرآن ، شناختى است ؟ 15](#_Toc361746623)

[فصل اول - شناخت تحليلى قرآن 19](#_Toc361746624)

[قرآن خود را چگونه معرفى مى كند؟ 20](#_Toc361746625)

[آشنايى با زبان قرآن 21](#_Toc361746626)

[مخاطب هاى قرآن 24](#_Toc361746627)

[فصل دوم - عقل از ديدگاه قرآن 25](#_Toc361746628)

[دلايل سنديت عقل 25](#_Toc361746629)

[منشاءهاى خطا از قرآن : 28](#_Toc361746630)

[فصل سوم - نظر قرآن درباره قلب 30](#_Toc361746631)

[خصوصيات قلب : 30](#_Toc361746632)

[تفسير سوره حمد 32](#_Toc361746633)

[تفسير سوره بقره 48](#_Toc361746634)

[خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 3 85](#_Toc361746635)

[تفسير سوره انفال 85](#_Toc361746636)

[تفسير سوره توبه 143](#_Toc361746637)

[خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 4 150](#_Toc361746638)

[تفسير سوره نور 150](#_Toc361746639)

[خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 5 213](#_Toc361746640)

[تفسير سوره زخرف 213](#_Toc361746641)

[تفسير سوره دخان 237](#_Toc361746642)

[تفسير سوره جاثيه 258](#_Toc361746643)

[تفسير سوره فتح 273](#_Toc361746644)

[تفسير سوره قمر 281](#_Toc361746645)

[خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 6 293](#_Toc361746646)

[تفسير سوره الرحمن 293](#_Toc361746647)

[تفسير سوره واقعه 320](#_Toc361746648)

[تفسير سوره حديد 336](#_Toc361746649)

[تفسير سوره حشر 347](#_Toc361746650)

[تفسير سوره ممتحنه 368](#_Toc361746651)

[خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 7 386](#_Toc361746652)

[تفسير سوره صف 386](#_Toc361746653)

[تفسير سوره جمعه 397](#_Toc361746654)

[تفسير سوره منافقون 420](#_Toc361746655)

[تفسير سوره تغابن 437](#_Toc361746656)

[خلاصه كتاب آشنائى با قرآن ج 8 470](#_Toc361746657)

[تفسير سوره طلاق 470](#_Toc361746658)

[تفسير سوره تحريم 491](#_Toc361746659)

[تفسير سوره ملك 506](#_Toc361746660)

[تفسير سوره قلم 537](#_Toc361746661)